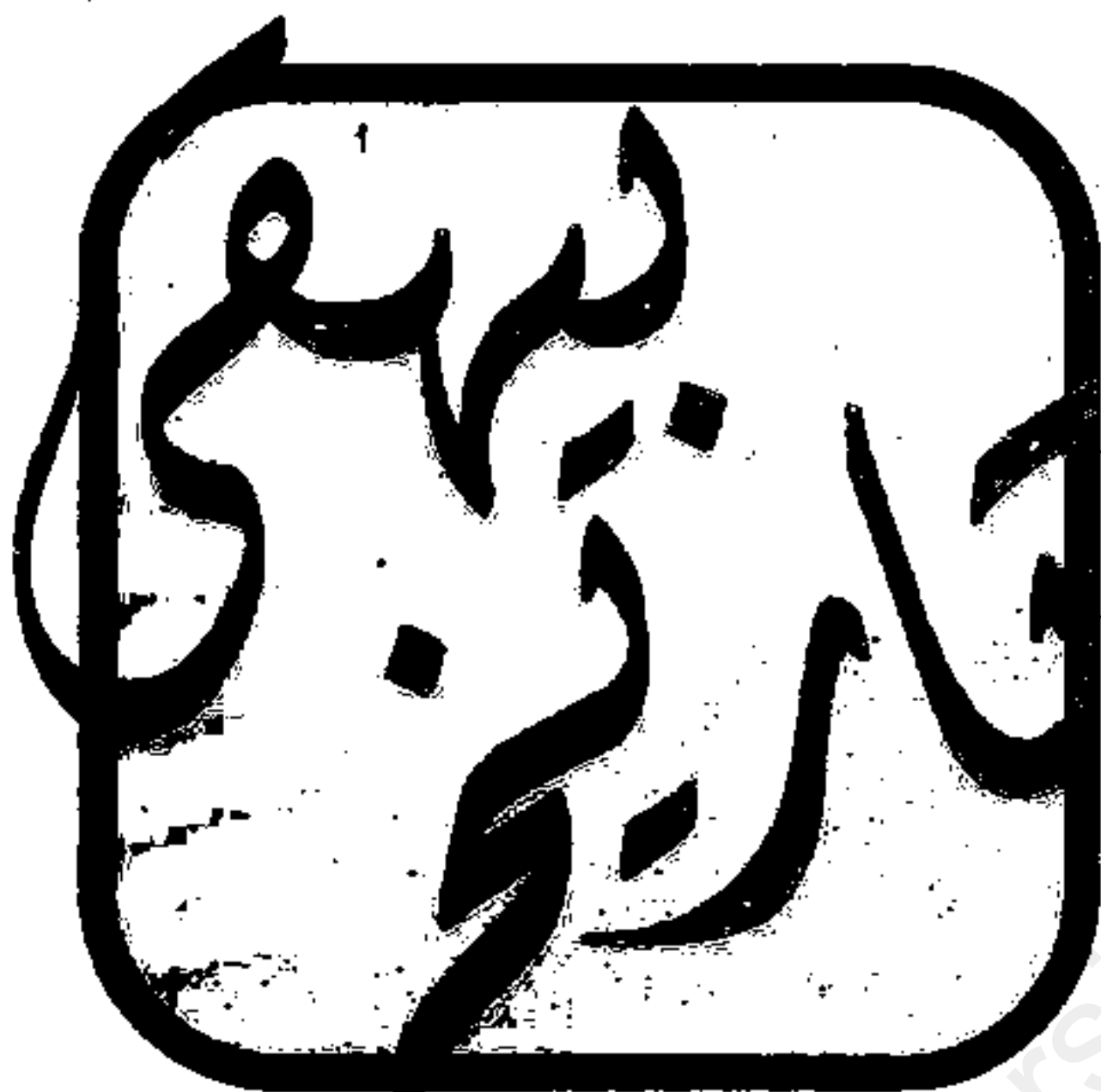


خواجہ ابوالفضل محمدابن حسین بیہقی



براساس

نسخہ 'غنی-فیاض'

ونسخہ 'ادیب پشاورى'

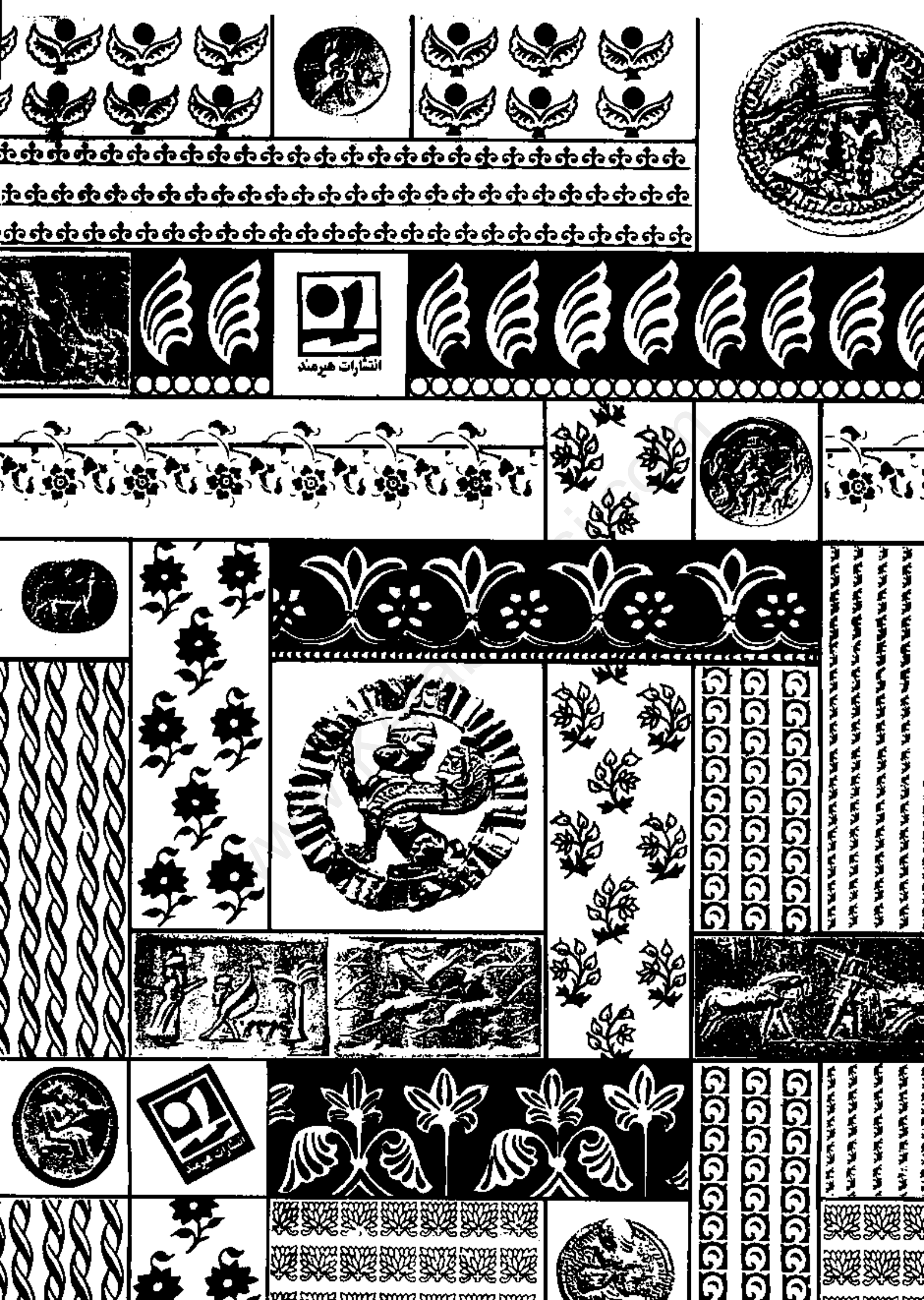
ونسخہ 'دکتر فیاض'

مقدمہ، توضیحات، تعلیقات و فہار مناز

منوچہر دانش پڑوہ

عضو ہیئت علمی دانشگاہ علامہ اقبال





www.KetabFarsi.com

تاریخ بیہقی

بر اساس نسخه «غنی - فیاض»

و

نسخه «ادیب پشاورى» و نسخه «دکتر فیاض»

نوشتہ

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی

مقدمہ

توضیحات و تعلیقات و فہارس

از:

منوچہر دانش پڑوہ

عضو ہیئت علمى دانشگاه علامہ طباطبایى

انتشارات ہیرمند

۱۳۷۶

۹۵۵
/۰۵۱۳
ت ۹۷۷ ب

بیہقی ، محمد بن حسین ، ۳۸۵ - ۴۷۰ ق.
تاریخ بیہقی / نوشته ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی ؛ مقدمه ،
توضیحات و تعلیقات و فہارس از منوچہر دانش پڑوہ براساس نسخہ "
غنی - فیاض " و نسخہ " ادیب - پیشاوری و نسخہ دکتہر فیاض " - تہران :
ہیرمند ، ۱۳۷۶ .

۱۲۵۴ - ص .
عنوان دیگر : تاریخ مسعودی
کتابنامہ : ص . ۱۲۵۱ - ۱۲۵۴ ؛ همچنین بصورت زیر نویس .

۱. ایران - تاریخ - غزنویان - ۳۵۱ - ۵۸۲ ق . ۲. نثر فارسی - قرن ۵ ق .
الف . دانش پڑوہ ، منوچہر ، مصحح . ب . عنوان . ج . عنوان : تاریخ مسعودی



تاریخ بیہقی

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیہقی

مقدمہ ، توضیحات و تعلیقات و فہارس از : منوچہر دانش پڑوہ

حروف چینی و صفحہ آرائی : صدیقیان

چاپ اول ، ۱۳۷۶

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخہ

فیلم و رنگ : لیتوگرافی کاسملو

چاپ : چاپخانہ حیدری

صحافی : گوہر

انتشارات ہیرمند : تہران - صندوق پستی ۲۵۹ - ۱۳۱۲۵ - تلفن ۶۰۱۶۶۸۹ - ۶۴۶۱۰۰۷

شابک ۵ - ۷۸ - ۵۵۲۱ - ۵۹۶۴ - ۷۸ - ۵۵۲۷ - ۹۶۴ - ISBN

فهرست مطالب

صفحه	فهرست
۷	مقدمه
۳۳	آغاز کتاب
۳۵	نسخه عریضة ارکان دولت محمودی به امیر مسعود
۴۵	ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود ...
۹۱	ذکر ما انقضی من هذه الاحوال والاخبار ...
۱۱۵	ذکر بقیه احوال امیر محمد
۱۲۵	نامه‌یی که بونصر مشکان از زبان امیر مسعود به قدرخان ...
۱۳۹	فرمانی که به خوارزمشاه نبشته شده از جانب سلطان مسعود
۱۴۹	آغاز تاریخ امیر شهاب الدوله مسعود بن محمود
۱۵۷	فضل (خطبه تاریخ مسعودی)
۱۷۳	المقامة فی معنی ولایة العهد...
۲۱۰	نسخه العهد
۲۱۵	حکایت فضل سهل ذوالریاستین با حسین بن المصعب
۲۲۷	ذکر تاریخ سنه اثنی و عشرين و اربعمائه
۲۶۵	ذکر حکایت افشین و خلاص یافتن بودلف از وی
۲۷۵	ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر

- ۳۰۵ ذکر انفاذ الرسل فی هذا الوقت الی قدرخان ...
- ۳۰۷ قصۃ التبانیه
- ۳۱۳ سرگذشت امیر عادل سبکتگین ...
- ۳۱۷ حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بچہ او ...
- ۳۲۱ حکایت موسی پیغامبر - علیہ السلام - با برۃ گوسپند ...
- ۳۲۲ بقیہ قصۃ التبانیه
- ۳۳۳ ذکر نسخۃ کتاب والمشافہتین مع الرسولین ...
- ۳۳۷ المشافہۃ الاولی
- ۳۴۲ المشافہۃ الثانیہ
- ۳۵۱ ذکر القبض علی اریارق الحاجب ...
- ۳۶۷ ذکر القبض علی صاحب الجیش اسفتگین ...
- ۳۱۵ ذکر قصۃ ولایت مکران ...
- ۳۹۱ ذکر خروج الامیر مسعود - رضی اللہ عنہ - من بلخ الی غزنین
- ۳۹۵ ذکر القبض علی الامیر یعقوب یوسف بن ناصرالدین ...
- ۴۰۳ ذکر قصۃ هذا الغلام طغرل العضدی
- ۴۱۵ ذکر السیل
- ۴۲۶ قصیدۃ بوحنیفۃ اسکافی
- ۴۵۳ ذکر ورود الرسول من بغداد ...
- ۴۶۴ نسخۃ کتاب
- ۴۶۸ نسخۃ العهد
- ۴۷۱ ترجمۃ نامہ قائم بامر اللہ بہ سلطان مسعود
- ۴۸۰ ترجمۃ بیعت سلطان مسعود
- ۴۸۵ ذکر احوال خواجہ ابوسهل محمد بن حسن زوزنی ...
- ۵۰۳ ذکر مثالی کہ از حضرت شہاب الدولہ ابوسعید مسعود ...
- ۵۱۰ حکایت
- ۵۳۹ ذکر اخبار و احوال رسولانی کہ از حضرت غزنہ بہ دار خلافت رفتند ...

- ۵۶۷ فصل در معنی دنیا
- ۵۶۸ اشعار ابی طیب مصعبی
- ۵۷۵ دو قصیده بو حنیفة اسکافی
- ۵۸۲ قصیده متنبی
- ۵۸۵ شعر ذقیقی
- ۵۸۷ بقیة سال اربع و عشرين و اربعمائه
- ۶۰۱ ذکر آنچه به نشابور تازه گشت در تابستان این سال ...
- ۶۱۵ ذکر حال تلک الهندو
- ۶۲۸ هارون الرشید و برمکیان
- ۶۴۳ ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان ...
- ۶۵۱ ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر ...
- ۶۵۵ ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بُست ...
- ۶۶۱ سنه ست و عشرين و اربعمائه
- ۶۸۱ الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین
- ۷۱۶ الحکایة من عمرو بن الليث الامیر خراسان ...
- ۷۴۵ تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه
- ۷۶۱ تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه
- ۷۷۵ حکایت امیر المؤمنین مع ابن السّماک ...
- ۷۹۳ ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود و بغراخان ...
- ۸۰۵ تاریخ سنه تسع و عشرين و اربعمائه
- ۸۴۳ تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه
- ۸۴۹ شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او
- ۸۶۷ جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس ...
- ۸۹۳ ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب الملّه ابی سعید ...
- ۹۰۰ ابیات عربی ابوسهل زوزنی و جواب قاضی
- ۹۱۷ قصه جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو

- ۹۵۹ ذکر نسخه الكتاب الی ارسلان خان
- ۹۶۷ قصیده بوحنیفه اسکافی
- ۹۷۵ قصه امیر منصور نوح سامانی
- ۹۹۳ سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه
- ۱۰۰۱ حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی
- ۱۰۱۵ آغاز مجلد دهم
- ۱۰۱۷ ذکر خوارزم
- ۱۰۱۸ خطبه
- ۱۰۲۳ حکایت خوارزمشاه ابوالعباس
- ۱۰۲۷ ذکر سبب انقطاع الملك عن ذلك البيت ...
- ۱۰۲۹ ذکر ماجری فی باب الخطبة ...
- ۱۰۳۷ تسلط الاشرار
- ۱۰۶۳ تعلیقات - اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی
- ۱۰۶۵ اعلام تاریخ بیهقی
- ۱۱۲۳ فهرست آیات قرآن
- ۱۱۲۷ فهرست احادیث
- ۱۱۲۹ فهرست الفبایی اشعار فارسی متن و حاشیه
- ۱۱۴۷ فهرست الفبایی اشعار عربی متن و حاشیه
- ۱۱۵۵ امثال فارسی (متن و حاشیه)
- ۱۱۵۷ امثال عربی
- ۱۱۵۹ فهرست نامها
- ۱۱۹۵ فهرست جایها
- ۱۲۱۳ فهرست کتابها
- ۱۲۱۹ واژه‌ها و ترکیبات دشوار
- ۱۲۵۱ فهرست مأخذ

به نام خدا

مقدمه

«تاریخ مسعودی» که به نام مؤلف گرانقدرش «بیهقی» به «تاریخ بیهقی» شهرت یافته است مهمترین و دقیق ترین کتاب تاریخ در متون تاریخی و از معدود آثار کم نظیر نثر فارسی است. می دانیم که در میان کتب نثر فارسی کهن، کتب تاریخ، جایگاهی و منزلتی خاص دارد زیرا نخستین آثار مشهور تاریخ ادبی ایران، کتب تاریخی است که ایرانیان پس از آنکه در اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم خط جدید خود یعنی خطی را که از عربی اخذ و اقتباس کرده بودند به کار بردند به احیاء زبان خویش با این خط پرداختند. شعرا که طبقه اول ادبا به شمار آمده اند با سرودن اشعار حماسی و اخلاقی و اجتماعی به احیاء و تجدید منش و مکارم خوی ایرانی همت گماشتند و نویسندگان به نگارش تاریخ دیرینه سال میهن خود که سرمشق و عبرت آموز بود اهتمام ورزیدند. قسمت عمده آثار نویسندگان و شاعران ایرانی سده های چهارم و پنجم هجری به توصیف سوابق درخشان علمی و فرهنگی ایران و ایرانی اختصاص دارد. آثار بازمانده از آن دوران یعنی کتبی چون تاریخ بلعمی، مقدمه شاهنامه ابومنصوری، شاهنامه فردوسی و شاهنامه های دیگری که همگی محتوایش تاریخ ایران و بنا به معمول آن روزگار در زیر نام «شاهنامه» تحریر گشته و کتب تاریخ دیگر که بعضی از آنها برجای نمانده تا به «تاریخ محمودی» و «تاریخ مسعودی» تألیفات بیهقی برسد. که متأسفانه از این کتب نیز قسمت اعظم آن از بین رفته است. نمایانگر آن است که ایرانیان در نوشتن تاریخ، علاوه بر وقایع نگاری که از قدیم الایام مورد نظر اهل قلم بوده است، حفظ و یادآوری گذشته خود را برای تجدید افتخارات خود مدنظر داشته اند و می خواسته اند وقفه یی را که طی سده هایی که خط نداشتند، در آثار علمی و فرهنگی مکتوب آنان (به زبان فارسی) ایجاد شده بود جبران کنند و با نوشتن تاریخ همه ایام گذشته خود نقایص آن خلأ را مستحیل سازند و امتداد و پیوستگی کوشش های خود را در پیشرفت علمی جهان بنمایانند؛ با آنکه در همان ایامی هم که ایرانیان خط نداشتند به وسیله خط عربی،

آراء و عقاید و علوم و تمدن و فرهنگ خود را نگاشتند و نمایانند اما بیم از آنکه این آثار ارجمند که به زبان عربی در آن دوران نگاشته شده بود از آثار اندیشه ایرانی به شمار نیاید - چنانکه این چنین تصور، به تحقق نیز پیوست و بعضی دانشمندان عرب زبان در کتابها یا سخنرانیهای خود بزرگانی چون ابوریحان و ابن سینا و فارابی و غزالی و نظایر آنان را به سبب اینکه کتابهایشان به زبان عربی است به عنوان دانشمندان عرب قلمداد کرده اند - برای جبران چنین تصویری از آغاز قرن چهارم بسیاری دانشمندان همتشان نخست بر این قرار گرفت که پیش از آنکه خود به توصیف و تألیف پردازند، آثار قبلی ایرانیان را که به زبان عربی نوشته شده بود نظیر تاریخ طبری و تفسیر طبری به پارسی برگردانند که جزو سرمایه پراچ علمی و ادبی زبان فارسی به شمار آید و برای اکثریتی که عربی نمی دانستند قابل استفاده باشد و پس از آنان نیز نویسندگان ایرانی که کتبی را برای ارائه به جهان اسلامی می نگاشتند و برای استفاده همه کشورهای اسلامی ناگزیر بودند به زبان عربی بنگارند، یا خود آنان، تمام یا خلاصه کتاب خود را به پارسی برمی گردانند (نظیر کیمیای سعادت که خلاصه احیاءالعلوم است) و یا پس از آنان، دیگران به ترجمه آثار آنان از عربی به فارسی همت می گماشتند که هم مورد استفاده همه ایرانیان قرار گیرد که بسیاری از آنان به زبان عربی آشنا نبودند و هم بر گنجینه آثار و موارث علمی و ادبی این سرزمین بیفزاید.

با آنکه در قرن های پنجم و ششم هجری نیز تعداد کتبی که در علوم مختلف به وسیله ایرانیان و به زبان عربی نوشته شده بسیار است اما اغلب کتب تاریخ را ایرانیان به فارسی نگاشته اند چون اولاً محتوای تاریخ ایران بیشتر مربوط به ساکنان این سرزمین می شد در حالی که علوم دیگر به همه اقوام و ملل ارتباط می یافت و حتی بعضی کتب که ایرانیان به عربی نوشتند درباره زبان عربی بود و مربوط به قواعد آن زبان که طبعاً به عرب زبانان مربوط می شد و یا مربوط بود به علوم قرآنی و تفاسیر قرآن که برای همه مسلمانان - که اکثر آنها عرب زبان بودند (یا شدند) - به آسانی قابل استفاده می بود و طبعاً می بایست به همان زبان نوشته شود که بدون نیاز به ترجمه مورد مطالعه قرار گیرد.

ثانیاً کتب تاریخ، گذشته از محتوای آن از نظر ظاهر و پیکر کلام، جزو کتب ادبی به شمار می آمد چنانکه می بینیم در میان آثار کهن نثر فارسی - که تعداد آنها نسبت به شعر بسیار محدود و محدود است - اکثر کتب نثر فارسی را کتابهای تاریخ تشکیل می دهد یعنی کتابهایی چون: تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی، تاریخ جهانگشای جوینی، تاریخ سیستان، تاریخ زین الاخبار، تاریخ طبرستان، تاریخ روضةالصفاء، تاریخ حبیب السیر و امثال آنها همه کتب تاریخ اند که جزو سرمایه نثر فارسی کهن به شمار می آیند و کتب ارزشمند معدودی در گنجینه نثر کهن جزو کتب تاریخ نیستند همچون کلیله و دمنه و گلستان سعدی و مرصادالعباد و سیاستنامه و قابوسنامه.

تاریخ بیهقی در میان همه کتب نثر پارسی به این مزیت ممتاز است که هم از جهت شیوایی نثر در اوج کمال است و هم از نظر تاریخ‌نویسی.

از نظر نثر که بنگریم، تاریخ بیهقی از برجسته‌ترین آثار نثر فارسی کهن است. در میان آثار نثر کهن فارسی سه کتاب بر همه کتابها برتری دارد که این سه کتاب که همه اهل ادب بر رجحان آنها اذعان دارند به ترتیب زمان نگارش عبارتند از: تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه نصرالله منشی، گلستان سعدی.

از این سه کتاب، تاریخ بیهقی نمونه عالی کتب نثر ساده و مرسوم است و کلیله و دمنه نمونه ممتاز کتب نثر مصنوع و گلستان سعدی نمونه بی‌نظیر نثر مسجع.

این سه کتاب نمونه‌هایی اعلا در بیان تحول نثر فارسی است که هر کدام مظهر یکی از سه نوع نثر کهن در دوران هزارساله ادب فارسی به شمار می‌آید، نمونه‌هایی والا که به ترتیب سر مشق نویسندگی برای دیگر نویسندگان تاریخ نویس و مصنوع ساز و مسجع پرداز بوده است.

بیهقی پیش از آنکه تاریخ نویس شود، دبیر و نویسنده دربار غزنوی است و با آنکه در تاریخ خود در مواردی این چنین می‌نماید که استادش بونصر مشکان که رئیس دیوان رسالت بوده است دبیر و کاتبی بسیار توانا است و گاه با شکسته‌نفسی کار خود را پاک‌نویس کردن نامه‌هایی که بونصر انشاء کرده است قلمداد می‌کند اما از قرائن (که بهترین آنها همین تاریخ بیهقی است) پیداست که با آنکه نویسندگی را از استاد پرمایه‌اش آموخته و به قول مرحوم بهار «سبک بیهقی به عین تقلیدی است از سبک نثر ابونصر مشکان (سبک‌شناسی جلد ۲ ص ۶۷) اما در نگارش بر استاد خود پیشی و سبقت گرفته است لکن برای احترام حق استاد با حق شناسی از استاد و معلم و رئیس اداری خود، در همه جا با نهایت تجلیل و تعظیم از او نام می‌برد و در مرگ او قلم را می‌گیراند. خوی حق‌بینی و حق‌شناسی و عبرت‌آموزی بیهقی در سراسر تاریخ او قابل درک و احساس است. بیهقی که خود شاهد و ناظر یکی از آشفته‌ترین دورانهای تاریخ سده‌های نخستین ایران پس از اسلام است و آنهمه دسیسه‌ها و توطئه‌ها را که درباریان پس از سلطان محمود برای همدیگر به کار می‌بندند می‌بیند و می‌بیند که «پدریان» سعی در نابودی «پسریان» دارند و «پسریان» خونخوار «پدریان» اند در دورانی که بزرگترین رجال درباری چون آلتوتناش خوارزمشاه، حسنک وزیر، خواجه علی قریب و امیر یوسف عموی سلطان مسعود و غازی سپهسالار و حاجب شباشی و حاجب بکتفدی و اریارق و بسیار کسان دیگر فروتر از آنان که همه از مقربان دربار وسیع غزنوی هستند یکی پس از دیگری به توطئه‌های همکاران خود گرفتار می‌شوند و اکثر آنها به دستور سلطان و یا حتی بدون دستور و موافقت او معدوم می‌گردند، بیهقی و استادش خواجه ابونصر مشکان که هر دو اهل فضل اند و از حوادث عالم عبرت می‌گیرند و به دیگران درس عبرت می‌دهند می‌کوشند که خود را درگیر این اختلافات درون دربار نسازند و با آنکه به قول

مشهور: «آتش که گرفت خشک و تر می سوزد» اما بونصر مشکان و بیهقی با فهم و درایت کم مانند خود کوشیده‌اند که خود را مشارک این منازعات نکنند و بسیار محتاط باشند چنانکه قرائن متعددی این احتیاط کاری را نشان می‌دهد که از آن جمله در ماجرای بازپس گرفتن اموال صلتی^۱، یعنی اموالی که به صورت خلعت و پاداش در زمان امیر محمد به درباریان داده شده بود و در زمان مسعود به تحریک بوسهل زوزنی، سلطان دستور داد که آن اموال را پس بگیرند با آنکه خواجه بزرگ میمندی و دیگر اهل بصیرت این کار را تقبیح می‌کنند و می‌گویند این کار عملی نیست چون بسیار کسان آن اموال را خرج کرده‌اند و ندارند که پس بدهند، بونصر مشکان در حالی که بیش از دیگران استحقاق معافیت از مجازات مالی را دارد و با توجه به گفته‌های خواجه میمندی وزیر احتمال می‌دهد که شاید این دستور لغو شود اما برای آنکه گرفتار بدخواهی‌های امثال بوسهل نشود بلافاصله به برگرداندن اموالی که به عنوان پاداش در زمان امیر محمد گرفته است اقدام می‌کند و به بیهقی می‌گوید من این چنین روز را پیش بینی می‌کردم و بدین جهت آن اموال را (که نقدی و جنسی بوده است) خرج نکرده‌ام و همه را مهیا دارم که بازگردانم، اموال را سریعاً نزد خزانه‌دار می‌برد و تحویل می‌دهد و رسید می‌گیرد. و نه فقط آداب نویسندگی و دبیری، بل که اینگونه تدبیرها و عاقبت‌اندیشی‌های بونصر مشکان نیز بر شاگرد بسیار فهیم و خردمند و هنرورش بیهقی تأثیر می‌گذارد و در نتیجه می‌بینیم که عاقبت‌نگری‌ها و احتیاط‌کاری‌های بونصر مشکان که بسیار لازم و سنجیده بوده است بر شاگرد فاضل و هشیار او بیهقی آن چنان مؤثر افتاده است که او هم در تاریخ خود از نابکارانی که شایسته نکوهشند بدگویی نمی‌کند و چون ناگزیر است در برابر ستایش از کردار شایسته، رفتار ناپسند را برای عبرت تاریخ‌خوانان سرزنش کند در موارد نادر نظیر خیانت‌های بوسهل زوزنی با زبانی بسیار متین و معقول سخن می‌گوید که بی‌نظری او نسبت به دو دسته مخالف و درگیر که درگیری‌هایشان به زمان مسعود محدود نشد و اختلافات دامنه‌دارشان به دوران مودود و عبدالرشید و ابراهیم نیز کشیده شد که نمونه مشهور آن ماجراها، گرفتاری و زندانی شدن بیست ساله مسعود سعد سلمان شاعر مشهور است، ملحوظ است^۲.

۱. رجوع کنید به صفحه ۲۱۰ همین کتاب

۲. دکتر اسلامی ندوشن در مورد خوی اعتدال بیهقی معتقد است: «این اعتدال و میانه‌روی، با خوشبینی و تساهل نسبت به اشخاص، همراه است، گاهی خوشبینی بیش از حد، و شاید از جهتی بهتر می‌بود که وی قدری شکاک‌تر و گزنده‌تر می‌بوده، در آن صورت نهفته‌های بیشتری از امور و طبایع بر ما مکشوف می‌گردید، ولی در مقابل این عیب پیدا می‌شد که کتاب وی از آن صفا و سلامت نفسی که اکنون برخوردار است، بی‌بهره بماند.

بر اثر همین خصلت است که در سراسر تاریخ بیهقی، شوخی و طنز دیده نمی‌شود، به طور کلی

بیهقی با مشاهده رفتار و کردار و گفتار و نوشتار استاد دانشمند خود بونصر مشکان از یکسو و درایت و فهم و هوش و دانش بسیار قوی و ممتاز خود و تجاربی که در بالاترین مرکز ثقل مرز و بوم خویش در آن روزگار یعنی در دربار غزنوی به دست آورده بود و هم شاهد فتوحات و کشورگشاییهای محمود و هم ناظر بر دسیسه‌ها و توطئه‌ها و غمازی‌ها و سخن‌چینی‌ها و سیاست‌بازی‌های پیش از حد تصور زمان مسعود می‌بود. در این کوره آتشین می‌گدازد و می‌سازد ولی با قلم خویش انتقام جویی نمی‌کند و بلندنظری و اغماض را هم، عملاً در تاریخ خود می‌آموزد.

بیهقی کیست؟

نامش محمد و نام پدرش حسین و کنیه‌اش که بدان شهرت دارد «ابوالفضل» است و چون در ده حارث آباد شهرستان بیهق (سبزوار کنونی) زاده شده به «بیهقی» منسوب و مشهور شده است. تاریخ تولد او را سال ۳۸۵ ه. ق نوشته‌اند^۱ در اوائل عمر در شهر نیشابور که از مراکز علمی بزرگ آن روزگاران بوده است و از نخستین شهرهای ایران است که در آن، دانشگاه (یعنی نظامیه نیشابور) تأسیس شد به تحصیل مشغول شد و پس از کسب علم و کمال در دیوان رسالت محمود غزنوی که ریاست آن با بونصر مشکان بود استخدام شد و به کار دبیری پرداخت. به طوری که از نوشته‌های خود بیهقی در تاریخ او مستفاد می‌شود بیهقی دارای خطی خوش بوده است زیرا در مواردی تصریح می‌کند که نامه را استاد بونصر نوشت و من پاکنویس (بیاض) کردم و شاید در آغاز کار دبیری بیهقی که هنوز ماهر و ورزیده نشده بود نامه‌ها را استاد او مسوده می‌کرد و پیش نویس می‌نوشت و بیهقی پاکنویس می‌کرد و پس از آنکه بیهقی متبحر شد نامه‌های درباری به انشاء او بود چنانکه وقتی پس از بونصر مشکان بوسهل زوزنی سمت ریاست دیوان رسالت را علاوه بر وزارت عهده‌دار می‌شود

→ بیهقی مردی عبوس و جدی است و از این رو با آنکه کتابش مایه شاعرانه دارد، فاقد سبک‌رویی و ملاحظتی است که از طنز ناشی می‌شود.

در سراسر کتاب هفتصد صفحه‌یی به ندرت به عیبجویی مستقیم از کسی برمی‌خوریم. آنجا هم که ناگزیر می‌شود که عیبی را بازنماید (زیرا سکوت را مغایر با وجدان تاریخ‌نویسی خود می‌داند) با ظرافت و احساس تأسف به آن می‌پردازد. از تنها کسی که به بدی یاد می‌کند «بوسهل زوزنی» است که از او «جفاها» دیده، این شخص که مرد بدنفس و فتنه‌انگیزی است، هم به او بد کرده است و هم به استادش بونصر مشکان و هم به کسان دیگر؛ با این حال درباره او نیز به همین اکتفا می‌کند که بگوید: «چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار.» (جهان بینی ابوالفضل بیهقی. دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، یادنامه بیهقی، ص ۳۰)

۱. رک: مقدمه تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض، ص «و»

بیهقی استعفا می دهد اما سلطان مسعود استعفای بیهقی را نمی پذیرد و ضرورت وجود و حضور او را در دیوان رسالت به رئیس جدید یعنی بوسهل زوزنی ابراز و تأکید می کند و حمایت خود را از بیهقی ضریحاً و مؤکداً اظهار می دارد^۱ و این در حالی است که تاریخ بیهقی به خوبی نشان می دهد که مسعود غزنوی به هیچ یک از اطرافیان خود علاقه‌ی نداشت و جز به خود نمی اندیشد و یاران خود را به آسانی رها و حتی نابود می کند. بنابراین حمایت او از بیهقی نشان دهنده آن است که هیچ کس در آن روزگار در کمال نویسندگی و دبیری و فضل ادب همپایه بیهقی نبوده است که بتوان او را جایگزین و جانشین بیهقی کرد و حتی با وجود بیهقی، مرگ استاد دانشمند و بزرگوار او بونصر مشکان، ضایعه‌ی بزرگ به شمار نمی آید چون با بودن بیهقی دیگر بدو چندان نیازی نداشته‌اند و حتی با توجه به گفته بیهقی محتمل است او را مسموم کرده باشند^۲ و از همه این شواهد و قرائن گذشته کتاب تاریخ بیهقی که در نوع خود بی نظیر است بهترین شاهد و گواه مقام علمی و ادبی و بصیرت بیهقی است که به دلایل دیگر نیازی نیست.

ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به «ابن فندق» صاحب تاریخ بیهق که کتاب او در نیمه دوم قرن ششم هجری تألیف شده درباره ابوالفضل بیهقی چنین می نویسد:

«او دبیر سلطان محمود بود به نیابت ابونصر بن مشکان، و دبیر سلطان محمد بن محمود بود و دبیر سلطان مسعود، آنگاه دبیر سلطان مودود، آنگاه دبیر سلطان فرخزاد. چون مدت مملکت سلطان فرخزاد منقطع شد انزوا اختیار کرد^۳ و به تصانیف مشغول گشت و مولد او دینه حارث آباد بوده است و از تصانیف او کتاب «زینة الکتاب» است و در آن فن مثل آن کتاب نیست، و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن همانا سی مجلد منصف زیادت باشد، از آن مجلدهی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدهی چند در کتابخانه مهد عراق - رحمة الله - و مجلدهی چند در دست هر کسی، و تمام ندیدم و با فصاحت و بلاغت...»^۴

۱. رک: صفحه ۹۱۵ کتاب حاضر

۲. بیهقی می گوید: «و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را و مرا با آن کار نیست.» (رک: صفحه ۹۰۸)

۳. بنا به روایت عوفی، بیهقی در زمان عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد (مقدمه تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی، دکتر فیاض ص ز)

۴. تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار. ۱۳۱۷. ش، ص ۱۷۵.

و در باره اواخر کار بیهقی، می گوید:

«او را از جهت مهر زنی، قاضی در غزنی حبس فرمود، بعد از آن طغرل برار (۲) که غلام گریخته محمودیان بود ملک غزنی به دست گرفت و سلطان عبدالرشید را بگشت و خدم ملوک را با قلعه فرستاد و از آن جمله یکی ابوالفضل بیهقی بود که از زندان قاضی با حبس قلعه فرستاد»^۱

تالیفات بیهقی:

به طوری که از نوشته های خود بیهقی در تاریخ بیهقی و نگاشته های پژوهندگانی چون «ابن فندق» و «عوفی» برمی آید بیهقی، هم از نامه های دیوانی که نگاشتن آنها شغل و پیشه او بوده است مجموعه ای تدوین کرده و هم به نگاشتن تاریخ دوره غزنوی همت گماشته است.

مجموعه ای نامه های او «زینة الکتاب» نام داشته است و چنانکه مرسوم بوده و هست دبیران و نویسندگان، برای تعلیم این فن به دیگران مجموعه ای از نامه های منشیانه و وزین را گرد می آورده اند و تالیف اینگونه کتابها که غالباً نام «کتاب» یا «کتاب» یا «کتابه» یا «کاتب» یا «توسل» در عنوان آنها دیده می شود مانند: «ادب الکاتب»، «عتبة الکاتب»، «التوسل الی التوسل»، «التوسل الی التوسل»، «دستور الکاتب»، «روضه الکتاب» و نظایر آنها مجموعه های ارزشمندی بوده است که مؤلفان دانشمند در اینگونه کتابها هم قواعد نویسندگی را بیان می داشته اند و هم نمونه هایی از نامه هایی را که خود یا دیگر دبیران مشہر نگاشته بودند برای تعلیم عملی نویسندگی می آوردند.

در قرنهای بعد اینگونه کتابها که همانطور که گفتیم نام آنها با کلماتی مشتق از «کتابت» ترکیب می شد که کتاب «زینة الکتاب» بیهقی هم - که متأسفانه برجای نمانده - از نخستین کتب در این زمینه بوده است با نام «منشآت» و یا «مکاتیب» مرسوم گشت نظیر «منشآت خاقانی»، «منشآت عین القضاة همدانی»، «مکاتیب سنایی» که این نامها تا دوران قاجاریه نیز مرسوم بوده نظیر «منشآت قائم مقام» و «منشآت فرهاد میرزا». این لیبیل کتابها در زمان حاضر غالباً با عنوان «آیین نگارش» و «آیین نامه نگاری» تالیف می شود.

تالیف مهم بیهقی، مجموعه ای در تاریخ غزنویان است که به طور کلی «تاریخ آل سبکتکین» نام گرفته است و جامع وقایع دوران محمود غزنوی و فرزندانش محمد و مسعود و پس از آنها دیگر سلاطین غزنوی در زمان حیات بیهقی بوده است.

قسمت اول تاریخ او که مربوط به دوران سلطان محمود بوده به نامهای «تاریخ محمودی»،

و مقامات محمودی»، «تاریخ یمنی»^۱ [منسوب به یمن الدوله که از القاب سلطان محمود بوده است] نامیده شده است و با آنکه این کتاب برجای نمانده اما تعدد نامهای کتاب، خود دلیلی بر شهرت و اهمیت آن بوده است.

قسمت دوم تاریخ بیهقی، تاریخ دوران مسعود غزنوی است که از نظر وقایع و فراز و نشیبها از دورانهای پرماجرایی تاریخ ایران در سدههای نخستین هجری است و قسمت عمده نوشته‌های بیهقی به این دوران اختصاص یافته است و با آنکه در این سده‌ها، اقتدار محمود غزنوی و حملات او به هندوستان و جهانگشایی‌هایش بی‌مانند بود و بدو مثل می‌زدند وقایع داخلی در زمان او، همچون دوران فرزندان او، پر نشیب و فراز نبود که این امر نیز طبعاً به سبب قدرت محمود و بلا معارض بودن اوست و بیشتر حوادث تاریخ سلطنت محمود مربوط به جنگهای اوست که شاعران و نویسندگان بر سیل ستایش و مدح از آن نبردها با عنوان «غزوات» - که این نام مخصوص جنگهای پیامبر بوده است - نام بردند و فتوحات او را ادامه فتوحات پیامبر و خلفا قلمداد کردند و ستودند و آنچه درباره وضع داخلی مملکت گفته‌اند همه حکایات از اطاعت بی‌چون و چرا از اوامر محمود دارد یا حکایاتی تفتنی است همچون داستانهای مربوط به غلام خاص او ایاز که آن حکایات نیز غالباً بیان‌کننده اطاعت و وفاداری محض زبردستان نسبت به سلطان مقتدر غزنوی است و پاره‌یی حکایات مبنی بر خصومت او با فرقه‌هایی چون اسماعیلیه که اتهامشان به قول ناصر خسرو، «بددینی» بوده است و این اتهام که به ظاهر عنوان دینی داشت در حقیقت وسیله‌یی برای سرکوبی مخالفان محمود بود.

اما دوران سلطنت امیر محمد - که دورانی بس کوتاه بود - و دوران حکومت مسعود غزنوی، قسمت عمده ضبط وقایع تاریخی و تاریخ نویسی بیهقی را در بر می‌گیرد و با آنکه این دوران با توجه به معیارها و ارزشهای حکومت در آن روزگاران، که لازمه اقتدار و ارزش و اهمیت امپراطورها و سلاطین، پا از مرز خود فراتر نهادن و جهانگیری و کشورگشایی بود، از چنین اهمیتی برخوردار نبود و سلطان مسعود از اختلافات داخلی نجات نمی‌یافت که به دیگر اقلیم‌ها بپردازد با این حال می‌بینیم که بررسی و تحلیل بیهقی از وقایع این دوران از بررسی دیگر مورخان در دورانهای مهمتر تاریخی که رفتار و اعمال سلاطین - همچون محمود غزنوی - بر سرنوشت جهان تأثیر می‌گذاشت وسیعتر و

۱. بدیهی است کتابی که اکنون به نام ترجمه تاریخ یمنی موجود است ترجمه تاریخ عتبی است این کتاب نیز که مربوط به دوران اواخر سامانی و دوران سلطنت محمود غزنوی است به لقب محمود موسوم گشته است به وسیله مترجمی توانا به نام ابوالشرف جرفادقانی به فارسی گزارده شده و از متون مهم نشر فارسی است رک: ترجمه تاریخ یمنی به اهتمام دکتر جعفر شعار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵ ش.

گسترده‌تر است.

علت یا علل این امر را در چند نکته می‌توان خلاصه کرد:

اول آنکه: بیهقی فقط یگانه تاریخ‌نویس، آنهم از نوع مورّخانی که موظّف به تاریخ‌نویسی می‌شدند نبود. بیهقی دانشمندی متفکر و مصلحی خیراندیش است، غرض او از نوشتن کتاب، آگاهی مردم از نیکی و بدی است و هشدار دادن به مردمان که چگونه باید زیست، همان هدفی که نصرالله منشی در تحریر و بسط کلیله و دمنه دارد و همان منظور و نیت خیر سعیدی در انشاء گلستان. بدین جهت او فقط یک وقایع‌نگار ساده نیست بلکه «تاریخ» را آینه عبرت می‌داند و خود جای جای نتیجه‌گیری و پندآموزی می‌کند.

دوم آنکه، بیهقی همانگونه که خود به صراحت گفته است کوشیده تا وقایع را آنچنان که خود دیده یا از فردی «ثقه» شنیده ثبت و ضبط کند و به درست بودن نوشته خود بسیار اهمیت می‌دهد بنابراین برای او اصالت مطالب مهم است تا نتیجه‌گیری او نیز براساس رُخدادهای مسلم تاریخی باشد و نه آنچه مشکوک است یا اغراق آمیز. بنابراین برخلاف بعضی تاریخ‌نویسان که به طولانی بودن زمان تاریخ و کتاب خود اهمیت می‌داده‌اند که صدها بلکه هزارها سال مآجرها را در تاریخ خود بیاورند بدون آنکه به صحت یا سقم آن مطمئن باشند بیهقی ترجیح می‌دهد که تاریخ چهل پنجاه سال را بنویسد ولی در درستی و اصالت نوشته خود اطمینان داشته باشد چون همانطور که در سبب نخست، گفتیم نتیجه‌گیری از وقایع برای او مهم است نه درازمدت بودن محتوای کتاب تاریخ او. و بالاخره سبب سوم اینست که بیهقی با مشاهده ناپکارها و دسیسه‌گری‌های بسیاری از صاحبان قدرت و کینه‌جویی‌ها و اختلافات دامنه‌دار و منته‌د، دلسوزانه متوخّش است که این خصومت‌های فردی به کجا خواهد رسید آنهم در زمانی که ایرانیان می‌کوشیدند استقلال واقعی میهن خود را به دست آورند و از زیر نفوذ خلفای عباسی رها شوند، این اختلافات داخلی آنان را به سقوط می‌کشاند. بیهقی چون فردوسی شاعر بزرگ و دیگر بزرگان اندیشه‌مند در اندیشه میهن خویش است. با این تفاوت که فردوسی در زمان سامانیان و در زمان محمود غزنوی شاهد اختلافات داخلی نیست بنابراین با احیاء مفاخر گذشته می‌کوشد حاکمان زمان خویش را به تبعیت از سنت‌ها و روش‌های نیاکان تشویق و تشجیع کند، اما بیهقی ناظر و شاهد دوزانی آشفته و بی‌سرو و سامان است که ارباب زور و قدرت آن چنان به جان هم افتاده‌اند که مصلحت آب و خاک وطن فراموش شده است و هر کس در اندیشه آن است تا رقیب را از پای درآورد تا منافع شخصی او تأمین باشد، هر کس فقط به خود می‌اندیشد و با خودی در ستیز است و از بیگانه و آفت و خطر او غافل و نتیجه‌همان است که پیش آمد، سلجوقیان با افراد و نیرویی اندک و با حمایت پنهانی خزینای عباسی، به سلطان مسعود حمله آوردند که وارث

امپراطوری چون محمود غزنوی است که اگر چه به ظاهر در برابر خلفا سر تسلیم فرود می‌آورد و برای جلب رضایت آنان انگشت در می‌کرد و قرمطی می‌جست اما به هر حال امپراطور کشوری بود که قبل از او افرادی چون یعقوب لیث بر آن حکومت داشتند که با نیرویی اندک به جنگ خلیفه قدرتمند عباسی آمد پس این احتمال وجود داشت که اگر قدرت محمود یا جانشینانش افزوده شود خطری بزرگ برای دستگاه عباسیان خواهد بود.

شکست فصاحت بار دندانقان که بیهقی از آن با افسوس یاد می‌کند حاصل آن منازعات داخلی زمان مسعود بود که بیهقی و دیگر اندیشه‌مندان خیراندیش پیش از وقوع آن از آن بیمناک بودند. قسمت سوم تاریخ بیهقی مربوط به خوارزم و دوران خوارزمشاه ابوالعباس است که مطالبی از قول ابوریحان از کتاب مسامره خوارزم یاد می‌کند و ابواب مستقلی درباره جانشینان مسعود نمی‌آورد چون پس از مسعود ناپایداری و تزلزلی در حکومت غزنوی پدیدار می‌شود و این رخوت در ارکان حکومت غزنوی آنچنان شدت می‌یابد که نظیر اواخر دوره ساسانی چندین سلطان در مدتی اندک به سلطنت نشستند و برافتادند: شهاب‌الدوله مودود، مسعود ثانی، علی ابوالحسن بهاء‌الدوله، عبدالرشید عزالدوله، فرخزاد جمال‌الدوله، ابراهیم ظهیرالدوله و چند تن دیگر که پس از فوت بیهقی به سلطنت رسیدند فرمانروایان غزنوی پس از دوران مسعود هستند.

در قسمت سوم تاریخ بیهقی از وقایع مربوط به خوارزمشاه ابوالعباس که در زمان امیر محمود رخ داده است سخن می‌آورد و به همین مطلب، تاریخ بیهقی، یعنی آنچه از آن برجای مانده خاتمه می‌یابد و نام جانشینان مسعود نظیر مودود و عبدالرشید (که به قولی بیهقی را به ریاست دیوان رسالت منصوب می‌کند) و فرخزاد در مواردی ضمن بیان مطالبی که اغلب آنها مربوط به دوران مسعود است ذکر می‌شود اما حادثه یا واقعه مهمی درباره دوران اینان در تاریخ بیهقی مذکور و مشهود نیست و مطلبی را که به دنبال خاتمه باب خوارزم وعده می‌دهد در کتاب مفقود است و نمایانگر آنست که نه فقط چندین جلد از آغاز تاریخ بزرگ مسعودی از میان رفته است بلکه از پایان آن نیز قسمتهایی از بین رفته یا به تعبیر خود بیهقی ناچیز و نابود شده است.

وجوه اهمیت تاریخ بیهقی

تاریخ بیهقی آن چنان از هر دو نظر: ادبی و تاریخی که بدانها اشاره شد مورد اهمیت است که نمی‌توان یکی را بر دیگری در این کتاب ترجیح نهاد. هم از حیث نثر پارسی، و هم تاریخ نویسی مزیت‌هایی را متضمن است و هم کتابی است اخلاقی و آموزنده

اول - اهمیت نثر بیهقی، همانطور که در آغاز مقدمه گفته شد در بین کتب نثر فارسی کهن یکی از سه کتاب مهم تاریخ نثر، تاریخ بیهقی است و بدین مزیت هم ممتاز که فضل تقدّم را بر همه کتب درجه اول دارا است.

تاریخ بیهقی در قرن پنجم نگاشته شده یعنی زمانی که نثر پارسی از بساطت و سادگی رو به پختگی می‌رود در نثرهای قبلی مانند شاهنامه ابو منصور (که مقدمه آن بر جای مانده) و تاریخ بلعمی و حدود العالم و نظایر آنها، مهارت نویسندگی بیهقی دیده نمی‌شود، زمان نگارش این تاریخ و موضوعات آن با قرن پیش متفاوت است از یک سو در آغاز و ابتدای احیاء زبان فارسی نیست که برای ابراز و اثبات غنای زبان فارسی (نظیر آثار رودکی و شاهنامه فردوسی) مقید به استعمال واژه‌های پارسی باشد و کوشش کند که از لغات بیگانه دوری جوید و از جانب دیگر ارتباط وقایع و حوادث تاریخی با اقوام و ملل دیگر نظیر عرب و ترک (خلفای عباسی و سلجوقیان و خود غزنویان که ترک نژاد بودند) ایجاد می‌کند که لغات و عبارات و اسامی عربی و ترکی در تاریخ بیهقی مکرر به کار رود و حتی از به کار بردن جملات دعایی عربی و نامه‌ها و خطبه‌های عربی و اشعار تازی ناگزیر است و عین عبارات و جملات و اشعار را برای حفظ اصالت مطلب در کلام خود می‌آورد؛ در نتیجه تاریخ بیهقی، همچون بسیاری متون فارسی که به ضرورت محتوا هر یک به نوعی ناگزیر به استعمال لغات و الفاظ عربی بوده‌اند (نظیر کتبی که در تفسیر قرآن یا شرح حدیث یا عرفان و فلسفه اسلامی و نظایر آنها نگاشته شده است) زبان او آمیخته الفاظ و عبارات غیر فارسی است و در نتیجه این آمیزش، دشواریهایی در کلام او ایجاد شده است.

نکته دیگر رعایت فخامت و بلندی مرتبه سخن اوست در نگارش تاریخ و وقایع نگاری. می‌دانیم که بعضی کتب به اقتضای محتوا نثری دشوار دارند نظیر متون فلسفی و متونی که اصطلاحات علمی در آنها زیاد به کار می‌رود، اما کتابهایی نظیر داستان و سرگذشت و خاطره‌نویسی و سفرنامه‌نویسی در نوع دیگری قرار دارند که زبان آنها به زبان محاوره نزدیک است و فهم آن برای همگان میسر. مقایسه آثار ناصر خسرو بهترین شاهد و مثال این مطلب است همان اندازه که خواندن زادالمسافرین و وجه دین برای خواننده عادی و غیر متبحر دشوار است خواندن سفرنامه او آسان است. کتب تاریخ که وقایع نگاری است قاعده از نوع دوم نظیر سفرنامه‌هاست یا دست کم بدانها بسیار نزدیک است و توقع آنست که خواندن کتاب تاریخ برای هر کس که از سواد متوسطی هم برخوردار باشد آسان باشد اما می‌بینیم تاریخ بیهقی و بعضی تواریخ دیگر پس از او - که شاید به نوشته بیهقی نظر داشته‌اند - این چنین نیست.

نثر بیهقی ساده است اما فخیم و درشت، نه خرد و همپایه زبان عادی و عامی.

فخامت کلام او در سراسر تاریخ، چشمگیر و تقریباً همسان و یکدست است و این امر بخصوص در ترجمه شعر و نثر عربی به فارسی در تاریخ بیهقی که برای خواننده آشنا به دو زبان آزمونی در ترجمه و شناخت توانایی بیهقی است آشکارا است نمونه ذیل چند جمله از نامه القائم بالله خلیفه عباسی به سلطان مسعود است با ترجمه بیهقی:

«... لا تدركه الابصار ولا يتعاقب عليه الليل والنهار، الجاعل لكل اجل كتاباً و لكل عمل باباً و لكل مورد مصدراً...»^۱

ترجمه بیهقی:

«... در نمی یابد او را هیچ چشمی، و پی در پی در نمی آید بر او شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته‌یی و هر کاری را دری و هر درآمدی را مسبب درآمدی...»^۲

نثر بیهقی را از نقطه نظرهای مختلف مورد دقت قرار دهیم:

الف... از نظر واژه‌های فارسی و لغات عربی و ترکی

واژه‌های فارسی بیهقی، واژه‌های متداول در زبان است و از واژه‌هایی که متروک به شمار می آید دیده نمی شود مگر لغاتی که در زمان او معمول بوده و به تدریج از استعمال افتاده است مانند: آغار (گل و لای) و آغالیدن (برانگیختن) «بستاخ» (صورت کهن گستاخ). در مورد لغات عربی نیز این چنین است و با آنکه لغات دشوار عربی، در تاریخ بیهقی فراوان است اما لغاتی که در متون دیگر در قرنهای بعد هم (که تعداد لغات عربی رو به فزونی می رود) استعمال شده در تاریخ بیهقی فراوان است و بعضی لغات کم استعمال مانند «ترتید» (زیاد کردن تکلف در سخن) و «مستوفز» (کسی که هنوز نیم خیز است و بر پای نایستاده) به ندرت دیده می شود. بعضی از واژه‌های عربی هم که زیاد به کار رفته معانی اصطلاحی داشته که در آن زمان بسیار معمول بوده است مانند: «ملطفه» (نامه کوچک حاوی دستور سلطان) یا «مشافهه» (تذکرات و یادآوریهای کتبی که به سفیر داده می شد تا بدانند در محل مأموریت چه بگویند). در مقابل این لغات عربی، واژه‌ها و ترکیبهای فارسی متعددی در مقابل لغات عربی به کار برده است مانند: نهادنی (به معنی قرارداد)، شادی دوست (عیاش و خوشگذران) در ایستادن (اصرار و پافشاری کردن)، بهتر آمد (صلاح کار).

به طور کلی می توان گفت وضع استعمال لغات و ترکیبات عربی در تاریخ بیهقی این چنین است:

۱. همین کتاب ص ۴۶۴

۲. ص ۴۷۲

۱ - بیهقی می‌کوشد واژه‌های فارسی را بیشتر به کار برد اما ضرورت کلام او را ناگزیر می‌سازد که از لغات عربی نیز در کلام خود فراوان بیاورد مخصوصاً کلمات متداولی که یا در فارسی معادل نداشته یا معادل آنها در آن روزگار برای خواننده، مشهور و معروف نبوده است و یا از اصطلاحات علوم و فنون بوده که تبدیل آنها طبعاً موجب نارسایی بیان می‌شده است کلماتی همچون: ملطفه، مشافهه، خریطه، باغی (فاعل بنی)، ثغر، عاصی، عشوه (به معنای فریب) ممالحت، هزیمت، منشور، تضریب، اغراء، مُعدّ و امثال آنها.

۲ - در بعضی موارد با لغات عربی، فعل ترکیبی به کار می‌برد مانند: فصل شدن (فیصله یافتن)، خالی کردن (خلوت کردن) تعلیق کردن (یادداشت نوشتن)، صفرا جُنیدن (خشمگین شدن) انهاء کردن (گزارش دادن یا خبرچینی) و نظایر آن که غالب آنها دست کم در زمان بیهقی بسیار متداول بوده و شاید معادل فارسی آنها وافی به مقصود نبوده است به طور مثال «تعلیق کردن» معادل «فیش نوشتن» در روزگار ما بوده و «تسبیب کردن» یعنی مالی و طلبی را که وصول آن مشکل است به دیگری حواله کردن که برود وصول کند در زمان ما هم معادلی برای آن وضع نشده است.

۳ - دسته سوم لغات عربی، لغاتی است که در ترکیبهای دعایی یا ضرب المثل یا آیات و احادیث و اشعار عربی نقل شده است که تعداد آنها هم در تاریخ بیهقی کم نیست. در پایان کتاب فهرست آیات و احادیث و ضرب المثلها و اشعار عربی را آورده‌ایم اما جمله‌های دعایی که تعداد آنها متعدد و استعمال آنها مکرر بوده است مانند: متوکلاً علی الله، حرّسها الله، رحمة الله علیهم اجمعین، انشاء الله تعالی و نظایر آن ضرورتی، گردآوری آنها را ایجاب نمی‌نمود.

در مقابل این مفردات و ترکیبات عربی، بسیاری واژه‌ها و ترکیبهای فارسی در تاریخ بیهقی می‌بینیم که یا خاص اوست یا در میان متون کهن در تاریخ بیهقی چشمگیرتر است مانند: برنشستن (سوار شدن) برکشیدن (رفعت و ترقی دادن) خوازه (طاق نصرت) دیدن (صلاح دیدن)، دست یکی داشتن (متحد شدن) دل در بستن (عاشق شدن) در دل کردن (به دل گرفتن) و ترکیبهایی که قید آهستگی و تدریج است مانند: «خوشک خوشک»، «نرمک نرمک»، «خوران خوران» «نالان نالان» و واژه‌هایی که در ادوار بعد، عربی آنها متداول شده است مانند: ساخته (به معنای مجهز) پوشیده (مخفیانه) پیچیدن کار (دچار مشکل و معضل شدن) نوحاستگان (به جای ترکیب طولانی امروزی: تازه به دوران رسیدگان) فرو گرفتن (محبوس و زندانی ساختن) آغازیدن (شروع کردن) فرمان یافتن و سپری شدن (هر دو به معنی رحلت کردن و درگذشتن) و نظایر آن و اما کلمه‌های ترکی تاریخ بیهقی، عموماً یا نام اشخاص است که چون ترک نژاد بوده‌اند نامشان از این زبان است مانند «آلتونتاش» و «اریارق» یا نام مشاغل و مناصب است مانند: «خیلتاش»، «تگین» و نظایر آن.

ب - جمله بندی: بیهقی، در استعمال افعال، از فعلهای ساده فارسی استفاده می کند و اگر ضرورتی نبیند فعل ترکیبی نمی آورد مثلاً «صلاح دیدن» را بدون کلمه «صلاح» استعمال می کند و به جای «صلاح بینی» و «صلاح بیند»، «بینی» و «بیند» می گوید. بعضی افعال او اکنون معمول نیست اما معنای آن واضح و آشکار است مثلاً «بازانداختن» به معنای «رجوع کردن» می گوید:

«ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می شنویم، آنگاه با خویشتن باز اندازیم و آنچه از راه واجب کند می فرماییم.»^۱
با آنکه داستان و حکایت و تاریخ، سخن را به اطناب می کشاند و همچون سخنان پند و مثل و حکم نیست که بتوان آن را در جمله یی موجز گنجانند بیهقی در بیان خود ایجاز را همواره در نظر دارد. نمونه جمله ها و عبارات موجز و مختصر بیهقی:

— اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد

(ص ۱۱۹)

— قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتش (ص ۲۷۹)

— زنی بود حسن مهران را، سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بُستی و از

حسن بمانده به مرگش (ص ۳۶۸)

— خداوند، این نیکو دیده است و همچنین باید (ص ۴۵۲)

— مُلک روی زمین نخواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا به خون چه رسد (ص ۹۰۸)

سراسر تاریخ بیهقی از ایجاز در جمله ها و عبارات حکایت می کند بی آنکه مُخل در فهم معنا

باشد.

همانگونه که قواعد بلاغت مُشعر است سخن سنجیده و سخته، تنها کلام موجز نیست. بل که در هر جا اقتضا کند، اطناب نیز مانند ایجاز، حُسن گفتار محسوب می شود، بیهقی در مواردی به اطناب سخن می گوید که در این مورد نیز سخنش بجا و آموزنده است و باید توجه داشت که نوع کتاب بیهقی که تاریخ است با کتابی چون گلستان سعدی متفاوت است در کتابهایی چون گلستان، هدف از نگارش، اخلاق عملی (تهذیب، تدبیر منزل، سیاست مدن) است و حکایات و قصص، شاهد و مثال آداب و قواعد اخلاقی و اجتماعی است در حالی که در تاریخ نویسی، هدف و منظور اصلی، نگارش تاریخ و وقایع و رُخدادهای اعم از آنکه واقعه، مطلوب یا نامطلوب باشد و درست است که تاریخ نویس مصلحی چون بیهقی، تاریخ خود را آینه عبرت قرار می دهد و خواننده را از نتایج قضایا بهره مند می سازد و تنبه می دهد اما به هر حال کتاب تاریخ فقط به منظور پند آموزی نوشته نمی شود که

خود علمی جدای از علم اخلاق است. نویسنده کتاب اخلاقی، معمولاً سعی می‌کند پدیده‌های مثبت یا اخلاق حسنه را مطرح کند و حکایات و حوادث زشت و ضد اخلاقی را به زبان و بیان نیاورد، بیشتر سخن از نیکیها و خوبیها و حسنات و نیک اندیشی‌ها براند و جز در موارد بسیار ضروری که ناگزیر است بنابر قاعده «تُعرف الاشياء باضدادها»، با تجسم پلیدی‌ها، آدمی را از بدکرداری بازدارد و به سوی خیر راهنمون شود سخن بد و بدان را نیاورد اما کار تاریخ نویسی این چنین نیست، او وقایع را آنچنان که رخ داده ثبت و ضبط می‌کند و چون متأسفانه تبهکاریها و دسیسه‌ها و ستم و نابکاری ابناء بشر بر خیرخواهی‌ها رجحان داشته است صفحات همه کتب تاریخ هم متأسفانه مشحون از حوادث ناپه‌نجان و حکایت کننده از بی عدالتیها، غارتها و چپاولها و به طور خلاصه غلبه نفسهای اماره (بهیمی و سبعی) بر نفس ناطقه انسانی بوده است و به همین سبب است که انسان از خواندن افسانه (که مبتنی بر آرزوهای بشر است) بیشتر لذت می‌برد تا خواندن کتاب تاریخ، چون گفته‌اند: تاریخ از آنچه اتفاق افتاده - چه خوب و چه بد - سخن می‌گوید اما افسانه از آنچه انسان دلش می‌خواهد اتفاق بیفتد سخن می‌آورد.

بیهقی، در بسیاری موارد به اطناب سخن می‌گوید، چون بررسی و نتیجه‌گیری از حوادث مطلوب یا نامطلوب مستلزم دانستن شرح مبسوط و مقدمات هر واقعه است بنابراین با بسط کلام در مواردی که ضروری می‌داند و گاه با اظهار نظر و تحلیل، مطلب را برای خواننده کاملاً روشن بیان می‌کند و نمونه‌های این نحوه بیان، در سراسر تاریخ بیهقی مشهود است و شواهد فراوان می‌توان دید، خود او هم در اوایل کتاب می‌گوید: «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌یی بیش یاد نکرده‌اند اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ احوال پوشیده نماند» (ص ۴۵)

ج - جمله‌ها و عبارات فاخر بیهقی.

همانطور که قبلاً هم اشاره شد، نثر بیهقی از ممتازترین نثرهای فارسی است و حتی وزن بودن نثر او موجب شده است که تقلید از شیوه او آسان نباشد^۱ و علاوه بر آن، بیهقی را جمله‌ها و عباراتی است که می‌توان آنها را جمله‌هایی مثل گونه در عبارت پردازی به شمار آورد که نه فقط از لحاظ معنایی می‌تواند مثل و امثل باشد بل که از جهت ارزش ادبی و ساختن و پرداختن عبارت، خود مثل

۱. با آنکه بیهقی از لحاظ زمان بر همه بزرگان نثر فارسی تقدم دارد اما تقلید از نثر او - با آنکه نثر او نثر ساده محسوب می‌شود - آسان نبوده است درحالی که می‌بینیم نثرهای مصنوع گلستان و کلیله و دمنه دهها بار توسط نویسندگان زمانهای بعد مورد پیروی و تقلید قرار گرفته است.

اعلا در نگارش است.

نمونه‌یی از جمله‌های ممتاز بیهقی:

- «در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند...» (ص ۴۵)
- «هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌یی که به کار آید خالی نباشد.» (ص ۴۵)
- «مردان را جهد اندر آن باید کرد تا یک بار وجیه گردند و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا نعمت، ایشان را حرمت دارند و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد.» (ص ۶۴)
- «کس بر کس نایستاد» (ص ۹۲)
- «گروهی دیگر که نه زنانه و نه مردانه» (ص ۹۳)
- «بزرگامردا که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست» (ص ۱۰۲)
- «مردمان بزرگ، نام بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند، نیکویی کردند» (ص ۱۰۸)
- «مرد، آنگاه آگاه شود که نبشتن گیرد» (ص ۱۲۴)
- «هیچ نبشته نیست که آن به یک بار خواندن نیرزد» (ص ۱۶۷)
- «از حدیث، حدیث شکافد» (ص ۲۱۶ و ص ۲۵۱)
- «فصل جای دیگر نشیند» (ص ۲۷۷)
- «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (ص ۲۸۵)
- «احمق مردا، که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت بازستاند» (ص ۲۸۹)
- «بزرگامردا که این پسر بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان» (ص ۲۹۲)
- «اگر کاغذها و نسخه‌های من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر آمدی» (ص ۴۵۴)
- «من که بوالفضلم درین دنیای فریبده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار هجایون این پادشاه - که سالهای بسیار زیاد - چون آنجا رسم بهره از نبشتن بردارم و این دپیای خسروانی که پیش گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم.» (ص ۵۸۷)
- «کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می‌رسند اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند.» (ص ۶۱۷)

— «عظامی و عصامی (دارندهٔ حسب و نسب) بس نیکو باشد، ولیکن عظامی (دارندهٔ نسب به تنهایی) به یک پیشیز نیرزد چون فضل و ادبِ نفس و ادبِ درس ندارد.» (ص ۶۱۸)

— «صعبا فریبنده، که این درم و دینار است، بزرگامردا که ازین روی برتواند گردانید» (ص ۷۷۷)

— «قلم را لختی بروی (= بونصر مشکان) بگریانم.» (ص ۹۰۹)

— «احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید.» (ص ۱۰۳۰)

— «گنجشک را آشیانهٔ باز طلب کردن محال است.» (ص ۱۰۵۳)

— آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند، ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان؛ نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند.» (ص ۱۰۲۰)

دوم - اهمیت تاریخ نویسی بیهقی - به طوری که صاحب نظران تاریخ، اذعان می‌دارند از میان تاریخ نویسان ما، هیچ کس چون بیهقی به فنون تاریخ نویسی آنها در نزدیک به هزار سال پیش آشنا نبوده است و پس از او نیز، هیچیک از تواریخی که بعد از بیهقی نوشته شده در دقت نظر و صحت و اصالت و اسلوب تاریخ نگاری به مرتبه و درجهٔ بیهقی نرسیده است.

بسیاری از مورخان که احوال و آثار پیشینیان خود را نوشته‌اند وقایع تاریخی که بر قلم آنها رفته بر زندگی خصوص آنها تأثیری نداشته است چون مربوط به زمان آنان نبوده است یا دست کم قسمتی از آن وقایع، در دوران زندگی آنها اتفاق افتاده است اما بیهقی تاریخ زمان خود را نگاشته که از منافع یا مضار آن دوران هر دو، بهره‌مند بوده و می‌توان گفت آفات دوران غزنوی را بیشتر احساس و لمس کرده و عاقبت در سنین پیری هم به مصادرهٔ اموال و حبس دچار گشته است.

در طول مدت زندگی نیز چون از سنخ دسیسه‌بازانی که در عصر غزنوی به انواع تضریبه‌ها می‌پرداختند نبوده و به زندگی شرافتمندانه روزگار گذرانده از محرومیتها و حتی گرفتاریهای عناصری چون بوسهل روزنی در امان نمانده است چنانچه خود می‌نویسد که پس از مرگ استادش بونصر مشکان بنا بود که سمت دیوان رسالت را بدو سپارند^۱ که وصیت و سفارش استادش هم همین بوده است اما مسعود به عذر آنکه بیهقی جوان است شغل دیوان رسالت را هم به بوسهل روزنی می‌سپارد که سمت مشاور و وزیر بزرگ را هم داشته است.

تضییع حق بیهقی منحصر به این مورد نیست بل که از جای جای کتاب تاریخش، دردمندی او

از اوضاع زمانه آشکار است ولی با متانت و بزرگواری، همه جا از شکوه و شکایت دم فرومی‌بندد و هر جا ناگزیر است «نامردمیها» را همچون «مردمیها» برای ضبط در تاریخ بنگارد، قلم را جولان نمی‌دهد و در بدگویی از بدان افراط نمی‌کند و پس از جمله‌یی مختصر، مثلاً می‌گوید: «مرا با آن کار نیست» و سخن را کوتاه می‌کند و حتی در فاجعه قتل حسنک وزیر که هر خواننده‌یی را پس از هزار سال به تلاطم می‌آورد از آن هراس دارد که از رفتار نابهنجار بوسهل، از حد درنگزد که درباره او بگویند: «شرم باد این پیر را»

بیهقی که کنیه اش «ابوالفضل» کنیه‌یی درخور اوست و بحق پدر فضل و فضیلت است از فضایل علمی و اخلاقی خویش در زندگانی بهره‌مند نیست که این فرجام اهل «فضل» است، همانگونه که حافظ فرمود:

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت پس

بیهقی تاریخ خود را مانند بسیاری مورخان که تاریخ را به سفارش صاحبان قدرت می‌نوشته‌اند و ناگزیر به جانبداری و لیکو جلوه دادن مبدوح خود بوده‌اند تاریخ خود را برای ستایش از دوران غزنوی نمی‌نگارد بل که با مهارتی زایدالوصف حقایق آن دوران را نقاشی و ترسیم می‌کند به صورتی که جان خود را هم در این راه به مهلکه نیاندازد.

همه مطالب و وقایع را می‌نگارد اما به صورتی که ظاهراً خرده‌گیری و افشای ناپکاریها نیست؛ بل که با ظرافتی که خاص خود اوست همه حقایق را ثبت می‌کند ولی درک حقیقت را به تأمل و تحقیق خواننده واگذار می‌کند و خود می‌گوید:

«در تواریخ تأمل باید کرد» (ص ۱۰۵۳)

و یا می‌گوید:

«خردمندان را درین باب عبرت بسیار است» (ص ۱۰۶۰)

برای آنکه خواننده در نوشته‌های او شک نکند، یا دشمنان او را به دروغ و افترا متهم نسازند خود پیشاپیش آگاهی می‌دهد که همه گفته‌های من یا مشاهدات خود من است یا از قول افراد مورداعتماد نقل کرده‌ام:

«و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، الترام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا

از سماع درست از مردی ثقه» (ص ۱۰۲۰)

بیهقی تصریح می‌کند که همه ماجراها را به دقت و تفصیل بیان می‌کند تا با شرح و بسط مطالب، خواننده را فایده بیشتر باشد. می‌گوید:

«در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند» (ص ۴۵)

غرض و منظور از تاریخ نویسی فایده و عبرت آموزی است:

«و غرض من از نوشتن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌یی به حاصل آید»

(ص ۲۷۴)

«خردمندان را در این باب، عبرت بسیار است» (ص ۱۰۶۰)

و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فایده، بحاصل آید

که احوال تاریخ گذشته اهل حقایق را معلوم باشد» (ص ۹۷۴)

بیهقی در جایی می‌گوید که مدارک و اسناد او را به عمد نابود کردند و حسرت می‌خورد که

اگر دشمنانش این چنین نکرده بودند تاریخ او رنگ و جلوه دیگری داشت و به قول خود او «از لونی

دیگر، آمدی» می‌گوید:

«و اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودندی این تاریخ از لونی دیگر

آمدی» (ص ۴۵۴)

و با این حال به خواننده اطمینان می‌دهد که می‌توانم همه گفته‌های خود را به اثبات برسانم:

«چنان دانم که خردمندان و آنان که روزگار دیده‌اند و امروز این را برخوانند بر من بدینچه

نبشتم عیبی نکنند که من آنچه نبشتم از این ابواب، حلقه در گوش باشد و از عهده آن بیرون توانم

آمد» (ص ۲۳۹)

بیهقی با وجود نبوغ در نویسندگی و تاریخ نویسی که این فضیلت گاه موجب تفاخر می‌شود،

بسیار فروتن و متواضع است و می‌گوید اگر دیگر بزرگان این عصر تاریخ می‌نوشتند، کار آنان بر من

رجحان داشت:

«مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم درین حضرت بزرگ - که

همیشه باد - بزرگانند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر

نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده...» (ص ۱۶۷)

بیهقی در سراسر تاریخ خود، عبارات و جمله‌هایی در اهمیت تاریخ نویسی، نظیر عبارتهایی که

به عنوان نمونه نقل کردیم می‌آورد و در مواردی دیگر، بی‌اعتباری جهان را گوشزد می‌کند که در این

دنیای زودگذر و بی‌ثبات و بقا جز نام نیک نمی‌ماند و این را تاریخ و وقایع و احوال گذشتگان به ما

می‌آموزد و غرض ما هم از تاریخ نویسی همین یادآوری‌هاست.

«فصلی خوانم از دنیای فریبده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده»

(ص ۵۶۷)

«محال باشد چیزی نبشتم که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان می‌کنم سالهای دراز

است تا گذشته‌اند» (ص ۳۶۷)

در اواخر تاریخ بیهقی، خطبه‌یی از بیهقی مرقوم است که در این خطبه، بیهقی ارزش و اهمیت تاریخ نویسی و تفاوت آن را با قصه‌پردازی بیان می‌کند. این خطبه را می‌توان جانشین مقدمه بیهقی بر تاریخ او شمرد که چون می‌دانیم قسمت عمده کتاب او متأسفانه از بین رفته است به گمان نزدیک به یقین متضمن مقدمه‌یی بوده که بر جای نمانده است.

در این خطبه - که آن را جایگزین مقدمه بیهقی ساخته‌ایم، نویسنده دانشمند کتاب با شیواترین بیان در باره تاریخ و تاریخ نویسی سخن می‌گوید:

خطبه بیهقی:

چنان دان که مردم را به دل، مردم خوانند، و دل از بشنودن و دیدن، قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بدورسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند، تا حق از باطل جدا شود، و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار، چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار بازجستن و یا کتب معتمد را مطالعه کردن، و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است که ضییع محض است که اگر آن، مردم بدانندی همه نیکی یا بدی، هیچ بد بدو نرسدی و لایعلم الغیب الا الله عزوجل؛ و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سدیگر نشناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خوانند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقة و راستگو می‌باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را، که گفته‌اند: لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرأی، و کتاب، همچنان

است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکنند، شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پیری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا، جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم، چون آتش تیز شد و تبش بدان زمین رسید از جای برفت، نگاه کردیم ماهی بود. و به فلان کوه، چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت، و آنچه بدین مآند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند، ایشان را از دانایان شمرند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو فراستانند و سخن زشت را بیندازند. و بوالفتح بُستی - رحمة الله علیه - گفته است، شعر:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَ هِيَ تَجَارِبُ

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردم ثقه، و پیش از این به مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنان دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتمام» گفته است، شعر:

ثُمَّ انْقَضَتْ يَلْكُ السِّنُونَ وَ أَهْلُهَا وَ كَانَهَا وَ كَانَتْهُمْ أَحْلَامُ

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب، تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما، این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان - که همیشه باد - و در این اخبار خوارزم، چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است؟..... که درین اخبار، فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و نیز توفیق خواهم از ایزد - عز ذکره - بر تمام

کردن این تصنیف، إِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَ مُعِينٌ»^۱

بیهقی، هم در این خطبه، و هم در جاهای دیگر کتاب، نیت و قصد خود را در تاریخ نویسی که نخست علاقه وافر به وطن خویش است نمایان می‌کند. او تاریخ می‌نویسد تا افراد هموطن او، هم در زندگی فردی از سرنوشت افرادی که در تاریخ بیهقی شرح احوالشان آمده است عبرت گیرند و هم در زندگی اجتماعی، به میهن خود خدمت کنند تا نام خود و نام وطن خود را بلند آوازه سازند و چون هدف مهمتر او، دوام و بقای وطن و سرافرازی آنست، سرنوشت افراد را بر سرنوشت مُلک و مملکت ترجیح نمی‌نهد، و یکی از تفاوت‌های عمده بیهقی با بسیاری از تاریخ نویسان، همین است. بعضی از نویسندگان کتب تاریخ که کتاب خود را به سفارش حکمرانان و یا برای جلب توجه و رضایت آنان نگاشته‌اند، کوشیده‌اند برای خوش آمد صاحبان قدرت، از آنان با اغراق و مبالغه توصیف کنند و بخوبی مشهود است مورّخانی از این دست مثلاً نسبت به سلطان زمان خویش تکریم و تعظیم مبالغه‌آمیز به کار برده‌اند و درباره پیشینیان اگر مذمتی نکرده باشند، آن چنان توصیفی نموده‌اند. بنابراین به ارزش سوم تاریخ بیهقی می‌رسیم یعنی تاریخ بیهقی به عنوان کتابی اخلاقی

سوم - تاریخ بیهقی کتابی اخلاقی و پندآموز است و متضمن اخلاق فردی و اجتماعی

بیهقی که تاریخ او محدود به دوران زندگی اوست بسیاری از کسانی که تاریخ آنان را می‌نگارد اعم از سلطان یا وزیر و امیر و دیگر سرکردگان قوم یا خود در قید حیانتد یا فرزندان آنها و هر نویسنده تاریخ که با خیل و گروهی صاحبان قدرت روبرو است ناچار است قاعده ملاحظه کاری کند لکن بیهقی این چنین نیست باملاّیمت و ظرافت، نیک و بد را معرفی می‌کند ولو به زیان او باشد (قولوا الحق ولو علی انفسکم) از نیکان مغضوب ستایش می‌کند و از بدان محبوب نکوهش. در مواردی هم به خود حق می‌دهد که از افرادی که قابل ستایش اند و با او آشنایی دارند بیشتر قلمفرسایی کند و خود پیشاپیش از خود دفاع می‌کند که اگر سخن او به طول بینجامد، حق دارد در حالی که از دوست و دشمن سخن می‌آورد از همشهریان خود هم حق شناسی کند. می‌گوید:

«اگر از خوانندگان این کتاب، کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می‌دهد؟ جواب آن است که من تاریخی می‌کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می‌افتد و در او اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را

پیدا تر کنم، باید که از من فراستانند»^۱

و در اینجا نیز می‌بینیم که «ادای حق همشهریان» نیز نوعی وطن دوستی است از جانب بیهقی نه تملق از فردی خاص که بر مبنای طمع یا توقعی باشد. بیهقی از کسانی که خدمتگزار میهنش بوده‌اند در تاریخ خود به تمام و کمال، تجلیل می‌کند و تجلیل و تعظیم او مبتنی بر روابط شخصی نیست، چهره‌هایی چون «حسنک وزیر» و «آلتون‌تاش» و «بونصر مشکان» را با سیمای مثبت و مفید و مؤثرشان در جای‌جای تاریخ خود ترسیم می‌کند و ستایشهای او از نوع الفاظ مرسوم در بین مداحان و ستایشگران و چاپلوسان نیست؛ او در ضمن بیان صفات پسندیده و کرائم اخلاقی بزرگان عصر خویش، گاه به نقاط ضعف آنان نیز اشاره می‌کند و یک سو نگر نیست، چنانکه در اوصاف مردان بزرگ آن روزگار چون «خواجه احمد حسن میمندی» یا «حسنک وزیر» ضمن بیان اوصاف جمیل آنان، با ظرافتی خاص، عیوب آنان را از نظر دور نمی‌دارد که «مجدوب» قلمداد نشود و مشمول «حب الشئ یعمی و یعم»^۲ نگردد^۳ و با این حال، قصد او از بیان

۱. رک: ص ۳۰۹ - ۳۱۰

۲. دوستی چیزی (آدمی را) کور و کر می‌کند (رک: احادیث مثنوی استاد فروزانفر، ص ۲۵)
۳. در تاریخ بیهقی، مشهورترین و محبوبترین و مظلوم‌ترین چهره، حسنک وزیر است که این داستان، برگزیده‌ترین داستانهای این قسمتهای برجای مانده تاریخ بیهقی است و با آنکه «حسنک» چهره بسیار محبوب این تاریخ در برابر چهره بسیار منفور بوسهل زوزنی است بیهقی نه یکباره قیافه حسنک را سراپا کمال و فضیلت ترسیم می‌کند و نه بوسهل زوزنی را از هر فضیلتی بی‌بهره می‌شمارد. در داستان حسنک، با آنکه مظلومیت او به تمام و کمال آشکار است با این حال در لابلای داستان، نکاتی جزئی حاکی از آنکه حسنک نیز در زمان وزارت و قدرت از قدرت خویش علیه دشمنان استفاده می‌کرده یا به تنعم و عیش روزگار می‌گذاشته دیده می‌شود. از جمله در مجلس محاکمه حسنک که با حضور خواجه بزرگ، میمندی و همه سران قوم و بزرگان تشکیل شده است وقتی بوسهل زوزنی به حسنک توهین می‌کند حسنک در جواب می‌گوید: «جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است» (ص ۲۸۵) که حکایت از دوران کامرانی او دارد و در چند جمله بعد که خواجه بزرگ میمندی را مخاطب می‌سازد بیهقی می‌نویسد: «وی [حسنک] روی به خواجه کرد و گفت زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی، در باب خواجه ژاد می‌خایدم که همه خطا بود...» (ص ۲۸۶) به تعبیر دکتر مهدی حمیدی (در بازسازی داستان حسنک وزیر): «به خاطر همین مالها و مقامها بود که زندگی و آزادی را از دست داده بود ... اگر از آن روزها که نعمت آزادی را در چنگ داشت به دولت لغزنده و فرار جهان به چشم بی‌اعتباری و بغض - همانطور که الآن نگاه می‌کرد - نگاه کرده بود که به این روز سیاه نمی‌افتاد.» (حسنک وزیر - نوشته دکتر مهدی حمیدی، دریای گوهر، جلد اول ص ۵۳۶)
- بیهقی، در مورد عناصر نابکاری مانند بوسهل زوزنی نیز تنها به ذکر معایب آنها نمی‌پردازد بیل که

«عیب» عیبجویی نیست بل که می‌خواهد خواننده را تنبّه دهد و دارندگان مال و منزلت را هشدار می‌باشد که نیکی یا بدی تنها میراثی است که از انسان می‌ماند و انسان در دنیا مخلّد و جاودان نیست. می‌گوید: «این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند» (ص ۵۵۲)

کسانی را که به جان و مال دیگران ستم و تجاوز روا می‌دارند به شدّت نکوهش می‌کند:

«و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السلام - که یکدیگر را برخیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را، و آنگاه خود می‌گذارند و می‌روند تنها به زیرزمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است؟ یا کدام خردمند، این اختیار کند؟ ولکن چه کنند که با قضا مغالبت نرود.» (ص ۳۰۶)

اظهار شگفتی می‌کند از کسانی که برای مال دنیا به نزاع و خونریزی برمی‌خیزند:

«و ندانم تا این توخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مُشتی حطام گرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند» (ص ۶۲۷)

بیهقی بی‌آنکه روش و منشی صوفیانه داشته باشد بی‌توجهی به دنیا و مال و منال دنیا را در موارد مختلف کتاب خود گوشزد می‌کند یا با ذکر حکایت و شواهد، به خواننده درس پرهیزکاری و زهد می‌دهد. در یک جا از ماجرای بخشش مال و زر از جانب مسعود به بونصر مشکان که بونصر آن زر را نمی‌پذیرد و به تبعیت او فرزندان او نیز زر باز می‌گردانند نقل می‌کند که آن عطیه را نزد سلطان باز می‌گردانند (ص ۷۷۳) و در پی این داستان، بیهقی حکایتی عبرت آموز از هارون الرشید و دو زاهد ساکن مکه ذکر می‌کند که این حکایت مانند بعضی حکایات دیگر بیهقی فقط جنبه شاهد و مثال دارد و مربوط به تاریخ و دوران غزنوی نیست، این دو زاهد که هارون الرشید در سفر مکه به دیدار آنها می‌رود یکی کیسه زر هارون را می‌پذیرد و دیگری نمی‌پذیرد و بیهقی از قول هارون الرشید می‌گوید: «مُرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست (= شناخت)» و در این حکایت که گریه شدید هارون را تنبیهی برای فرمانروایان و زر نپذیرفتن زاهد را تنبیهی برای زهاد منظور دارد محتوای کتب اخلاقی و اجتماعی چون گلستان سعدی را به خاطر می‌آورد که شاید کلام سعدی در حکایتی نظیر همین حکایت که در آن می‌گوید: «آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند زاهد نیست»^۱ تحت تأثیر همین حکایت

→ محاسن را هم از نظر دور نمی‌دارد: «این بوسهل، مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی در طبع وی مؤکد شده - ولابدیل لخلق الله -» (ص ۲۷۶)

۱. گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۸. ش ص ۱۰۲

بیهقی باشد. بیهقی خود در پایان داستان هارون الرشید و ابن سناک و ابن عبدالعزیز، می‌گوید: «چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند.»^۱

در بعضی قسمتهای تاریخ بیهقی، مطالبی اخلاقی مندرج است که اگر آن فصل یا مطلب جدای از تاریخ نگاشته شود، خواننده را تصور این خواهد بود که این فصلی از کتابی اخلاقی است نظیر کتابهای «اخلاق ناصری» یا «اخلاق محتشمی» مثلاً از صفحه ۱۵۷ همین کتاب حاضر به بعد، بیهقی در باره «معرفت نفس» سخن می‌گوید و نیروهای سه‌گانه متمرکز در انسان یعنی «نفس ناطقه» و «نفس بهیمی» و «نفس سبعی» را با نامهای فارسی آنها یعنی: «گوینده» و «آرزو» و «خشم» توضیح می‌دهد و در چندین صفحه متوالی در این مقوله^۲، خواننده را در شناخت نفس خویش راهنمایی می‌کند.

در موارد متعددی که در هر فصل از فصول باقی‌مانده تاریخ بیهقی نمونه و شاهد دارد جمله‌هایی پندآموز در پایان یا در میانه کلام می‌آورد و حتی اشعار آموزنده شعرا را در مذمت دنیاپرستی و غفلت و بی‌خبری شاهد و مصداق کلام خود می‌سازد.

جهانا همانا فسوسی و بازی که بر کس نیایی و با کس نسازی

....

چرا زیرک‌اند بس تنگ‌روزی چرا ابله‌اند بس بی‌نیازی^۳

یک فصل کامل و ممتع بیهقی، عنوان «فصل در معنی دنیا» دارد که اشعاری از دقیقی شاعر بزرگ عهد سامانی و ابوطیب مصعبی و بوحنیفة اسکافی و منتبّی (شاعر عربی گوی) نقل کرده است که این اشعار یا تماماً در پند و حکمت است یا در ضمن مدح ممدوح به وصف مکارم اخلاقی نیز پرداخته‌اند^۴

با آنکه هر داستان پرداز یا تاریخ‌نویس خیراندیش، نوشته خود را آینه حقیقت‌نمای در برابر چهره خواننده می‌داند و بسیاری از نویسندگان داستان و تاریخ، پند تلخ را آویزه داستان شیرین خود نمی‌سازند اما بیهقی به بیان داستان اکتفا نمی‌کند، چون به گمان درست او شاید همه خوانندگان قادر به

۱. کتاب حاضر، ص ۷۷۹

۲. رک: ص ۱۵۷ تا ۱۶۷

۳. رک: ص ۵۶۸. لازم به ذکر است که ضبط اشعاری چون این قطعه در تاریخ بیهقی از شاعران اوایل دوران ادب فارسی دری موجب محفوظ ماندن این اشعار نیز شده است چنانکه بسیاری از اشعار شاعران متقدم نظیر همین شعر ابی‌طیب مصعبی و یا ابیات رودکی فقط در کتبی چون تاریخ بیهقی و چهارمقاله نظامی عروضی و نظایر آنها برجای مانده و در منبع و مأخذ دیگری به دست نبوده است.

۴. رک: ص ۵۶۷ تا ۵۸۶

نتیجه‌گیری از عبارات فخیم او نباشند و یا به جنبه داستانی تاریخ اکتفا کنند. از این رو در پایان هر واقعه یا در جا به جای آن، خود عبرت آموزی می‌کند. دکتر زریاب خویی در مقاله «تاریخ نگاری بیهقی»^۱ معتقد است که:

«ظاهراً در زمان بیهقی، پرداختن به جزئیات وقایع را اقصایص می‌خوانده‌اند و آن را سزاوار تاریخ نمی‌دانسته‌اند، اما بیهقی با این عقیده مخالف است...»

نظر دکتر زریاب در این مورد، ذکر وقایع از نظر ضبط تاریخی است، اما افزون بر اهمیت ذکر جزئیات در شناختن ماهیت وقایع، شاید نظر بیهقی شناساندن علل و عوامل جزئیات حوادث به منظور عبرت آموزی است که در سراسر تاریخ او همانطور که گفتیم، نظیر و شاهد فراوان دارد و پرداختن به جزئیات امور در نتیجه‌گیری درست، از اعتباری بیشتر برخوردار است تا بیان کلی حوادث بدون ذکر نقش افراد کوچک و بزرگ در آن واقعه.

سخن در باره ارزش و اهمیت تاریخ بیهقی بسیار است و از هر نقطه نظر که به این کتاب ارزشمند و پرمایه نثر کهن فارسی نگریسته شود صاحب نظران را بهره‌ها و نکته‌هاست. اوصاف نارسای خود را از این کتاب عظیم در همین جا به پایان می‌بریم و کسب فیض بیشتر خوانندگان ارجمند کتاب را به بینش و نکته‌سنجی ایشان وامی‌گذاریم. ضروری است از کوشش دوست دانش‌پرور آقای حمید باقرزاده مدیر انتشارات هیرمند که در طبع این کتاب همت وافر مبذول داشتند عرض تشکر کنم.

نیاوران - هشتم اسفندماه یکهزار و سیصد و هفتاد و پنج خورشیدی

منوچهر دانش‌پژوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(گوینده این داستان ابوالفضل بیهقی دبیر از دیدار خویش چنین گوید که چون سلطان ماضی محمود بن سبکتکین غازی^۱ - رضی الله عنه - در غزنی فرمان یافت^۲ [و] ودیعت جان شیرین را به جان آفرین تسلیم نمود پسر بزرگ و ولیعهدوی امیر مسعود در سپاهان بود و به سوی همدان و بغداد حرکت می‌خواست کردن و از تخت ملک بسیار دور بود، بناءً علی هذا^۳ اماناء و ارکان دولت محمودی از قبیل امیر علی قریب حاجب بزرگ و عضدالدوله امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطان که سپهسالار بود و امیر حسن وزیر مشهور به حسنگ وزیر و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و بوالقاسم کثیر صاحب‌دیوان عرض و بکتغدی سالار غلامان سرائی و ابوالنجم ایاز و علی دایه خویش سلطان، این جمله با سایر فحول^۴ و سترگان به صوابدید یکدیگر دریافت وقت را^۵ پسر کهنتر سلطان ماضی -

۱. غازی: جنگجو. از واژه غزوه به معنای جنگ که معمولاً به جنگهای پیامبر (ص) گفته می‌شود و چون سلطان محمود غزنوی لشکرکشیهای خود را ادامه جنگهای پیامبر می‌شمرد جنگهای او را «غزوات» و او را «غازی» (جنگجوی در راه پیشرفت دین خدا) نامیده‌اند.

۲. درگذشت.

۳. بنابراین.

۴. فحول: چیره‌دستان در مهاجرات (معین) جمع فحل: بسیار دانا.

۵. برای اغتنام فرصت.

انارالله برهانه^۱ - امیر ابواحمد محمد را از گوزگانان که به دارالملک نزدیک بود آورده به جای پدر بزرگوارش بر تخت سلطنت نشاندند و حاجب بزرگ امیر علی قریب که وجیه‌ترین امنای دولت بود در پیش کار ایستاده کارهای دولتی را راندن گرفت. و چون امیر مسعود - رحمه‌الله - فسخ عزیمت بغداد کرده از سپاهان به ری و از ری به نساپور و از نساپور به هرات رسید باز امیر علی به همداستانی و صلاح دیگر سترگان امیر محمد را در قلعه کوهتیز تکیناباد^۲ موقوف نمود^۳ و به عذرخواهی آنچه از روی مصلحت رفته بود این عریضه نبشته به صحابت^۴ «منکیتراک» برادر حاجب بزرگ و بوبکر حصیری ندیم سلطان ماضی به درگاه سلطان شهریار مسعود - رضی‌الله [عنه]^۵ - انفاذ داشتند^۶.

۱. خداوند دلایل او را نورانی کند.

۲. تکیناباد: شهری بوده است در محل قندهار امروزی (از حواشی دکتر فیاض).

۳. موقوف نمود: توقیف و بازداشت کرد.

۴. صحابت: یاری کردن.

۵. آنچه در قلاب آمده در طبع ادیب پشاورى نبوده است که در طبع مرحوم فیاض افزوده شده است.

۶. این قسمت در طبع ادیب پشاورى آمده اما به نظر اسناد فیاض از بیهقی نیست و الحاقی است در طبع

دکتر غنی و فیاض (۱۳۲۴) آمده ولی در طبع ۱۳۵۰ فیاض محذوف است.

نسخه عریضه‌ای که ارکان دولت محمودی از تکیناباد به خدمت
امیرمسعود به هرات انفاذ داشتند^۱

«زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم ولی النعم^۲ دراز باد در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت و رسیدن به امانی^۳ و نهمت^۴ در دنیا و آخرت. نبشتند بندگان از تکیناباد روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور^۵ که امروز اینجا مقیم‌اند بر آن جمله که پس ازین چون فرمان عالی در رسد فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم - اطال الله بقاءه و نصر لواءه^۶ - کنند که عوایق^۷ و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها یکرویه شد^۸ و مستقیم، و دلها بر طاعت است و نیتها درست، والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین.

و قضای ایزد - عز و جل - چنان رود که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد

۱. این عنوان در طبع ادیب و طبع فیاض نیست، در طبع غنی و فیاض آمده است.

۲. صاحب نعمت‌ها و بخشش‌ها.

۳. امانی: جمع امانت، آرزوها.

۴. نهمت: به فتح اول، حاجت و مراد و آرزو.

۵. منصور: یاری شده، صفت برای لشکر.

۶. خداوند پایداری‌اش را مداومت بخشد و پرچمش را یاری دهد.

۷. عوایق: جمع عایقه، مانع‌ها.

۸. کارها یکرویه شد: کارها سر و سامان یافت، یکسره نیکو شد.

آدمی در آن باشد، که به فرمان وی است — سبحانه و تعالی — گردش اقدار^۱ و حکم او راست در راندن مینحت^۲ و محنت و نمودن انواع کامکاری و قدرت، و در هر چه کند عدل است، و ملک روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین، الی ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین^۳. و امیر ابواحمد — ادام الله سلامته — شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی — انارالله برهانه — هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر که بهیچ حال خود فرانستند و همداستان نباشد اگر کسی از خدمتکاران خاندان و جز ایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هر چه گویند به اصل بزرگ باز گردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود — رحمة الله علیهما — ناچار بیاید نشست و آن تخت بیاراست و آن روز مستحق آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر دستی^۴، برتر و فروتر، آن فرمانها را به طاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمانبرداری اندر آن نگاه داشتند، چون مدت وی سپری شد و خدای — عزّ و جلّ — شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد به حقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلیفت^۵ بود و خلیفت خلیفت مصطفی — علیه السلام — امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند و امروز که نامه تمام بندگان بدو مورخ است، بر حکم فرمان عالی برفتند^۶ که در ملطفه^۷ها به خط عالی بود و امیر محمد را به قلعه کوهتیز موقوف کردند سپس آنکه همه لشکر

۱. اقدار: جمع قدر، سرنوشت و تقدیر.

۲. مینحت: بخشش و عطا.

۳. تا زمانی که خداوند میراث گیرد زمین را و هر کس را بر آن است و او بهترین وارثان است. در قرآن کریم بندگان صالح خداوند نیز میراث برندگان زمین شمرده شده اند. «... أَنَّ الْأَرْضَ يَرثُهَا عِبَادِي

الصالحون» ۱۰۵/۲۱.

۴. از هر دستی: از هر طبقه ای.

۵. ظاهراً خلیفت پدر (حواشی طبع غنی، قیاض).

۶. برفتند یعنی رفتار کردند (حواشی همان).

۷. ملطفه: نامه کوچک که حاوی فرمانی از سلطان بود و غالباً در کارهای فوری می نوشتند.

در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا و بسیار سخن و مناظره رفت، و وی گفت او را به گوزگانان^۱ باز باید فرستاد با کسان، و یا با خویشان به درگاه عالی برد. و آخر قرار بر آن گرفت که به قلعه موقوف باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد به باب وی، و بکتکین حاجب با خیل خویش و پانصد سوار خیاره در پای قلعت است در شارستان تلپل^۲ فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی به درگاه عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده^۳ را اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون از ایشان پرسیده آید شرح کنند. سزد از نظر عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ - ادام الله سلطانه - که آنچه به اول رفت از بندگان تیجاوز فرمایند^۴ که اگر در آنوقت سکون را^۵ کاری پیوستند و اختیار کردند، اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی - رضی الله عنه - نگاه داشتند، اکنون که خداوندی حق تر پیدا آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط بندگی و فرمان برداری واجب کرد بتمامی بجا آوردند و منتظر جواب این خدمت^۶ آند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مبشران مسرع^۷ از خیلانشان سوی غزنین فرستادند و ازین حالها که برفت و آمدن رایت عالی - نصرها الله - به هرات به طالع سعد، آگاهی دادند تا ملکه^۸ سپیده والده و دیگر بندگان شادمان شوند و سکونی تمام گیرند و این بشارت را به بیند و هند رسانند تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد باذن الله عز ذکره».

۱. گوزگانان: ولایتی در خراسان که در زمان محمود به دست محمد بود (حواشی).

۲. تلپل: این لام در طبع ادیب و غنی و فیاض بدین صورت آمده است اما در طبع دکتر فیاض (۱۳۵۰) ربیل ذکر شده است.

۳. یعنی برهنگر حصیری و ینکیتراک (حاشیه طبع غنی و فیاض).

۴. گذشت کنند.

۵. برای حفظ آرامش.

۶. خدمت در اینجا به معنی عریضه است و به این معنی شایع بوده است (حاشیه غنی فیاض).

۷. مسرع: تندرو، قاصد سریع.

۸. مقصود مادر امیر مسعود است (حاشیه غنی، فیاض).

بوبکر و منکیراک برین جمله^۱ برفتند، و سه خیلش مسرع را نیز هم ازین طراز به غزنین فرستادند و روز آدینه اینجا به تکیناباد خطبه به نام سلطان مسعود کردند، خطیب سلطانی و حاجب بزرگ و همه اعیان به مسجد آدینه حاضر آمدند و بسیار درم و دینار نثار کردند و کاری با نام رفت. و نامه رفته بود تا به بُست نیز خطبه کنند و کرده بودند و بسیار تکلف نموده.

و هر روز حاجب علی^۲ بر نشستی و به صحرا آمدی و بایستادی و اعیان و محتشمان درگاه خداوندان شمشیر و قلم، بجمله پیامدندی و سواره بایستادندی و تا چاشتگاه فراخ حدیث کردند و اگر از جانبی خبری تازه گشتی باز گفتندی، و اگر جانبی را خللی افتاده بودی، به نامه و سوار دریافتندی^۳ چنانکه حکم حال و مشاهده واجب کردی، و پس باز گشتندی سوی خیمه‌های خویش و امیر محمد را سخت نیکو می‌داشتند و ندیمان خاص او را دستوری^۴ بود نزدیک وی می‌رفتند، همچنان قوالان و مطربانش، و شرابداران شراب و انواع میوه و ریاحین می‌بردند.

از عبدالرحمن قوال شنیدم گفت امیر محمد روزی دو سه چون متحیری و غمناکی می‌بود، چون نان می‌بخوردی قوم را بازگردانیدی^۵ سوم روز احمد ارسلان گفت زندگانی خداوند دراز باد، آنچه تقدیر است ناچار باشد، در غمناک بودن بس فایده نیست، خداوند بر سر شراب و نشاط باز شود که ما بندگان می‌ترسیم که او را سودا غلبه کند - فالعیاذ باللّه - و هلّی آرد^۶، امیر - رضی الله عنه - تثب^۷ فرو نشاند و در مجلس چند قول آن روز بشنود از من و هر روز بتدریج و ترتیب چیزی زیادت می‌شد چنانکه چون لشکر سوی هرات کشید باز

۱. یعنی برین فرار (حاشیه همان).

۲. حاجب علی بن ایل ارسلان القریب، پیشکار امیر محمد.

۳. دریافتندی؛ چاره می‌گردند، جبران می‌گردند.

۴. دستوری؛ اجازه.

۵. یعنی مجلس شراب در کار نبود (حاشیه همان).

۶. هلّی آرد؛ بیمار شود.

۷. تثب: باز ایستادن، در بعضی نسخه‌ها تثبّط آمده است.

به شراب درآمد و لکن خوردنی بودی با تکلف و ثقل هر قدحی بادی سرد^۱ که شراب و نشاط با فراغت دل رود و آنچه گفته‌اند که غمناکان را شراب باید خورد تا تفت^۲ غم بنشانند بزرگی غلطی است بلی در حال بنشانند و کمتر گردانند اما چون شراب دریافت^۳ و بختند خُماری منکر آرد که بیدار شوند و دو سه روز بدارد^۴.

و خیل‌تاشان^۵ که رفته بودند سوی غزنین باز آمدند و باز نمودند که چون بشارت رسید به غزنین، چند روز شادی کردند خاص و عام و وضع و شریف، و قربانها کردند و صدقات بسیار دادند که کاری قرار گرفت و بکرویه شد و سرهنگ بوعلی کوتوال^۶ گفته بود تا نامه‌ها نبشتند به اطراف ولایات بدین خبر، و یاد کرد در نامه خویش که چون نامه از تکی‌ناباد برسد مثال داد تا نسخه‌ها برداشتند و به سند و هند فرستادند و همچنان به نواحی غزنین و بلخ و تخارستان^۷ و گوزگانان، تا همه جایها مقرر گردد بزرگی این حال و سگون گیرند. و خیل‌تاشان مُسرع که فرستاده بودند گفتند که اعیان و فقها و قضاة و خطیب به رباط جرمق بمانده بودند از آن حال که افتاد، چون ما از تکی‌ناباد آنجا رسیدیم شاد شدند و سوی غزنین باز گشتند و چون ما به غزنین رسیدیم و نامه سرهنگ کوتوال را دادیم، در وقت مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند و بشارت به هر جای رسانیدند و ملکه سیده والده سلطان مسعود با جمله حرّات^۸ از قلعت به زیر آمدند و به سرای ابوالعباس اسفرائینی رفتند که به رسم امیر مسعود بود به روزگار امیر محمود، و همه فقها و اعیان و عامه آنجا رفتند به تهنیت و فوج فوج مطربان شهر و بوقیان

۱. بادی سرد: آه. در نسخه ادیب «باوی سرد» مرقوم است که درست نیست.

۲. تفت: حرارت و سوز.

۳. شراب دریافت: یعنی شراب آنها را گرفت و مست کرد.

۴. یعنی مستی و خُماری دو سه روز ادامه می‌یابد.

۵. خیل‌تاش: ساهبانی که همه از یک خیل و طایفه باشند.

۶. کوت: قلعه. کوتوال: صاحب قلعه، نگهبان و رئیس قلعه.

۷. تخارستان (به فتح و ضم اول) ولایتی در مشرق بلخ.

۸. حرّات: جمع حرّه یعنی زن آزاد در مقابل کنیز و برده که به زنان بزرگان گفته می‌شده است (در نسخه

ادیب پشاوروی قبل از «حرّات» «عتّاة وی با همگی اهل حرم و آمده است).

شادی آباد^۱ به جمله با سازها به خدمت آنجا آمدند و ما را بگردانیدند و زیادت از پنجاه هزار درم زر و سیم و جامه یافتیم و روزی گذشت با نام آگه کس مانند آن یاد نداشت، و ما پامداد در رسیدیم و نیمه شب با جوابهای نامه‌ها باز گشتیم.

و حاجب بزرگ علی بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نوشت به امیر مسعود و بر دست دو خیل‌تاش بفرستاد و آن حالها بشرح باز نمود و نامه‌ها که از غزنین رسیده بود بجمعه گسیل کرد.

روز شنبه نیمه شوال نامه سلطان مسعود رسید بر دست دو سوار از آن وی، یکی ترگک و یکی اعرابی و چهار اسب بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند، جواب آن نامه که خیل‌تاشان برده بودند به ذکر موقوف کردن امیر محمد به قلعت کوهتیز، چون علی نامه‌ها برخواند، بر نشست^۲ و به صحرا آمد و جمله اعیان را بخواند در وقت بیامدند و بوسعید دیر نامه را بر ملا بخواند، نامه یا بسیار نواخت و دل گریه، جمله اولیا و چشم و لشکر را نواخت، به خط طاهر دیر صاحب دیوان رسالت امیر مسعود، آراسته به تویع عالی و چند سطر به خط امیر مسعود به حاجب بزرگ علی، مخاطبه حاجب فاضل برادر، و نواختها از حد و درجه بگذشته، بلکه چنانکه اکفا^۳ به اکفا^۴ نویسند. چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و باز بر نشستند و نامه خوانده آمد، و فوج فوج لشکر می آمد و مضمون نامه‌ها معلوم ایشان می گردید و زمین بوسه می دادند و باز می گشتند. و فرمان چنان بود علی را که باید که اولیا و چشم و فوج لشکر را گسیل کند چنانکه جواب پند، و پس بر اثر^۵ ایشان با لشکر هندوستان و پیلان و زرادخانه^۶ و خزانه بیاید تا در ضمان سلامت به درگاه رسیده و بداند که

۱. شادی آباد: گویا محله‌ای بوده است در غزنین (حاشیه غنی، قیاض).

۲. نظیر آنچه امروز گفته می‌شود: روزی فراموش ناشدنی.

۳. بر نشست: سوار شد.

۴. اکفاء: جمع کفو: همردیف. یعنی نامه سلطان خیلی دوستانه و صمیمانه بودند شاهان.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. زرادخانه: اسلحه‌خانه.

همه شغل ملک بدو مفوض خواهد بود و پایگاه و جاه او از همه پایگاهها گذشته^۱.
 حاجب بزرگ گفت نقیبان را باید گفت تا لشکر را باز گردانند و فرود آیند که من
 امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آنرا برگزارده آید، و پس از
 آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج، چنانکه فرمان سلطان خداوند است.
 نقیب^۲ هر طایفه برفت و لشکر به جمله بازگشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی بازگشت و
 همه بزرگان سپاه را از تازیکن^۳ و ترک با خویشان برد و خالی بنشستند^۴، علی نامه به خط
 امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند، نبشته بود به خط خود که ما را
 مقرر است و مقرر بود در آنوقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر ابواحمد
 را بخواند تا بر تخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت با
 نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری^۵ و نامه
 بهشتیم با آن رسول علوی^۶ سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت، اگر شنوده آمدی و
 خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت فرستادی، ما با وی به هیچ حال مضایقت
 نکردیم و کسانی را که رای واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیم و قصد بغداد
 کردیم تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی اما برادر راه رشد خویش بندید^۷ و
 پنداشت که مگر با تدبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود^۸ اکنون چون کار بدین جایگاه
 رسید و به قلعت کوهتیز می باشد گشاده با قوم خویش به جمله چه او را به هیچ حال
 به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشان آوردن چون بازداشته شده است که چون

۱. برتر شده، بالاتر رفته.

۲. نقیب؛ سردار، سرلشکر.

۳. تازیکن: تازیکن، تاجیک، غیر ترک، ایرانی.

۴. خالی نشستن؛ خلوت کردن.

۵. خطر؛ ارزش و اهمیت و بزرگی.

۶. نام این رسول سیدعبدالعزیز است (حواشی همان).

۷. بندید: بآه تأکید بر سر فعل منفی که در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. ظاهراً فعل «بود» را باید پرسشی خواند نه خبری.

به هرات رسد ما او را بر آن حال نتوانیم دید، صواب آن است که عزیزاً و مکرماً بدان قلعت مقیم می‌باشد با همه قوم و خویش و چندان مردم که آنجا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچکس را از کسان وی باز داشته شود. و بکتکین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست، در پای قلعت می‌باشد^۱ با قوم خویش، و ولایت تکیناباد و شحنگی بُست^۲ بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در این خدمت به کار برد^۳ که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید، و چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنانکه باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست، تا این جمله شناخته آید انشاءالله عزّ و جلّ.

و چون این نامه بشنودند همگان گفتند که خداوند انصاف تمام بداده بود بدان وقت که رسول فرستاد و اکنون تمامتر بداد، حاجب چه دیده است^۴ در این باب؟ گفت این نامه را گویند اگر باید فرستاد به نزدیک امیر محمد تا بداند که وی به فرمان خداوند اینجا می‌ماند، و موکل و نگاه دارنده وی پیدا شد، و ما همگان از کار وی معزول گشتیم.

گفتند: ناچار باید فرستاد تا وی آگاه شود که حال چیست و سخن خویش پس ازین با بکتکین حاجب گویند، گفت کدام کس برد نزدیک وی؟ گفتند هر کس که حاجب گویند. دانشمند^۵ نبیه و مظفر حاکم را گفت نزدیک امیر محمد روید و این نامه بر وی عرضه کنید و او را لختی پند دهید و سخن نیکو گویند و باز نمایند که رای خداوند سلطان به باب وی سخت خوب است و چون ما بندگان به درگاه عالی رسیم خوبتر کنیم، و در این دو سه روز این قوم بتامی از اینجا بروند و سرکار تو اکنون با بکتکین حاجب است و وی مردی هشیار و

۱. می‌باشد: بباشد، در سبک خراسانی فعل استمراری به جای التزامی مکرر در نظم و نثر به کار می‌رفته است.

۲. بُست: شهری در حدود سیستان.

۳. یعنی انعام بیشتری خواهد داشت اگر در خدمت بیفزاید (حواشی همان).

۴. چه دیده است؟: چه صلاح و مصلحت دیده است؟

۵. دانشمند به طور مطلق، فقیه را می‌گفته‌اند (حواشی همان).

خردمند است و حق بزرگیت را نگاه دارد، تا آنچه باید گفت با وی می‌گوید.^۱

و این دو تن برفتند با بکتکین بگفتند که به چه شغل آمده‌اند، که بی‌مثال وی کسی بر قلعت نتوانستی شد. بکتکین کدخدای خویش را با ایشان نامزد کرد و بر قلعت رفتند و پیش امیر محمد شدند و رسم خدمت را بجای آوردند امیر گفت خبر برادرم چیست و لشکر کی خواهد رفت نزدیک وی؟ گفتند خبر خداوند سلطان همه خیر است و در این دو سه روز همه لشکر بروند و حاجب بزرگ بر اثر ایشان و بندگان بدین^۲ آمده‌اند، و نامه به امیر دادند، بر خواند و لختی تاریکی در وی پیدا آمد، نبیه گفت زندگانی امیر دراز باد، سلطان که برادر است حق امیر را نگاه دارد و مهربانی نماید، دل بد نباید کرد و به قضای خدای — عزّ و جلّ — رضا باید داد. و ازین باب بسیار سخن نیکوی گفت و فذلک^۳ آن بود که بودنی^۴ بوده است به سر نشاط باز باید شد که گفته‌اند المقدر کائن والهم فضل^۵. و امیر ایشان را بنواخت و گفت مرا فراموش مکنید و باز گشتند و آنچه رفته بود با حاجب بزرگ علی گفتند.

و قوم بجمله پیرا کردند و ساختن گرفتند^۶ تا سوی هرات بروند که حاجب دستوری داد رفتن را و نیز مثال داد تا از وظایف و رواتب^۷ امیر محمد حساب برگرفتند و عامل تکیناباد را مثال داد تا نیک اندیشه دارد چنانکه هیچ خلل نباشد و بکتکین حاجب را بخواند و منشور توقیعی^۸ به شحنگی بُست و ولایت تکیناباد بدو سپرد، حاجب بر پای خاست و روی سوی

۱. می‌گوید: بگوید.

۲. بدین: یعنی برای این کار (آوردن نامه) آمده‌اند.

۳. فذلک: خلاصه، ماحصل.

۴. بودنی: سرنوشت.

همه بودنیها بینم همی مگر خامشی برگزینم همی (فردوسی)

۵. سرنوشت، شدنی است و اندوه زائد است.

۶. ساختن گرفتند: آماده شدند.

۷. وظایف و رواتب: جمع وظیفه و راتبه، حقوق و جیره و مقرری.

۸. منشور توقیعی: منشور، نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد (قاموس) از قبیل فرمانها و دستورهای

غیرمحرمانه. توقیع، دستخطی که در نامه می‌افزوده‌اند (حواشی متن غنی — فیاض).

حضرت کرد و زمین بوسه داد. حاجب علی وی را دستوری داد و بستود و گفت خیل خویش را نگاه دار و دیگر لشکر که با تو به پای قلعت است به لشکرگاه باز فرست تا با ما بروند^۱ و هشیار و بیدار باشید تا خلی نیفتد. گفت سپاس دارم، و بازگشت و لشکر را که با وی بود به لشکرگاه فرستاد و کوتوال قلعت را بخواند و گفت «که احتیاط از لونی دیگر باید کرد اکنون که لشکر برود، و بی مثال من^۲ هیچ کس را به قلعت راه نباید داد.» و همه کارها قرار گرفت^۳ و قوم سوی هرات به خدمت رفتن گرفتند.

۱. با ما بروند: با ما بیایند، همراه شوند.

۲. بی مثال من: بدون دستور من.

۳. همه کارها قرار گرفت: همه کارها نظم و ترتیب یافت.

ذکر ماجری علی یدی الامیر مسعود بعد وفاة والده الامیر محمود رضوان الله علیهما
فی مدة ملک اخیه بغزنة الی ان قبض علیه بتکیناباد و صفی الامر له والجلوس
علی سریر الملك بهراة رحمة الله علیهم اجمعین^۱

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست. که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه‌ای
بیش یاد نکرده‌اند، اما من چون این کار پیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم
و گرد زوایا و خبایا^۲ برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و
خوانندگان را از خواندن ملالت افزاید، طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان^۳ نشمرند که
هیچ چیز نیست که به خواندن نیرزد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که به کار آید خالی نباشد.
و آنچه بر دست امیر مسعود رفت در ری و جبال تا آنگاه که سپاهان بگرفت، تاریخ آن
را بر اندازه براندم در بقیت روزگار پدرش امیر محمود، و آن را بابی جداگانه کردم چنانکه
دیدند و خواندند، و چون مدت ملک برادرش امیر محمد به پایان آمد و وی را به قلعت
کوهتیز بنشانند، چنانکه شرح کردم، و جواب نامه که به امیر مسعود نبشته بودند باز رسید

۱. یاد کردن آنچه گذشت بر دست امیر مسعود پس از درگذشت پدرش امیر محمود - خدا از هر دو خشنود
باد - در مدت فرمانروائی برادرش [امیر محمد] در غزنین تا اینکه گرفتار شد در تکیناباد و صافی شدن
کار (سلطنت) و نشستن بر تخت پادشاهی در هرات. رحمت خداوند بر همگی آنان باد.

۲. خبایا: جمع خبیثه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها.

۳. مبرم: اسم فاعل از ابرام، ملالت‌آور.

فرمود تا به ہرات به درگاہ حاضر شوند و ایشان بسیج رفتن کردند، چگونگی آن و بہ درگاہ رسیدن را بہ جای ماندم کہ نخست فریضہ بود راندن تاریخ مدت ملک امیر محمد کہ در آن مدت امیر مسعود چہ کرد تا آنگاہ کہ از ری بہ نساہور رسید و از نساہور بہ ہرات، کہ اندرین مدت بسیار عجایب بودہ است و ناچار آن را بیایست نشست تا شرط تاریخ تمامی بجای آید. اکنون پیش گرفتم آنچه امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - کرد و بر دست وی برفت از کارها در آن مدت کہ پدرش امیر محمود گذشتہ شد و برادرش امیر محمد بہ غزنین آمد و بر تخت ملک نشست تا آنگاہ کہ او را بہ تکیناباد فرو گرفتند تا ہمہ مقرر گردد و چون ازین فارغ شوم آنگاہ بہ سر آن باز شوم کہ لشکر از تکیناباد سوی ہرات بر چہ جملہ باز رفتند؟ و حاجب بر اثر ایشان، و چون بہ ہرات رسیدند چہ رفت؟ و کار امیر محمد بہ کجا رسید؟ آنگاہ کہ وی را از قلعت تکیناباد بہ قلعت مندیش برد بکتکین حاجب، و بہ کوتوال سپرد و باز گشت.

امیر مسعود بہ سپاہان بود و قصد داشت کہ سپاہ سالارتاش فراش را آنجا یلہ کند^۱ و بر جانب ہمدان و جبال^۲ رود، و فراشان سرای پردہ بیرون بردہ بودند و در آن ہفتہ بخواست رفت روز شنبہ دہ روز مانده بود از جمادی الاولی سنہ احدی و عشرین و اربعمائه^۳ ناگاہ خبر رسید کہ پدرش امیر محمود - رضی اللہ عنہ - گذشتہ شد و حاجب بزرگ علی قریب در پیش کار است. و در وقت سواران مسرع رفتند بہ گوزگانان تا امیر محمد بزودی بیاید و بر تخت ملک نشیند. چون امیر - رضی اللہ عنہ - برین حالها واقف گشت تحیری سخت بزرگ در وی پیدا آمد و این تدبیرها کہ در پیش داشت ہمہ بر وی تباہ شد.

از خواجہ ظاہر دبیر شنودم - پس از آنکہ امیر مسعود از ہرات بہ بلخ آمد و کارها بکروہ گشت - گفت چون این خبرها بہ سپاہان برسید امیر مسعود چاشتگاہ این روز مرا

۱. در طبع ادیب پیشاوری «نہ یلہ کند» آمده است. یلہ کردن در اینجا بہ معنای جانشین کردن و بہ کار گماشتن است.

۲. جبال: بعدہا عراق عجم نامیدہ شدہ ولایتی بودہ است از اصفہان گرفته تا کرمانشاہ. در اینجا مقصود قسمت کوهستانی میان ہمدان و کرمانشاہ است (حاشیہ متن طبع غنی، فیاض).

۳. چهارصد و بیست و یک.

بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقا باد. پس مطلقه خود به من انداخت گفت بخوان باز کردم خط عمتش بود، حرّه ختلی، نبشته بود که خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر^۱ روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الاخر گذشته شد — رحمه الله — و روز بندگان پایان آمد، و من با همه حرم بجملمگی بر قلعت غزنین می‌باشیم و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم، و نماز خفتن^۲ آن پادشاه را به باغ پیروزی^۳ دفن کردند و ما همه در حسرت دیدار وی ماندیم که هفته‌ای بود تا که ندیده بودیم، و کارها همه بر حاجب علی می‌رود، و پس از دفن، سواران مسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر، محمد بزودی اینجا آید و بر تخت ملک نشیند و عمت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش مطلقه نبشت و فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار را که آمده اند پیش ازین به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند تا پوشیده با این مطلقه از غزنین بروند و به زودی به جایگاه رسند، و امیر داند که از برادر این کار بزرگ بر نیاید و این خاندان را دشمنان بسیارند و ما عورات و خزائن به صحرا افتادیم^۴ باید که این کار بزودی پیش گیرد که ولی عهد پدر است و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است و دیگر ولایت بتوان گرفت که کارها که تا اکنون می‌رفت، بیشتر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد کارها از لونی دیگر گردد، و اصل غزنین است و آنگاه خراسان، و دیگر همه فرع است، تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم، و به زودی قاصدان را باز گرداند که عمت چشم به راه دارد، و هر چه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید.

چون بر همه احوالها واقف گشتم گفتم زندگانی خداوند درازباد، به هیچ مشاورت حاجت نیاید، بر آنچه نبشته است کار می‌باید کرد که هر چه گفته است نصیحت محض است

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. نماز خفتن: نماز عشاء.

۳. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی که او را در آنجا دفن کردند.

۴. به صحرا افتادن: آشکارا شدن. در مورد راز به معنی فاش شدن است.

هیچ کس را این، فراز نیاید. گفت همچنین است و رای درست اینست که دیده است و همچنین کنم اگر خدای عز و جل خواهد، فاما از مشورت کردن چاره نیست، غیز کسان فرست و سپاه سالار تاش را والتون تاش حاجب بزرگ را و دیگر اعیان و مقدمان را بخوانید تا با ایشان نیز بگوئیم و سخن ایشان بشنویم آنگاه آنچه قرار گیرد^۱ بر آن کار می‌کنیم. من برخاستم و کسان فرستادم و قوم حاضر آمدند، پیش امیر رفتیم چون بنشستیم امیر حال با ایشان باز گفت و ملاحظه مرا داد تا برایشان خواندم چون فارغ شدم گفتند: زندگانی خداوند دراز باد این ملکه نصیب حسی کرده است و سخت به وقت آگاهی داده، و خیر بزرگ است که این خبر اینجا رسیده که اگر رکاب عالی به سعادت حرکت کرده بودی و سایه بر جانبی افکنده و کاری بر ناگزارده و این خبر آنجا رسیدی ناچار باز بایستی گشت زشت بودی، اکنون خداوند چه دیده است درین باب؟ گفت: شما چه گوئید که صواب چیست؟ گفتند ما صواب جز به تعجیل رفتن نمی‌بینیم. گفت: ما هم برینیم. اما فردا مرگ پدر را بفرمائیم تا آشکارا کنند، چون مائم داشته شد رسولی فرستیم نزدیک پسر کاکو و او را استمالتی کنیم، و شک نیست که وی را این خبر رسیده باشد زودتر از آنکه کس ما به او رسد، و غنیمت دارد که ما از اینجا باز گردیم و هر حکم که کنیم به خدمت مال ضمانی اجابت کند و هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد^۲ که داند که چون ما باز گشتیم مهمات بسیار پیش افتد و تا روزگار دراز نپردازیم^۳ و لکن ما را باری عذری باشد در باز گشتن. همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است و جز این صواب نیست، و هر چند رکاب عالی زودتر حرکت کند سوی خراسان بهتر، که مسافت دور است و قوم غزنین بادی در سر کنند که کار بر ما دراز گردد. امیر گفت شما باز گردید تا من اندرین بهتر نگرم و آنچه رای واجب کند بفرمایم. قوم باز گشتند.

۱. آنچه قرار گیرد: یعنی تصمیم بر هر چه قرار گیرد.

۲. «هیچ کژی ننماید که از آنچه نهاده باشد چیزی ندهد» منظور آنست که در قول و قرار مخالفت نمی‌کند چون تعهد خود را انجام نمی‌دهد.

۳. پرداختن معانی متعدد دارد مانند ادا کردن بدهی - صیقل زدن فلزات، کاری را شروع کردن و در اینجا به معنی فراغت یافتن است.

و امیر دیگر روز بار داد با قبا و ردای و دستاری سپید^۱، و همه اعیان و مقدمان و اصناف لشکر به خدمت آمدند سپیدها پوشیده، و بسیار جزع بود و سه روز تعزیتی ملکانه به رسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند. و چون روزگار مصیبت سرآمد امیر رسولی نامزد کرد سوی بوجعفر کاکو علاءالدوله فرستاده آمد و مسافت نزدیک بود سوی وی و پیش از آنکه این خبر رسد امیرالمومنین به شفاعت نامه نوشته بود تا سپاهان بدو باز داده آید و او خلیفت شما باشد و آنچه نهاده آید از مال ضمانتی می دهد، و نامه آور بر جای بماند و اجابت می بود و نمی بود بدو، لکن اکنون به غنیمت داشت امیر مسعود این حال را، و رسولی فرستاد، و نامه و پیغام بر این جمله بود که ما شفاعت امیرالمومنین را به سمع و طاعت پیش رفتیم که از خداوند بندگان را فرمان باشد نه شفاعت و با آنکه مهمات بزرگتر از مهمات سپاهان در پیش داشتیم^۲ و هیچ خلیفه شایسته تر از امیر علاءالدوله یافته نیاید و اگر اول که ما قصد این دیار کردیم و رسول فرستادیم و حجت گرفتیم آن ستیزه و لجاج نرفته بودی، این چشم زخم نیفتادی. لیکن چه توان کرد، بودنی می باشد^۳، اکنون مسئله دیگر شد و ما قصد کردن بر آن سو یله کردیم که شغل فریضه در پیش داریم و سوی خراسان می رویم که سلطان بزرگ گذشته شد و کار مملکتی سخت بزرگ مهمل ماند آنجا، و کار اصل ضبط کردن اولی تر که سوی فرع گزایدن، خصوصاً که دور دست است و فوت می شود، و به ری و طارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه گماشته خواهد آمد چنانکه به غیبت ما به هیچ حال خللی نیفتد، و اگر کسی خوابی بیند^۴ و فرصتی جوید خود آن دیدن و آن فرصت چندان است که ما بر تخت پدر نشستیم دیگر به هیچ حال این دیار را مهمل فرو نگذاریم، که ما را بر نیک و بد این بقاع چشم افتاد و معلوم گشت، و از سر تخت پدر تدبیر آن دیار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که بحمدالله مردان و عدت و آلت سخت تمام است آنجا، اکنون باید که امیر این کار را سخت

۱. گویا سپید در آن زمان رسم عزا بوده است (حاشیه متن).

۲. با آنکه کارهای مهمتری در پیش داشتیم.

۳. بودنی می باشد: آنچه سرنوشت است پیش می آید.

۴. خوابی بیند: خیالی در سر پپروراند.

زود بگزارد و در سؤال و جواب نیفکند تا بر کاری پخته ازینجا باز گردیم. پس اگر عشوہ^۱ دهد کسی، نخرد که او را گویند: «با سستی باید ساخت که مسعود بر جناح سفر است و اینجا مقام چند تواند کرد^۲»، نباید خرید و چنین سخن نباید شنید که وحشت ما بزرگ است و ما چون به وحشت باز گردیم^۳ دریافت این کار از لونی دیگر باشد والسلام.

این رسول برفت و پیغامها بگزارد و پسر کا کو نیکو بشنید و به غنیمتی سخت تمام داشت و جوابی نیکو داد، و سه روز در مناظره بودند تا قرار گرفت بدانکه وی خلیفت امیر باشد در سپاهان در غیبت که وی را افتد، و هر سالی دویست هزار دینار هر یوہ^۴ و ده هزار طاق^۵ جامه از مستعملات^۶ آن نواحی بدهد بیرون هدیه نوروز و مهرگان از هر چیزی و اسبان تازی و استران با زین و آلت سفر از هر دستی، و امیر - رضی اللہ عنہ - عذر او را پذیرفت و رسول را نیکو بنواخت و فرمود تا به نام بوجعفر کا کو منشوری نبشتند به سپاهان و نواحی و خلعتی فاخر ساختند و گسیل کردند.

و پس از گسیل کردن رسول امیر از سپاهان حرکت کرد با نشاط و نصرت - پنج روز باقی مانده بود از جمادی الاخری - بر طرف ری. چون به شهر ری رسید مردمان آنجا خبر یافته بودند و تکلفی کرده و شهر را آذین بسته بودند آذینی از حد و اندازه گذشته، اما وی بر کران شهر که خیمه زده بودند فرود آمد و گفت رفتنی است. و مردم ری خاص و عام بیرون آمدند و بسیار خدمت کردند، و وی معتمدان خویش را در شهر فرستاد تا آن تکلفی که کرده بودند بدیدند و با وی گفتند، و وی مردم ری را بدان بندگی که کرده بودند احماد^۷ کرد.

۱. عشوہ: فریب.

۲. یعنی اگر کسی فریبکارانه گفت که فعلاً با سستی باید ساخت چون مسعود در حال تدارک سفر است و نمی تواند اینجا اقامت کند این سخن را نباید پذیرفت.

۳. اگر با پریشانی خاطر و بدگمانی باز گردیم.

۴. هر یوہ: به کسر اول - طلای خالص منسوب به هرات.

۵. طاق: طاقه پارچه.

۶. مستعملات: از پارچه های معمول و مورد استعمال.

۷. احماد کردن: ستودن.

و اینجا خبر بدو رسید از نامه‌های ثقات که امیر محمد به غزنین آمد و کارها بر وی قرار گرفت و لشکر به جمله او را مطیع و منقاد شدند که گفته‌اند [اهل]الدنیا عبیدالدینار و الدرهم^۱. امیر مسعود - رضی الله عنه - بدین خبر سخت دل مشغول شد و در وقت، صواب آن دید که سید عبدالعزیز علوی را که از ذُهاة الرجال^۲ بود به رسولی به غزنین فرستد، و نامه نبشتند از فرمان او به برادرش به تهنیت و تعزیت، و پیغامها داد در معنی میراث و مملکت - چنانکه شرح داده آید این حال را در روزگار امارت امیر محمد، - و آن کفایت باشد. و پس از آنکه این علوی را به رسولی فرستاد، نامه امیرالمؤمنین القادر بالله - رضی الله عنه - رسید به ری به تعزیت و تهنیت علی الرسم فی مثله^۳ جواب نامه‌ای که از سپاهان نوشته بودند به خبر گذشته شدن سلطان محمود و حرکت که خواهد بود بر جانب خراسان و، خواستن لوا و عهد و آنچه با آن رود از نعوت^۴ و القاب که ولی عهد محمود است. و امیرالمؤمنین او را مثال داده بود در این نامه که آنچه گرفته است از ولایت ری و جبال و سپاهان بر وی مقرر است، به تعجیل سوی خراسان باید رفت. تا در آن ثغر بزرگ خللی نیفتد، و آنچه که خواسته آمده است از لوا و عهد و کرامات با رسول بر اثر^۵ است. امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قوی دل شد و فرمود تا آن را برملا بخوانند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسخه‌ها برداشتند و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نشابور و هرات فرستادند تا مردمان را مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است.

و هم درین مدت قاصدان مُسرع رسیدند از غزنین و نامه‌ها آوردند از امیر یوسف^۶ و حاجب بزرگ علی و بوسهل حمدوی و خواجه علی میکائیل و سرهنگ بوعلی کوتوال، و

۱. مردم دنیا بنده دینار و دره‌مند.

۲. زیرک مردان.

۳. طبق مرسوم در موارد همانند.

۴. جمع نعت، وصف.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. یوسف عموی مسعود (حاشیة متن).

همگان بندگی نموده و گفته که از بهر تسکین وقت را امیر محمد را به غزنین خوانده آمد تا اضطرابی نیفتد، و به هیچ حال این کار از وی بر نیاید که جز به نشاط و لهو مشغول نیست. خداوند را که ولی عهد پدر به حقیقت اوست بیاید شتافت به دلی قوی و نشاطی تمام تا هر چه زودتر به تخت ملک رسد که چندان است که نام بزرگ او از خراسان بشنوند به خدمت پیش آیند. و والده امیر مسعود و عمش «خُره ختلی» نیز نبشته بودند و باز نموده که برگفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته اند حقیقت است.

امیر - رضی الله عنه - بدین نامه ها که رسید سخت قوی دل شد و مجلس کرد و اعیان قوم خویش را بخواند و این حالها با ایشان باز راند و گفت کارها برین جمله شد، تدبیر چیست؟ گفتند: رای درست آن باشد که خداوند بیند. گفت: اگر ما دل درین دیار بندیم کار دشوار شود، و چندین ولایت به شمشیر گرفته ایم و سخت با نام است آخر^۱ فرع است و دل در فرع بستن و اصل را به جای ماندن محال^۲ است، و ما را صواب آن می نماید که به تعجیل سوی نساپور و هرات رانیم و قصد اصل کنیم، و اگر چنین که نبشته اند بی جنگی این کار یکرویه گردد و به تخت ملک رسیم و منازعی نماند باز تدبیر این نواحی بتوان کرد. گفتند رای درست تر این است که خداوند دیده است، هر چه از اینجا زودتر رود صواب تر. گفت: ناچار اینجا شبحنه ای باید گماشت. کدام کس را گماریم و چند سوار؟ گفتند: خداوند کدام بنده را اختیار کند، که هر کس که باز ایستد به کراهیت باز ایستد و پیدا است که اینجا چند مردم توان گذاشت و اگر مردم ری وفا خواهند کرد، نام را کسی بیاید گذاشت و اگر وفا نخواهند کرد، اگر چه بسیار مردم ایستانیده^۳ آید چیزی نیست. گفت راست من هم این اندیشیده ام که شما می گوئید و حسن

۱. آخر به معنی اما، بالاخره (حاشیه متن).

۲. محال در اینجا به معنی خطا و نارواست و بدین معنی در قدیم شایع بوده است قطران گوید:

بود محال تر را داشتن امید محال به عالمی که نماند همیشه بر یک حال

(حاشیه متن غنی - فیاض)

۳. ایستانیدن و ایستادانیدن که هر دو در تاریخ بیهقی به کار رفته است متعدی ایستادن است. امروز

«واداشتن» می گویند.

سلیمان را اینجا خواهم ماند^۱ با سواری پانصد دل انگیز^۲، فردا اعیان ری را بخوانید تا آنچه گفتنی است در این باب گفته آید که به همه حالها پس فردا بخواهیم رفت که روی مقام کردن نیست^۳. گفتند چنین کنیم، و باز گشتند و کسان فرستادند سوی اعیان ری و گفتند فرمان عالی بر آن جمله است که فردا همگان به در سرای پرده باشند، گفتند فرمان برداریم.

دیگر روز فوجی قوی از اعیان بیرون آمدند: علویان و قضاة و ائمه و فقها و بزرگان، و بسیار مردم عامه و از هر دستی اتباع ایشان. و امیر - رضی الله عنه - فرموده بود تا کوبه^۴ و تکلفی ساخته بودند سخت عظیم و بسیار غلام و بر در خیمه ایستاده، و سوار و پیاده بسیار در صحرا در سلاح غرق، و بار دادند و اعیان و بزرگان لشکر در پیش او بنشستند و دیگران بایستادند، و پس اعیان ری را پیش آوردند، تنی پنجاه و شصت از محتشم تر^۵ و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند دورتر و پس سخن بگشاد، و چون این پادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی^۶، و بیاید در این تاریخ سخنان وی چه آنکه گفته و چه نبسته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه برگزاف است حدیث پادشاهان، قال الله عزوجل و قوله الحق: و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یوتی ملکه من یشاء^۷. پس اعیان را گفت سیرت ما تا این غایت بر چه جمله است؟ شرم مدارید و راست

۱. خواهم ماند: خواهم گذاشت.

۲. معنای ترکیب «دل انگیز» در معون کهن هراس انگیز و تکان دهنده دل است. امروزه به معنای دلربا و دلکش به کار می رود.

۳. توقف جایز و مورد نظر نیست.

۴. کوبه از واژه کوب به معنای ستاره است. سلطان را به ماه و اطرافیان و مردم را به ستاره و کوب تشبیه می کرده اند.

۵. محتشم تر: محتشم ترین. در زبان عربی صفت تفضیلی و عالی هر دو یک صیغه دارد و به صورت تفضیلی به کار می رود. استعمال «صفت تفضیلی» به جای «عالی» در زبان فارسی ظاهراً تأثیر ترجمه از عربی است.

۶. در پاشیدن و شکر شکستن: کنایه از سخن نیکو گفتن.

۷. و بیفزودش گسترشی در دانش و پیکر و خداوند می دهد پادشاهش را به هر که خواهد (سوره البقره آیه ۲۴۷).

بگوئید و محابا مکنید. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، تا از بلا و ستم دیلمان رسته ایم و نام این دولت بزرگ - که همیشه باد - بر ما نشسته است، در خواب امن غنوده ایم و شب و روز دست به دعا برداشته که ایزد - عزّ ذکره - سایه رحمت و عدل خداوند را از ما دور نکند، چه اکنون خوش می خوریم و خوش می خسیم و بر جان و مال و حرم^۱ و ضیاع و املاک ایمنیم که به روزگار دیلمان نبودیم. امیر گفت: ما رفتنی ایم^۲ که شغلی بزرگ در پیش داریم و اصل آن است، و نامه ها رسیده است از اولیا و حشم که سلطان پدر ما - رضی الله عنه - گذشته شده است و گفته اند که به زودی نباید آمد تا کار ملک را نظام داده آید که نه خرد ولایتی است خراسان و هندوستان و سند و نیمروز و خوارزم، به هیچ حال آن را مهمل فرو نتوان گذاشت که اصل است، و چون از آن کارها فراغت یابیم تدبیر این نواحی بواجبی ساخته آید چنانکه یا فرزندی محتشم از فرزندان خویش فرستیم یا سالاری با نام و عدت و لشکری تمام ساخته، و اکنون شهنه ای می گماریم به اندک مایه مردم آزمایش را تا خود از شما چه اثر ظاهر شود، اگر طاعتی بینیم بی ریا و شبهت، در برابر آن عدلی کنیم و نیکو داشتی که از آن تمام تر نباشد، و پس اگر به خلاف آن باشد از ما دریافتن^۳ به بینید فراخور آن و نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم که شما کرده باشید، و ناحیت سپاهان و مردم آن جهانیان را عبرتی تمام است باید که جوانی جزم قاطع دهید، نه عشوه و پیکار^۴ چنان که بر آن اعتماد توان کرد.

چون ازین سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگرستند و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود و اشارت کردند سوی خطیب شهر و او مردی پیر و فاضل و اسن^۵ و جهان گشته بود، وی بر پای خاست و گفت زندگانی ملک اسلام دراز باد،

۱. حرم: به ضم اول، جماعت نسوان (حواشی متن).

۲. رفتنی: عازم سفر. امروز «رفتنی ایم» به معنای بر مرگ نزدیک هستیم گفته می شود.

۳. «دریافتن»: در اینجا به معنای تلافی کردن است.

۴. عشوه و پیکار: فریب و جدل. منظور از پیکار، جدال لفظی است.

۵. اسن: سالمندتر، مسن تر.

اینها در این مجلس بزرگ و این حشمت از حد گذشته از جواب عاجز شوند و مُحجم اگر دهند، اگر رای عالی بیند و فرمان باشد یکی را از معتمدان درگاه تا بیرون بنشیند و این بندگان آنجا روند که ظاهر دبیر آنجا نشیند، و جواب دهند. امیر گفت نیک آمد، و اعیان ری را به خیمه بزرگ آوردند که ظاهر دبیر آنجا می نشست - و شغل، همه بر وی می رفت که وی محتشم تر بود - و ظاهر بیامد بنشست و پیش وی آمدند این قوم و با یکدیگر نهاده بودند^۲ که چه پاسخ دهند، ظاهر گفت سخن خداوند شنوید جواب چیست؟ گفتند زندگانی خواجه عمید دراز باد، همه بندگان سخن بر یک فصل اتفاق کرده ایم و با خطیب بگفته و او آنچه از زبان ما بشنود با امیر بگوید. ظاهر گفت نیکو دیده اید تا سخن دراز نشود، جواب چیست؟ خطیب گفت این اعیان و مقدمان گروهی اند که هر چه ایشان گفتند و نهادند اگر دو بار هزار هزار درم در شهر و نواحی آن باشد آن را فرمانبردار باشند، و می گویند قریب سی سال بود تا ایشان در دست دیلمان اسیر بودند و رسوم اسلام مدروس^۳، که کار ملک از چون فخرالدوله و صاحب اسمعیل عباد به زنی و پسری عاجز^۴ افتاد. و دستها به خدای عز و جل برداشته تا ملک اسلام را، محمود، در دل افکند^۵ که اینجا آمد و ایشان را فریاد رسید و از جور و فساد قرامطه^۶ و مفسدان برهانید و آن عاجزان را که ما را نمی توانستند داشت^۷ بر کند و ازین ولایت دور افکند و ما را خداوندی گماشت عادل و مهربان و ضابط چون او خود به سعادت باز گشت و تا آن

۱. مُحجم: از مصدر احجام، بازمانده، در مانده از ترس.

۲. نهاده بودند: قرار گذاشته بودند.

۳. مدروس: کهنه از ریشه درس. کلمه «درس» هم به معنای تکرار دانش و کهنه کردن آن است در ذهن و خاطر.

۴. عاجز در اینجا به معنی بی کفایت و نالایق است (حواشی لغوی - فیاض).

۵. خداوند به دل سلطان محمود انداخت.

۶. قرامطه: جمع قرمطی و قرمطی منسوب به حمدان قرمط است که پیشرو فرقه هفت امامی باطنی (اسماعیلیه) است.

۷. معنای جمله آن است که آن افراد نالایق که نمی توانستند ما مردم را حفظ و حمایت کنند.

خداوند برفته است این خداوند هیچ نیاسوده است و نمد اسبش خشک نشده است^۱، جهان می‌گشاد و متغلبان و عاجزان را می‌برانداخت، چنانکه اگر این حادثه بزرگ مرگ پدرش نیهتادی اکنون به بغداد رسیده بودی^۲ و دیگر عاجزان و نابکاران را برانداخته و رعایای آن نواحی را فریاد رسیده همچین حلاوت عدل بپشانیده. و تا این غایت که رایت وی به سپاهان بود معلوم است که اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنه، با سواری دوپست، و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیبدی که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی تا ده هزار، البته جوانان و دلیران ما سلاح برداشتندی و به شحنه خداوندی پیوستندی تا شر آن مفسدان به پیروزی خدای عزوجل کفایت کردند. و اگر این خداوند تا مصر می‌رفتی ما را همین شغل می‌بودی، فرق شناسیم میان این دو مسافت، و اگر خداوند چون از شغلهای که پیش دارد فارغ گشت — و زود باشد که فارغ گردد چه پیش همت بزرگش خطر^۳ ندارد — و چنان باشد که به سعادت اینجا باز آید و یا سالاری فرستد، امروز بنده و فرمان‌بردارند آن روز بنده تر و فرمان‌بردار تر باشیم، که این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا جان در ماست زود زود از دست ندهیم. و اگر امروز که نشاط رفتن کرده است تازیه‌های اینجا پهای کند او را فرمان‌بردار باشیم، سخن ما این است که بگفتیم. و خطیب روی به قوم کرد و گفت این فصل که من گفتم سخن شما هست؟ همگان گفتند هست بلکه زیاده ازینهم در بندگی.

ظاهر گفت: جزا کم الله خیراً^۴، سخن نیکو گفتید و حق بزرگ راعی^۵ به جای آوردید و برخاست نزدیک امیر رفت و این جواب باز گفت. امیر سخت شادمانه شد و گفت ای ظاهر

۱. نمد اسبش خشک نشده است کنایه از اینکه لحظه‌ای از حرکت و تکاپو در مملکتداری و جهانگشایی باز ناستفاده است.

۲. منظور آنست که اگر مرگ پدرش اتفاق نمی‌افتاد تا حال بغداد را هم تسخیر و فتح کرده بود.

۳. خطر: بزرگی، ارزش، اهمیت.

۴. خداوند شما را پاداش بیک دهد.

۵. راعی: در اصل به معنای چوپان است اما به پادشاهان هم اطلاق می‌شده است در مقابل رعیت (= ملت).

چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید، سخت بخردهوار جوابی است و این قوم مستحق همه نیکوئیها هستند، بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و نقیب علویان و سالار علویان و سالار غازیان^۱ را خلعتها راست کنند هم اکنون، از رئیس و نقیب علویان و قاضی زر و از آن دیگران زراندوده، و پوشانند و پیش آر تا سخن ما بشنوند، و پس با مرتبه‌داران^۲ از آن سوی شهر گسیل کن شان هر چه نیکوتر.

طاهر برخاست و جانبی بنشست و خازنان را بخواند و خلعتها راست کردند^۳، چون راست شد نزدیک اعیان ری باز آمد و گفت جواب که داده بودید با خداوند بگفتم سخت خوش و پسندیده آمد و اعیان شما را که بر شغلانند خلعتی با نام و سزا فرمود، مبارک باد، بسم الله به جامه خانه باید رفت تا به مبارکی پوشیده آید. سپاه‌داران پنج تن را به جامه خانه بردند و خلعتها بپوشانیدند و پس طاهر نزدیک امیر رفت و جمله اعیان ری را پیش آوردند. امیر ایشان را بنواخت و نیکوئی گفت و ایشان دعای فراوان کردند و باز گشتند و مرتبه‌داران ایشان را سوی شهر بردند بر جمله‌ای هر چه نیکوتر، و مردم شهر بسیار شادی کردند و بی اندازه درم و دینار انداختند^۴ و مرتبه‌داران را به نیکوئی و خشنودی باز گردانیدند.

و دیگر روز چون بار بگست^۵ و اعیان ری به جمله آمده بودند به خدمت با این مقدمان و افزون از ده هزار زن و مرد به نظاره ایستاده، و اعیان را به نیم ترک^۶ بنشانند و امیر

۱. غازیان: یا مطوّعه مردمی بودند که در شهرها داوطلبانه برای جهاد با کفار جمع می‌شدند و لشکری تشکیل می‌دادند که سالاری مخصوص داشت این سالار را سالار غازیان یا سالار غازی می‌نامیدند... (حواشی دکتر فیاض).

۲. مرتبه‌داران: شادروان دکتر فیاض می‌نویسد: ظاهراً قسمتی از مأموران تشریفات بوده‌اند (حواشی متن) در بعضی متون به نظر می‌رسد مرتبه‌دار کسی بوده است که در میهمانی سلطان، جای هر میهمان را تعیین می‌کرده است.

۳. خلعتها آماده کردند.

۴. انداختند: ریختند نظیر: «بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم».

۵. بار بگست: بار عام تمام شد.

۶. نیم ترک: نوعی از خیمه کوچک (حاشیه ادیب پشاور).

رضی الله عنه - حسن سلیمان را که او از بزرگان امیران جبال هراة بود بخواند و بناخت و گفت ما فردا خواهیم رفت و این ولایت به شحنگی به تو سپردیم، و سخن اعیان را بشنودی هشیار و بیدار باش تا خللی نیفتد به غیبت ما، و با مردمان این نواحی نیکو رو و سیرت خوب دار و یقین بدان که چون ما به تخت ملک رسیدیم و کارها به مراد ما گشت، اندیشه این نواحی بداریم و اینجا سالاری محتشم فرستیم با لشکری و معتمدی از خداوندان قلم که همگان بر مثال وی کار کنند تا باقی عراق گرفته آید اگر خدای خواهد. باید که عیان و رعایا از تو خوشنود باشند و شکر کنند و نصیب تو از نواخت و نهمت^۱ و جاه و منزلت سخت تمام باشد از حُسن رای ما. حسن سلیمان بر پای خاست - و درجه نشستن داشت در این مجلس^۲ - و زمین بوسه داد و پس بایستاد و گفت بنده و فرمان بردارم و مرا این محل نیست، اما چون خداوند ارزانی داشت، آنچه جهد آدمی است در خدمت به جای آرم. امیر فرمود تا وی را به جامه خانه بردند و خلعت گرانمایه به شحنگی ری پوشانیدند: قبای خاص^۳ دیبای رومی و کمر زر پانصد مثقال و دیگر چیزها فراخور این؛ پیش امیر آمد با خلعت، و خدمت کرد^۴ و از لفظ عالی ثنا شنید و پس به خیمه طاهر آمد و طاهر ثنای بسیار گفتش، و اعیان ری را آنجا خواندند و طاهر آن حال با ایشان بگفت سخت شاد شدند و فراوان دعا و ثنا گفتند. پس طاهر مثال داد^۵ حسن سلیمان را تا با خلعت سوی شهر رفت با بسیار لشکر، و اعیان با وی، و شهر را آذین بسته بودند، بسیار نثار کردند و وی را در سرایی که ساخته بودند سخت نیکو فرود آوردند و مردمان، نیکو حق گزاردند.

۱. نهمت: منتهای همت و اهتمام.

۲. معنای جمله معترضه آن است که او از کسانی بود که اجازه داشت در مجلس سلطان بنشیند. در طبع پیشاوری صفت «عالی» هم در پی «مجلس» آمده است.

۳. قبای خاص: در قدیم جایزه شاهانه به صورت لباسهای مخصوص فاخر بوده است که طراز آن نمایانگر عطیه سلطان بوده است بعدها شاید آن لباس مبتدل به «مدال» شده است که به سینه نصب می شود. آن لباسها را «خلعت» و «تشریف» خوانده اند.

۴. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۵. مثال داد: فرمان داد.

و امیر شهاب الدوله مسعود دیگر روز، الخمیس لثالث عشر لیلة بقین من رجب سنه
 احدی و عشرین و اربعمائ^۱، از شهر ری حرکت کرد به طالع سعد^۲ و فرخی با اهبتی^۳ و عدتی
 و لشکری سخت تمام، و بر دو فرسنگ فرود آمد و بسیار مردم بخدمت و نظاره تا اینجا پیامده
 بودند. دیگر روز آنجا بر نشست^۴ و حسن سلیمان و قوم را باز گردانید و تفت^۵ براند، چون
 به خوار ری رسید شهر را به زعیم ناحیت سپرد و مثالها که دادنی بود بداد^۶ و پس برفت، چون
 به دامغان رسید خواجه بوسهل زوزنی آنجا پیش آمد گریخته از غزنین، - چنانکه پیش ازین
 شرح کرده آمده است^۷، - و امیر او را بنواخت. و مخفف^۸ آمده بود با اندک مایه تجمل،
 چندان آلت و تجمل آوردندش اعیان امیر مسعود که سخت بناشد^۹. و امیر با وی خلوتی کرد
 که از نماز دیگر تا نیمشب بکشید^{۱۰}. و به روزگار گذشته که امیر شهاب الدوله به هرات می بود^{۱۱}،
 محتشم تر خدمت کاران او این مرد بود، اما با مردمان بد ساختگی^{۱۲} کردی و درشت و ناخوش^{۱۳}

۱. در طبع ادیب جمله این چنین آمده: «روز الخمیس سیزده رفته از رجب سال چهار صد و بیست و یک هجری» که فقط الخمیس (پنجشنبه) ترجمه به فارسی نیست. در طبع (غنی - فیاض)، «بقین من رجب» و در طبع دکتر فیاض «مضین من رجب» مذکور است.
۲. طالع سعد: وقت و ساعت مبارک.
۳. اهبت: سامان داشتن.
۴. برنشستن: سوار بر اسب و مرکب شدن.
۵. تفت: در اصل به معنی گرمی و در اینجا قید است برای راندن یعنی با شتاب حرکت کرد.
۶. فرمانهایی را که باید بدهد صادر کرد.
۷. چون قسمتهای عمده تاریخ بیهقی از میان رفته است آنچه بدان اشاره شده در کتاب موجود نیست.
۸. مخفف: سبکیار. ملک المثلون و نجی مخففون (گراتباران هلاک می شوند و سبکیاران نجات می یابند. منسوب به علی علیه السلام) در طبع دکتر فیاض «مخف» آمده است.
۹. وضع و حالش بسیار خوب شد از نظر مالی سر و سامان یافت.
۱۰. معنای جمله: خلوت کردن او از هنگام نماز عصر تا نیمشب به طول انجامید.
۱۱. امیر مسعود در زمان پدر مدتی والی هرات بود (حاشیه غنی - فیاض).
۱۲. بد ساختگی: ناسازگاری، بد رفتاری.
۱۳. ظاهرأ کلمه «بود» پس از «ناخوش» ساقط شده است هر چند در متون کهن گاهی صفت به جای

و صفرائی عظیم داشت^۱، و چون حال وی ظاهر است زیاده ازین نگویم، که گذشته است^۲ و غایت کار آدمی مرگ است، نیکوکاری و خوی نیک بهتر تا به دو جهان سود دارد و بر دهد. چون این محتشم را حال و محل نزدیک امیرمسعود - رضی الله عنه - بزرگتر از دیگر خدمتکاران بود، در وی حسد کردند و محضرها ساختند^۳ و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود و به قلعت باز داشتند چنانکه باز نموده ام در تاریخ یمینی^۴ و وی رفت و آن قوم که محضر ساختند رفتند و ما را نیز می بیاید رفت که روز عمر به شبانگاه آمده است، و من در اعتقاد این مرد سخن جز نیکوئی نگویم که قریب سیزده و چهارده سال او را می دیدم در مستی و هشیاری و به هیچ وقت سخنی نشنودم و چیزی نگفت که از آن دلیلی توانستی کرد بر بدی اعتقاد وی. من این دانم که نبشتم و برین گواهی دهم در قیامت^۵، و آن کسان که آن محضر [ها] ساختند ایشان را محشری و موقفی قوی خواهد بود، پاسخ خود دهند، و الله یعصمنا و جمیع المسلمین من الحسد والهرة والخطا والزلل بسمه و فضله^۶. چون حال حشمت «زوزنی» این بود که باز نمودم، او به دامغان رسید امیر بر وی اقبالی

→ اسم مصدر به کار رفته است مانند استعمال «خشک» به جای «خشکی»، کشتی به خشک راندن. به تر و خشک گذر کردن.

۱. صفرائی عظیم داشت: بسیار خشمگین بود.

۲. یعنی چون مرده است به اصطلاح پشت سر مرده سخن نمی گویم طبق قاعده اذ کروا موناکم بالخیر.

۳. محضر: شهادت نامه: استشهاد.

۴. منظور از «تاریخ یمینی» تاریخ دیگری است که بیهقی درباره روزگار سلطان محمود غزنوی (ملقب به یمین الدوله) نگاشته بوده که متأسفانه مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (یعنی همین تاریخ بیهقی که درباره ایام مسعود غزنوی است) از میان رفته است. آنچه امروز به نام تاریخ یمینی می شناسیم تاریخ یمینی تألیف عتبی است (درباره وقایع سامانیان تا زمان سلطان محمود غزنوی) که توسط ابوالشرف جرفادقانی ترجمه شده است (رک: ترجمه تاریخ یمینی از جرفادقانی، به اهتمام دکتر جعفر شعار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۴۵ ش).

۵. در طبع ادیب پیشاوری به جای «قیامت»، «روز ثبلی السرائر» آمده است یعنی روزی که فاش شوند رازهای درون (سوره الطارق، آیه ۹).

۶. و خداوند پاک بدارد ما را و همه مسلمانان را از رشک و بدخویی و نادرستی و لغزش، به بخشش و کرشم.

کرد سخت بزرگ و آن خلوت برفت، همه خدمتکاران به چشمی دیگر بدو نگریستند که او را بزرگ دیده بودند و ایشان را خود هوسها به آمدن این مرد بشکست که شاعر گفته است. شعر:

إذا جاء موسى والقى العصا، فقد بطل السحر والساحر^۱

و مرد به شبه وزیری گشت^۲ و سخن امیر همه با وی می بود و باد طاهر و از آن دیگران همه بنشست، و مثال در هر بابی او می داد و حشمتش زیادت می شد.

و چون امیر شهاب الدوله از دامغان برداشت^۳ و به دهی رسید بر یک فرسنگی دامغان که کاریزی بزرگ داشت، آن رکابدار پیش آمد که به فرمان سلطان محمود - رضی الله عنه - گسیل کرده آمده بود با آن نامه توقیعی^۴ بزرگ به احمد خدمت سپاهان و جامه خانه و خزائن و آن ملطفه های^۵ خرد به مقدمان لشکر و پسر کاکو و دیگران که فرزندم عاق^۶ است - چنانکه پیش از این باز نموده ام - رکابدار پیاده شد و زمین بوسه داد و آن نامه بزرگ از بر قبا بیرون کرد و پیش داشت. امیر - رضی الله عنه - اسب برداشت و حاجبی نامه بستد و بدو داد، و خواندن گرفت، چون پایان آمد رکابدار را گفت پنج و شش ماه شد تا این نامه نبشتند، کجا مانده بودی و سبب دیر آمدن تو چه بود؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد^۷، چون از

۱. هنگامی که موسی آمد و عصا افکند پس همانا جادو جادوگر را خط بطلان کشید.

۲. مرد به شبه وزیری گشت در طبع غنی، فیاض کلمه «شبه» با کسره هاء مذکور است که به معنای «شبهه وزیر» تعبیر شده است اما شاید «شبه» به کسر ب باشد یعنی «یک شبه» وزیر شد مثل: این طفل، یک شبه ره صد ساله می رود.

۳. در حاشیه متن درباره «برداشت» آمده است: در بعضی افعال که با مفعول معینی، زیاد استعمال می شوند به طوری که حذف آن مفعول دیگر موجب اشتباهی نمی شود، زبان به وسیله حذف آن مفعول به تسهیل و تخفیف می گراید مثل: ناخت، برنشست، برداشت و امثال اینها. «برداشت» یعنی رخت برداشت و مانند آن. این کلمه امروز هم به همین طریق مستعمل است.

۴. نامه توقیعی: نامه ای که دستخط سلطان در آن باشد.

۵. ملطفه: نامه های کوچک دستخطی پادشاه.

۶. عاق: نافرمان.

۷. در طبع پیشاوری: «زندگانی خداوند زیاد و دراز باد»

بقلان^۱ بنده برفت سوی بلخ، نالان^۲ شد و مدتی به بلخ بماند، چون به سرخس رسید سپاه سالار خراسان حاجب غازی آنجا بود و خبر آمد که سلطان محمود فرمان یافت^۳، و وی سوی نشابور رفت و مرا با خویشان برد و نگذاشت رفتن که خداوند به سعادت می‌باید، فایده نباشد از رفتن که راهها نایمن شده است و تنها نباید رفت که خللی افتد. چون نامه رسید سوی او که خداوند از ری حرکت کرد، دستوری^۴ داد تا ایامدم، و راه از نشابور تا اینجا سخت آشفته است، نیک احتیاط کردم تا بتوانستم آمد.

امیر گفت آن ملطفه‌های خرد که بونصر مشکان ترا داد و گفت آنرا سخت پوشیده باید داشت تا رسانیده آید کجاست؟ گفت من دارم، و زین فرو گرفت^۵ و میان نمود باز کرد و ملطفه‌ها در موم گرفته بیرون آرد و پس آن را از میان موم بیرون گرفت، امیر - رضی الله عنه - بوسهل زوزنی را گفت: بستان، بوسهل آن را بستند، گفت بخوان تا چه نبسته آمد. یکی بخواند گفت هم از آن بابت است که خداوند می‌گفت، و دیگری بخواند و بنگریست همان بود، گفت همه بر یک نسخه است. امیر یکی بست و بخواند و گفت بعینه همچنین به من از بغلان نبسته بودند که مضمون این ملطفه‌ها چیست، سبحان الله العظیم! پادشاهی عمر بپایان آمده^۶ و همه مرادها بیافته و فرزندی را بینوا به زمین بیگانه بگذاشته با بسیار دشمن، اگر خدای عز و جل آن فرزند را فریاد رسید و نصرت داد تا کاری چند بر دست او برفت واجب چنان کردی که شادی نمودی، خشم از چه معنی بوده است؟ بوسهل و دیگران که با امیر بودند گفتند

۱. همانگونه که در حاشیه متن مذکور است «بقلان» با قاف نادرست است و به صورت «بغلان» صحیح

است شهری از تخارستان، شش منزلی بلخ.

۲. نالان: بیمار.

۳. فرمان یافت: فرمان خدا را برای رحلت از دنیا گرفت، مُرد.

۴. دستوری: اجازه.

۵. در طبع ادیب: زین فرو کوفت. به هر دو صورت به معنای پایین آوردن زین یا پایین انداختن است.

۶. در حاشیه متن غنی - فیاض، این جمله و دو جمله بعدی که به صورت وصفی بیان شده «صفت

جمله‌ای» نامیده شده است که در چنین جمله‌های وصفی، یاء وحدت به آخر موصوف الحاق می‌شده

است و حتی در مورد صفت‌های مفرد هم در سبکهای قدیم این نکته را رعایت می‌کرده‌اند.

او دیگر خواست و خدای عزّ و جلّ دیگر، که اینک جایگاه او و مملکت و خزائن و هر چه داشت به خداوند ارزانی داشت، و واجب است این ملطفه‌ها را نگاهداشتن تا مردمان آنرا بخوانند و بدانند که پدر چه می‌سگالید^۱ و خدای عزّ و جلّ چه خواست و نیز دل^۲ و اعتقاد نویسندگان بدانند. امیر گفت چه سخن است که شما می‌گوئید، اگر به آخر عمر چنین یک جفا واجب داشت و اندرین او را غرضی بود، بدان هزار مصلحت باید نگریست که از آن ما نگهداشت، و بسیار زلت^۳ به افراط ما در گذاشته است. و آن گوشمالها مرا امروز سود خواهد داشت، ایزد - عزّ ذکره - بر وی رحمت کناد که هیچ مادر چون محمود نزاید. و اما نویسندگان را چه گناه توان نهاد که مأموران بودند و مأمور را از فرمان‌برداری چه چاره است خاصه پادشاه، و اگر ما دبیری را فرمائیم که چیزی نویس اگر چه استیصال^۴ او در آن باشد زهره دارد که ننویسد؟ و فرمود که جمله آن ملطفه‌ها را پاره کردند و در آن کاریز انداختند. و اسب براند و رکابدار را پنج هزار درم فرمود.

و خردمندان چون بدین فصل رسند، هر چند احوال و عادات این پادشاه بزرگ و پسندیده بود، او را نیکوتر بدانند و مقررتر گردد ایشان را که یگانه روزگار بوده است. و مرا که بوالفضل^۵ دو حکایت نادر یاد آمد در اینجا، یکی از حدیث [حشمت] خواجه بوسهل در

۱. سگالیدن: اندیشیدن.

۲. دل: دلخواه (مجاز، علاقه حال و محل).

۳. زلت: لغزش.

۴. استیصال: از ریشه «اصل» به معنای از اصل و بُن برکندن است که به معنای بیچارگی و عجز و فقر نیز استعمال می‌شود.

۵. ابوالفضل بیهقی در جای جای تاریخ خود، نام خویش را می‌آورد و ظاهراً از این کار دو منظور دارد، یکی آنکه معمولاً هر کتابی به مرور زمان کهنه و مندرس می‌شود و صفحات اول و آخر آن پاره می‌شود و از بین می‌رود به قول شاعر:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است
و چون نام نویسنده در اول و آخر کتاب نوشته می‌شود با از بین رفتن آن اوراق، نام نویسنده هم گم

دل‌های خدمتکاران امیر مسعود که چون او را بدیدند، اگر خواستند و اگر نه، او را بزرگ داشتند که مردان را جهد اندران باید کرد تا یک بار وجیه گردند^۱ و نامی، چون گشتند و شد، اگر در محنت باشند یا نعمت^۲، ایشان را حرمت دارند، و تا در گور نشوند آن نام از ایشان نیفتد. و دیگر حدیث آن ملطفه‌ها و دریدن و انداختن در آب، که هم آن نویسندگان و هم آن کسان که بدیشان نبشته بودند چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز بسر آن باز نخواهد شد^۳. و پادشاهان را اندرین ابواب الهام از خدای عزّ و جلّ باشد.

فاما حدیث حشمت: چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هارون الرشید امیرالمؤمنین از بغداد قصد خراسان کرد - و آن قصه دراز است و در کتب مثبت که قصد بچه سبب کرد - چون به طوس رسید سخت نالان شد و بر شرف هلاک شد، فضل ربیع را بسخواند - و وزارت او داشت از پس آل برمک^۴ چون بیامد بر او خالی

→ می‌شود چنانکه بسیاری از کتابهای کهن نام نویسنده‌اش بر ما نامعلوم است. بیهقی در وسط کتاب هم مکرر نام خود را نوشته و با آنکه قسمت عمده‌ای از کتابش از بین رفته و حدود یک پنجم آن مانده، نام بیهقی جاودان گشته، دیگر اینکه بسیاری از حوادث تاریخی را خود شاهد بوده و با تصریح به نام خود بر حوادث مہر اطمینان و اعتبار زده است.

۱. بیهقی به این موضوع مهم اشاره می‌کند که هر کس باید بکوشد که نخست خوشنام شود که پس از خوشنامی، او را بهره‌هاست همانگونه که عکس آن بدنامی موجب آن است که دیگر آدمی، موجه قلمداد نشود به قول خواجه عبدالله انصاری خدایا همه از پایان کار می‌ترسند و عبدالله از اول کار (که اشاره به آیت *الست برّکم...* در روز ازل است).

۲. در نسخهٔ ادیب این عبارت چنین مذکور است: «و نامی گیرند بزرگ، پس ناگزیر اگر در نعمت باشند یا در نعمت...».

۳. یعنی پس از دریدن نامه‌ها، آسوده‌خاطر شدند که دیگر امیر آن ماجرا را فراموش کرده و در صدد مجازات نخواهد بود.

۴. آل برمک: برمکیان، برامکه، خاندان محتشم و معروف ایرانی از اهل بلخ که در دورهٔ خدمت سفاح و منصور و مهدی و هارون الرشید عباسی بعضی از رجال آن، وزیر و کاتب و امیر و ندیم خلفا بوده‌اند... مشاهیر آنها عبارت بوده‌اند از خالد برمکی و پسرش یحیی برمکی که مخصوصاً شخص اخیر

کرد^۱ و گفت یا فضل، کار من پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون سپری شوم^۲ مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هر چه با من است از خزائن و زرادخانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران به جمله به مرو فرستی نزدیک پسر مامون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد^۳ و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن او دارد. و مردم را که اینجا اند، لشکریان و خدمتکاران، مخیر کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون رود او را باز نداری و چون ازین فارغ شدی به بغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاده ام میان هر سه فرزندان، نگاهداری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر غدر^۴ کنید و راه بغی^۵ گیرید شوم باشد و خدای عز و جل نپسندد و پس یکدیگر در شوید^۶. فضل ربیع گفت از خدای عز و جل و امیر المؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاهدارم و تمام کنم^۷. و هم در آن شب گذشته شد — رحمة الله علیه — و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند به مأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت^۸ آشکارا برفتند سوی مأمون

→ با دو تن از پسرانش: جعفر برمکی و فضل برمکی در دستگاه هارون الرشید قدرت و نفوذ تمام داشته اند و عاقبت نیز بر اثر خشم و سخط آن خلیفه، جعفر برمکی مقتول و پدرش یحیی برمکی و برادرش فضل برمکی محبوس و غالب کسان و منسوبان آنها مقهور و متواری گشتند.... نام برمک از ریشه سانسکریت «پراموکها» به معنی رئیس است که عنوان عمومی متولیان معبد بودایی «نوبهار» در بلخ بوده است....
(نقل با تلخیص از دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۱. خالی کرد: خلوت کرد.
۲. چون سپری شوم: وقتی که بمیرم.
۳. در نسخه ادیب پشاور «و ولی عهدی و بغداد» ذکر شده که ظاهراً صحیح تر است.
۴. غدر: خیانت، بی وفایی، حيله.
۵. بغی: ستم، گردن کشی.
۶. در شوید: خارج شوید، می میرید.
۷. تمام کنم: به طور کامل انجام دهم.
۸. بی حشمت: بدون ترس.

به مرو. و فضل در کشید^۱ و به بغداد رفت و به فرمان وی بود کار خلافت و محمد زبیده^۲ به نشاط و لهو مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد^۳ تا نام ولایت عهد از مأمون بیفکندند و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها، و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند، و آن قصه دراز است و غرض چیزی دیگر است، و هر چه فضل را ممکن گشت از قصد و جفا به جای^۴ مأمون بکرد و با قضای ایزد - عز ذکره - نتوانست برآمد که طاهر ذوالیمینین^۵ برفت و علی عیسی ماهان به ری بود، و سرش بیریدند و به مرو آوردند و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و «هرثمه اعین»^۶ از دیگر روی. دو سال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده به دست طاهر افتاد و بکشتندش و سرش به مرو فرستادند نزد مأمون، و خلافت بر وی قرار گرفت و دو سال به مرو مقام کرد و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون به بغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت^۷ و همه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل^۸ نماند، فضل ربیع روی پنهان کرد و سه سال و چیزی متواری^۹ بود پس به دست مأمون افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم و عقل و فضل و مروت و هر چه بزرگان را ببايد از هنرها، یگانه روزگار بود، با چندان جفا و قصد زشت که

۱. در کشید: حرکت کرد.

۲. محمد زبیده: محمد امین، فرزند هارون الرشید را محمد زبیده نیز خوانده‌اند و انتساب او به نام مادرش «زبیده» شاید به قصد تحقیر او بوده است که «عزیز مادر» و «نازپرورد» به شمار آید.

۳. در ایستاد: پافشاری کرد.

۴. بجای: در حق.

۵. ذوالیمینین: دارای دو دست راست. گفته‌اند چون با هر دو دست شمشیر می‌زد ذوالیمینین لقب یافت و نیز گفته‌اند چون نخست با مأمون و سپس با حضرت رضا(ع) با دست دیگر بیعت کرد او را مأمون خلیفه ذوالیمینین لقب داد (رجوع شود به حکایت فضل سهل ذوالریاستین در همین کتاب).

۶. هرثمه بن اعین: از امیران هارون الرشید که حکومت خراسان داشت.

۷. یعنی خلافت مأمون استقرار یافت.

۸. شغل دل: دل مشغولی، نگرانی و ناراحتی.

۹. متواری: پنهان.

فضل کرده بود گناهِش ببخشید و او را عفو کرد و به خانه باز فرستاد چنانکه به خدمت باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در عَطَلت^۱ بماند پای مردان^۲ خاستند که مرد، بزرگ بود و ایادی داشت نزدیک هر کس، و فرصت می جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر وی خوش گردانیدند تا مثال داد که به خدمت باید آمد. چون این فرمان بیرون آمد فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر - و حاجب بزرگ مأمون او بود و با فضل دوستی تمام داشت - و پیغام داد که نَقَمت^۳ مرا امیرالمؤمنین ببخشید و فرمود که به خدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد - عز ذکره - از تو می دانم، که به من رسیده است که تو در این باب چند تَلَطَّف کرده و کار بر چه جمله گرفته تا این امر حاصل گشت. چون فرمود امیرالمؤمنین تا به خدمت آیم و دانی که مرا جاهی و نامی بزرگ بوده است و همچنان پدرم را، که این نام و جاه به مدتی سخت دراز به جای آمده است^۴ تَلَطَّفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجت بدارد. و این به تو راست آید و تو توانی پرسید که شغل تست که حاجب بزرگی و امیرالمؤمنین را تهمت^۵ نبود که این من خواسته ام و استطلاع^۶ رای من است که کرده می آید. عبدالله گفت سپاس دارم و هرچه ممکن گردد در این باب به جای آرم.

نماز دیگر، چون عبدالله به درگاه رفت و بار نبود^۷، رقعتهی نبشت به مجلس خلافت که خداوند امیرالمؤمنین چنانکه از بزرگی و حلم او سزید فرمان داد تا آن بنده گناهکار که عفو خداوند او را زنده گردانید - یعنی فضل ربیع - به خدمت درگاه آید و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند اکنون فرمان عالی چه باشد که بنده او را در

۱. عَطَلت: بیکاری و بیکارگی.

۲. پای مرد: شفیع و واسطه. استعمال پایمردی به معنی پایداری نادرست است.

۳. نَقَمت: معاتبه، انتقام.

۴. یعنی جاه و مقام را من در مدتی بس طولانی به دست آورده بودم.

۵. تهمت: گمان و سوء ظن. منظور از این جمله آن است که به گونه ای از خلیفه پرس که به من چه شغلی خواهد داد که خلیفه گمان نبرد که این سؤال از طرف من به عمل آمده است.

۶. استطلاع: خبرگیری، کسب اطلاع.

۷. بار نبود: یعنی خلیفه اجازه ملاقات به کسی نمی داد.

کدام درجه بدارد بر درگاه، تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد^۱؟ چون رقعت را خادم خاص به مأمون رسانید، — و چنین رقعتها عبدالله در مهمات مُلک بسیار نبستی به وقتها که بار نبودی و جوابها رسیدی به خط مأمون، — جواب این رقعہ بدین جمله رسید که یا عبدالله بن طاهر، امیرالمؤمنین بدانچه نبسته بودی به باب فضل ربیع بی حرمت باغی غادر^۲ واقف گشت، و چون جان بدو بمانده است^۳ طمع زیادت جاه می کند، وی را در خسیس تر^۴ درجه ببايد داشت چنانکه یک سوارگان^۵ خامل ذکر^۶ را دارند والسلام.

عبدالله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد، رقعہ را با جواب بر پشت آن به دست معتمدی ازان خویش، سخت پوشیده^۷ نزدیک فضل فرستاد و پیغام داد که اینک جواب بر این جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر^۸ ببايد و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته باشند بنشینند، که البته روی ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و استطلاع رای کردن، چه نتوان دانست، مبادا که بلائی تولد کند. و این خداوند، کریم است و شرمگین و چون ببیند شاید که نپسندد که تو در آن درجه^۹ خُمول^۹ باشی و به روزگار این کار راست شود^{۱۰}. و چون این معتمد نزدیک فضل رسید و پیغام بداد و بر رقعہ و جواب واقف گشت گفت فرمانبردارم به هر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی^{۱۱} و مثال دهی که

۱. معنای عبارت آن است که فعلاً فضل ربیع در چه شغلی باشد تا بعداً که بتواند به شغلی نزدیک درگاه منصوب شود.

۲. باغی: ستمگر، نافرمان. از مصدر بغی. غادر: خائن و حیله گر از مصدر غدر.

۳. یعنی حالا که زنده مانده است و او را نکشته ایم.

۴. خسیس تر: پست ترین.

۵. در طبع ادیب «یک سوارگان» مذکور است و منظور از یک سوارگان سوار و سرباز ساده است.

۶. خامل ذکر: گمنام.

۷. سخت پوشیده: بسیار مخفیانه.

۸. شبگیر: صبح زود، سحرگاه.

۹. خُمول: گمنامی.

۱۰. یعنی باید صبر کرد تا گذشت زمان کار را سامان دهد.

۱۱. تو بینی: آنچه تو مصلحت بینی.

عبداللهی، از آن زاستر^۱ نشوم. عبدالله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صفه^۲ شادروانی^۳ آکنند و چند تا محفوری^۴ بیفکنند، و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صفه بنشانند پیش از بار، و از این صفه بر سرای دیگر بیایست گذشت، و سرایها از آن هر کسی بود که او را مرتبه بودی از نوبتیان^۵ و لشکریان تا آنگاه که به جایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و به سبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و ا را اعلام داد تا پگاه تر در غلس^۶ بیامد و در آن صفه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پر بود از احترام و احتشام او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگذشتندی. چون اعیان و ارکان و محتشمان و حُجَّاب^۷ آمدن گرفتند، هم بر آن جمله هر کس به اندازه خویش او را گرم پرسیدی و توقیر و احترام واجب می داشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر بیش از همه او را تبجیل کرد و مراعات و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که بر حکم فرمان بوده است، و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت^۸ هیچ باقی نگذارد. و در گذشت و به جایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

۱. زاستر: مخفف ز آن سوتر.

۲. صُفَّة: سکو، درگاه.

۳. شادروان: چادر، سراپرده.

۴. محفوری: فرش منسوب به شهر محفور (شهری در کنار دریای روم)

فسرق است میان من و تو بسیاری چون فخر کنند بهلاس بر محفوری

(خواجه عبدالله انصاری)

۵. نوبتی: سرباز و نگهبان نوبتی، کشیک.

۶. غَلَس: به فتح اول و دوم، تاریکی آخر شب.

۷. حُجَّاب: پرده داران - جمع حاجب.

۸. نیکوگفت: نیکو گفتار، گفتار نیکو، زبان خیر گذاشتن.

چون امیرالمؤمنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب و ارکان دولت و حُجَّاب و سپاه سالاران و وضع و شریف به محل و مرتبه خویش پیش رفتند و بایستادند و بنشستند و بیارامیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش امیرالمؤمنین مأمون رفت و عرضه داشت که بنده فضل ربیع به حکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جا کرده‌ام و به پایگاه نازل^۱ بداشته، در پیش آوردن فرمان چیست؟ امیرالمؤمنین لحظه‌ای اندیشید و حلم و کرم و سیرت حمیده او، وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد. چون او به حضرت خلافت رسید شرط خدمت و تواضع و بندگی به تمامی به جای آورد و عذر جنایات خود بی‌اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم آمد و عاطفت فرمود و از سرگانهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت دست‌بوس ارزانی داشت.

چون بار بگست و هر کس به جای خویش باز گشتند، عبدالله طاهر حاجب بزرگ، وزیر را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بر وی به سر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرائی که اعیان نشستندی جای معین کردند و امیدوار تربیت و اصطناع^۲. در حال، عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف^۳ که خلیفه فرمود بدورسانید و او را اندازه پیدا کرد^۴ و امیدوار دیگر تربیتها گردانید. او بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیارامید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت پرداخت و وقت باز گشتن شد، از دار خلافت برنشست تا به سرای خویش رود، فضل ربیع به دار خلافت می‌بود چون عبدالله طاهر بازگشت، فضل به مشایعت وی رفتن گرفت. عبدالله عنان باز کشید و بایستاد و فضل را معذرت کردن گرفت تا باز گردد او به هیچ نوع باز نگشت و عنان

۱. پایگاه نازل: جای پست.

۲. اصطناع: پروردن، برکشیدن.

۳. تشریف: شرف و آبرو دادن. در مواردی به معنای لباس و خلعت اعطایی پادشاه بوده است.

۴. اندازه پیدا کرد: ارزش و مرتبه او را تعیین و نمایان ساخت.

با عنان او تا در سرای او برفت. چون عبدالله به در سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمنده شد و خجالت آورد و معذرت کردن گرفت تا باز گردد، فضل ربیع او را گفت که در حق من تو از تربیت و عنایت و بزرگی آن کردی که از اصل و فضل و مروت تو سزید، و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم آن چیز در مقابله کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم از درگاه خلافت تا درگاه تو، که به خدای عزّ و جلّ سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا نهاده‌ام، اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرمت را که به راستی^۱ من کردی. عبدالله گفت همچنان است که می‌گوید و من این صلت بزرگ را که ارزانی داشت به دل و دیده پذیرفتم و متی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم. و فضل ربیع اسب بگردانید و به خانه باز شد، یافت محلت و سرای خویش را مشحون به بزرگان و افاضل حضرت، به جای خویش بنشست و مردمان را معذرت می‌کرد و باز می‌گردانید و تا شب بداشت. عبدالله طاهر نماز دیگر بیامد و رسم تهنیت به جای آورد و باز گشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بوده‌اند.

و اما حدیث ملطفه‌ها: بدان وقت که مأمون به مرو بود و طاهر و هرثمه به در بغداد برادرش محمد زبیده را در پیچیدند و آن جنگهای صعب می‌رفت و روزگار می‌کشید، از بغداد مقدمان و بزرگان و اصناف مردم به مأمون تقرّب می‌کردند و ملطفه‌ها می‌نشستند، و مأمون فرموده بود تا آن ملطفه‌ها را در چند سفت^۲ نهاده بودند و نگاه می‌داشتند، و همچنان محمد. و چون محمد را بکشتند و مأمون به بغداد رسید، خازنان آن ملطفه‌ها را که محمد نگاه داشتن فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن ملطفه‌ها که از مرو نبشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد^۳ با وزیرش حسن بن سهل و حال سفت‌های خویش و از آن برادر باز راند و گفت در این باب چه باید کرد؟ حسن گفت خائنان هر دو جانب را دور باید کرد. مأمون

۱. به راستی: در حق، درباره.

۲. سَفَط: سبده.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

بخندید و گفت یا حسن آنگاه از دو دولت کس نماند و بروند و به دشمن پیوندند و ما را در سپارند^۱. و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که حال میان ما چون خواهد شد، بهتر آمد^۲ خویش را می نگریستند هر چند آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کس بر راستی زیان نکرده است. و چون خدای عزّ و جلّ خلافت به ما داد، ما این فرو گذاریم^۳ و دردی به دل کس نرسانیم. حسن گفت خداوند بر حق است در این رای بزرگ که دید و من بر باطم^۴، چشم بد دور باد.

پس مأمون فرمود تا سفظها بیاوردند و بر آتش نهادند تا آن ملطفهها بسوخت. و خردمندان دانند که غور^۵ این حکایت چیست، و هر دو تمام شد و پس به سر تاریخ باز شدم. و غرض در آوردن این حکایت آن باشد تا تاریخ بدان آراسته گردد، و دیگر تا هر کس که خرد دارد و همتی با آن خرد یار شود و از روزگار مساعدت یابد و پادشاهی وی را برکشد^۶ حیلت سازد تا به تکلیف و تدریج و ترتیب جاه خویش را زیادت کند و طبع خویش را بر آن خو نهد که آن درجه که فلان یافته است دشوار است بدان رسیدن، که کند و کاهل شود، یا فلان علم که کس داند بدان چون توان رسید، بلکه همت برگمارد تا بدان درجه و بدان علم برسد، که بزرگ عیبی باشد مردی را که خدای عزّ و جلّ بی پرورش داده باشد همتی بلند و فهمی تیز و وی تواند که درجهای بتواند یافت یا علمی بتواند آموخت و تن را بدان نهد و به عجز باز گردد. و سخت نیکو گفته است در این باب یکی از بزرگان^۷، شعر:

۱. در سپارند: ترک کنند.

۲. بهتر آمد: مرخّم بهتر آمدن، صلاح کار و سود خود جستن.

۳. یعنی کارهای بدی را که در حق ما کردند فرو گذار می کنیم و انتقام جویی نمی کنیم.

۴. یعنی نظر شما درست است و اندیشه من نادرست و باطل است.

۵. غور: ژرفا، عمق.

۶. برگشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی مقام دادن.

۷. گوینده شعر منتبّی شاعر مشهور عرب است که او را همتای سعدی در زبان عربی می گویند. بیت اول

قصیده به نقل از حاشیه مرحوم دکتر فیاض این بیت است

ملوگما یجمل عن الملام و وقع فعاله فوق الکلام

ولم أر فی عیوب الناس شیئاً کَنَقَصِ الْقَادِرِينَ عَلٰی التَّمَامِ^۱
و فائده کتب و حکایات و سیر گذشته این است که آنرا به تدریج بر خوانند و آنچه
بباید و به کار آید بردارند، واللّٰهُ ولی التوفیق.
و امیر شهاب الدوله - رضی اللّٰه عنه - چون از دامغان برفت نامه‌ها فرمود سوی سپاه
سالار خراسان غازی حاجب و سوی قضاة و اعیان و رئیس و عمال که وی آمد و چنان باید که
کارها ساخته باشند، و حاجب غازی که اثری بدان نیکوئی از وی ظاهر گشته است و خدمتی
بدان تمامی کرده ثمرتی سخت با نام^۲ خواهد یافت، باید که به خدمت آید بالشکرها، چه آنکه
با وی بودند و چه آنکه به نوبی فراز آورده است^۳، همه آراسته با سلاح تمام. و دانسته آید که
آن کسان را که به نوبی اثبات کرده است، هم بر آن جمله که وی دیده است و کرده است بداشته
آید و نواخت^۴ و زیادتها باشد. و علوفه‌ها که عمال و رئیس را باید ساخت دانیم که آماده
است، و اگر در چیزی خلل است به زودی در باید یافت^۵ که آمدن ما سخت نزدیک است.
چون نامه‌ها در رسید با خیل‌تاش مسرع^۶، حاجب غازی و دیگران کارها به جد تر پیش گرفتند و
آنچه ناساخته بود به تمامی بساختند و هر تکلف که گمان گشت اهل سلاح به جای آوردند.
و امیر مسعود به روستای «بیهق» رسید در ضمان سلامت و نصرت^۷. امیر بر بالائی
بایستاد و غازی پیش رفت و سه جای زمین بوسه داد^۸. امیر فرمود تا او را کرامت کردند و بازو
گرفتند^۹ تا فراز آمد و رکاب امیر ببوسید. امیر گفت آنچه بر تو بود کردی، آنچه ما را می‌باید

۱. معنای بیت متنبی چنین است: «و ندیدم در عیب‌های مردمان، چیزی [معیوب‌تر] همچون ناتمامی کار
کسانی که قادر به تمام کردن کار هستند».
۲. با نام: مشهور و قابل ذکر.
۳. یعنی چه لشکریانی که سابقه دارند و چه آنها که به تازگی فراهم آورده است.
۴. نواخت: نوازش.
۵. در باید یافت: جبران باید کرد، تدارک باید کردن.
۶. مُسْرِع: تندرو، چابک.
۷. در ضمان سلامت و نصرت: در پناه و حمایت تندرستی و پیروزی.
۸. سه مرتبه در حال رفتن به سوی امیر به خاک افتاد و زمین بوسید.
۹. بازو گرفتن نوعی احترام بوده است.

کرد بکنیم، سپاه سالاری دادیم تو را امروز، چون در ضمان سلامت به نشاپور رسیم خلعت به سزا فرموده آید و غازی سه بار دیگر زمین بوسه داد و سپاهداران اسب سپاه سالار خواستند^۱ و برنشاندند و دور از امیر بایستاد و نقیبان را بخواند و گفت لشکر را باید گفت تا به تعبیه در آیند و بگذرند تا خداوند ایشان را ببیند و مقدمات و پیش روان نیکو خدمت کنند. نقیبان بتاختند و آگاه کردند و بگفتند، و آوازهای بوق و دهل و نعره مردان بخواست سخت بقوت. و نخست جنیبتیان^۲ بسیار با سلاح تمام و برگستوان^۳، و غلامان ساخته^۴ با علامتها و میطردها^۵ و خیل خاصه او بسیار سوار و پیاده، و بر اثر ایشان خیل یک یک سرهنگ می آمد سخت نیکو و تمام سلاح، و خیل خیل می گذشت، و سرهنگان زمین بوسه می دادند و می ایستادند، و از چاشتگاه تا نماز پیشین روزگار گرفت^۶ تا همگان بگذشتند. پس امیر غازی سپاه سالار را و سرهنگان را بنواخت و نیکوئی گفت و از آن بالا فرود آمد.

و دیگر روز بر نشست و قصد شهر کرد و مسافت سه فرسنگ بود، میان دو نماز حرکت کرده بود و به خوابگاه آمد، و در شهر نشاپور بس کس نمانده بود که همه به خدمت استقبال یا نظاره آمده بودند و دعا می کردند، و قرآن خوانان قرآن همی خواندند. امیر - رضی الله عنه - هر کس را از اعیان نیکوییها می گفت خاصه «قاضی امام صاعد» را که استادش بود، و مردمان بدین ملک تشنه بودند^۷، روزی بود که کس مانند آن روز یاد نداشت. و چون به کرانه

۱. در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده است که: «رسم بوده است که چون کسی را لقبی یا منصبی می دادند، هنگام پیش آوردن اسب سواری او از باب احترام نام او را به همان لقب و عنوان ذکر می کردند».

۲. جنیبتان: اسب های یدکی. جنیبتیان: سوارانی که اسب یدکی می بردند.

۳. برگستوان: زره اسب که معمولاً از پوست های ضخیم بوده است در زمان ما اسب گاو بازان برای مقاومت در برابر حمله گاو وحشی به چنین زره و پوششی مجهز است.

۴. ساخته: مجهز.

۵. میطرده: نیزه کوچک.

۶. روزگار گرفت: وقت صرف شد، طول کشید.

۷. یعنی مشتاق او بودند.

شهر رسید فرمود تا قوم را باز گردانیدند و پس سوی باغ شادیاخ کشید و به سعادت فرود آمد دهم شعبان این سال، و بناهای شادیاخ را به فرشهای گوناگون بیاراسته بودند هم از آن وزیر حسنک، از آن فرشها که حسنک ساخته بود از جهت آن بناها، که مانند آن کس یاد نداشت، و کسانی که آن را دیده بودند در اینجا بنشتم تا مرا گواهی دهند.

دیگر روز در صفة تاج که در میان باغ است بر تخت نشست و بار داد، بار دادنی سخت بشکوه^۱ و بسیار غلام ایستاده از کران صفة تا دور جای، و سپاهداران و مرتبهداران بی شمار تا در باغ، و بر صحرا بسیار سوار ایستاده، و اولیا و حشم پیامدند به رسم خدمت و بنشستند و بایستادند^۲، غازی سپاه سالار را فرمود تا بنشانند، و قضاة و فقها و علما در آمدند و فصلها گفتند در تهیت و تعزیت و امیر - رضی الله عنه - را بستودند. و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بومحمد علی و بوبکر اسحق محمشاد کرامی کرد بر کس نکرد. پس روی به همگان کرد و گفت این شهری بس مبارک است، آن را و مردم آن را دوست دارم، و آنچه شما کردید در هوای من^۳ به هیچ شهر خراسان نکردند، و شغلی در پیش داریم، چنانکه پیداست، که سخت زود فصل خواهد شد^۴ به فضل ایزد - عز ذکره - و چون از آن فراغت افتاد نظرها کنیم اهل خراسان را، و این شهر به زیادت نظر مخصوص باشد. و اکنون می فرماییم به عاجل الحال^۵ تا رسمهای حسنکی نو^۶ را باطل کنند و قاعده کارها به نشابور در مرافعات و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنک و قوم او می کردند به ما می رسید بدان وقت که به هرات بودیم و آن را ناپسند می بودیم^۷ اما روی گفتار نبود و آنچه کردند خود رسد پاداش آن بدیشان. و در

۱. بشکوه: باشکوه نظیر: بنام، بخرد، بهوش.

۲. در حاشیه طبع «غنی - فیاض» آمده است: «یعنی بر حسب مراتب، جمعی نشستند که حق نشستن داشتند و برخی بایستادند.»

۳. در هوای من: در هواداری من.

۴. فصل خواهد شد: فیصله خواهد یافت.

۵. عاجل الحال: فوراً، بی درنگ.

۶. رسمهای حسنکی نو: «نو» در اینجا معادل بدعت است و منظور منسوخ کردن قوانین حسنک وزیر است که بدعت شمرده شد.

۷. در نسخه ادیب پشاور «ناپسند می نمودیم» مذکور است یعنی رسمهای حسنک را ما در زمان

ہفتہ دو بار مظالم^۱ خواهد بود و مجلس مظالم و در سراگشاده است، هر کسی را کہ مظلمتی است باید آمد و بی حشمت^۲ سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید. و بیرون مظالم آنکہ حاجب غازی سپاہ سالار بر بر درگاہ است و دیگر معتمدان نیز هستند، نزدیک ایشان می باید آمد بہ درگاہ و دیوان، و سخن خویش می باید گفت تا آنچه باید کرد ایشان می کنند^۳. و فرمان دادیم تا ہم امروز زندانها را عرض کنند و محبوسان را پای برگشایند تا راحت آمدن ما بہ ہمہ دلها برسد، آنگاہ اگر پس از این کسی بر راه تہور و تعدی رود سزای خویش ببیند.

حاضران چون این سخنان ملکانه بشنودند سخت شاد شدند و بسیار دعا گفتند. قاضی صاعد، گفت: سلطان چندان عدل و نیکوکاری در این یک مجلس ارزانی داشت کہ هیچ کس را جایگاہ سخن نیست، مرا یک حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم کہ روزی ہمایون است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی ہر چہ گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملک داند کہ خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شہر مخصوص اند و آثار ایشان پیدا است، و من کہ صاعدم پس از فضل و خواست ایزد - عز ذکرہ - و پس از برکت علم، از خاندان میکائیلیان برآمدم^۴ و حق ایشان در گردن من لازم است، و برایشان کہ

→ خود او ہم ناپسند می شمردیم.

۱. در قدیم کہ دعاوی دیوانی کمتر بودہ است قاضی ہفتہ ای یک بار یا کمتر در دیوان می نشست بہ تظلم ہا رسیدگی می کرد بدین سبب در روزہای معینی در دیوان و دادگاہ را می گشودند کہ در متون کهن اشارہ بہ این مطلب را مکرر می بینیم در کشف الاسرار میدی آمدہ است کہ: «میدان فراخ است سواران کجانند؟ دیوان فرو نہادند متظلمان کجانند؟» (گزیدہ کشف الاسرار بہ کوشش دکتر انزابی نژاد - ص ۳۵).

کلمہ مظالم ہم مختصر شدہ «دیوان مظالم» یعنی دادگاہ رسیدگی بہ ستمها است.

۲. بی حشمت: بدون ترس و واہمہ.

۳. می کنند: در اینجا این فعل، مضارع نیست بلکہ فعل امر استمراری است کہ در متون کهن، مکرر استعمال شدہ است در کشف الاسرار آمدہ است: «... ذریت آدم را کہ هنوز در وجود نیامدند استغفار می کنید (می بکنید) و روش ایشان را سلامت می خواهید (می بخواید) و سلم سلم می گوئید (می بگوئید) همان - ص ۳۶.

۴. یعنی خانوادہ میکائیلیان پس از خواست الہی و برکت علم، مرا پروردند و برکشیدند.

مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است^۱ و اوقاف اجداد و آبادی ایشان هم از پرگار^۲ افتاد و طرق و سبل^۳ آن بگردیده. اگر امیر بیند در این باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق از ایشان که از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقات زنده گردد و ارتفاع^۴ آن به طرق و سبل رسد.

امیر گفت: رضی الله عنه^۵ - سخت صواب آمد. آنکه اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد که اوقاف را که از آن میکائیلیان است به جمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدی سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبل و طرق آن می‌رساند. و اما املاک ایشان حال آن بر ما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن بر چه رفته است، بوالفضل و بو ابراهیم را پسران احمد میکائیل، و دیگران را، به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و آنچه فرمودنی است از نظر فرموده آید. و قاضی را دستوری^۶ است که چنین مصالح باز می‌نماید که همه را اجابت باشد و چون ما رفته باشیم مکاتبت کند، گفت چنین کنم و بسیار ثنا کردند. و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند که جمله کشاورزان و وکلا و برزیگران توانگر را و هر که را باز می‌خواندند^۷ بگرفتند و مالی عظیم از ایشان بستند و

۱. موقوف مانده: توقیف شده است.

۲. از پرگار افتادن: از نظم و سامان بیرون رفتن، از گردش ایستادن.

۳. طرق: جمع طریق. سبل: جمع سبیل هر دو به معنی «راه» یعنی از مسیر خود منحرف شده است.

۴. ارتفاع: برداشت محصول.

۵. در حاشیه متن اشاره کرده‌اند که جمله دعایی «رضی الله عنه» و نظایر آن گاهی متصل و گاهی منفصل از اسم مورد دعا آورده می‌شده است. (حاشیه ص ۴۰ متن غنی - فیاض) به نظر می‌رسد چون جمله معترضه خود جمله‌ای کامل است استعمال جمله معترضه را پس از ادای فعل جمله اصلی مناسب می‌شمرده‌اند.

۶. دستوری: اجازه.

۷. در نسخه ادیب پشاور «باز می‌خواستند» مذکور است که اگر به معنای «بازخواست می‌کردند» باشد مناسب‌تر است.

عزیزان قوم ذلیل گشتند. و بوسهل حقیقت به امیر رضی الله عنه باز گفت و املاک ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

و در این روزها نامه‌ها رسید از ری که چون رکاب عالی حرکت کرد یکی از شاهنشاهیان^۱ با بسیار مردم دل‌انگیز^۲ قصد ری کردند تا به فساد مشغول شوند. و مقدم ایشان که از بقایای آل بویه بود رسولی فرستاد سوی حسن سلیمان، و او اعیان ری را گفت چه پاسخ باید داد و چه باید کرد؟ ایشان گفتند تو خاموش می‌باش که آن جواب ما را می‌باید داد. و آن رسول را به شهر آوردند و سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند پس روز چهارم رسول را به صحرا آوردند و بر بالائی بداشتند و حسن سلیمان با خیل خویش ساخته بیامد و بگذشت، و بر اثر وی مردم شهر زیادت از ده هزار مردم به سلاح تمام، بیشتر پیاده از مردم شهر و نواحی نزدیک‌تر. و چون این قوم بگذشتند اعیان ری رسول را گفتند بدیدی، و گفتند پادشاه ما سلطان مسعود^۳ است، و او را و مردم او را فرمانبرداریم، و خداوند ترا و هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا آید زوین آبداده و شمشیر است. باز گرد و آنچه دیدی و شنیدی باز نمای و خیانت مکن و بگویی که سلطان ما را از دست دیلمان بستد و اهل ری راحت در این روزگار دیدند که از ایشان برستند. رسول گفت: همچنین بگویم و او را حقی گزاردند. و او آنچه دیده بود شرح کرد، مثنی غوغا^۴ و مفسدان که جمع آمده بودند مغرور آل بویه را گفتند عامه را خطری نباشد، قصد باید کرد، که تا ما دو سه روز^۵ ری را به دست تو دهیم. و بوق بزدند و آهنگ ری کردند و حسن سلیمان و اعیان ری چون خبر یافتند که مخالفان آمدند، رفتند با آن مردم که گرد بودند و مردم دیگر که می‌رسید در آن مدت که رسول آمده بود و باز

۱. منسوب به شاهنشاه، عنوان پادشاهان آل بویه از عضدالدوله به بعد (اعلام معین).

۲. دل‌انگیز: معنای این واژه تکان‌دهنده دل است و ترسناک به خلاف معنای متداول امروزی که دلریا و دل‌پذیر است.

۳. مسعود محمود: اضافه بنوت.

۴. غوغا: مردمان آشوبگر.

۵. در حاشیه متن غنی - فیاض: شاید، «تا ما در سه روز» یا «ما تا دو سه روز».

گشته. چون به یکدیگر رسیدند و به شهر نزدیک بودند حسن سلیمان گفت این مثنی اوباش اند که پیش آمده اند از هر جایی فراز آمده، به یک ساعت از ایشان گورستانی توان کرد. نزدیک ایشان رسولی باید فرستاد و حجت گرفت تا اگر باز نگردند ما نزدیک خدای عزّ و جلّ معذور باشیم در خون ریختن ایشان، اعیان ری خطیب را نامزد کردند و پیغام دادند سوی مغرور آل بویه و گفتند مکن و از خدای عزّ و جلّ ترس و در خون این مثنی غوغا که فراز آورده ای شو و باز گرد که تو سلطان و راعی^۲ ما نیستی. از بهر بزرگ زادگی تو که دست تنگ شده ای و بر ما اقتراحی^۳ کنی ترا حقی گزاریم و از این گروهی بی سر که با تست بیمی نیست. و این بدان می گوئیم تا خونی ریخته نگرده و بغی را سوی تو افکنیم^۴.

خطیب برفت و این پیغام بداد. آن مغرور آل بویه و غوغا در جوشیدند و یکبار غریب کردند و چون آتش از جای در آمدند تا جنگ کنند. خطیب باز گشت و گفت که ایشان جواب ما نیک ندادند، اکنون شما بهتر دانید. حسن سلیمان تعبیه ای کرد سخت نیکو و هر کس را به جای خویش بداشت و قومی را که کم سلاح تر بودند ساخته بداشت^۵. و افزون از پنجاه و شصت هزار مرد از شهر به دروازه آمده بودند. حسن رئیس و اعیان را گفت کسان گمارید تا خلق عامه را نگذارند تا از دروازه شهر بیرون آیند و فرمائید تا به جایگاه خویش می باشند تا من و این مردم که ساخته جنگ شده اند پیش مخالفان رویم. رئیس و اعیان کسان گماشتند و این احتیاط بکردند، و حسن، متوکلاً علی الله^۶ - عزّ ذکره - پیش کار رفت سخت آهسته و به ترتیب، پیادگان جنگی پوشیده در پیش سواران ایستاده و مخالفان نیز در آمدند و جنگی قوی به پای شد و چند بار آن مخاذیل^۷ نیرو کردند در حمله، اما هیچ طرفی نیافتند که نصف

۱. حجّت گرفتن: ظاهراً حجّت تمام کردن است.

۲. رعایت کننده، سرپرست.

۳. اقتراح: خواستن چیزی بی تأمل و فکر (آندراج).

۴. معنای جمله از حاشیه غنی - فیاض: این ظلم و عدوان را ما نکردیم و گذاشتیم که تو بکنی.

۵. ساخته بداشت: مجهز و مسلح کرد.

۶. با توکل بر خدا.

۷. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه.

حسن سخت استوار بود. چون روز گرمتر شد و مخاذیل را تشنگی دریافت و مانده شدند، نزدیک نماز پیشین حسن فرمود تا علامت بزرگ را پیشتر بردند و با سواران پخته گزیده حمله افکند به فیروزی، و خویشان را بر قلب ایشان زدند و علامت مغرور آل بویه را بستند و ایشان را هزیمت کردند هزیمتی هول، و بویهی اسب تازی داشت خیاره^۱، با چند تن که نیک اسبه بودند بجستند، و اوباش پیاده در ماندند میان جویها و میان درّه‌ها و حسن گفت دهید^۲ و حشمتی بزرگ افکنید به کشتن بسیار که کنید، تا پس از این دندانها کند شود از ری^۳، و نیز^۴ نیابند. مردمان حسن رخس برگزاردند^۵ و کشتن گرفتند و مردم شهر نیز روی به بیرون آوردند و بزدن گرفتند و بسیار بکشتند و اسیر گرفتند. وقت نماز دیگر حسن فرمود که دست از کشتن و گرفتن بکشید که بیگاه^۶ شد. دست بکشیدند و شب درآمد و قوم به شهر باز آمدند و بقیتی از هزیمتیان^۷ که هرجائی پنهان شده بودند چون شب آمد بگریختند.

دیگر روز حسن گفت تا اسیران و سرها را بیاوردند، هشت هزار و هشتصد و اند سر و یک هزار و دوست و اند تن اسیر بودند. مثال داد تا بر آن راه که آن مخاذیل آمده بودند سه پایه‌ها بر زدند و سرها را بر آن بنهادند و صد و بیست دار بزدند و از آن اسیران و مفسدان که

۱. خیاره: برگزیده، منتخب.

۲. دهید: در متون کهن به معنی «تیراندازی کنید» و «بزنید» آمده است فردوسی فرماید:

قضا گفت گیر و قدر گفت: ده فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

و برای تأکید «دهاده» نیز می‌گفته‌اند.

۳. دندان کند شدن متضاد دندان تیز کردن است. معنای جمله کنایه از آنست که کاری کنید که دیگر دشمن به فکر تجاوز به ری نیفتد.

۴. نیز: دیگر.

۵. در طبع ادیب پیشاوری «برگزارند» با «ذال» آمده است که ظاهراً صحیح‌تر است و «رخس گزاردن» ظاهراً به معنای «اسب تاختن» و «پورش» است. «گزاردن» به معنای «گزاراندن» مستعمل است.

کنون تیغ و پیکان آهن گزار همی بر برهنه نیاید به کار (فردوسی)

۶. بیگاه: دیر.

۷. هزیمتیان: شکست خوردگان.

قویتر بودند بردار کردند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد، و باقی اسیران را رها کردند و گفتند بروید و آنچه دیدید باز گوئید و هر کسی را پس از این آرزوی دار است و سر به باد دادن، بیاید. آن اسیران برفتند. و مردم ری، که زندگانی خداوند دراز باد^۱، به هرچه گفته بودند وفا کردند و از بندگی و دوست داری هیچ چیزی باقی نماندند^۲. و به فرّ دولت عالی اینجا حشمتی بزرگ بیفتاد چنانکه نیز هیچ مخالف قصد اینجا نکند. اگر رای عالی بیند این اعیان را اِحمامی^۳ باشد بدین چه کردند تا در خدمت حریص تر گردند انشاء الله تعالی.

چون امیر مسعود - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ - برین نامه واقف گشت سخت شادمانه شد و فرمود تا بوق و دهل زدند و مبشران را بگردانیدند و بسیار کرامت کردند و اعیان نشابور به مصّلی رفتند به شکر رسیدن امیر به نشابور و تازه شدن این فتح، و بسیار قربانها کردند و صدقه‌ها دادند. و هر روز امیر را بشارتی می‌بود.

و هم درین هفته خبر رسید که رسول القادر بالله - رضی الله عنه - نزدیک بیهق رسید و با وی آن کرامت^۴ است که خلق یاد ندارند که هیچ پادشاهی را مانند آن بوده است. امیر - رضی الله عنه - به رسیدن این بشارت تازگی تمام یافت و فرمود تا استقبال او بسیجیدند سخت به سزا. و مردم شهر نزدیک قاضی صاعد آمدند و گفتند که ایشان چون شنیدند که امیر نزدیک نشابور رسید خواستند که خوازه‌ها^۵ زنند و بسیار شادی کنند رئیس گفت نباید کرد که

۱. جمله معترضه: «که زندگانی خداوند دراز باد» در اینجا نامتناسب به نظر می‌رسد در طبع ادیب پیشاوری این چنین آمده که: «مردم ری به هر چه گفته بودند زندگانی خداوند دراز باد وفا کردند» که شاید جمله معترضه را بتوان بجای متمم فعل «گفته بودند» محسوب داشت.

۲. باقی نماندند: باقی نگذاشتند.

۳. اِحمام: ستودن، ستایش.

۴. در طبع ادیب «کرامات» مذکور است.

۵. خوازه: به خاء معجمه و واو معدوله یا مفضوظه، قبه را گویند که در عروسی‌ها زنند برای شادی. سوزنی گوید:

گر با تو ز خانه سوی کوی آیم بسندند چه خوازه‌ها و آیین‌ها

(حاشیه طبع ادیب پیشاوری)

امیر را مصیبتی بزرگ رسیده است به مرگ سلطان محمود — انارالله برهانه — هر چند بر مراد می آید. و این به فرمان وی می گویم. با وقتی دیگر باید افکند. و اکنون مدتی برآمد و هر روز کارها بر مرادتر است و د = اکنون رسول هم از بغداد می آید با همه مرادها. اگر قاضی بیند در خواهد از امیر تا به دل بسیار خلق شادی افکند بدانکه دستوری دهد خداوند و رها کند^۱ تا تکلف بی اندازه کنند.

قاضی گفت نیک آمد و خوب می گویند و سخت به وقت است. دیگر روز امیر را بگفت و دستوری یافت. و قاضی با رئیس باز گفت که تکلفی سخت تمام باید کرد. و رئیس به خانه باز آمد و اعیان محلّتها و بازارها را بخواند و گفت امیر دستوری داد، شهر بیاراید و هر تکلفی که توان کرد بیاید کرد تا رسول خلیفه بداند که حال این شهر چیست و امیر نیز این شهر را دوست تر گیرد، که این کرامات او را در شهر ما حاصل بیود. گفتند: فرمانبرداریم. و باز گشتند و کاری ساختند که کسی به هیچ روزگار بر آن جمله یاد نداشت، چنانکه از دروازه های راه شهر تا بازار خوازه بر خوازه و قبه بر قبه بود تا شارستان مسجد آدینه که رسول را جای آنجا ساخته بودند.

چون این کارها ساخته شد و خبر رسید که رسول به دو فرسنگی از شهر رسید مرتبه داران پذیره رفتند و پنجاه جنیت^۲ بردند و همه لشکر برنشتند و پیش شدند با کوبه بزرگ و تکلف بی اندازه، سپاه سالار در پیش، کوبه دیگر قضاة و سادات و علماء و فقها، و کوبه دیگر اعیان درگاه خداوند قلم بر جمله هر چه نیکوتر رسول را — بو محمد هاشمی از خویشان نزدیک خلیفه — در شهر در آوردند روز دوشنبه ده روز مانده بود از شعبان این سال. و اعیان و مقدمان سپاه از رسول جدا شدند به دروازه شهر^۳ و به خانه ها باز شدند. و مرتبه داران او را به بازار بیاوردند و می رانند و مردمان درم و دینار و شکر و هر چیزی می انداختند و بازیگران بازی می کردند و روزی بود که مانند آن کس یاد نداشت و تا میان دو

۱. یعنی اجازه بدهد، بگذارد (حاشیه طبع غنی — فیاض).

۲. جنیت — اسب یدکی.

۳. در طبع ادیب پس از دروازه شهر فعل «درون شده» مذکور است.

نماز روزگار گرفت^۱، تا آنگاه که رسول دار^۲ رسول را به سرائی که ساخته بودند فرود آورد. چون به سرای فرود آمد نخست خوردنی که ساخته بودند رسول دار مثال داد تا پیش آوردند سخت بسیار از حد و اندازه بگذشته. و رسول در اثنای نان خوردن به تازی نشابور را بستود و این پادشاه را بسیار دعا کرد و گفت در عمر خویش آنچه امروز دید یاد ندارد. و چون از نان خوردن فارغ شد نزلها^۳ بیاوردند از حد و اندازه گذشته و بیست هزار درم سیم گرمابه^۴ چنانکه متحیر گشت. و امیر - رضی الله عنه - نشابوریان را نیکوئی گفت.

و پس از آن دو سه روز بگذشت. امیر فرمود که رسول را پیش باید آورد و هر تکلف که ممکن است بکرد. بوسهل زوزنی گفت آنچه خداوند را باید فرمود از حدیث لشکر و درگاه و مجلس امارت و غلامان و مرتبه داران و جز آن آنچه بدین ماند، بفرماید سپاه سالار را تا راست کند، و اندازه به دست بنده دهد که آنچه می باید کرد بکند. و آنچه راه من بنده است و خوانده ام و دیده از آن سلطان ماضی - رضی الله عنه - بگویم تا راست کنند.

امیر گفت نیک آمد. و فرمود تا سپاه سالار غازی را بخوانند. امیر گفت فرمودیم تا رسول خلیفه را پیش آرند و آنچه از منشور و خلعت و کرامات و نعوت^۵ آورده است. و آنچه اینجا کرده آید خبر آن به هر جایی رسد. باید که بگویی لشکر را تا امشب همه کارهای خویش ساخته کنند و پگاه به جمله با سلاح تمام و با زینت بسیار حاضر آیند چنانکه از آن تمامتر نباشد، تا بفرماییم که چه باید کرد. گفت چنین کنم، و بازگشت و آنچه فرمودنی بود بفرمود و مثالهایی که دادنی بود بداد. و امیر - رضی الله عنه - در معنی^۶ غلامان و جز آن مثال ها داد و همه ملکانه راست کردند.

۱. یعنی به مدت فاصله دو نماز، مراسم به طول انجامید.

۲. رسولدار: مأمور میزبان رسول و سفیر.

۳. نزل: آنچه نزد مهمان آورند. در اینجا منظور هدایا است.

۴. سیم گرمابه: در حاشیه طبع غنی - فیاض: گرمابه بها - گویا انعامی بوده است برای واردین.

۵. نعوت: جمع نعت: وصف، لقب.

۶. استعمال «در معنی» در اینگونه موارد به معنای «درباره» بوده است.

روز دیگر سپاه سالار غازی به درگاه آمد با جمله لشکریان بایستاد، و مثال داد جمله سرهنگان را تا از درگاه به دو صف بایستادند با خیل‌های خویش و علامتها^۱ با ایشان، شاره‌های^۲ آن دو صف از در باغ شاد یاخ به دور جای رسید. و درون باغ از پیش صفة تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند با سلاح تمام و قبا‌های گوناگون، و مرتبه‌داران با ایشان. و استران فرستاده بودند از بهر آوردن خلعت را از نشابور و نزدیک رسول بگذاشته. بوسهل پوشیده نیز کس فرستاده بود و منشور و فرمانها بخواسته و فرو نگریسته و ترجمه‌های آن راست کرده و باز در خریطه‌های دیبای سیاه^۳ نهاده باز فرستاده.

و چون رسولدار نزدیک رسول رسید بر نشانندند او را بر جنیبت^۴ و سیاه پوشیده، و لوا به دست سواری دادند در قفای رسول می آورد. و بر اثر^۵ رسول استران موکی می آوردند با صندوقهای خلعت خلافت و ده اسب، از آن دو با ساخت زر^۶ و نعل زر و هشت به جل و برقع^۷. و گذر رسول بیاراسته بودند نیکو، و می گذشت و درم و دینار می انداختند، تا آنگاه که به صف سواران لشکر رسید و آواز دهل و بوق و نعره خلق برآمد.

و رسول و اعیان را در میان دو صف لشکر می گذرانیدند و از دو جهت سرهنگان نثار^۸ می کردند، تا آنگاه که به تخت رسید. و امیر بر تخت نشسته بود و بار داده بود و اولیاء و حشم نشسته بودند و ایستاده. و رسول را به جایگاه نیکو فرود آوردند و پیش بردند، سخت به رسم

۱. علامت: منظور علامت لشکر یعنی پرچم است.

۲. شاره پارچه‌ای بوده است نازک که به قول صاحب برهان از آن پرده فانوس می ساخته‌اند و زنان هند از آن چادر می کرده‌اند در اینجا گویا پارچه علامتها از آن بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. خریطه: معمولاً کیسه چرمی بوده است اما در اینجا چون «خریطة دیبای سیاه» مذکور است کیسه از پارچه ابریشمی ضخیم سیاه‌رنگ بوده است.

۴. در طبع ادیب «جنیبت خاص و سیاه‌پوشان با او و خود...» افزوده دارد که معنا جامع‌تر و کاملتر می شود. ۵. بر اثر: به دنبال.

۶. ساخت زر: ساز و برگ زرین، یعنی زین و لگام اسب از طلا بود.

۷. برقع: صورت‌پوش و روی‌پوش که در اینجا منظور روی‌بند چرمینی است که به صورت اسب می‌بندند.

۸. نثار: سکه یا نعل که به پای کسی بریزند.

پیش آمد و دستبوس کرد. و پیش تخت بنشاندش. چون بنشست از امیرالمؤمنین سلام کرد^۱ و دعای نیکو پیوست. و امیر مسعود جواب ملکانه داد. پس رسول بر پای خاست و منشور و نامه را بر تخت بنهاد، و امیر بوسه داد و بوسهل زوزنی را اشاره کرد تا بستد و خواندن گرفت. چون تحیت امیر بر آمد^۲ امیر بر پای خاست و بساط تخت را بیوسید و پس بنشست و منشور و نامه بوسهل بخواند و ترجمه مختصر، یک دو فصل، پارسی بگفت. پس صندوقها برگشادند و خلعتها بر آوردند: جامه های دوخته و نادوخته، و رسول بر پای خاست، و هفت دواج^۳ بیرون گرفتند، یکی از آن سیاه و دیگری دبیقیهای^۴ بغدادی به غایت نادر ملکانه. و امیر از تخت به زیر آمد و مصلی باز افکندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود، امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد، و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد چون خلعتها پوشید بر جملگی ولایت پدر از دست خلیفه. و تاج و طوق و اسب سواری پیش داشتند و شمشیر و حمایل و آنچه رسم بود از آنجا آوردن. و اولیاء و حشم نثارها پیش تخت بنهادند سخت بسیار از حد و اندازه گذشته. و رسول را باز گردانیدند بر جمله هر چه نیکوتر. سلطان برخاست و به گرمابه رفت و جامه بگردانید^۵ و فرمود تا دویست هزار درم به درویشان دادند. و پس اهل بساط و خوان آمدند و خوانی با تکلف بسیار ساخته بودند، و رسول را بیاوردند و برخوان سلطان بنشاندند. و چون نان خورده آمد رسول را خلعتی سخت فاخر پوشانیدند و با کرامت بسیار به خانه باز بردند. و نماز دیگر آنروز صلتی از آن وی رسولدار ببرد: دویست هزار درم و اسبی با ستام^۶ زر و پنجاه پاره جامه نابریده

۱. در طبع ادیب به جای «کرد»، «برسانید» مذکور است.

۲. یعنی چون در خواندن به جایی رسید که ذکر تحیت امیر بود (حاشیه غنی - فیاض).

۳. دواج: به معنی بستر و لحاف آمده است فردوسی فرماید:

نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غسلم اندر میان دواج

اما در اینجا به نظر دکتر فیاض نوعی جامه است.

۴. دبیقی: پارچه ای لطیف منسوب به شهر دبیق در مصر.

۵. جامه بگردانید: لباسش را عوض کرد.

۶. ستام: ساخت و یراق زین اسب.

مرتفع^۱، و از عود و مشک و کافور چند خریطه^۲، و دستوری^۳ داد تا برود. رسول برفت سلخ^۴ شعبان.

و سلطان فرمود تا نامه‌ها نبشتند به هرات و پوشنک و طوس و سرخس و نسا و باورد و بادغیس و گنج روستا^۵ به بشارت این حال که او را تازه گشت از مجلس خلافت، و نسختها برداشتند از منشور و نامه، و القاب پیدا کردند^۶ تا این سلطان بزرگ را بدان خوانند و خطبه کنند. و نعوت^۷ سلطانی این بود که نبشتم: ناصر دین الله، حافظ عبادالله، المتقم من اعداءالله، ظهیر خلیفه الله امیرالمؤمنین^۸. و منشور ناطق بود بدین که امیرالمؤمنین ممالکی که پدرت داشت یمین الدوله و امین المله و نظام الدین و کھف الاسلام و المسلمین ولی امیرالمؤمنین^۹ به تو مفوض کرد. و آنچه تو گرفته‌ای، ری و جبال و سپاهان و طارم و دیگر نواحی، و آنچه پس ازین گیری از ممالک مغرب و مشرق، ترا باشد و بر تو بدارد. مبشران این نامه‌ها ببردند و درین شهرها که نام بُردم به نام سلطان مسعود خطبه کردند و حشمت او در خراسان گسترده شد.

۱. جامه نابریده مرتفع: قواره پارچه ندوخته با قیمت بالا.

۲. خریطه: کیسه چرمی.

۳. دستوری: اجازه.

۴. سلخ: آخر ماه قمری در مقابل غره، اول ماه قمری خیم گفته است:

چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ

می نوش که بعد از من و تو، ماه بسی از سلخ به غره آید از غره به سلخ

۵. گنج روستا: گنج رستاق ولایتی است بین بادغیس و مروالرود و اکنون اسم مروالرود به کلی منسوخ است و به جز «پنج ده» که از اعمال (توابع) آن بوده معروف نیست و اغلب این بلاد اکنون (در زمان ادیب پیشاوری) در تصرف دولت روس است. حاشیه طبع ادیب پیشاوری.

۶. پیدا کردند: نمایان ساختند، آشکار نمودند.

۷. نعوت: جمع نعت، وصف، لقب.

۸. یاری دهنده دین خدا، حفظ کننده بندگان خدا، انتقام گیرنده از دشمنان خدا، پشتیبان خلیفه خدا پیشوای گرویدگان.

۹. دست راست قدرت و بخت، مورد اعتماد کیش و مردمان، نظم دهنده آیین و پناهگاه اسلام و

مسلمانان، جانشین خلیفه و پیشوای گروندگان.

و چون این رسول بازگشت سلطان مسعود قوی دل شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت^۱. و ماه روزه درآمد و روزه بگرفتند. و سلطان مسعود حرکت کرد از نساپور در نیمه ماه رمضان این سال. و هم این روز فرمود تا قاضی صاعد را و پسرانش را و سید بو محمد علوی را و بوبکر محمشاد و قاضی شهر و خطیب را خلتعها دادند و امیر به هرات آمد، دو روز مانده ازین ماه، و در کوشک مبارک فرود آمد و آنجا عیدی کرد^۲ که اقرار دادند که چنان عید هیچ ملک نکرده است. خوانی نهاده بودند سلطان را در آن بنای نو که در باغ عدنانی^۳ ساخته بودند، و خوانهای دیگری نهاده بودند در باغ عدنانی، سرهنگان تفاریق^۴ و خیلانشان را بر آن خوان بنشانند. و شعرا شعر می خواندند. و در میان نان خوردن بزرگان درگاه که بر خوان سلطانی بودند بر پای خاستند و زمین بوسه دادند و گفتند پنج و شش ماه گذشت تا خداوند نشاط شراب نکرده است، و اگر عذری بود گذشت و کارها بر مراد است، اگر رای بزرگ خداوند بیند نشاط فرماید. سلطان اجابت کرد و شراب خواست و بیاوردند و مطربان زخمه^۵ گرفتند و نشاط بالا گرفت و شراب دادن گرفتند چنانکه همگان خرّم بازگشتند مگر سپاه سالار که هرگز شراب نخورده بود.

و هر روز پیوسته ملطفه می رسید از جانب لشکر غزنین که چه می کنند و چه می سازند، و بر موجب آنچه خداوند فرمودی کار می ساختند. چاشتگاه روز دوشنبه دهم شوال ناگاه منکیراک برادر حاجب بزرگ علی قریب با دانشمند حصیری ندیم به درگاه سلطان مسعود رسیدند. در وقت^۶ سلطان را آگاه کردند، فرمود که بار دهید، درآمدند و زمین بوسه دادند و

۱. کارها را به شیوه تازه ای در پیش گرفت.

۲. جشنی برپا کرد (به مناسبت عید فطر).

۳. در حاشیه متن غنی - فیاض آمده «باغ عدنانی گویا منسوب است به ابی عامر عدنان بن محمد الضبی که در اواخر عهد سامانیان رئیس هرات بوده است و بدیع همدانی رساله ها و قصیده ها به نام او دارد...».

۴. منظور از «تفاریق» در اینجا فرقه ها و دسته های لشکر است.

۵. زخمه: مضراب.

۶. در وقت: فوراً.

گفتند مبارک باد پادشاهی که یگروه شد^۱، برادر را موقوف کردند. سلطان ایشان را بنشانند و بسیار بنواخت، و نامه حشم تکیناباد پیش آوردند، سلطان فرمود تا بستند و بخواندند. پس گفت «حاجب^۲ آن کرد که از خرد و دوست داری وی چشم داشتیم. و دیگران که او را متابعت کردند حق ما را بشناختند. و حق خدمتگاران رعایت کرده آید. شما سخت به تعجیل آمده اید، باز گردید و زمانی بیاسائید و نماز دیگر را باز آئید تا پیغامها بگزارید و حالها باز نمایید». و هر دو باز گشتند و به یک موضع در سرایی گرانمایه فرود آوردند و بسیار خوردنی و نزل فرستادند و چیزی بخوردند و گرمابه رفتند.

و سلطان چون ایشان را باز گردانید، بوسهل و طاهر دبیر را و اعیان دیگر را بخواند و خالی کرد و از هر گونه بسیار سخن رفت تا قرار گرفت^۳ بر آنکه نماز دیگر منکیتراک را حاجبی داده آید و سیاه در پوشانند^۴ و خلعتی به سزا دهند، و همچنان حصیری را. نماز دیگر دو جنبیت بردند و منکیتراک و حصیری را بیاوردند و پیش آمدند و بنشستند خالی، چنانکه پیش سلطان طاهر دبیر و بوسهل زوزنی بودند، و پیغامها بدادند و حال به شرح باز نمودند. چون باز گشتند سلطان فرمود تا منکیتراک را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند و با قبای سیاه و کلاه دو شاخ پیش سلطان آمد. سلطان گفت: مبارک باد، و منزلت تو در حاجبی آن است که زیر دست برادر، حاجب بزرگ علی، ایستی. وی زمین بوسه داد و باز گشت. و فقیه بوپکر حصیری را خلعتی پوشانیدند سخت گرانمایه چنانکه ندیمان را دهند. وی را نیز پیش آوردند و سلطان او را نیز بنواخت و گفت در روزگار پدرم رنجهای بسیار کشیدی در هوی و دوستداری ما و ما را چنین خدمتی کردی و حق تو واجب تر گشت. این اعداد^۵ است و رسمی،

۱. یگروه شد، یگسره شد یعنی کار سلطنت امیر محمد خاتمه یافت و یگسره به امیر مسعود رسید.

۲. حاجب: منظور علی قریب است.

۳. قرار گرفت: تصمیم بر این اتخاذ شد.

۴. رنگ لباس حاجبی سیاه بوده است چنانکه از جاهای دیگر این کتاب نیز مستفاد می شود (حاشیه غنی - فیاض).

۵. اعداد به کسر الف، مهتا و آماده کردن، و مقصود این است که این خلعت بر سبیل تهیه و تمهید لازمه

است که بعد از این داده می شود (حاشیه طبع ادیب پشاور).

بر اثر، نیکوئیها بینی. او دعا کرد و بازگشت. و امیر همه اعیان و خدمتگاران را فرمود. تا به خانه آن دو تن رفتند به تهنیت و سخت نیکو حق شان گزاردند. و نماز شام فرمود سلطان تا جواب نامه حشم تکیناباد را باز نبشتند با نواخت. و به حاجب بزرگ علی نامه نبشتند با نواخت بسیار. و سلطان توقیع کرد و به خط خویش فصلی نبشت. و مثال و نامه ها نبشتند و بفرستادند و خیلتاشی و مردی از عرب تا زندگان^۱ دیوسواران^۲ نامزد شدند و نماز خفتن را سوی تکیناباد رفتند والله اعلم بالصواب.

۱. ظاهراً «مردی از عرب از تازندگان...» باید درست باشد، در طبع ادیب: «مردی از عرب از تازندگان...» مذکور شده است.

۲. در حاشیه طبع (غنی - فیاض) دیوسوار با توجه به قرینه عبارت سوار تندرو و چابک معنا شده است و افزوده اند که معنای حقیقی و اصلی آن از فرهنگها به دست نمی آید. فرهنگ بهار عجم «دیوسوار» را کنایه از اسب سوار دانسته است. عماد فقیه گوید:

دیوسوارش بزند لشکری خرمی از گاه و زناز اخگری

www.KetabFarsi.com

ذکر ما انقضی من هذه الاحوال والاخبار تذكرة بعد هذا و ورود العسكر
من تکیناباد بهراة و ماجری فی تلك المده^۱

چون در راندن تاریخ^۲ بدان جای رسیدم که این دو سوار، خیل‌تاش و اعرابی، به تکیناباد در رسیدند با جواب نامه‌های حاجب بزرگ علی قریب در باب قلعت «کوه‌تیز» و امیر محمد مثال بر این جمله بود و به بکتکین حاجب داد و لشکر را گفت فردا شما یان را مثال داده آید که سوی هرات بر چه جمله باید رفت، آن سخن را به جای ماندم^۳ چنانکه رسم تاریخ است، که فریضه بود یاد کردن اخبار و احوال امیر مسعود در روزگار ملک برادر محمد به غزنین، و پیش گرفتم و راندم از آنوقت باز که وی از سپاهان برفت تا آنگاه که به هرات رسید، چنانکه خوانندگان را معلوم گردد سخت به شرح^۴، و اکنون پیش گرفتم رفتن لشکر را از تکیناباد فوج فوج، و حاجب بزرگ علی را بر اثر ایشان^۵، سوی هرات و آنچه رفت و در هر

۱. یاد کردن آنچه گذشت از اینگونه حالات و خیرها، یادمان آنچه بعد از این می‌آید و ورود لشکر از تکیناباد به هرات، و آنچه در این مدت اتفاق افتاد.

۲. نوشتن تاریخ.

۳. به جای ماندن: به جای گذاشتن.

۴. سخت به شرح: بسیار مفصل و مشروح.

۵. بر اثر ایشان: به دنبال آنان.

بایی، تا دانسته آید و مقرر گردد که من تقصیر نکرده‌ام.

چون جواب نامه از هرات برسد بر دست خیلناش و از عرب مردی، خوانده آمد چنانکه نموده‌ام پیش از این. حاجب بزرگ علی قریب دیگر روز بر نشست و به صحرا آمد و جمله لشکر حاضر شدند، ایشان را گفت باید که سوی هرات بروید بر حکم سلطان که رسیده است چنانکه امروز و فردا همه رفته باشید مگر لشکر هند را که با من بیاید رفت، و من ساقه^۱ باشم و از اینجا بر اثر شما حرکت کنم. گفتند چنین کنیم. و در وقت رفتن گرفتند سخت به تعجیل چنانکه کس بر کس نایستاد^۲. و اعیان و روی شناسان چون ندیمان و جز ایشان بیشتر بنه یله کردند^۳ تا با حاجب آیند^۴، و تفت^۵ برفتند. وزیر حسنک را در شب برده بودند سوی هرات که فرمان توقیعی رسیده بود که وی را پیش از لشکر گسیل باید کرد، و این فرمان سه سوار آورده بودند از آن بوسهل زوزنی چه بر وزیر حسنک خشمگین بود. و صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان همچنین تفت رفت و چون حرکت خواست کرد نزدیک حاجب بزرگ علی رفت و تا چاشتگاه بماند و باز آمد و برفت با بوالحسن عقیلی و مظفر حاکم و بوالحسن کرجی و دانشمند نبیه^۶، با ندیمان و بسیار مردم از هر دستی^۷، و سخت اندیشه‌مند بود. از وی شنودم گفت چون حاجب را گفتم بخوام رفت، شغلی هست به هرات که به من راست شود^۸ تا آنگاه که حاجب به سعادت دز رسد؛ با من خالی

۱. ساقه: ساقه لشکر، سربازان آخر سپاه، در فارسی «دمدار» گفته‌اند.

چو دمدار برداشتی پیشرو به منزل رسیدی همی نو به نو

(فردوسی)

۲. همه در حال حرکت و شتاب خود بودند، کسی به کسی نبود. کسی منتظر دیگری نبود.

۳. یله کردن: رها کردن.

۴. فاعل این فعل، «بنه» است یعنی بنه خود را گذاشتند که بعد با حاجب بیاید. بنه به معنی بار و اسباب است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. تفت: سریع و تند و شتابان.

۶. «دانشمند نبیه» و «فقیه نبیه» در تاریخ بیهقی ظاهراً به معنای عالم و فقیه دینی بوده است.

۷. از هر دستی: از هر طبقه‌ای، از هر صنفی.

۸. معنای جمله: در هرات کار مهمی است که انجام آن به وسیله من میسر است.

کرد^۱ و گفت پدرود باد^۲ ای دوست نیک که به روزگار دراز به یکجا بوده ایم و از یکدیگر آزار نداریم^۳. گفتم حاجب در دل چه دارد که چنین نومید است و سخن بر این جمله می گوید؟ گفت همه راستی و خوبی دارم در دل، و هرگز از من خیانتی و کژی نیامده است و اینک^۴ گفتم پدرود باش نه آن خواستم^۵ که بر اثر شما نخواهم آمد و لکن پدرود باش و به حقیقت بدان که چندان است که سلطان مسعود چشم بر من افکند^۶ بیش شما مرا نبینید^۷. این نامه های نیکو و مخاطبه های به افراط و به خط خویش فصل نبستن و برادرم را حاجبی دادن، همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود، و همه دانه است تا به میانه دام رسم، که علی دایه به هرات است و بلکه تکین حاجب و گروهی دیگر که نه زناند و نه مردان^۸، و اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بران دارند که حاجب علی در میان نیاید. و غازی حاجب سپاه سالاری یافته است و می گویند همه وی است، مرا کی تواند دید؟ و سخت آسان است بر من که این خزانه و پیلان و فوجی قوی از هندوان و از هر دستی پیش کنم و غلام و انبوه که دارم و تبع و حاشیت^۹، و راه سیستان گیرم که کرمان و اهواز تا در بغداد بدین لشکر ضبط توان کرد که

۱. خلوت کرد.

۲. پدرود باد: پدرود بودن به معنای برای کسی سلامت خواستن است (فرهنگ معین).

تو پدرود باش ای جهان پهلوان که جاوید بادی و روشن روان

و «پدرود باد» همانطور که مرحوم دکتر فیاض نیز نوشته است غلط است و باید «پدرود بادی» و یا «پدرود باش» بوده باشد. اما اینگونه ترکیبها هر چند مرتخم طبق قاعده دستوری نیست اما در محاورات به کار می رود چنانکه اگر امروز کسی مثلاً به ما بگوید: فلان کاری را که گفتم انجام دادم، در جواب می گوئیم: زنده باد (یعنی زنده باشی).

۳. آزار نداریم: آزردهی خاطر نداریم.

۴. واضح است که این کلمه، «اینکه» است که به رسم الخط قدیمی چنین نوشته شده است و چون در همه نسخه ها این طور بود ما هم تغییر ندادیم (غنی - فیاض).

۵. نه آن خواستم: منظورم آن نبود.

۶. چشم بر من افکند: منظور چشم بدبینی و کینه جوئی است.

۷. بیش شما مرا نبینید: دیگر مرا نخواهید دید. کنایه از اینکه سلطان مرا خواهد کشت.

۸. نه زنان نه مردان: مخنث: نامردان.

۹. تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان.

آنجا قومی اند نابکار و بی مایه و دُم کننده^۱ و دولت برگشته^۲ تا ایمن باشم. اما تشویق این خاندان بنشیند و سر آن من باشم^۳ و ملوک اطراف عیب آن به خداوند من محمود منسوب کنند و گویند پادشاهی چون او عمر دراز یافته و همه ملوک روی زمین را قهر کرده تدبیر خاندان خویش پیش از مرگ بندانست کرد تا چنین حالها افتاد^۴. و من روا دارم که مرا جایی موقوف کنند و باز دارند تا باقی عمر عذری خواهم پیش ایزد - عز ذکره - که گناهان بسیار دارم. اما دانم که این عاجزان این خداوند زاده را بگذارند تا مرا زنده ماند^۵، که بترسند، و وی بدین مال و حُطام من نگرَد و خویش را بدنام کند^۶. و به اول که خداوند من گذشته شد مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد^۷، و امروز بدانستم و سود نمی دارد، به آوردن محمد برادرش چه کار بود، یله می بایست کرد تا خداوند زادگان حاضر آمدندی و سخن گفتندی و اولیاء و حشم در میانه توسط کردی، و من [هم] یکی بودمی از ایشان که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی. نکردم و دایه مهربان تر از مادر بودم و جان بر میان بستم و امروز همگان از میان بجستند و هر کسی خویشان را دور کردند^۹ و مرا علی امیر

۱. دُم کننده: نظیر دُم بریده، نابکار، شکست خورده، صدمه دیده، خوار.

۲. دولت برگشته: بخت برگشته.

۳. اما تشویق و اضطرابی را که برای «محمودیان» دارم در دلم فرو نمی نشیند در حالی که بزرگ این خاندان منم. حرف واو در این عبارت معنای واو «حالیه» می دهد که از زبان عربی به متون کهن فارسی راه یافته است. در کشف الاسرار میبیدی آمده است: «چه زیان دارد او را چون اجیر و فقیر خوانند و (= در حالی که) رب العالمین او را بشیر و نذیر خوانند (گزیده کشف الاسرار) - دکتر انزابی نژاد. ص ۴۳».

۴. یعنی این اختلاف ما بین محمودیان و مسعودیان عیش را بر محمود خواهند گرفت که پیش بینی نکرد تا این اتفاقات نامطلوب روی ندهد.

۵. زنده ماند: زنده بگذارد.

۶. یعنی سلطان مسعود چشمش به مال و ثروت من است که مرا بکشد و اموالم را مصادره کند و خود را بدنام سازد.

۷. من (در قضاوت من نسبت به مسعود) سخت اشتباه کردم.

۸. توسط کردن: واسطه و میانجی شدن.

۹. هر کس: در متون کهن معنای همه کس (جمع) دارد بنابراین فعل آن نیز جمع می آمده است. ←

نشان^۱ نام کردند و قضاکار خویش بکرد. چنان باشد که خدای — عزّ ذکره — تقدیر کرده است، به قضا رضا داده‌ام و به هیچ حال بدنامی اختیار نکنم.

گفتم: زندگانی حاجب بزرگ دراز باد، جز خیر و خوبی نباشد. چون به هرات رسم اگر حدیثی رود مرا چه باید کرد؟ گفت از این معانی روی ندارد گفتن، که خود داند که من بدگمان شده‌ام و با تو در این ابواب سخن گفته‌ام، که تو را زیان دارد و مرا سود ندارد^۲. اگر حدیثی رود جایی — و یقین دارم که نرود تا آنگاه که من به قبضه ایشان بیایم — حق صحبت و نان و نمک را نگاه باید داشت تا نگریم چه رود. و تو را بیاید دانست که کارها همه دیگر شد که چون به هرات رسی خود بینی و تو در کار خود متحیر گردی که قومی نوآئین^۳ کار فرو گرفته‌اند چنانکه محمودیان در میان ایشان به منزلت خانیان^۴ و بیگانگان باشند، خاصه بوسهل زوزنی برکار شده است^۵ و قاعده‌ها بنهاده و همگان را بخریده. و حال با سلطان مسعود آن است که هست، مگر آن پادشاه را شرم آید و گرنه شما بر شرف هلاکید. این فصول بگفت و بگریست و

→ سعدی فرماید:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرايي ما را که تو مقصودی خاطر نرود جایی

۱. علی امیر نشان: یعنی علی به تخت نشاننده سلطان مسعود.

۲. یعنی درباره من با امیر مسعود سخنی مگو، چون تصوّر خواهد کرد که من با تو سخنی در میان نهاده‌ام و با تو دشمن می‌شود و برای من هم سودی ندارد.

۳. نوآیین: تازه کار، در معنای تازه به دوران رسیده به کار برده است.

۴. در نسخه (غنی — فیاض) «خانیان» و در نسخه ادیب پیشاوری، «خانیان» مضبوط است که در حاشیه غنی — فیاض بدان اشاره شده و نوشته‌اند که اگر خانیان باشد «در این صورت یعنی هواخواهان ترک، و بعید است» اما با توجه به اینکه کلمه «خانیان» باز هم در تاریخ بیهقی به کار رفته است (در نسخه ادیب پیشاوری جمله: دیدار من با تو و با خانگیان با قیامت افتاد که در ده سطر بعد مذکور است به جای خانگیان، خانیان آمده و «خانی» منسوب به خانه، خویشاوندان، ضد بیگانه معنا شده است — رجوع شود به حاشیه شماره ۳ صفحه ۹۶) بنابراین کلمه «خانیان» که در طبع ادیب آمده درست است و «خانیان» صحیح نیست و معنای عبارت چنین می‌شود: محمودیان در میان ایشان (= مسعودیان) به منزله اهل خانواده و بیگانگان شده‌اند (البته با لف و نشر مشوش).

۵. برکار شده: همه کاره شده، برکارها مسلط شده است.

مرا در آغوش گرفت و بدرود کرد و برفتم.

و من کہ بوالفضل می گویم کہ چون علی مرد کم رسد^۱ و اینکه با استاد من برین جملہ سخن گفت، گفتی آنچه بدو خواهد رسید می بیند و می داند. و پس از آن کہ او را بہ ہرات فرو گرفتند و کار وی بہ پایان آمد، بہ مدتی دراز پس از آن شنودم کہ وی چون از تکیناباد پیش امیر مسعود بہ سوی ہرآہ رفت نامہ نبشتہ بود سوی کدخدای و معتمد خویش بہ غزنین بہ مردی کہ او را سبستی^۲ گفتندی و پسرش محسن کہ امروز بر جای است، در آن نامہ بہ خط علی این فصل بود کہ من رفتم سوی ہرآہ و چنان گمان برم کہ دیدار من با تو و با خانگیان^۳ با قیامت افتاد، از آن بود کہ در ہر بابی مثالی نبود^۴، و پس اگر بہ فضل ایزد بخلاف آن باشد کہ می اندیشم^۵، در ہر بابی آنچه باید فرمود بفرمایم. از بوسعید دبیرش این باب شنودم، پس از آن کہ روز علی بہ پایان آمد، رحمۃ اللہ علیہم اجمعین.

چون لشکر بہ ہرات رسید سلطان مسعود بر نشست و بہ صحرا آمد با شوکتی و عُدتی^۶ و زینتی سخت بزرگ. و فوج فوج لشکر پیش آمدند و از دل خدمت کردند کہ او را سخت دوست داشتند، و راست بدان مانست کہ امروز بہشت و جنات عدن یافتہ اند. و امیر ہمگان را بہ زبان بنواخت از اندازہ گذشتہ. و کارها ہمہ بر غازی حاجب می رفت کہ سپاہ سالار بود. و علی دایہ نیز سخن می گفت و حرمتی داشت بہ حکم آنکہ از غزنین غلامان را بگردانیدہ بود و بہ نشاپور رفتہ، و لکن سخن او را محل سخن غازی نبود، و خشمش می آمد و در ہر حال سود نمی داشت. و استادم ابونصر را سخت تمام بنواخت و لکن بدان مانست کہ گفتی محمودیان^۷

۱. مردی مثل حاجب علی قریب، کم پیدا می شود، کم بہ ظہور رسد.

۲. این نام در طبع ادیب «باشی» مذکور شدہ است.

۳. خانگیان: همانطور کہ در حاشیہ ۴ صفحہ پیش گفته شد در طبع ادیب «خانیان» مرقوم است بہ همان معنای اہل خانہ و خویشاوندان.

۴. مثالی نبود: دستوری ندادہ بودم.

۵. یعنی اگر با فضل خداوند برخلاف تصورم جان بہ در ببرم و زندہ بمانم.

۶. عُدت: با ضمّ اول: ساز و برگ.

۷. محمودیان: رجال عہد سلطان محمود کہ اغلب آنها طرفدار سلطنت امیر محمد بودند (شاید

گناهی بزرگ کرده‌اند و بیگانگان‌اند در میان مسعودیان^۱. و هر روز بونصر به خدمت می‌رفت و سوی دیوان رسالت نمی‌نگریست. و ظاهر دیر می‌نشست به دیوان رسالت با بادی و عظمتی سخت تمام. و خبر رسید که حاجب بزرگ علی به اسفزار^۲ رسید با پیل و خزانه و لشکر هند و بنه‌ها. و سخت شادمانه شدند. و چنان شنودم که به هیچ‌گونه باور نداشته بودند که علی به هرات آید. و معتمدان می‌فرستادند پذیره وی دُمادُم^۳ با هر یکی لطفی و نوعی از نواخت و دل‌گرمی. و برادرش منکیتراک حاجب می‌نشست و می‌گفت زودتر بیاید آمد که کارها بر مراد است. و روز چهارشنبه سوم ماه ذی‌القعدة این سال در رسید سخت پگاه با غلامی بیست، و بنه و موکب از وی بر پنج و شش فرسنگ. و سخت تاریک بود، از راه به درگاه آمده و در دهلیز سرای پیشین عدنانی بنشست. و از این سرای گذشته سرای [بود] دیگر سخت فراخ و نیکو و گذشت آن^۴ باغ باغها و بناهای دیگر امیر مسعود ساخته بود. و بودی^۵ که سلطان آنجا بودی به سرای عدنانی و آنجا بار دادی، و بودی که بدان بناهای خویش بودی. علی چون به دهلیز بنشست هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند، که دلها و چشمها به حشمت این مرد آکنده بود، و وی هر کسی را لطف می‌کرد و زهرخنده^۶ می‌زد - و به هیچ روزگار من او را با

→ از آن جهت که امیر محمد فردی معتدل و ملایم بود و می‌توانستند او را در اختیار خود داشته باشند) محمودیان را «پدریان» هم می‌گفتند در مقابل «پسریان» که به مسعودیان گفته‌اند.

۱. مسعودیان: طرفداران امیر مسعود که او را در غلبه بر امیر محمد کمک و یاری دادند تا خودشان هم - که از رجال درجه دوم عهد غزنوی بودند - رفعت و ارتقاء یابند و یافتند. مشهورترین آنها بوسهل زوزنی است و پس از او غازی حاجب و علی دایه و امثال ایشان. در همین عبارت مفهوم عبارتی که در پایان حاشیه شماره ۴ صفحه ۷۷ از آن سخن رفت مشاهده می‌شود.

۲. اسفزار: به فتح همزه و سکون سین و کسر فاء اسم شهری است نزدیک هرات (حاشیه ادیب پشاور).

۳. دُمادُم: پی در پی، دنبال همدیگر.

۴. شاید «گذشته از آن...» صحیح باشد.

۵. بودی: گاهی ممکن بود.

۶. در نسخه ادیب «زهرخندی» آمده است و معنای جمله با توجه به عبارت بعد ظاهراً این است که چون

حاجب علی قریب، مرگ خود را به دست سلطان مسعود پیش‌بینی می‌کرد خنده او هم «زهرخند» شده

بود.

خنده فراخ ندیدم الا همه تبسم^۱ که صعب مردی بود - و سخت فرو شده بود چنانکه گفتی می داند که چه خواهد بود. و روز شد و سلطان بار داد اندر آن بناها [ی] از باغ عدنانی گذشته. و علی و اعیان از این در سرای این باغ در رفتند و خوارزمشاه و قوم دیگر از آن در که بر جانب شارستان^۲ است. و سلطان بر تخت بود اندر آن رواق که پیوسته است بدان خانه بهاری، و التوتناش را بنشانند بر دست راست تخت و امیر عضدالدوله یوسف عم را برابر نشانند و اعیان و محتشمان دولت نشسته و ایستاده. و حاجب بزرگ علی قریب پیش آمد و سه جای زمین بوسه داد، و سلطان دست بر آورد و او را پیش تخت خواند و دست او را داد تا بیوسد. و وی عقدی گوهر سخت قیمتی پیش سلطان نهاد و هزار دینار سپاه داری^۳ داشت از جهت وی نثار کرد. پس اشارت کرد سلطان او را سوی دست چپ، منکیتراک حاجب بازوی وی بگرفت، و برابر خوارزمشاه التوتناش حاجب بزرگ زمین بوسه داد و بنشست و باز زمین بوسه داد. سلطان گفت خوش آمدی و در هوای ما رنج بسیار دیدی. گفت زندگانی خداوند درازباد همه تقصیر بوده است، اما چون بر لفظ عالی سخن بر این جمله رفت بنده قوی دل و زنده گشت. التوتناش خوارزمشاه گفت خداوند دور دست افتاده بود و دیر می رسید و شغل بسیار داشت، و محال بودی ولایتی بدان نامداری به دست آمده آسان فرو گذاشته آمدی. و ما بندگان را همه هوش و دل به خدمت وی بود تا امروز که سعادت آن بیافتیم. و بنده علی رنج بسیار کشید تا خلی نیفتاد و بنده هر چند دور بود آنچه صلاح اندر آن بود می نشست. و امروز بحمدالله کارها بکرویه گشت بی آنکه چشم زخمی افتاد. و خداوند جوان است و بر جای پدر بنشست و مرادها حاصل گشت و روزگاری سخت دراز از جوانی و ملک برخوردار باشد، و هر چند بندگان شایسته بیارند که نور رسیده اند و نیز در خواهند رسیدن، ولی اینجا پیری چند است فرسوده

۱. در نسخه ادیب پشاور «نیمه تبسم» مذکور است.

۲. شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بود (معین) در قدیم که شهرها، حصار و دیوار داشت محدوده داخل دیوار شهر را «شارستان» و بیرون از دیوار شهر را «رَبَض» می خواندند.

۳. کلمه سپاهدار بنا بر نظر مرحوم دهخدا به معنای دارنده سپاه و لشکر، منصبی خاص بوده است در عهد غزنویان. در اینجا سپاهداری شاید پیشکشی بوده است که فرمانده لشکر به سلطان تقدیم می کرده است.

خدمت سلطان محمود، اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید و دشمن کام گردانیده نشود که پیرایه ملک پیران باشند. و بنده این نه از بهر خود را می گوید که پیدا است که بنده را مدت چند مانده است^۱ اما نصیحتی است که می کند. هر چند که خداوند بزرگتر از آن است که او را به نصیحت بندگان حاجت آید. ولیکن تا زنده است شرط بندگی را در گفتن چنین سخنان به جای می آرد.

سلطان گفت که سخن خوارزمشاه ما را برابر سخن پدر است و آن به رضا بشنویم و نصیحت مشفقانه او را بپذیریم. و کدام وقت بوده است که او مصلحت جانب ما نگاه نداشته است؟ و آنچه درین روزگار کرد بر همه روشن است، و هیچ چیز از آنچه گفت و نبشت بر ما پوشیده نمانده است، و به حق آن رسیده آید.

خوارزمشاه بر پای نخاست و زمین بوسه داد و بازگشت هم از آن در که آمده بود. و حاجب علی نیز برخاست که باز گردد سلطان اشارت کرد که بیاید نشست، و قوم باز گشتند، و سلطان با وی خالی کرد چنانکه آنجا منکیتراک حاجب بود و بوسهل زوزنی و طاهر دبیر و عراقی دبیر ایستاده و بدر حاجب سرای ایستاده، و سلاح داران گرد تخت، و غلامی صد وثاقیان^۲. سلطان حاجب بزرگ را گفت: برادرم محمد را آنجا به کوهتیز بیاید داشت و یا جای دیگر که اکنون بدین گرمی به درگاه آوردن روی ندارد. و ما قصد بلخ داریم این زمستان، آنگاه وقت بهار چون به غزنین رسیدیم آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید. علی گفت فرمان امروز خداوند را باشد و آنچه رای عالی بیند می فرماید. کوهتیز استوار است و حاجب بکتکین در پای قلعت منتظر فرمان است. گفت آن خرده^۳ که باکدخدایش حسن گسیل

۱. یعنی پایان عمر من نزدیک است.

۲. در حاشیه (غنی - فیاض) چنین مذکور است: وثاق به معنی حجره است و چنانکه آقای [عباس] اقبال تحقیق کرده اند مبدل کلمه اتاق است (مجله ایران امروز سال ۲ شماره ۱۰) این کلمه در این کتاب بر حجره های غلامان اطلاق می شود. دسته ای از غلامان در حجره هایی متصل به سرای سلطنتی منزل داشته اند و اینها را وثاقیان، می نامیده اند.

۳. درباره این کلمه (خرده) احتمال داده اند (خزانه) بوده است به قرینه چند سطر بعد (حاشیه متن غنی - فیاض).

کرد سوی گوزگانان حال آن چیست؟ علی گفت زندگانی خداوند دراز باد حسن آن را به قلعت شادیاخ^۱ رسانیده است، و او مردی پخته و عاقبت نگر است، چیزی نکرده است که از عهده آن بیرون نتواند آمد. اگر رای عالی بیند مگر صواب باشد که معتمدی به تعجیل برود و آن خزانه را بیارد. گفت بسم الله باز گرد و فرود آی تا بیاسائی که با تو تدبیر و شغل بسیار است. علی زمین بوسه داد و برخاست و هم از آن جانب باغ که آمده بود راه سر کردند^۲ مرتبه داران، و برفت. سلطان عبدوس را گفت بر اثر حاجب برو و بگوی که پیغامی دیگر است، یک ساعت در صفه‌یی که به ما نزدیک است بنشین. عبدوس برفت. سلطان طاهر دبیر را گفت حاجب را بگوی که لشکر را بیستگانی^۳ تا کدام وقت داده است و کدام کس ساخته تر باشد، که فوجی به مکران^۴ خواهم فرستاد تا عیسی مغرور را براندازد که عاصی گونه شده است و بوالعسکر برادرش که مدتی است تا از وی گریخته آمده است و بر درگاه است به جای وی بنشانده آید. طاهر برفت و باز آمد و گفت حاجب بزرگ می گوید که بیستگانی لشکر تا آخر سال به تمامی داده آمده است و سخت ساخته اند^۵ و هیچ عذر نتوانند آورد، و هر کس را که فرمان باشد

۱. مقصود از قلعت شادیاخ قلعه‌یی است که در بلخ است نه نساپور (حاشیه ادیب).

۲. راه سر کردند: سر او به راه نهادند.

۳. بیستگانی: مواجبی بوده است که سالی چهار بار به لشکر می داده‌اند و این رسم دیوان خراسان بوده است (مفاتیح العلوم ص ۲۲) این کلمه را به عربی «العشرینیه» می گفته‌اند و شاید پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی به معنی هزار مثقالی می گفته‌اند. منوچهری گوید:

یکی را ز بُن بیستگانی نبخشی یکی را دوباره دهی بیستگانی

(حواشی غنی - فیاض)

رجوع شود به ترجمه مفاتیح العلوم: حساب العشرینیه ص ۶۶. و نیز اصطلاحات دیوانی تألیف دکتر انوری ص ۷۹.

۴. مکران: به ضم میم و سکون کاف ولایتی است در مشرق کرمان و جنوبی میستان، شمالی بحر هند و غربی سند و مملکت قصدار، و در اشعار عرب به تشدید کاف نیز استعمال شده است... (حواشی ادیب).

۵. سخت ساخته‌اند: در نثر کهن، «ساخت» به معنای ساز و برگ است و «ساخته» یعنی مجهز. (امروز نیز

برود. سلطان گفت سخت نیک آمده است. باید گفت حاجب را تا باز گردد.
و منکیتراک حاجب زمین بوسه داد و گفت خداوند دستوری دهد که بنده علی امروز نزدیک بنده باشد و دیگر بندگان که با وی اند، که بنده مثال داده است شوربایی^۱ ساختن. سلطان به تازه رویی گفت سخت صواب آمد. اگر چیزی حاجت باشد، خدمتگاران ما را بیاید ساخت^۲. منکیتراک دیگر بار زمین بوسه داد و به نشاط برفت، و کدام برادر و علی را میهمان می داشت که علی را استوار کرده بودند^۳، و آن پیغام بر زبان طاهر به حدیث لشکر و مکران ریح فی القفص^۴ بوده است. راست کرده بودند^۵ که چه باید کرد و غازی سپاه سالار را فرموده که چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد در وقت ساخته با سواری انبوه پذیره بده او روی و همه پاک غارت کنی. و غازی سپاه سالار رفته بود. منکیتراک حاجب چون بیرون آمد او را بگفتند اینک حاجب بزرگ در صفا است. چون به صفا رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا و کلاه و موزه از وی جدا کردند چنانکه ازان برادرش کرده بودند، و در خانه یی بردند که در پهلوی آن صفا بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگران بودند و کان آخرالعهد بهما^۶.

این است علی و روزگارش و قومش که به پایان آمد، و احمق کسی باشد که دل درین گیتی غدار فریفتکار^۷ بندد و نعمت و جاه و ولایت او را به هیچ چیز شمرد. خردمندان بدو

→ گفته می شود «فلانی خود را ساخته» که در دو مورد به کار می رود یکی آراستن و دیگری معنای که مواد افیونی استعمال کرده است. بنابراین معنای ترکیب: یعنی کاملاً مجهز هستند و آماده اند.

۱. شوربا: آش شور. «با» و «ابا» به معنای آش است مانند: جوجه با (آش یا سوپ جوجه) سیکبا (= سرکه با، آش سرکه).

۲. یعنی اگر چیزی برای میهمانان کم داری، بگو تا خدمتکاران ما فراهم کنند (حواشی غنی - فیاض)

۳. استوار کرده بودند: زندانی کرده بودند.

۴. ریح فی القفص: باد در قفس کردن، نظیر آب در غربال ریختن، کنایه از بیهوده کاری. در طبع ادیب به جای این مثل عربی، «مکر و حيله بوده است» مندرج است.

۵. راست کرده بودند: از پیش خود را آماده کرده بودند.

۶. و کان آخرالعهد بهما: و این آخرین دیدار آن دو بود.

۷. فریفتکار: فریبنده، فریبکار.

فریفته نشوند و عتابی^۱ سخت نیکو گفته است، شعر:

کفی محتى قلبى بها مطمئنة ولم اتجشم حول تلك الموارد

فان جسيمات الامور منوطة بمستودعات فى بطون الاوارد^۲

و بزرگامردا^۳ که او دامن قناعت تواند گرفت و حرص را گردن فرو تواند شکست، و پسر

رومی^۴ درین معنی نیز تیر بر نشانه زده است و گفته است، شعر:

ادا ما کساک الله سر بال صحة و اعطاک من قوت یحل و یعذب

فلا تغبطن المکثرین فانما علی قدر ما یعطیهم الدهر یسلب^۵

۱. عتابی (کلثوم بن عمرو بن ایوب) شاعر و کاتب دوره عباسی است در حاشیه طبع (غنی - فیاض) نام او عمرو بن کلثوم مرقوم است که تصور می رود با نام عمرو بن کلثوم شاعر عصر جاهلیت (یکی از شعرای سبعه) خلط شده باشد.

۲. ضبط این دو بیت عربی را مرحوم فیاض نادرست دانسته و صحیح آن را از روایت کتاب «البیان والتبیین» چنین آورده است:

ذریئنی تسجنتی مییتی مطمئنة ولم اتفقهم [اتجشم] هول تلك الموارد

فان کریمات [جسیمات] المعالی مشوبة [منوثة] بمستودعات فى بطون الاساود [الوارد]

که ترجمه آن چنین است: رهاکن مرا ای زن که با آرامش بسیرم و هرگز بی پروا و گستاخ به هول چنین موارد وارد نمی شوم پس همانا مقامهای بلند به زهری که در اندرون ماران سیاه به ودیعه نهاده شده آلوده است.

۳. بزرگامردا: چه بزرگ مردی بود، این ترکیب درباره حسنک وزیر نیز در تاریخ بیهقی از زبان مادر حسنک آمده است. الف آخر صفت و موصوف برای تفضیم و بزرگداشت است.

۴. پسر رومی: ابن الرومی، ابوالحسن علی بن العباس بن جریر یا جورجیوس معروف به ابن الرومی از جانب پدر رومی و از جانب مادر، ایرانی بود. این شاعر در سال ۲۲۱ هجری قمری متولد و در ۲۸۳ درگذشت (برای اطلاع از احوال او رک: تاریخ ادبیات زبان عربی - الفاخوری ترجمه عبدالمحمد آیتی صص ۳۹۱-۴۰۶).

۵. معنای ابیات: هنگامی که خداوند به تو جامه سلامت (و عافیت) بپوشاند و به تو روزی دهد روزی حلال و گوارا پس بر حال ثروتمندان مبادا غبطه خوری، پس همانا که به همان مقدار که روزگار به آنان عطا می دهد از آنان می ستاند (شعر از ابن الرومی است برای اطلاع بیشتر رجوع شود به مقاله ماخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی - ابوالقاسم نوید - یادنامه بیهقی).

و استاد رودکی گفته است و زمانه را نیک شناخته است و مردمان را بدو شناسا کرده،

شعر:

این جهان، پاک خواب کردار است	آن شناسد که دلش بیدار است
نیکی او به جایگاه ^۱ بد است	شادی او به جای تیمار است
چه نشینی بدین جهان هموار	که همه کار او نه هموار است
دانش او نه خوب و چهرش خوب	زشت کردار و خوب دیدار است

و علی را که فرو گرفتند^۲ ظاهر آن است که به روزگار فرو گرفتند^۳ چون بومسلم و دیگران را چنانکه در کتب پیداست. و اگر گویند که در دل چیزی دیگر داشت، خدای عزّ و جلّ تواند دانست ضمیر بندگان را، مرا با آن کاری نیست و سخن راندن کار من است. و همگان رفتند و جایی گرد خواهند آمد که رازها آشکارا شود. و بهانه خردمندان که زبان فرا این محتشم بزرگ توانستند کرد^۴ آن بود که گفتند وی را به امیر نشانیدن و امیر فرو گرفتن چه کار بود. و چون روزگار او بدین سبب به پایان خواست آمد با قضا چون برآمدی، نعوذ بالله من القضاء الغالب بالسوء^۵.

و چون شغل بزرگ علی به پایان آمد و سپاه سالار غازی از پذیره بنه^۶ وی بازگشت و

۱. جایگاه: در این بیت به معنی «در حق» است در متون فارسی ترکیب «به جای» به معنای «در حق» و «درباره» فراوان به کار رفته است.

۲. نكویی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیمکردن. ۳. فرو گرفتند: زندانی کردند.

۳. به روزگار فرو گرفتند: شاید منظور بیهقی آن بوده که به تدریج زمینه گرفتاری او فراهم ساختند چون یک معنای «به روزگار»، «به تدریج» است. (سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل). معنای دیگر آنکه حرف «به» را «به وسیله» معنا کنیم یعنی گناه گرفتاری او را به روزگار و سرنوشت افکندند.

۴. یعنی تنها بهانه‌یی که خردمندان بدان، حاجب علی قریب را سرزنش می‌کردند این بود که او چرا در به تخت نشستن امیر محمد کوشش کرد.

۵. پناه می‌بریم به خدا از سرنوشتی که به بدی چیره شود.

۶. معنای «پذیره»، استقبال است اما چنانکه قبلاً خواندیم استقبال از بنه حاجب علی به منظور غارت بنه او بود.

غلامان و بنہ ہر چہ داشت غارت شدہ بود و بیم بود کہ از بنہ اولیا و حشم و قومی کہ با وی می آمدند نیز بسیار غارت شدی اما سپاہ سالار غازی نیک احتیاط کردہ بود تا کسی را رشتہ تاری زیان نشد، و قوم محمودی ازین فرو گرفتن علی نیک بشکوهیدند و دامن فراہم گرفتند^۱، سلطان^۲ عبدوس را نزدیک خوارزمشاہ آلتونتاش فرستاد و پیغام داد کہ علی تا این غایت نہ آن کرد کہ اندازہ و پایگاہ او بود، چرا بہ خوارزمشاہ ننگریست و اقتدا بدو نکرد؟ و او را بہ آوردن برادرم چہ کار بود؟ صبر بایست کرد تا ما ہم آمدیمی و وی یکی بودی از اولیا و حشم، آنچه ایشان کردند وی نیز بکردی. و اگر برادرم را آورد ہی وفایی چرا کرد؟ و خدای را عزّ و جلّ چرا بفروخت^۳ بہ سوگندان گران کہ بخورد؟ وی در دل خیانت داشت و آنہمہ ما را مقرر گشت تا او را نشانندہ آمد^۴ کہ صلاح نشانندن او بود. بہ جان او آسیبی نخواہد بود و جائی بنشانندہ اندش و نیکو می دارند تا آنگاہ کہ رأی ما در باب او خوب شود. این حال با خوارزمشاہ از آن گفتہ آمد تا وی را صورت دیگرگونہ نبندد^۵. و خوارزمشاہ آلتونتاش جواب داد کہ صلاح بندگان در آن است کہ خداوندان فرمایند و آنچه رأی عالی بیند کہ بتواند دید؟ و بندہ، علی را بدان نصیحت کردہ بود از خوارزم چہ بہ نامہ و چہ بہ پیغام کہ آن مبالغتہا نمی باید کرد. اما در میانہ کاری بزرگ شدہ بود، نیکو بنشنود، و قضا چنین بود. و مرد ہم نام دارد و ہم شہامت دارد، و چنو زود بہ دست نیاید، و حاسدان و دشمنان دارد، و خویشاوند است، خداوند بہ گفتار بدگویان او را بہ باد ندد کہ چنو دیگر ندارد. و امیر جواب فرستاد کہ چنین کنم و علی مرا بہ کار است شغلہای بزرگ را، و این مالشی و دندانی بود کہ

۱. «محمودیان» از بازداشت علی قریب بسیار ترسیدند و دامن خود جمع کردند (تا مبادا آنها ہم بہ سرنوشت او دچار شوند).

۲. در حاشیہ (غنی - فیاض) آمدہ است: «سلطان، عبدوس را... الخ» این جملہ، ظاہراً جواب «چون» است با آنکہ زیاد از آن دور افتادہ است.

۳. یعنی سوگند دروغ یاد کرد.

۴. نشانندہ آمد: از کار برکنار شد.

۵. منظور آن است کہ این سخنان را امیر مسعود گفت تا خوارزمشاہ تصور نکند کہ می خواہند حاجب علی قریب را بکشند یا آنکہ او را بی گناہ بدانند.

بدو نموده آمد^۱.

از مسعدی شنودم، وکیل در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بمرد^۲ اما تجلیدی^۳ تمام نمود تا به جای نیارند که وی از جای بشده است، و پیغام داد سخت پوشیده سوی بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی که این احوال چنین خواهد رفت؟ علی چه کرده بود که بایست با وی چنین رود؟ و به روی کار^۴ بدیدم این قوم نو ساخته نخواهند گذاشت که از «پدریان»^۵ یک تن بماند. تدبیر آن سازند و لطایف الحیل به کار آرند^۶ تا من زودتر باز گردم که آثار خیر و روشنائی نمی بینم، و بوالحسن چنانکه جوابهای زفت^۷ او بودی گفت: ای مسعدی، مرا به خوبستن بگذار که سلطان مرا هم از «پدریان» می داند، اما چون مقرر است سلطان^۸ را که غرض من اندر آنچه گویم جز صلاح نیست، این کار را میان بستم^۹ و هم امروز گرد آن برآیم تا مراد حاصل شود و خوارزمشاه به مراد دل دوستان باز گردد. هر چند که این قوم نوخاسته، کار ایشان دارند^{۱۰}، آخر این امیر در این ابواب سخن با پدریان می گوید که ایشان را به روزگار دیده و آزموده است». و بونصر مشکان گفت: «سپاس دارم و منت پذیرم.

۱. دندان نمودن، کنایه از توبیخ و تهدید است (حاشیه ادیب).

۲. به دست و پای مردن: سخت ترسیدن، دست و پا به لرزه افتادن و سست شدن.

۳. تجلید: از جلادت، چابکی.

۴. «روی کار» به معنی ظاهر حال و پیش درآمد کار. خاقانی گوید:

چشم بد دریافت کارم تیره کرد ورنه روشن روی کاری داشتم

(حواشی غنی - فیاض)

۵. پدریان: رجال عصر سلطان محمود. در مقابل «پسریان» که برکشیدگان مسعود غزنوی بودند.

۶. لطایف الحیل: حيله‌های باریک، معمولاً به معنای انواع حيله‌ها به کار می‌رود.

۷. زفت: به فتح اول، درشت.

۸. یعنی برای سلطان مسلم است.

۹. میان بستن: همت کردن، تصمیم به انجام کاری گرفتن.

۱۰. کار، ایشان دارند: کار، به دست آنهاست در متون کهن مکرر به کار رفته است. خواجه عبدالله انصاری

گوید: کار، عنایت دارد که راهبر است نه طاعت که زیور است.

و سلطان مرا نیکو بنواخته است و امیدهای نیکو کرده، و از ثقات^۱ شنودم که راه نداده است کسی را که به باب من سخن گوید^۲. و این همه رفته است و گفته، اما هنوز با من هیچ سخن نگفته است در هیچ باب. اگر گوید و از مصلحتی پرسد نخست حدیث خوارزمشاه آغاز کنم تا بر مراد باز گردد. و اما به هیچ حال روی ندارد که با وی^۳ از حدیث رفتن فرو نهد و بردارد^۴، و اگر با وی درین باب سخنی گوید [گویند] صواب آن است که گوید [گویند] وی پیر شده است و از وی کاری نمی آید، مراد وی آن است که از لشکری توبه کند و به تربت امیر ماضی بنشیند، و فرزند از آن خداوند به خوارزمشاهی رود تا فرزندان من بنده و هر که دارد پیش آن خداوند زاده بایستد، که آن کاری است راست بنهاد. چون برین جمله گوید [گویند] در وی نه پیچند^۵ و وی را به زودی باز گردانند چه دانند که آن ثغر^۶ جز به حشمت وی مضبوط نباشد. خوارزمشاه آلتونتاش بدین دو جواب خاصه به سخن خواجه بونصر مشکان قوی دل و ساکن گشت و بیارامید و دم در کشید.

و سلطان منشوری فرستاد به نام سپاه سالار غازی به ولایت بلخ و سمنگان^۷، و کسان وی آن را به بلخ بردند به زودی تا به نام وی خطبه کنند. و کارها پیش گرفتند، و سخن همه سخن غازی بود، و خلوتها در حدیث لشکر با وی می رفت، و پدربان را نیک از آن درد

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد.

۲. معنای جمله: سلطان به کسی اجازه نداده است که در غیاب من از من بدگویی کند.

۳. یعنی با امیر. (حاشیه متن).

۴. در حاشیه غنی - فیاض، با توجه به موردی دیگر؛ فرو نهادن و برداشتن، «مطلبی را دست زدن» و «زیر و بالا کردن» معنا شده است اما با توجه به موضوع مورد بحث که عزل و نصب رجال درباری است به نظر می رسد جمله: «حدیث رفتن فرو نهد و بردارد» هر سه فعل را باید به وجه مصدری خواند یعنی سخن گفتن از معزول کردن و برکشیدن (مقام دادن) - شاید حرف «از» نیز بعد از «حدیث رفتن» بوده است.

۵. نه پیچند: دچار کشمکش با او نمی شوند.

۶. ثغر: مرز، مرز و بوم، سرزمین.

۷. سمنگان: شهری است از تخارستان پشت بلخ و بغلان (معجم البلدان) (حاشیه متن).

می آمد و می ژکیدند^۱، و آخر بیفکندندش چنانکه بیارم پس از این. و سعید صراف که خدای غازی به آسمان شد^۲، لکل قوم یوم^۳، والحق نه نازیبا بود در کار، اما یک چیز خطا کرد که او را بفریفتند تا بر خداوندش مشرف باشد^۴ و فریفته شد به خلعتی و ساخت زر که یافت این مشرفی بکرد و خداوند در دلو شد^۵ و او نیز. و چاکر پیشه را پیرایه بزرگتر راستی است. و از پس برافتادن سپاه سالار غازی، سعید در آسیای روزگار بگشت^۶ و خاست و افتاد، و بر شغل بود و نبود، تا بعد العز والرفعة صار حارس الدجله^۷. اکنون در سنه خمسین^۸ به مولتان است در خدمت خواجه عمید عبدالرزاق^۹ که چند سال است که ندیمی او می کند بیغوله یی و دم قناعتی گرفته. و شمایان را ازین اخبار تفصیلی دارم سخت روشن چنانکه آورده آید انشاء الله تعالی. و کار وزیر حسنک آشفته گشت که به روزگار جوانی نا کردنیها کرده بود و زبان نگاه نداشت و این سلطان بزرگ محتشم را خیر خیر^{۱۰} بیازرده. و شاعر نیکو می گوید، شعر:

احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق^{۱۱}

و دیگر در باب جوانان به غایت نیکو گفته است. شعر:

۱. ژکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن (حاشیه ادیب).
۲. به آسمان شد: کارش به آسمان رسید، عالی درجه شد.
۳. برای هر قومی روز سعادت است.
۴. مشرف بودن: ناظر بودن، مراقب بودن، جاسوسی کردن.
۵. در دلو شدن: از پا در آمدن (امثال و حکم - دهخدا).
۶. روزگار که چون آسیاست او را هم خرد کرد.
۷. بعد از بزرگی و والایی نگهبان دجله شد. یعنی از مقام بلند به شغلی دون پایه افتاد.
۸. خمسین: پنجاه یعنی سال چهارصد و پنجاه.
۹. در حاشیه ادیب مذکور است که: خواجه عمید عبدالرزاق پسر احمد حسن میمندی است و این مرد نیز در چرخ روزگار بگشت در زمان مودود و ابراهیم و فرخزاد، و رنجها دید و سختی ها کشید.
۱۰. خیر خیر: بیهوده، خیرگی.
۱۱. زیانت را نگاه دار و مگوی تا مبتلا و گرفتار نشوی، به درستی که بلا وابسته به گفتار است. در حاشیه غنی - فیاض درباره این بیت عربی گفته شده که این شعر از دیرباز جزء امثال معروف بوده است و شاعر آن معلوم نیست... در جمهرة الامثال مضمون مثل از حدیث نبوی دانسته شده است.

ان الامسور اذا الاحداث دبرها . دون الشيوخ تری فی بعضها خللا^۱
 و از بوعلی اسحق شنودم گفت بومحمد میکائیل گفتی چه جای بعض است که فی کلها خللا^۲.
 و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنک معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر
 وی استخفافها کردی تا خشم سلطان را بر وی دائمی می داشت. و به بلخ رسانید بدو آنچه
 رسانید. اکنون به عاجل الحال^۳ بوسهل فرمود تا وزیر حسنک را به علی رایض سپردند که
 چاکر بوسهل بود، تا او را به خانه خویش بُرد و بدو هر چیزی رسانید از انواع استخفاف. و
 بوسهل زوزنی را در آنچه رفت مردمان در زبان گرفتند^۴ و بدگفتند، که مردمان بزرگ نام
 بدان گرفتند که چون بر دشمن دست یافتند نیکویی کردند که آن نیکویی بزرگتر از استخفاف
 باشد، و العفو عند القدرة^۵ سخت ستوده است، و نیز آمده است در امثال که گفته اند: ادا ملک
 فاسجح^۶. اما بوسهل چون این واجب نداشت^۷ و دل بر وی خوش کرد به مکافات، نه بوسهل
 ماند و نه حسنک. و من این فصول از آن جهت راندم که مگر کسی را به کار آید.
 و بهرام نقیب را نامزد کرد بوسهل زوزنی به امثال توقیعی^۸ و سوی چنگی^۹ فرستاد

۱. همانا کارها هنگامی که تدبیرش به دست جوانان بیفتد نه به پیران می بینی در بعضی از آنها خلل و سستی.
۲. یعنی بومحمد وقتی این شعر عربی را شنید گفت نه در بعضی کارها بل که در همه آنها خلل خواهی دید.
۳. عاجل الحال: فوراً، بی درنگ.
۴. در زبان گرفتند: بدگویی به او بر سر زبانها افتاد.
۵. گذشت و اغماض در هنگام توانایی (نیکو) است.
۶. هنگامی که توانا گشتی پس عفو داشته باش. در مجمع الامثال میدانی (جلد دوم ص ۲۳۷) مثل بدون «اذا» مذکور است و «اسجاج» را حسن العفو معنا کرده است.
۷. یعنی گذشت و عفو را بر خود واجب نکرد.
۸. فرمان دستخطی پادشاه. توقیع در سه معنا به کار می رفته است:
 ۱- آنچه امروز امضاء نامیده می شود. ۲- مطلق فرمان شاهی. ۳- دستخط.
- (برای توضیح بیشتر ر. ک. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی - دکترانوری ص ۱۷۴).
۹. چنگی، گویا نام کوتوال قلعه کالنجر زندانیان احمدحسن بوده است (حواشی غنی - فیاض)
 در طبع ادیب: چنگی ابن شاهک حاکم درب کشمیر بود (ص ۵۹).

به در کشمیر تا خواجه بزرگ احمد حسن را - رضی الله عنه - در وقت بگشاید^۱ و عزیزاً و مکرماً به بلخ فرستد که مهمات ملک را به کار است، و چنگی با وی بیاید تا حق وی^۲ را بگزارده آید بر آنکه این خواجه را امید نیکو کرد و خدمت نمود و چون سلطان ماضی گذشته شد او را از دشمنانش نگاه داشت. و بهرام را ازیرا بر ایشان^۳ فرستاده آمد که بوسهل به روزگار گذشته تنگ حال بود و خدمت و تأدیب فرزندان خواجه کرده بود و از وی بسیار نیکوییها دیده، خواست که در این حال مکافاتی کند. و دشمنان خواجه چون از این حال خبر یافتند نیک بترسیدند. و بیارم این قصه که خواجه به بلخ به چه تاریخ و به چه جمله آمد و وزارت بدو داده شد.

و استادم خواجه بونصر مشکان سخت ترسان می بود، و به دیوان رسالت نمی نشست. و طاهر می بود به دیوان، و کار بر وی می رفت. چون یک هفته بگذشت سلطان مسعود - رحمه الله - وی را بخواند و بنشانند و بسیار بنواخت و گفت چرا به دیوان رسالت نمی نشینی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، طاهر آنجاست و مردی است سخت کافی و به کار آمده و احوال و عادات خداوند نیک دانسته، و بنده پیر شده است و از کار بمانده است، و اگر رای عالی بیند تا بنده به درگاه می آید^۴ و خدمتی می کند و به دعا مشغول می باشد. گفت این چه حدیث است؟ من ترا شناسم و طاهر را نشناسم، به دیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می باید که چون توده تن استی، و نیست^۵، و جز تو را نداریم، کی راست آید که به دیوان نشینی؟ و اعتماد ما بر توده چندان است که پدر ما را بوده است، به کار مشغول باید

۱. یعنی از زندان آزاد کند.

۲. یعنی حق چنگی را (همان حاشیه).

۳. این جمله در طبع ادیب چنین است: «و بهرام را ازیرا بوسهل پنی آوردن خواجه فرستاده که وی به روزگار...» (بیهقی طبع ادیب ص ۵۹) به صورتهای دیگر در طبعهای دیگر نیز آمده که در حاشیه ص ۶۵ طبع غنی - فیاض منقول است.

۴. فعل «می آید» به معنای التزامی است یعنی: «می بیاید» که اینگونه استعمال در نثر کهن متداول بوده است. فعلهای بعدی یعنی «می کند» و «می باشد» نیز همچنین است.

۵. یعنی می باید ده تن مرد لایق مثل تو داشته باشیم و نداریم.

بود و همان نصیحتها که پدرم را کرده‌ای می‌باید کرد که همه شنوده آید، که ما را روزگاری دراز است تا شقفت و نصیحت^۱ تو مقرر است. وی رسم خدمت به جای آورد، و با اعزاز و اکرام تمام وی را به دیوان رسالت فرستاد، و سخت عزیز شد، و به خلوتها و تدبیرها خواندن گرفت، و بوسهل زوزنی کمان قصد و عصبیت به زه کرد^۲ و هیچ بدگفتن به جایگاه نیفتاد^۳، تا بدان جایگاه که گفت از بونصر سیصد هزار دینار بتوان استد^۴. سلطان گفت «بونصر را این زیر بسیار نیست، و از کجا استند؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال. حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید». و بابوالعلاء طیب بگفت و از بوسهل شکایت کرد که «در باب بونصر چنین گفت و ما چنین جواب دادیم». و او^۵ به بونصر بگفت.

و از خواجه بونصر شنودم گفت مرا در این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها یکرویه شد. — بحمدالله و منته — و رای بر آن قرار می‌گیرد که بدین زودی سوی غزنین نروم و از اینجا سوی بلخ کشم و خوارزمشاه را که اینجاست و همیشه از وی راستی دیده‌ایم و در این روزگار بسیار غنیمت است، از حد گذشته بنوازیم و بخوبی باز گردانیم، و با خانیان^۶ مکاتبت کنیم و ازین حالها با ایشان سخن گوئیم تا آنگاه که رسولان فرستاده آید و عهدها تازه کرده شود، و بهارگاه سوی غزنین برویم، تو در این باب چه گویی؟ گفتم هر چه خداوند اندیشیده است عین صواب است و جز این باب که می‌گوید نشاید کرد. گفت به ازین می‌خواهم، بی حشمت نصیحت باید کرد و عیب و هنر این کارها باز نمود. گفتم

۱. نصیحت: خیرخواهی.

۲. یعنی بوسهل زوزنی دشمنی و قصد سوء خود را در باب بونصر مشکان آغاز کرد.

۳. بدگویی‌های او مؤثر واقع نشد.

۴. از نوشته‌های بیهقی چنین مستفاد می‌شود که سلطان مسعود علاقه فراوانی به جمع و کسب مال داشته و به اصطلاح «نقطه ضعف» بزرگ او این بوده است بوسهل زوزنی نیز این فطرت مسعود را شناخته و او را به حبس و مصادره اموال مخالفان خود تشویق می‌کرده است چنانکه پس از این نیز خواهیم دید.

۵. او یعنی بوالعلاء طیب (حاشیه غنی — فیاض).

۶. امراء خانیة ترکستان (همان).

زندگانی خداوند دراز باد، دارم نصیحتی چند اما اندیشیدم که دشوار آید که سخن [حق] تلخ باشد. و سخنانی که بنده نصیحت آمیز باز نماید خداوند باشد که با خاصگان خویش بگوید و ایشان را ازان ناخوش آید و گویند: «بونصر را بسنده نیست که نیکو بزیسته باشد^۱ دست فرا وزارت و تدبیر کرد؟» و صلاح بنده آن است که به پیشه دیری خویش مشغول باشد، و چشم دارد که وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید. گفت البته همداستان نباشم و کس را زهره نیست که درین ابواب با من سخن گوید، چه محل هر کس پیدا است^۲. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، چون فرمان عالی برین جمله است، نکته یی دوسه باز نماید و در باز نمودن آن حق نعمت این خاندان بزرگ را گزارده باشد. خداوند را بیاید دانست که امیر ماضی مردی بود که وی را در جهان نظیر نبود به همه بابها، و روزگار او عروسی آراسته را مانست، و روزگار یافت^۳ و کارها را نیکو تأمل کرد و در درون و بیرون آن بدانست و راهی گرفت و راه راست نهاد و آن را بگذاشت و برفت. و بنده را آن خوش تر آید که امروز بر راه وی رفته آید و گذاشته نیاید^۴ که هیچکس را تمکین آن باشد که خداوند را گوید که «فلان کار بد کرد، بهتر از آن می بایست» تا هیچ خلل نیفتد. و دیگر که این دو لشکر بزرگ^۵ و رایهای مخالف یکرویه و یک سخن گشت، همه روی زمین را بدیشان قهر توان کرد و مملکتهای بزرگ را بگرفت، باید که برین جمله باز آیند و بمانند. امروز بنده این مقدار باز نمودم و معظم این است. و بنده تا در میان کار است و سخن وی را محل شنودن باشد از آنچه در آن صلاح بیند هیچ باز نگیرد.

گفت «سخت نیکو سخنی گفتی و پذیرفتم که هم چنین کرده آید». من دعا کردم و باز گشتم، و حقاً ثم حقاً^۶ که دو هفته بر نیامد و از هرات رفتن افتاد که آن قاعده ها بگردانیده بودند.

۱. یعنی اطرافیان می گویند: بونصر مشکان (که از محمودیان بوده است) باید از بین می رفت برایش کافی نیست که او را زنده گذاشته آید؟

۲. منزلت هر کس نزد من معلوم است.

۳. یعنی عمر خودش و سلطنتش طولانی بود.

۴. گذاشته نیاید: اجازه داده نشود.

۵. یعنی لشکر و طرفداران امیر مسعود و طرفداران امیر محمد.

۶. به حقیقت و به حق.

و از خطاهای بزرگ که رفته بود: پیش از آن که امیرمسعود از نشاپور به هرات آمدی، از غزنین اخبار می‌رسید که لشکرها فراز می‌آید و جنگ را می‌سازند و به زیادت مردم حاجتمند گشت و خاطر عالی خویش را هر جایی می‌برد، رسولی نامزد کرد تا نزدیک علی تکین رود، مردی سخت جلد که وی را بوالقاسم رحال گفتندی، و نامه نوشتند که «ما روی به برادر داریم، اگر امیر^۱ درین جنگ با ما مساعدت کند چنانکه خود بنفس خویش حاضر آید و یا پسری فرستد با فوجی لشکر قوی ساخته، چون کارها به مراد گردد ولایتی سخت با نام که برین جانب^۲ است آن به نام فرزندی از آن او کرده آید». و ناصحان وی باز نموده بودند که غور و غایت این حدیث بزرگ است و علی تکین بدین یک ناحیت بازنه ایستد و وی را آرزوهای دیگر خیزد، چنانکه نا داده آمد یک ناحیت که خواست و چون خوارزمشاه آلتوتاش مرد^۳ در سر علی تکین شد، و چغانیان^۴ غارت کرد، چنانکه پس از این در تاریخ سالها که رانم این حالها را شرح کنم.

و دیگر سهو آن بود که ترکمانان را که مُسته^۴ خراسان بخورده بودند و سلطان ماضی ایشان را به شمشیر به بلخان^۵ کوه انداخته بود استمالت کردند و بخواندند تا زیادت لشکر باشد. ایشان پیامدند: قزل و بوقه و کوکناش و دیگر مقدمان، خدمتی چند، سره^۶ بکردند و آخر بیازردند و به سر عادت خویش که غارت بود باز شدند، چنانکه باز نمایم، تا سالاری چون تاش فراش و نواجی ری و جبال در سرایشان شد و این تدبیر که نه باز نمودند که چند رنج رسید ارسلان جاذب را و غازی سپاه سالار را تا آنگاه که آن ترکمانان را از خراسان

۱. امیر یعنی علی تکین (حاشیه غنی - فیاض).

۲. یعنی برین جانب آب (جیحون)، همان.

۳. چغانیان مملکتی است در ماوراءالنهر. گویند مشتمل است بر شانزده هزار قریه و حدود او متصل است به ترمذ و ترمذ در کنار جیحون است در جانب شمال، در محاذات بلخ (حاشیه ادیب پیشاوری).

۴. مُسته: مُسته به ضم میم و سکون سین، طعمه مرغان شکاری انوری گوید: سرین چرخ را جگر جدی مسته باد (حاشیه ادیب پیشاوری).

۵. به بلخان کوه موضعی است نزدیک ایبورد... (حاشیه ادیب).

۶. سره: خالص، خالصانه.

بیرون کردند، و لامرد لقضاء الله عز ذکره^۱. این ترکمانان به خدمت سلطان آمده بودند و وی خمار تاش حاجب را سپاه سالار ایشان کرد. درین وقت به هرات زایش چنان افتاد که لشکر به مکران فرستد با سالاری محتشم تا بوالعسکر که به نشابور آمده بود از چند سال باز، گریخته از برادر، به مکران نشانده آید و عیسی مغرور عاصی را برکنده شود. پس به مشاورت آلتون تاش و سپاه سالاری غازی راقتمش جامه دار نامزد شد به سالاری این شغل با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده. و خمار تاش حاجب را نیز فرموده آمد تا این ترکمانان با وی رفتند چنانکه بر مثال جامه دار کار کنند که سالار وی است. و ایشان ساخته از هرات رفتند سوی مکران، و بوالعسکر با ایشان.

و پس از گسیل کردن ایشان امیر عضدالدوله یوسف را گفت ای عم تو روزگاری آسوده بوده ای، و می گویند که والی قصدار^۲ درین روزگار فترت، بادی در سر کرده است، تو را سوی بُست باید رفت با غلامان خویش و به قصدار مقام کرد، تا هم قصداری به صلاح آید و خراج دو ساله بفرستد و هم لشکر را که به مکران رفته اند قوتی بزرگ باشد به مقام کردن تو به قصدار. امیر عضدالدوله یوسف گفت سخت صواب آمد، و فرمان خداوند راست به هر چه فرماید. سلطان مسعود او را بناخت و خلعتی گرانمایه داد و گفت به مبارکی برو، و چون ما از بلخ حرکت کنیم سوی غزنین پس از نوروز، ترا بخواهیم چنانکه با ما تو برابر به غزنین رسی^۳. وی از هرات برفت با غلامان خویش و هفت هشت سرهنگ سلطانی با سواری پانصد سوی بُست و زاولستان^۴ و قصدار. و شنودم به درست که این سرهنگان را پوشیده سلطان مسعود

۱. قضای خداوند - که یادش بزرگ است - را بازگشتی نیست.

۲. قُصدار: با صاد و قزدار به زاد معجمه به هر دو لغت مستعمل است یا قوت حموی از نواحی سند دانسته اما به عقیده من جزو بلوچستان است که در غربی سند است (سید احمد ادیب پیشاوری).

۳. برابر رسیدن: همزمان رسیدن.

۴. زاولستان: اسم ولایتی است که در جنوبی بلخ و طخارستان، واقع شده و به این معنی شامل غزنه و زمین داور و قندهار و سیستان هم می شود، اما مقصود صاحب کتاب همان سیستان است (حاشیه ادیب).

فرموده بود که گوش به یوسف می‌دارید^۱ چنانکه به جایی نتواند رفت. و نیز شنوادم که طغرل حاجبش را بر وی در نھان مشرف کرده بودند تا انفاس یوسف می‌شمرد^۲ و هر چه رود باز می‌نماید. و آن ناجوان مرد این ضمان بکرد که^۳ او را چون فرزند داشت بلکه عزیزتر. و یوسف را بدان بهانه فرستادند که گفتند باد سالاری در سر وی شده است و لشکر چشم سوی او کشیده، تا یک چندی از درگاه غایب باشد.

www.KetabFarsi.com

۱. گوش داشتن: نگاه داشتن: حافظ فرموده:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کمانداریت می‌برد به پیشانی

۲. می‌شمرد: بشمارد. می‌نماید: بنماید.

۳. که: در حالی که. یعنی در حالی که امیر یوسف او را مانند فرزند دوست داشت.

ذکر بقية احوال امير محمد — رضی اللہ عنہ — بعد ما قبض علیہ

الی ان حَوْلَ مِنْ قَلْعَةِ كَوْهْتِيزِ الی قَلْعَةِ مَنْدِيشِ^۱

باز نموده‌ام ازین که [چون] حاجب بزرگ علی از تکیناباد سوی هرات رفت در باب امیر محمد چه احتیاط کرد بر حکم فرمان عالی سلطان مسعود که رسیده بود از گماشتن بکتکین حاجب و خیر و شر این بازداشته را در گردن وی کردن. و اکنون چون فارغ شدم از رفتن^۲ لشکرها به هرات و فرو گرفتن حاجب علی قریب و از کارهای دیگر پیش بردن، و بدان رسیدم که سلطان مسعود حرکت کند از هرات سوی بلخ، آن تاریخ باز ماندم و بقیت احوال این بازداشته را پیش گرفتم تا آنچه رفت اندرین مدت که لشکر از تکیناباد به هرات رفت و وی را ازین قلعه کوهتیز به قلعه مندیش^۳ بردند به تمامی باز نموده آید و تاریخ تمام گردد. و چون ازین فارغ شدم آنگاه بسر آن باز شوم که امیر مسعود از هرات حرکت کرد بر جانب بلخ انشاء الله.

۱. بیان بقية احوال امير محمد — که خدا از او خشنود باد — بعد از آنکه گرفتار شد تا اینکه از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش تحویل داده شد.

۲. یعنی از ذکر رفتن لشکرها (حاشیه غنی — فیاض).

۳. مندیش: در کتاب طبقات ناصری (جلد اول ص ۳۲۲ — به تصحیح عبدالحی حبیبی) داستانی می‌گوید که برادران فریدون از نهاوند به غور آمدند و وقتی در کوهپایه غور رسیدند گفتند: زومندیش و از آن پس آنجا «مندیش» نامیده شد و بنابراین داستان، دکتر فیاض احتمال داده است که «مندیش» به فتح میم باشد.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم که چون لشکر از تکی‌ناباد سوی هرات رفتند، من و ماننده من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بینوا گشته، و دل نمی‌داد که از پای قلعه کوهتیز زاستر^۱ شویم. و امید می‌داشتیم که مگر سلطان مسعود او را بخواند سوی هرات و روشنایی پدیدار آید. هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیم من و یارانم مطربان و قوالان و ندیمان پیر^۲ و آنجا چیزی خوردیم و نماز شام را باز گشتیم. و حاجب بکتکین زیادت احتیاط پیش گرفت و لکن کسی را از ما از وی باز نداشت. و نیکو داشتها هر روز به زیادت بود چنانکه اگر به مثل شیر مرغ خواستی در وقت حاضر کردی. و امیر محمد - رضی الله عنه - نیز لختی خرسندتر گشت و در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد.

یک روز بر آن خضراء^۳ بلندتر شراب می‌خوردیم، و ما در پیش او نشسته بودیم و مطربان می‌زدند، از دور گردی پیدا آمد. امیر گفت - رضی الله عنه^۴ - آن چه شاید بود؟ گفتند نتوانیم دانست. وی معتمدی را گفت به زیر رو و بتاز و نگاه کن تا آن گرد چیست. آن معتمد

۱. زاستر: زان سوتر.

۲. در طبع ادیب «ندیمان پیر»، به «ندیمان بیردیمی» اصلاح شده که به نظر صحیح‌تر است.

۳. در طبع ادیب به جای «خضراء»، «حصار» آمده است. در حاشیه غنی - فیاض آمده: «خضراء» گویا آشکوب فوقانی ساختمان را می‌گفته‌اند این کلمه درین کتاب و در استعمالات دیگر مقدمان فراوان است عنصری می‌گوید:

تا همی خضراء او در گنبد خضراء بود تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود

دکتر خطیب رهبر درباره «خضراء» عقیده دارد که: «جای سبزه و گل و شاید همان باشد که به فارسی «چمن باغ» گفته می‌شد. نظامی در داستان بلبل و باز در مخزن الاسرار فرماید:

در چمن باغ چو گلبن شکفت بلبل با باز در آمد به گفت

«بیهقی» نیز این ترکیب را به کار برده است:

دیگر روز چون بار بگست، خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشنگاه فراخ، پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود دو به دو آنجا بنشستند.

(یادنامه ابوالفضل بیهقی - مشهد - ۱۳۵۰ ص ۱۶۵)

۴. این نیز از مواردی است که جمله دعائیه معترضه پس از فعل جمله و نه پس از اسم ذکر شده است.

به شتاب برفت و پس به مدتی دراز باز آمد و چیزی در گوش امیر بگفت، و امیر گفت الحمد لله، و سخت تازه بایستاد^۱ و خرم گشت چنانکه ما جمله گمان بردیم که سخت بزرگ خبری است، و روی پرسیدن نبود. چون نماز شام خواست رسید ما باز گشتیم، مرا تنها پیش خواند و سخت نزدیکم داشت چنانکه به همه روزگار چنان نزدیک نداشته بود، و گفت بویکر دبیر به سلامت رفت سوی گرمسیر^۲ تا از راه کرمان به عراق و مکه رود، و دلم از جهت وی فارغ شد که به دست این بی حرمتان نیفتاد، خاصه بوسهل زوزنی که به خون وی تشنه است، و آن گرد وی بود و به جمّازه^۳ می رفت به شادکامی تمام. گفتم سپاس خدای را — عزّ و جلّ — که دل خداوند از وی فارغ گشت. گفت: مرادی دیگر هست، اگر آن حاصل شود هر چه به من رسیده است بر دلم خوش شود. باز گرد و این حدیث را پوشیده دار. من باز گشتم.

و پس از آن به روزی چند مجّمزی^۴ رسید از هرات نزدیک حاجب بکتکین نزدیک نماز شام، و با امیر — رضی الله عنه — بگفتند، و بونصر طبیب را که از جمله ندما بود نزدیک بکتکین فرستاد و پیغام داد که شنودم از هرات مجّمزی رسیده است خبر چیست؟ بکتکین جواب داد که خیر است، سلطان مثال داده است در باب دیگر. چون روز ما آهنگ قلعه کردیم تا به خدمت رویم کسان حاجب بکتکین گفتند که امروز باز گردید که شغلی فریضه است به امیر، فرمانی رسیده است به خیر و نیکویی تا آن را تمام کرده آید، آنگاه بر عادت می روید^۵. ما را سخت دل مشغول شد و باز گشتیم سخت اندیشمند و غمناک. امیر محمد — رضی الله عنه — چون روزی دو برآمد دلش به جایها شد^۶، کوتوال^۷ را گفته بود که از

۱. فعل ایستادن در قدیم به جای «شدن» و «گردیدن» و امثال آن به کار می رفته است و در خود این کتاب قرائن دارد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در حاشیه ادیب پشاور: مشهور اطلاق گرمسیر به نواحی سیستان و مکران است.

۳. جمّازه: شتر سریع السیر مؤدّب (حاشیه ادیب).

۴. مجّمز: جمّازه بان، شترسوار.

۵. می روید: بروید.

۶. دلش به جایها شد: یعنی نگران و مضطرب شده و خیالهای پریشان بدو راه یافته بود.

۷. کوتوال: نگهبان قلعه، دژدار.

حاجب باید پرسید تا سبب چه بود که کسی نزدیک من نمی آید؟

کو تو ال کس فرستاد و پرسید، حاجب، کدخدای خویش را نزدیک وی فرستاد و پیغام داد که مجمّزی رسیده است از هرات با نامه سلطانی، فرمانی داده است. در باب امیر به خوبی و نیکویی، و معتمدی از هرات نزدیک امیر می آید به چند پیغام فریضه، باشد که امروز در رسد. سبب این است که گفته شد تا دل مشغول داشته نیاید که جز خیر و خوبی نیست. امیر گفت: رضی الله عنه — «سخت نیک آمد» و لختی آرام گرفت نه چنانکه بایست.

و نماز پیشین آن معتمد در رسید — و او را احمد طشت دار گفتندی از نزدیکان و خاصگان سلطان مسعود — و در وقت حاجب بکتکین او را به قلعه فرستاد، تا نماز شام بماند و باز به زیر آمد. و پس از آن درست شد^۱ که پیغامهای نیکو بود از سلطان مسعود که «ما را مقرر گشت آنچه رفته است، و تدبیر هر کاری اینک به واجبی فرموده می آید. امیر برادر را دل قوی باید داشت و هیچ بدگمانی به خویشان راه نباید داد که این زمستان ما به بلخ خواهیم بود و بهارگاه چون به غزنین آییم تدبیر آوردن برادر ساخته آید. باید که نسخه آنچه با کدخدایش به گوزگانان فرستاده است از خزانه، بدین معتمد داده آید. و نیز آنچه از خزانه برداشته اند به فرمان وی، از زر نقد و جامه و جواهر، و هر جایی بنهاده و با خویشان دارد در سرای حرم، به جمله به حاجب بکتکین سپرده شود تا به خزانه باز رسد^۲. و نسخه آنچه به حاجب دهند بدین معتمد سپارد تا بدان واقف شده آید». و امیر محمد — رضی الله عنه — نسخهها بداد، و آنچه با وی بود و سرپوشیدگان حرم از خزانه به حاجب سپرد. و دو روز در آن روزگار شد تا ازین فارغ شدند. و هیچکس را در این دو روز نزدیک امیر محمد بنگذاشتند.

و روز سیم حاجب برنشست و نزدیک قلعه رفت و پیل با مهد^۳ آنجا بردند و پیغام داد که فرمان چنان است که امیر را به قلعه «مندیش» برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد، و حاجب

۱. درست شد: ثابت شد، مسلم شد.

۲. همانطور که قبلاً اشاره کردیم امیر مسعود در اینجا از برادر خود امیر محمد نیز می خواهد که هر چه مال و جواهر دارد تحویل دهد.

۳. مهد: هودج پشت پیل.

بیايد با لشکری که در پای قلعه مقیم است، که حاجب را با آن مردم که با وی است به مهمی باید رفت. امیر جلال الدوله محمد چون این بشنید بگریست و دانست که کار چیست، اگر خواست و اگر نخواست او را تنها از قلعه فرود آوردند و غریو از خانگیان او برآمد. امیر - رضی الله عنه - چون به زیر آمد آواز داد که حاجب را بگوی که فرمان چنان است که او را تنها برند؟ حاجب گفت نه، که همه قوم با وی خواهند رفت، و فرزندان به جمله آماده‌اند، که زشت بود با وی ایشان را بردن. و من اینجا تا همگان را به خوبی و نیکویی بر اثر وی بیارند چنانکه نماز دیگر را به سلامت نزدیک وی رسیده باشند.

امیر را براندند و سواری سیصد و کوتوال قلعه کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح با او، [و] نشانند حرما^۱ را در عماریها و حاشیت^۲ را بر استران و خران. و بسیار نامردمی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود^۳، که علی‌ایحال فرزند محمود بود. و سلطان مسعود چون بشنید نیز سخت ملامت کرد بکتکین را ولیکن باز جستی نبود. و آن استاد سخن لیبی^۴ شاعر سخت نیکو گفته است درین معنی، والایات:

کاروانی همی از ری بسوی دسکره ^۵ شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره ^۶ شد
گسله دزدان از دور بسدیدند چو آن	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره ^۷ شد
آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند	بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی	چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد

۱. حرما: زنان حرم.

۲. حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران.

۳. یعنی مردم این کار را ناپسند داشتند و زشت می‌گفتند و جای آن بود (حاشیه غنی - فیاض).

۴. در نسخه ادیب و غنی و فیاض «لیبی» ذکر شده است اما صحیح آن لیبی است (رجوع شود به مقاله استاد ضیاءالدین سجادی در یادنامه بیهقی ص ۲۷۶).

۵. دسکره: قریه بزرگ، شهر، به معنی قلعه بزرگ نیز به کار رفته است. معنای خاص آن در این بیت شهری بوده است نزدیک دجله (برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامه دهخدا).

۶. قنطره: پُل.

۷. قسوره: شیر بیشه.

هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب: کاروانی زده شد کار گروهی سره^۱ شد و نماز دیگر این قوم نزدیک امیر محمد رسیدند، و چون ایشان را به جمله نزدیک خویش دید خدای را عز و جل سپاس داری کرد و حدیث سوزیان^۲ فراموش کرد. و حاجب نیز در رسید و دورتر فرود آمد و احمد ارسلان^۳ را فرمود تا آنجا بند کردند و سوی غزنین بردند تا سرهنگ کوتوال بوعلی او را به مولتان فرستد چنانکه آنجا شهر بند^۴ باشد. و دیگر خدمتکاران او را گفتند چون ندیمان و مطربان که هر کس پس شغل خویش روید که فرمان نیست که از شما کسی نزدیک وی رود. عبدالرحمن قوال گفت: دیگر روز پراکنده شدند و من و یارم دزدیده با وی برقتیم و ناصری و بغوی، که دل یاری نمی داد چشم از وی برداشتن، و گفتم وفا را^۵ تا قلعت برویم و چون وی را آنجا رسانند باز گردیم. چون از جنگل ایاز^۶ برداشتند و نزدیک گور والش^۷ رسیدند، از چپ راه قلعت مندیش از دور پیدا آمد. راه بتافتند و بر آن جانب رفتند، و من و این آزاد مرد با ایشان می رفتیم تا پای قلعت. قلعه یی دیدیم سخت بلند و نردبان پایه های بی حد و اندازه چنانکه بسیار رنج رسیدی تا کسی بر توانستی شد، امیر محمد از مهد به زیر آمد و بند داشت^۸، با کفش و کلاه ساده، و قبای دیبای لعل پوشیده، و

۱. سره معنای مشهور آن خالص است اما معانی دیگر از جمله «خوب و نیکو» نیز دارد که در اینجا بدین معناست.

۲. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۳. از خدمتکاران خاص امیر محمد که به نظر دکتر فیاض با امیر محمد زندانی بوده است.

۴. شهر بند: زندانی.

۵. وفا را: برای وفاداری.

۶. در حاشیه متن «جنگل ایاز» غلط و جنگل آباد صحیح دانسته شده است عبدالحمی حبیبی استاد

دانشگاه کابل می نویسد: «اکنون ما در باغستان... غرب شهر قندهار دیهی به نام جنگل داریم که

امیر محمد را از کوهک برین راه به طرف شمال به گور والش و مندیش برده باشند (یادنامه بیهقی ص ۱۵۰).

۷. گور والش: عبدالحمی حبیبی نوشته است: «گور والش را استاد فیاض گوره والش خوانده... «بالستان»

اکنون به همین نام بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غور افتاده است... و این همین «گور

والش» بیهقی است که در نسخ خطی طبقات ناصری «گور والش» و «غور والش» ضبط گردیده و بین

نگین آباد و مندیش غور واقع بود...» (یادنامه بیهقی ص ۱۵۱).

۸. بند داشت: دست و پای او را بسته بودند.

ماوی را بدیدیم و ممکن نشد خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن بر ما افتاد، کدام آب دیده که دجله و فرات چنانکه رود برانندند^۱. ناصری و بغوی که با ما بودند و یکی بود از ندمای این پادشاه و شعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت، شعر:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد دشمننت هم از پیرهن خویش آمد^۲
از محتنها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

و دو تن سخت قوی بازوی او گرفتند، و رفتن گرفت سخت بجهد، و چند پایه که بر رفتی زمانی نیکه بنشستی و بیاسودی. چون دور برفت و هنوز در چشم دیدار^۳ بود بنشست، از دور مجمّزی پیدا شد از راه امیر محمد او را بدید و نیز^۴ نرفت تا پرسد که مجمّز به چه سبب آمده است، و کسی را از آن خویش نزد بکتکین حاجب فرستاد. مجمّز در رسید با نامه، نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به برادر. بکتکین حاجب آنرا در ساعت^۵ بر بالا فرستاد. امیر - رضی الله عنه - بر آن پایه^۶ نشسته بود در راه، و ما می دیدیم، چون نامه بخواند سجده کرد پس برخاست و بر قلعه رفت و از چشم ناپیدا شد. و قوم را به جمله آنجا رسانیدند و چند خدمتکار که فرمان بود از مردان. و حاجب بکتکین و آن قوم باز گشتند. من که عبدالرحمن فضولی ام، چنانکه زالان نشابور گویند مادر مرده و ده درم وام^۷، آن دو تن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیر آن سجده چرا کرد؟ ایشان گفتند تو را با این حکایت چکار، چرا نخوانی آنکه شاعر گوید و آن این است، شعر:

۱. مبالغه در گریستن.

۲. یعنی دشمن تو، خویشاوند تو و برادر توست.

۳. در نسخه ادیب، «پدیدار» مذکور است.

۴. نیز: دیگر.

۵. در ساعت: فوراً.

۶. پایه: پله.

۷. از امثال رایج آن روزگار که قسمت اول آن اکنون نیز متداول است. تمام مثل بدین معنا است که به جای ارث بردن از مرده بدهی او را هم باید پردازم.

ایسعود ایستها الخیام زماثنا ام لا سیل الیه بعد ذهابه^۱
گفتم الحق روز این صوت^۲ هست، اما آن را استادم تا این یک نکته دیگر بشنوم و بروم. گفتند
نامه‌یی بود به خط سلطان مسعود به وی که علی حاجب که امیر را نشانده بود فرمودیم تا
بنشانند و سزای او به دست او دادند تا هیچ بنده با خداوند خویش این دلیری نکند. و خواستم
این شادی به دل امیر برادر رسانیده آید که دانستم که سخت شاد شود. و امیر محمد سجده کرد
خدای را - تعالی - و گفت «امروز هر چه به من رسید مرا خوش گشت که آن کافر نعمت
بی وفا را فرو گرفتند و مراد او در دنیا به سر آمد». و من نیز با یارم برفتم.

و هم از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، - پس از آنکه این تاریخ آغاز کرده بودم
به هفت سال - روز یکشنبه یازدهم رجب سنه خمس و خمسین و اربعمائه^۳، و به حدیث
ملک محمد سخن می گفتم، وی گفت با چندین اصوات نادر که من یاد دارم امیر محمد این
صوت از من بسیار خواستی چنانکه کم مجلس بودی که من این نخواندمی، والابیات، شعر:

ولیس غدرکم بدع و لا عجب لکن وفاء کم من ابدع البدع
ما الشأن فی غدرکم الشأن فی طمعی و باعتدادی بقول الزور والخذع^۴

و هر چند این دو بیت خطاب عاشقی است فرا معشوقی، خردمند را به چشم عبرت درین باید
نگریست که این فال بوده است که بر زبان این پادشاه - رحمة الله علیه - می رفت، و بوده
است در روزگارش خیرخیرها^۵ و وی غافل، با چندان نیکوئی که می کرد در روزگار امارت

۱. آیا باز می گردد ای خیمه ها روزگار (خوشبختی) ما یا اینکه هیچ راهی بدان نیست پس از رفتن.
آقای حبیب اللهی (نوید) درباره این بیت عربی نوشته اند: «گوینده این بیت معلوم نشد و چنانکه
پیداست از ابیاتی بوده است که به اصطلاح عربها آن را صوت می نامیدند یعنی شعری که در آن آهنگی
ساخته شده بوده است و خوانندگان در مجالس می خواندند (یادنامه بیهقی ص ۷۵).

۲. صوت: به توضیح قبلی رجوع شود.

۳. چهار صد و پنجاه و پنج.

۴. بی وفایی شما چیز تازه و عجیبی نیست لیکن وفاداری کردن شما از بدیع ترین تازگی هاست شانی در
بی وفایی شما نیست بلکه آنچه (مطرح است) شانی دارد طمع من و فریب خوردن من از دروغ و
نیرنگ شماست. گوینده ابیات معلوم نیست.

۵. ادیب پیشاوری نوشته است: خیرخیرها یعنی تاریکی ها کدورتها و تیرگی ها.

خویش با لشکری و رعیت، همچون معنی این دو بیت. والمقدر کائن و ما قضی الله عزوجل سیکون، نبهنا الله عن نومة الغافلین بمنه^۱. و پس ازین بیارم آنچه رفت در باب این باز داشته به جای خویش. و حاجب بکتکین چون ازین شغل فارغ گشت سوی غزنین رفت به فرمان تا از آنجا سوی بلخ رود با والده سلطان مسعود و دیگر حرم و حرّة ختلی^۲، چنانکه به احتیاط آنجا رسیدند.

چون همه کارها به تمامی به هرات قرار گرفت، سلطان مسعود استادم بونصر را گفت: آنچه فرمودنی بود در هر بابی فرموده آمد، و ما درین هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ تا این زمستان آنجا باشیم و آنچه نهادنی^۳ است با خانان ترکستان نهاده آید و احوال آن جانب را مطالعت کنیم و خواجه احمد حسن نیز در رسد و کار وزارت قرار گیرد، آنگاه سوی غزنین رفته آید. بونصر جواب داد که هر چه خداوند اندیشیده است همه فریضه است و عین صواب است. سلطان گفت: به امیرالمؤمنین نامه باید نبشت بدین چه رفت، چنانکه رسم است، تا مقرر گردد^۴ که بی آنکه خونی ریخته آید این کارها قرار گرفت^۵. بونصر گفت این از فرایض است، و به قدرخان هم بیاید نبشت تا رکابداری به تعجیل ببرد و این بشارت برساند، آنگاه چون رکاب عالی به سعادت به بلخ رسد تدبیرگیل کردن رسولی با نام از بهر عقد و عهد را کرده شود. سلطان گفت پس زود باید پیش گرفت که رفتن ما نزدیک است، تا پیش از آنکه از هرات برویم این دو نامه گسیل کرده آید. و استادم دو نسخه کرد این دو نامه را چنانکه او کردی،

→ ز آواز گردان و باران تیر همی چشم خورشید شد خیرخیر

اما دکتر فیاض معتقد است که درین شعر «خیرخیر» به معنی تاریک است نه تاریکی... و محتمل است به جای «خیرخیر» چنین چیزها بوده.

۱. آنچه مقدر و بودنی است خواهد بود و آنچه خداوند بزرگ و جلیل حکم کرده است خواهد شد.

خداوند هوشیاری دهد ما را از خواب غفلت بی خبران به حق بخشش او.

۲. عمّه سلطان مسعود.

۳. نهادنی: ترجمه فارسی مواضعه (= قرارداد).

۴. مقرر گردد: در اینجا به معنی «معلوم شود» است.

۵. قرار گرفت: یعنی انجام شد و ثبات یافت.

یکی به تازی سوی خلیفه و یکی به پارسی به قدرخان، و نسختها بشده است چنانکه چند جای این حال بیاوردم. و طرفه^۱ آن بود که از عراق گروهی را با خویشان بیاورده بودند چون بوالقاسم حریش و دیگران، و ایشان را می خواستند که بروی استادم برکشند که ایشان فاضل تراند، و بگویم که ایشان شعر به غایت نیکو بگفتندی و دبیری نیک بکردندی و لکن این نمط^۲ که از تخت ملوک به تخت ملوک باید نبشت دیگر است^۳، و مرد آنگاه آنگاه شود که نبستن گیرد و بداند که پهنای کار چیست. و استادم هر چند در خرد و فضل آن بود که بود، از تهذیبهای محمود چنانکه باید یگانه زمانه شد. و آن طایفه از حسد وی کسی نسختی کرد، و شرم دارم که بگویم بر چه جمله بود. سلطان مسعود را آن حال مقرر گشت، و پس از آن چون خواجه بزرگ احمد در رسید مقررتر گردانید تا باد حاسدان یکبارگی نشسته آمد. و من نسختی کردم چنانکه در دیگر نسختها و درین تاریخ آوردم نام را، و از آن امیرالمؤمنین هم ازین معانی بود، تا دانسته آید انشاءالله عزّ و جلّ.

۱. طرفه: عجیب و شگفت.

۲. نمط: روش.

۳. یعنی رسم و آداب نامه نگاری از جانب سلطانی به سلطان دیگر فنی خاص است که کار هر دبیر و نویسنده بی نیست.

نامه‌یی که بونصر مشکان از زبان امیرمسعود به قدرخان،
خان ترکستان نبشته این است^۱:

بسم الله الرحمن الرحيم، بعدالصدر والدعاء^۲ خان داند که بزرگان و ملوک روزگار که با یکدیگر دوستی به سر برند و راه مصلحت سپرند وفاق و ملاطفات^۳ را پیوسته گردانند و آنگاه آن لطف حال را بدان منزلت رسانند که دیدار کنند دیدار کردنی به سزا، و اندر آن دیدار کردن شرط ممالحت^۴ را به جای آرند و عهد کنند و تکلف‌های بی‌اندازه، و عقود و عهود که کرده باشند، به جای آرند تا خانه‌ها یکی شود و همه اسباب بیگانگی برخیزد، این همه آن را کنند تا که چون ایشان را منادی حق^۵ درآید و تخت ملک را بدرود کنند و بروند، فرزندان ایشان که مستحق آن تخت باشند و بر جاهای ایشان بنشینند با فراغت دل روزگار را کرانه کنند^۶، و دشمنان ایشان را ممکن نگردد که فرصتی جویند و قصد کنند و به مرادی برسند. بر خان پوشیده نیست که حال پدر ما امیر ماضی بر چه جمله بود. به هر چه بیایست که باشد پادشاهان بزرگ را، ازان زیادت تر بود، و ازان شرح کردن نباید، که به معاینه حالت و

۱. این عنوان در نسخه ادیب پشاوروی آمده است.

۲. در نسخه‌ها، صدر و دعایی را که در اصل نامه بوده است غالباً برای اختصار حذف کرده و به جای آن این عبارت را گذاشته است.
(حاشیه غنی - فیاض)

۳. وفاق و ملاطفات: سازگاری و لطف. در ضمن از ملاطفات منظور مطلقه‌ها (نامه‌ها) نیز هست.

۴. ممالحت: نمک‌خوارگی، نان و نمک خوردن.

۵. منادی حق: ندا دهنده راستین، پیک اجل.

۶. کرانه کنند: بگذرانند، سپری کنند، یعنی از دنیا رحلت کنند.

حشمت و آلت و عدت او دیده آمده است. و داند که دو مہتر باز گذشتہ^۱ بسی رنج بر خاطرہای پا کیزہ خویش نہادند تا چنان الفتی و موافقتی و دوستی و مشارکتی بہ پای شد و آن یکدیگر دیدار کردن بر در سمرقند بدان نیکویی و زیبایی چنانکہ خبر آن بہ دور و نزدیک رسید و دوست و دشمن بدانست، و آن حال تاریخست چنانکہ دیر سالہا مدروس نگردد^۲. و مقرر است کہ این تکلفہا از آن جهت بکردند تا فرزندان از آن الفت شاد باشند و بر آن تخمہا کہ ایشان کاشتند بردارند. امروز چون تخت بہ ما رسید، و کار این است کہ بر ہر دو جانب پوشیدہ نیست، خرد آن مثال دہد و تجارب آن اقتضا کند کہ جہد کردہ آید تا بناہای افراشتہ را در دوستی افراشتہ تر کردہ آید، تا از ہر دو جانب دوستان شادمانہ شوند و حاسدان و دشمنان بہ کوری و دہ دلی^۳ روزگار را کران کنند و جہانیان را مقرر گردد کہ خاندانہا یکی بود اکنون از آنچه بود نیکوتر شدہ است^۴. و توفیق اصلح خواہیم از ایزد^۵ عزّ ذکرہ در این باب، کہ توفیق او دہد بندگان را، و ذلک بیدہ والخیر کلہ^۶.

و شنودہ باشد خان - ادام اللہ عزّہ - کہ چون پدر ما - رحمۃ اللہ علیہ - گذشتہ شد ما غایب بودیم از تخت ملک، ششصد و ہفتصد فرسنگ جہانی را زیر ضبط آورده^۷. و ہر چند می براندیشم ولایتہای با نام بود در پیش ما و اہل جملہ آن ولایات گردن برافراشتہ تا نام ما بران نشیند^۸ و بہ ضبط ما آراستہ گردد، و مردمان بہ جملہ دستہا برداشتہ تا رعیت ما گردند. و

۱. مرادش از دو مہتر، قدرخان، خان ترکستان و محمود است (حاشیہ ادیب) اما دکتر فیاض معتقد است کہ مقصود امیر محمود و طغان خان برادر قدرخان است کہ پیش از قدرخان سلطنت ترکستان را داشت و با امیر محمود دوستانہ رفتار می کرد بہ شرحی کہ در تاریخ عثبی ہست.

۲. معنی جملہ: چنانکہ سالہای دراز کهنہ نشود.

۳. دہ دلی: نظیر «دو دلی» است اما با حیرت و سرگشتگی مضاعف.

۴. یعنی ہمہ جہانیان بدانند کہ خاندان ما و شما با ہم یکی و متحد بودیم و حالا دوستی و موادت ما از سابق بہتر شدہ است.

۵. و توفیق بیشتر و نیکوتر از خداوند می خواہیم.

۶. و این بہ دست اوست (خداوند) و تمامی خیر و نیکی ہا.

۷. فاعل فعل «ضبط آورده» سلطان محمود است.

۸. مقصود امیر محمود آن است کہ ہمہ آن سرزمینہایی کہ پدرم تصرف کردہ بود مردمش مرا

امیرالمؤمنین اعزازها ارزانی می‌داشت و مکاتبت پیوسته تا بشتاییم و به مدینه‌السلام رویم و غضاظتی^۱ که جاه خلافت را می‌باشد از گروهی اذئاب^۲ آن را دریابیم^۳ و آن غضاظت را دور کنیم. و عزیمت ما بران قرار گرفته بود که هر آینه و ناچار فرمان عالی^۴ را نگاه داشته آید و سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشان را حاصل کرده شود، خبر رسید که پدر ما به جوار رحمت خدای پیوست. و بعد از آن شنودیم که برادر ما امیرمحمد را اولیاء و حشم در حال^۵، چون ما دور بودیم، از گوزگانان^۶ بخواندند و بر تخت ملک نشاندند و بر وی به امیری سلام کردند و اندران تسکین وقت^۷ دانستند، که ما دور بودیم و دیگر که پدر ما هر چند ما را ولی عهد کرده بود به روزگار حیات خویش، درین آخرها که لختی مزاج او بگشت^۸ و سستی بر اصالتِ رایب بدان بزرگی که او را بود دست یافت، از ما نه به حقیقت آزاری نمود^۹ چنانکه طبع بشریت است و خصوصاً از آن ملوک که دشوار آید ایشان را دیدن کسی که مستحق

→ به سلطنت می‌خواستند (نه امیرمحمد را).

۱. غضاظت: کم گردیدن مرتبه کسی و برافتادن از پایه خود (لغت‌نامه).
۲. اذئاب جمع ذئب یعنی دُم، و در اینجا به معنی سفله و دون است گویا مقصود از این تعریض دیالمة بغداد است. در این سال که مسعود ذکر می‌کند امیر دیلمی بغداد جلال‌الدوله ابوطاهر بن بهاء‌الدوله بوده است. (از حواشی غنی - فیاض)
۳. دریابیم: چاره و جبران کنیم یعنی خلیفه از ما خواسته بود که برویم و دشمنان او را سرکوب کنیم (منظور مسعود از این جملات آنست که بگوید چه پیش آمد که امیرمحمد به سلطنت نشست و اگر این مشغله‌ها برای من نبود پس از فوت محمود من به جای او نشسته بودم).
۴. یعنی فرمان خلیفه را (حاشیه).
۵. در حال: فوری، به سرعت.
۶. گوزگانان: اسم شهری از تخارستان.
۷. تسکین وقت: آرام کردن روزگار (چون با درگذشت سلطان احتمال آشفته‌گی و آشوب می‌رفت برای استقرار وضع مملکت، امیران و اطرافیان، به سرعت امیرمحمد را به تخت نشاندند).
۸. یعنی پدر ما (سلطان محمود) هم در اواخر عمر مزاجش عوض شده بود.
۹. ما را به ناحق آزار داد.

جایگاه ایشان باشد^۱، ما را به ری ماند که دانست که آن دیار تا روم و از دیگر جانب تا مصر طولاً و عرضاً همه به ضبط ما آراسته گردد، تا غزنین و هندوستان و آنچه گشاده آمده است به برادر یله کنیم^۲ که نه بیگانه را بود تا خلیفت ما باشد^۳ و به اعزاز بزرگتر داریم. رسول فرستادیم نزدیک برادر به تعزیت و تهنیت نشستن بر تخت ملک^۴، و پیغامها دادیم رسول را که اندران صلاح ذات‌البین^۵ بود و سکون خراسان و عراق و فراغت دل هزار هزار مردم، و مصریح^۶ بگفتیم که مرما را چندان ولایت در پیش است، آنرا به فرمان امیرالمؤمنین می‌باید گرفت و ضبط کرد، که آن را حد و اندازه نیست. هم پستی و یکدلی و موافقت می‌باید میان هر دو برادر، و همه اسباب مخالفت را برانداخته بایند، تا جهان آنچه به کار آید و نام دارد ما را گردد. اما شرط آن است که از زرآدخانه پنج هزار اشتر بار سلاح و بیست هزار اسب از مرکب و ترکی^۷ دو هزار غلام سوار آراسته با ساز و آلت تمام و پانصد پیل خیاره^۸ سبک جنگی به زودی نزدیک ما فرستاده آید، و برادر خلیفت ما باشد چنانکه نخست بر منابر نام ما برند

۱. معنای جمله: برای سلاطین، دیدن کسی که لایق جانشینی آنها باشد دشوار است.

۲. یعنی پدر مرا به ری گذاشت که قسمت غربی مملکت را من حفظ کنم و قسمت شرقی (غزنین و هندوستان) را به امیرمحمد واگذارم.

۳. که حکومت قسمت شرقی به دست بیگانه‌یی سپرده نشود که جانشین و قائم‌مقام من، فردی بیگانه باشد. (منظور مسعود این است که پدرم مرا سلطان همه متصرفات خود کرد و اگر نیمه شرقی مملکت را به امیرمحمد سپرد در واقع امیرمحمد نماینده و خلیفه من در مشرق مملکت بود).

۴. یعنی در آن وقت که امیرمحمد به سلطنت نشست پس از مرگ پدر ما برای او تسلیت و تبریک فرستادیم (تسلیت مرگ پدر و تبریک سلطنت او).

۵. صلاح ذات‌البین: مصلحت دو جانب، آشتی بودن با هم، کلمه صلاح به صورت فعل متعدی، «اصلاح» نیز به کار می‌رود و «اصلاح ذات‌البین» به معنای آشتی دادن بین دو طرف است.

۶. مصریح: به صراحت.

۷. ترکی: به ضم اول و سکون دوم اسب و اسب ترکی، نوعی اسب، ستور تاتاری. منوچهری گوید:

عماری از سر ترکی توگفتی که طاووسی ست بر پشت حواصل

(حواشی بیهقی، استاد خطیب رهبر نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۸. خیاره: برگزیده.

به شهرها و خطبه به نام ما کنند آنگاه نام وی، و بر سکهٔ درم و دینار و طراز جامه^۱ نخست نام ما نویسند آنگاه نام وی، و قضا و صاحب بریدانی که اخبار آنها می‌کفند^۲ اختیار کرده حضرت ما باشند، تا آنچه باید فرمود در مسلمانی می‌فرماییم، و ما به جانب عراق و به غز و روم^۳ مشغول گردیم و وی به غزنین و هندوستان، تا سنت پیغمبر ما^۴ - صلوات الله علیه - به جا آورده باشیم و طریقی که پدران ما بر آن رفته‌اند نگاه داشته آید که برکات آن اعقاب^۵ را باقی ماند. و مصرح گفته آمده است که اگر آنچه مثال دادیم به زودی آنرا امضا^۶ نباشد و به تعلل و مدافعتی مشغول شده آید ناچار ما را باز باید گشت و آنچه گرفته آمده است مهمل ماند^۷ و روی به کار ملک نهاد که اصل آن است و این دیگر فرع، و هرگاه اصل به دست آید کار فرع آسان باشد. و اگر - فالعیاذ بالله - میان ما مکاشفتی^۸ به پای شود ناچار خونها ریزند و وزرو و بال به حاصل شود و بدو باز گردد، که ما چون ولی عهد پدریم و این مجاملت^۹ واجب می‌داریم جهانیان دانند که انصاف تمام داده‌ایم.

چون رسول به غزنین رسید باد تخت و ملک در سر برادر ما شده بود و دست

۱. طراز جامه: تراز، تریز، حاشیه لباس. حاشیه‌های اطراف لباس نشان دهنده شغل و مقام اهل دولت بوده است (نظیر درجات نظامی که بر لباس نظامیان نصب می‌شود). لباسهایی که شاهان می‌بخشیده‌اند و «خلعت» و «تشریف» خوانده شده همین خصوصیت را داشته که هر کس می‌پوشیده با علائمی آشکار بوده است که به صورت جایزه گرفته است بعداً همان علائم به صورت «مدال» خلاصه شده که به لباس نصب می‌کنند.

۲. آنها کردن: خبر دادن، گزارش دادن.

۳. در نسخهٔ ادیب به جای «به غزو روم»، «به غزوهٔ روم» مذکور است.

۴. در متون کهن استعمال ضمیر منفصل به جای متصل معمول بوده است.

۵. اعقاب: پس آیندگان در مقابل اسلاف: پیشینیان.

۶. امضاء: اجراء.

۷. مهمل ماندن: بیکاره و بی‌فایده گشتن.

۸. مکاشفت: دشمنی، منازعت. در جای دیگر در تاریخ بیهقی آمده است «...و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود» (نقل از فرهنگ معین).

۹. مجاملت: خوش رفتاری (معین).

به خزانه‌ها دراز کرده و دادن گرفته و شب و روز به نشاط مشغول شده، راه رشد را بندید^۱، و نیز کسانی که دست بر رگ وی نهاده بودند^۲ و دست یافته نخواستند که کار مُلک به دست مستحق افتد که ایشان را بر حد و جوب بدارد^۳، و برادر ما را بر آن داشتند که رسول ما را باز گردانید، و رسولی با وی نامزد کردند با مثنی عشوہ^۴ و پیغام که «ولی عهد پدر وی است و ری از آن به ما داد تا چون او را قضای مرگ فراز رسد هر کسی بر آنچه داریم اقتضار کنیم^۵، و اگر وی را امروز بر این نهاد یله کنیم آنچه خواسته آمده است از غلام و پیل و اسب و اشتر و سلاح فرستاده آید، آنگاه فرستد که عهدی باشد که قصد خراسان کرده نیاید. و به هیچ حال خلیفت ما نباشد و قضات و اصحاب برید فرستاده نیاید^۶».

ما چون جواب برین جمله یافتیم مقرر گشت که انصاف نخواهد بود^۷ و بر راه راست نیستند. و در روز از سپاهان حرکت کردیم هر چند قصد همدان و حلوان^۸ و بغداد داشتیم. و حاجب غازی در نشابور شعار ما را آشکارا کرده بود و خطبه بگردانیده، و رعایا و اعیان آن نواحی در هوای ما مطیع گشته، و وی بسیار لشکر بگردانیده و فراز آورده. و ما امیرالمؤمنین را از عزیمت خویش آگاه کردیم و عهد خراسان و جمله مملکت پدر بخواستیم با آنچه گرفته

۱. بندید: در نسخه ادیب «بته دید». استعمال باء تأکید بر سر فعل منفی در نشر قدیم مرسوم بوده است.

۲. این تعبیر درین کتاب مکرر می‌آید و به معنی تسلط یافتن و به اختیار خود درآوردن است، نظیر کنایه‌یی که امروز مستعمل است: رگ خواب کسی را پیدا کردن (حاشیه غنی - فیاض).

۳. در نسخه ادیب «حدود و جوب» مذکور است و معنای عبارت آن است که اطرافیان امیرمحمد نمی‌خواستند من به سلطنت برسم چون من از آنها انجام وظیفه می‌خواستم و طبق قانون و مقررات رفتار می‌کنم.

۴. عشوہ: فریب.

۵. اقتضار کنیم: اکتفا کنیم.

۶. یعنی آنها می‌گفتند اگر آنچه امروز مسعود می‌گوید و می‌خواهد او را رها کنیم تا به خواسته‌های خود برسد فردا قاصد می‌فرستد که حکم و پیمان من این است که برادرم قصد حکومت خراسان هم نباید داشته باشد و او جانشین ما نیست و قاضی و قاصد نفرستد.

۷. یعنی برادرم و اطرافیانش انصاف ندارند.

۸. حلوان شهری بوده نزدیک قصر شیرین... (حاشیه ادیب).

شده است از ری و جبال و سپاهان با آنچه موافق گردیم به گرفتن — هر چند بر حق بودیم — به فرمان وی تا موافق شریعت باشد.

و پس از رسیدن ما به نساپور، رسول خلیفه در رسید با عهد و لوا و نعوت و کرامات چنانکه هیچ پادشاه را مانند آن نداشتند. و از اتفاق نادر سرهنگ علی عبدالله و ابوالنجم ایاز و نوشتکین خاصه خادم از غزنین اندر رسیدند با بیشتر غلام سرایی، و نامه‌ها رسید سوی ما پوشیده از غزنین که حاجب [علی بن] ایل ارسلان زعیم الحُجَّاب و بکتغدی^۱ حاجب، سالار غلامان، بندگی نموده. و بوعلی کوتوال و دیگر اعیان و مقدمان نبشته بودند و طاعت و بندگی نموده، و بوعلی کوتوال بگفته که از برادر ما آن شغل می‌نیاید، و چندان است که رایت ما پیدا آید همگان بندگی را میان بسته پیش آیند.

ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین در رسیدند بنواختند و اعیان غزنین را جوابهای نیکو نبشتند. و از نساپور حرکت کردیم. پس از عید دوازده روز نامه رسید از حاجب علی قریب و اعیان لشکر که به تکیناباد بودند با برادر ما، که چون خبر حرکت ما از نساپور بدیشان رسید برادر ما را به قلعت کوهتیز موقوف کردند. و برادر علی، منکیتراک، و فقیه بوبکر حصیری که در رسیدند به هرات احوال را به تمامی شرح کردند. و استطلاع رای^۲ کرده بودند تا بر مثالها که از آن ما یابند کار کنند.

ما جواب فرمودیم، و علی را و همه اعیان را و جمله لشکر را دل گرم کردیم، و گفته آمد تا برادر را به احتیاط در قلعت نگاه دارند، و علی و جمله لشکر به درگاه حاضر آیند. و پس از آن فوج فوج آمدن گرفتند تا همگان به هرات رسیدند و هر دو لشکر درهم آمیخت و دل‌های لشکری و رعیت بر طاعت و بندگی ما بیارامید و قرار گرفت. و نامه‌ها رفت جملگی این حالها را به جمله مملکت، به ری و سپاهان و آن نواحی نیز، تا مقرر گردد و به دور و نزدیک که کار و سخن یکرویه گشت و همه اسباب محاربت و منازعت برخاست. و به حضرت

۱. بکتغدی: به ضم تاء، مرکب است از کلمه «بک» به معنی بزرگ و «تغدی» به معنی زاده، در ترکی (حاشیه غنی - فیاض).

۲. استطلاع رای: نظرخواهی.

خلافت نیز رسولی فرستاده آمد و نامه‌ها نبشته شد به ذکر این احوال، و فرمانهای عالی خواسته آمد در هر بابی. و سوی پسر کاکو^۱ و دیگران که به ری و جبال‌اند تا عقبه حلوان نامه‌ها فرمودیم به قرار گرفتن این حالها بدین خوبی و آسانی، و مصرح^۲ بگفتیم که بر اثر سالاری محتشم فرستاده آید بران جانب تا آن دیار را که گرفته بودیم ضبط کند و دیگر گیرد، تا خواب نینند و عشوہ نخرند^۳ که آن دیار و کارها را مهمل فرو خواهند گذاشت. حاجب فاضل عمّ خوارزمشاه آلتونتاش آن ناصح که در غیبت^۴ ما قوم غزنین را نصیحتهای راست کرده بود و ایشان سخن او را خوار داشته، اینجا به هرات به خدمت آمد و وی را باز گردانیده می‌آید با نواختی هر چه تمامتر، چنانکه حال و محلّ و راستی او اقتضا کند. و ما درین هفته از اینجا حرکت خواهیم کرد همه مرادها حاصل گشته و جهانی در هوا و طاعت ما بیارامیده. و نامه توقیعی رفته است تا خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را که به قلعت چنگی^۵ باز داشته بود به بلخ آید با خوبی بسیار و نواخت، تا تمامی دست محنت از وی کوتاه شود و دولت ما با رای و تدبیر او آراسته گردد. و اریارق حاجب سالار هندوستان را نیز مثال دادیم تا به بلخ آید. و از غزنین نامه کوتوال بوعلی رسید که جمله خزائن دینار و درم و جامه و همه اصناف و سلاح به خازنان ما سپرد و هیچ چیزی نمانده است از اسباب خلاف بحمدالله که بدان دل مشغول باید داشت. و چون این کارها برین جمله قرار گرفت خان را بشارت داده آمد، تا آنچه رفته است به جمله معلوم وی گردد و بهره خویش ازین شادی بردارد و این خبر شایع و مستفیض کند چنانکه به دور و نزدیک رسد، که چون خاندانها یکی است - شکر ایزد را عزّ ذکره - نعمتی که ما را تازه گشت او را گشته باشد. و بر اثر ابوالقاسم حصیری را که از جمله

۱. ابوجعفر پسر کاکویه و کاکویه اسمش دشمن زیار و این مرد را کاکویه از آن گفتندی که او خالوی مادر مجدالدوله پسر فخرالدوله دیلمی بود و بدین واسطه پسرش ابوجعفر علاءالدوله را پسر کاکویه خوانند (حواشی ادیب پیشاوری).

۲. مصرح: صراحة.

۳. خیال در سر نپروراند و فریفته نشوند.

۴. در نسخه ادیب این چنین است: «آن ناصح که دروغ است چون او ناصحی وی قوم...» (ص ۷۶).

۵. چنگی: نام پاسبان خواجه احمد حسن میمندی.

معمدان من است و قاضی بوطاهر تبانی^۱ را که از اعیان قضاة است به رسولی نامزد کرده می‌آید تا بدان دیار کریم - حرسهاالله^۲ آیند و عهدها تازه کرده شود. منتظریم جواب این نامه را که به زودی باز رسد تا به تازه گشتن اخبار سلامت خان و رفتن کارها بر قضیت مراد لباس شادی پوشیم و آن را از بزرگتر مواهب شمیریم - بمشیتةالله عزّ و جلّ واذنه^۳ -

و این نسخه به دست رکابداری فرستاده آمد سوی قدرخان که او زنده بود هنوز و پس از این به دو سال گذشته شد. و هم برین مقدار نامه رفت بر دست فقیهی چون نیم رسولی به خلیفه - رضی الله عنه - و پس از آنکه نامه‌ها گسیل کرده آمد امیر حرکت کرد از هرات روز دوشنبه نیمه ذی القعدة این سال بر جانب بلخ بر راه بادغیس^۴ و گنج روستا^۵ با جمله لشکرها و حشمتی سخت تمام، و خوارزمشاه آلتونتاش باوی بود، اندیشمند تا در باب وی چه رود. و چند بار بوالحسن عقیلی حدیث او فرا افکند و سلطان بسیار نیکویی گفت و از وی خشنودی نمود و گفت وی را به خوارزم باز می‌باید رفت که نباید که خللی افتد. بوالحسن آلتونتاش را آگاه کرد، و بونصر مشکان نیز بادبیر آلتونتاش گفت بدین چه شنود، و او سکون گرفت. و از خواجه بونصر شنودم گفت هر چند حال آلتونتاش^۶ برین جمله بود [و] امیر از وی نیک خشنود گشت به چندان نصیحت که کرد و اکنون چون شنود که کار یکرویه گشت به زودی به هرات آمد، و فراوان مال و هدیه آورد، و لیکن امیر را بر آن آورده بودند که وی را فرو باید گرفت^۷. و امیر در خلوتی که کرده بود در راه چیزی بیرون

۱. تبان؛ به ضمّ تاء و تخفیف باء شهری، است در ماوراءالنهر نزدیک نخشب (حاشیة ادیب) اما در (حاشیة

غنی - فیاض) از قول سمعانی به فتح تاء و تشدید باء به معنی گاه فروش مذکور است.

۲. خداوند آن را نگاهبانی و حراست کند.

۳. به خواست خداوند بزرگ و جلیل و فرمائش.

۴. بادغیس؛ اصلش بادخیزست به تصرّف اعراب و اقتضای لهجة تازیان بادغیس شده (حاشیة ادیب پیشاوری).

۵. گنج روستا؛ رک حاشیه شماره ۵ ص ۸۶ ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالرود.

۶. درباره آلتونتاش رجوع شود به مقاله شخصیت آلتونتاش از نظر بیهقی نوشته شیادروان استاد دگتر نورانی وصال (یادنامه بیهقی ص ۷۲۷).

۷. یعنی اطرافیان، سلطان مسعود را تحریک کرده بودند که آلتونتاش را زندانی کند.

داد^۱ ازین باب، و ما بسیار نصیحت کردیم و گفتیم چاکری است مطیع، و فرزندان و حشم و چاکران و تبع بسیار دارد، از وی خطا نرفته است که مستحق آن است که بر وی دل گران باید کرد. و خوارزم نغر ترکان است و روی پستست^۲. امیر گفت همه همچنین است که شما می‌گویید و من از وی خشنودم و سزای آن کس که در باب وی سخن محال^۳ گفت فرمودیم، و نیز پس ازین کس رازهره نباشد که سخن وی گوید جز نیکویی. و فرمود که خلعت وی راست باید کرد تا برود. و بوالحسن عقیلی ندیم را بخواند و پیغامهای نیکو داد سوی آلتونتاش و گفت من می‌خواستم که او را به بلخ برده آید و پس آنجا خلعت و دستوری دهیم تا سوی خوارزم باز گردد اما اندیشیدیم که مگر آنجا دیرتر بماند، و در آن دیار باشد که خللی افتد. و دیگر آنکه از «پاریاب^۴» سوی «اندخوذ^۵» رفتن نزدیک است، باید که بسازد تا از پاریاب برود.

آلتونتاش چون پیغام بشنود، برخاست و زمین بوسه داد و گفت بنده را خوشتر آن بودی که چون پیر شده است از لشکر بکشیدی^۶ و به غزنین رفتی و بر سر تربت سلطان ماضی بنشستی، اما چون فرمان خداوند بر بن جمله است فرمان بردارم. دیگر روز امیر به پاریاب رسید. بفرمود تا خلعت او که راست کرده بودند^۷ - خلعتی

۱. بیرون دادن: در اینجا به معنی «بروز دادن» است.

۲. جمله «روی پستست» در بعضی نسخه‌های بیهقی نیست استاد فیاض احتمالاتی داده‌اند (حاشیه ص ۸۵ طبع غنی - فیاض) به هر حال جمله‌ی است که قرینه ندارد و مفهوم نیست.

۳. محال: در اینجا به معنی بیهوده است در بیت زیر نیز محال به دو معنا به کار رفته است که مورد اول معنای بیهوده دارد:

بود محال تو را داشتن امید محال به عالمی که نماند هگزرز بر یک حال

۴. پاریاب از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است از آنجا تا بلخ شش منزل (ادیب پیشاوری).

۵. اندخوذ: شهری است مابین بلخ و مرو (همان).

۶. در طبع ادیب: دست بکشیدی.

۷. خلعتی را که آماده کرده بودند... زیادتها فرمود.

سخت فاخر و نیکو - و بر آنچه به روزگار سلطان محمود او را رسم بود زیادتها فرمود و پیش آمد و خدمت کرد، و امیر وی را دربر گرفت و بسیار بنواختش و با کرامت بسیار بازگشت. و همه اعیان و بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزار شدند. و دستوری یافت که دیگر روز برود.

و شب بومنصور، دبیر خویش را نزدیک من فرستاد - که بونصرم - پوشیده، و این مرد از معتمدان خاص او بود - و پیغام داد که «من دستوری یافتم به رفتن سوی خوارزم، و فردا شب که آگاه شوند ما رفته باشیم. و استطلاع رأی دیگر تا بروم نخواهم کرد، که قاعده کز می‌بینم. و این پادشاه حلیم و کریم و بزرگ است اما چنانکه به روی کار دیدم این گروهی مردم که گرد او درآمده‌اند، هر یکی چون وزیری ایستاده، و وی سخن می‌شنود و بر آن کار می‌کند؛ این کار راست نهاده را تباه خواهند کرد. و من رفتم و ندانم که حال شما چون خواهد شد که اینجا هیچ دلیل خیر نیست. تو که بونصری باید اندیشه کار من داری همچنانکه تا این غایت داشتی، با اینکه تو هم ممکن نخواهی بود در شغل خویش^۱، که آن نظام که بود بگست و کارها همه دیگر شد. اما نگویم^۲ تا چه رود». گفتم: چنین کنم. و مشغول دل تراز آن گشتم که بودم، هر چند که من بیش از آن دانستم که او گفت.

چون یک پاس از شب بماند آلتونتاش با خاصگان خود برنشست و برفت و فرموده بود که کوس نباید زد تا بجا نیارند که او برفت^۳. و در شب امیر را بر آن آورده بودند که ناچار آلتونتاش را فرو باید گرفت و این فرصت را ضایع نباید کرد. تا خبر یافتند ده دوازده فرسنگ جانب ولایت خود برفته بود. عبدوس را بر اثر وی بفرستادند و گفتند «چند مهم دیگر است که ناگفته مانده است و چند کرامت است که نیافته است و دستوری داده بودیم رفتن را و برفت و آن کارها مانده است» و اندیشه‌مند بودند که باز گردد یا نه؟ و چون عبدوس بدو رسید، وی جواب داد که «بنده را فرمان بود به رفتن، و به فرمان عالی برفت، و زشتی دارد باز گشتن. و

۱. یعنی: تو هم در شغل خود باقی نخواهی ماند، تو را هم سلطان از کار برگنار خواهد کرد.

۲. در طبع ادیب «نگریم» آمده که درست‌تر است: ببینیم تا چه شود؟

۳. چون در موقع حرکت کوس می‌نواختند، دستور داد نوازند تا از حرکت او کسی آگاه نشود.

مثالی که مانده است^۱ به نامه راست می توان کرد. و دیگر که دوش نامه رسیده است از خواجه احمد عبدالصمد کدخدایش که کجات و جقراق و خفچاق می جنبند^۲، از غیبت من ناگاه خللی افتد. و عبدوس را حقی نیکو بگزارد تا نوبت^۳ نیکو دارد و عذر باید نماید. و آلتوتاش هم در ساعت برنشست و عبدوس را یک دو فرسنگ با خویشان برد یعنی که با وی سخنی چند فریضه دارم، و سخنان نهفته با او گفت وانگاه باز گردانید.

و چون عبدوس به لشکرگاه باز رسید و حالها باز راند، مقرر گشت که مرد سخت ترسیده بود^۴. و آن روز بسیار سخن محال بگفته بودند^۵ و بوالحسن عقیلی را که در میان پیغام آلتوتاش بود^۶ خیانتها نهاده و به جانب آلتوتاش منسوب کرده و گفته که این پدربیان نخواهند گذاشت تا خداوند را مرادی برآید و یا مالی به حاصل شود و همگان زبان در دهان یکدیگر دارند^۷ و امیر بانگ بر ایشان زد و خوار و سرد کرد. پس مرا بخواند و خالی کرد و گفت چنان می نماید که آلتوتاش، مستوحش^۸ رفته است. گفتم «زندگانی خداوند دراز باد، به چه سبب؟ و نه همانا که مستوحش رفته باشد، که مردی سخت بخرد و فرمان بردار است، و بسیار نواخت یافت از خداوند. با بندگان^۹ شکر بسیار کرد». گفت چنین بود، اما می شنویم که بدگمانی افتاده است. گفتم سبب چیست؟ قصه کرد و گفت اینها نخواهند گذاشت که هیچ کاری بر قاعده راست بماند. و هر چه رفته بود با من بگفت. گفتم بنده این به هرات باز گفته است، و بر لفظ

۱. یعنی اگر دستوری و فرمانی باقی مانده است.

۲. می جنبند: سر به شورش برمی دارند.

۳. نوبت نیکو داشتن به معنی حفظ الغیب کردن (حاشیه غنی - فیاض) دفاع کردن از کسی در غیاب او و نیابت کردن از اوست.

۴. یعنی مسلم شد که آلتوتاش بسیار بیمناک شده بود.

۵. یعنی در غیاب او حرفهای بیهوده و تهمتها گفته بودند.

۶. در میان پیغام بود: یعنی واسطه پیغام رساندن به او بود.

۷. به یکدیگر تلقین سخن می کنند یا به اصطلاح حرف در دهن هم می نهند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۸. مستوحش: وحشت زده و ناراحت.

۹. در نسخه ادیب: و ما بندگان را شکر....

عالی رفته است که ایشان را این تمکین نباشد. اکنون چنانکه بنده می‌شنود و می‌بیند ایشان را تمکین، سخت تمام است. و آلتوتناش با بنده نکته‌یی چند بگفته است در راه که می‌راندیم. شکایتی نکرد اما در نصیحت سخنی چند بگفت که شفقتی سخت تمام دارد بر دولت و سخن برین جمله بود که «کارها بر قاعده راست نمی‌بیند، خداوند، بزرگ نفیس^۱ است و نیست همتا^۲ و حلیم و کریم است، ولیکن بس شنونده است^۳ و هر کسی زهره^۴ آن دارد که نه به اندازه و پایگاه خویش با وی سخن گوید، و او را بدو نخواهند گذاشت. و از من که آلتوتناشم جز بندگی و طاعت راست نیاید. و اینک به فرمان عالی می‌روم و سخت غمناک و لرزانم برین دولت بزرگ چون بندگان و مشفقان، ندانم تا این حالها چون خواهد شد». این مقدار با بنده گفت و درین هیچ بدگمانی نمی‌نماید. خداوند دیگر چیزی شنوده است؟ آنچه رفته بود و او را بر آن داشته بودند به تمامی باز گفت گفتم: من که بونصرم ضمانم^۴ که از آلتوتناش جز راستی و طاعت نیاید. گفت هر چند چنین است، دل او در باید رفت و نامه نبشت تا توقع کنیم و به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم^۵، که بر زبان عبدوس پیغام داده بودیم که با وی چند سخن بود گفتنی، و وی جواب برین جمله داد که شنودی. و چون این سخنان نبشته نیاید وی بدگمان بماند. گفتم آنچه صلاح است خداوند با بنده باز گوید تا بنده را مقرر گردد و داند که

۱. در (حاشیه غنی - فیاض) آمده که در نسخه‌های دیگر «بزرگ و نفیس» است و هر دو روایت غرابت دارد و شاید «بزرگ نفیس» بوده است.

۲. ممکن است «نیست همتا» صفتی باشد به معنی «بی‌همتا» اگر چه ترکیب خالی از غرابت نیست. مؤید این احتمال آنکه در چند صفحه بعد در طی جواب خوارزمشاه به نامه مسعود همین کلمه می‌آید: «میان من و آن مهتر نیست همتا، ناخوش است» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. منظور از «بس شنونده بودن»، حرف همه کس را شنیدن و باور داشتن است. «بس» به معنای بسیار.

۴. استعمال مصدر به جای صفت یا اسم فاعل برای تأکید در صفت است مانند: حاکم عدل، یعنی حاکم بسیار عادل.

۵. نوشتن توقیع و دستخط از طرف سلطان در زیر نامه‌هایی که به خط دبیر و کاتب بود و به دو منظور بوده است: یکی احترام بیشتر به مخاطب نامه و دیگر آنکه مخاطب مطمئن باشد که نامه جعلی نیست چون جعل خط همیشه مشککتر از جعل مهر و امضا بوده است.

چه می‌باید نبشت. گفت از مصالح ملک و این کارها که داریم و پیش^۱ خواهیم گرفت آنچه صواب است و به فراغ دل وی باز گردد ببايد نبشت چنانکه هیچ بدگمانی نماند او را. پس به سر کار شدم، گفتم من بدانستم که نامه چون نبشته باید، فرمان عالی کدام کس را بیند که برد؟ گفت وکیل درش را باید داد تا با عبدوس برود. گفتم چنین کنم. و بیامدم، و نامه نبشته آمد برین نسخه که تعلیق^۲ کرده آمده است.

۱. در نسخه ادیب: این کارها که داریم در پیش و پیش خواهیم گرفت.

۲. تعلیق کرده آمده است: یادداشت شده است.

فرمانی که به خوارزمشاه نبشته شده از جانب
سلطان مسعود رضی الله عنه^۱

بسم الله الرحمن الرحيم. بعد الصدر والدعاء^۲، ما با^۳ دل خویش حاجب فاضل عم
خوارزمشاه آلتونتاش را بدان جایگاه یابیم که پدر ما امیر ماضی بود، که از روزگار کودکی تا
امروز او را بر ما شفقت و مهربانی بوده است که پدران را باشد بر فرزندان؛ اگر^۴ بدان وقت بود
که پدر ما خواست که وی را ولیعهدی و اندران رای خواست از وی و دیگر اعیان، از بهر ما را
جان بر میان بست تا آن کار بزرگ با نام ما راست شده، و پس اگر^۵ چون از آن حاسدان و
دشمنان دل او را بر ما تباه کردند و درشت، تا ما را به مولتان فرستاد و خواست که آن رای
نیکو را که در باب ما دیده بود بگرداند و خلعت ولایت عهد را به دیگر کس ارزانی دارد؛
چنان رفق نمود و لطایف حیل به کار آورد تا کار ما از قاعده برنگشت، و فرصت نگاه
می داشت و حیلت می ساخت و یاران گرفت^۶ تا رضای آن خداوند را در باب ما دریافت و

۱. عنوان نامه در طبع (غنی - فیاض) نیست از طبع ادیب پیشاوری نقل شده است.
۲. بعد از ذکر عنوان بالای نامه و دعا (چون عنوانها معمولاً در قدیم مفصل بوده است در نقل نامه حذف کرده است).
۳. در متون کهن حرف (ب) به صورت (با) به کار می رفته است.
۴. «اگر» به معنی «چه» (حاشیه غنی - فیاض).
۵. در نسخه ادیب: پس از آن چون...
۶. یاران گرفت: از دیگران هم خواست یاری کنند.

به جای باز آورد، و ما را از مولتان^۱ باز خواند و به هرات باز فرستاد. و چون قصد ری کرد ما با وی بودیم و حاجب از گرگانج به گرگان^۲ آمد و در باب ما برادران، به قسمت ولایت سخن رفت چندان نوبت داشت^۳، و در نهان سوی ما پیغام فرستاد که «امروز البته روی گفتار نیست انقیاد باید نمود به هر چه خداوند بیند و فرماید» و ما آن نصیحت پدران قبول کردیم، و خاتمت آن برین جمله بود که امروز ظاهر است. و چون پدر ما فرمان یافت و برادر ما را به غزنین آوردند، نامه‌یی که نبشت و نصیحتی که کرد و خویشتن را که پیش ما داشت و از ایشان باز کشید^۴ بران جمله بود که مشفقان و بخردان و دوستان بحقیقت گویند و نویسند، حال آن جمله با ما بگفتند و حقیقت روشن گشته است. و کسی که حال وی برین جمله باشد توان دانست که اعتقاد وی در دوستی و طاعت داری تا کدام جایگاه باشد، و ما که از وی به همه روزگاریها این یکدلی و راستی دیده‌ایم، توان دانست که اعتقاد ما به نیکو داشت و سپردن

۱. مولتان: از ایالات سند است و میانه کابل و پشاور و کشمیر واقع شده است و بیت الصنم یا بتکده مولتان مشهور آفاق بوده است... بتخانه آن را در سالهای بعد محمود ویران ساخت (سبک‌شناسی بهار ج ۲ ص ۸۸).

۲. در طبع ادیب و دیگر نسخه‌ها «به کرمان» نوشته شده است مرحوم ملک الشعراء بهار می‌نویسد: «در اصل و همه نسخ موجود (کرمان) ولی ظاهراً بی‌مورد است چه محمود در سفر ری از غزنین به خراسان آمد و از نیشابور به گرگان شد و از آنجا از راه مازندران به سوی مقصد رهسپار گردید و هرگز به کرمان نرفت و کرمان سر راه خراسان و ری نبوده است. ظاهراً گرگانج و گرگان که اولی پایتخت خوارزم و ثانی پایتخت گرگان است پهلوی هم واقع شده و کاتب آن دو را یکی فرض کرده و از این رو ثانوی را تحریف نموده (کرمان) آورده است و مصححان هم از اصلاح این خطا غفلت کرده‌اند مؤید تصحیح ما خود بیهقی است که در صفحه ۱۴۸ در وقتی که محمود از خراسان به گرگان شد و بنا بوده است که به همراهی مسعود به شهر ری شوند گوید: بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان او مسعود و محمد مواضعتی که نهادنی بود بنهاد الی آخر» (سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۸) در طبع (غنی - فیاض) متن اصلاح شده است.

۳. نوبت داشتن به معنی دفاع کردن در غیاب کسی به نیابت از اوست.

۴. خویشتن را... یعنی با ما موافق بود و از آنها (امیر محمد) کناره‌گیری کرد.

ولایت و افزون کردن محل و منزلت و برکشیدن فرزندانش را و نام نهادن^۱ مرایشان را تا کدام جایگاه باشد، و درین روزگار که به هرات آمدیم وی را بخواندیم تا ما را به بیند^۲ و ثمرت کردارهای خوب خویش بیابد. پیش از آنکه نامه بدو رسد حرکت کرده بود و روی به خدمت نهاده. و میخواستیم که او را با خویشتن به بلخ بریم یکی آنکه در مهمات ملک که پیش داریم با رای روشن او رجوع کنیم که معطل مانده است چون: مکاتبت کردن با خانان ترکستان و عهد بستن و عقد نهادن و علی تکین را که همسایه است و درین فترات^۳ که افتاد بادی در سر کرده است، بدان حد و اندازه که بود باز آوردن و اولیا و حشم را بنواختن و هر یکی را از ایشان بر مقدار و محل و مرتبت بداشتن و به امیدی که داشته‌اند رسانیدن. مراد می‌بود که این همه به مشاهدت و استصواب^۴ وی باشد. و دیگر اختیار آن بود تا وی را بسزاتر باز گردانیده شود، اما چون اندیشیدیم که خوارزم ثغری بزرگ است و وی از آن جای رفته است و ما هنوز به غزنین نرسیده، و باشد که^۵ دشمنان تا ویلی دیگرگونه کنند، و نباید^۶ که در غیبت او آنجا خللی افتد، دستوری دادیم تا برود. و وی را چنانکه عبدوس گفت نامه‌ها رسیده بود که فرصت جویان می‌بجنبند، و دستوری بازگشتن افتاده بود، در وقت به تعجیل تر برفت، و عبدوس به فرمان ما بر اثر وی پیامد و او را بدید و زیادت اکرام ما به وی رسانید و باز نمود که چند مهم دیگر است باز گفتنی با وی، و جواب یافت که چون برفت مگر^۷ زشت باشد

۱. نام نهادن: لقب و سمت دادن (حاشیه غنی - فیاض).

۲. به بیند: ظاهراً بهتر بیند منظور است یعنی بهتر بشناسد، یا بهتر از آنکه تصور می‌کرد بشناسد و نسبت به خود خیرخواه داند.

۳. کلمه «فترات» به معنای سستی است اما در اینگونه موارد به معنی «دوران فترت» است یعنی فاصله بین سلطنت محمود و مسعود. مثلاً ایام تابستان که مدارس تعطیل است نوعی دوران فترت است یا در گذشته فاصله بین پایان یک دوره مجلس مقننه و افتتاح دوره بعد را دوره فترت می‌خواندند.

۴. استصواب: صوابدید.

۵. باشد که: شاید که، ممکن است که.

۶. نباید: مبادا.

۷. مگر معانی متعدد دارد در اینجا معنی «این چنین است که» می‌دهد.

بازگشتن، و شغلی و فرمانی که هست و باشد به نامہ راست باید کرد. و چون عبدوس به درگاہ آمد و این بگفت، مارای حاجب را درین باب جزیل^۱ یافتیم، و از شفقت و مناصحت وی کہ دارد بر ما و بر دولت ہم این واجب کرد، کہ چون دانست کہ در آن ثغر خللی خواهد افتاد، چنانکہ معتمدان وی نبشته بودند، بشتافت تا بہ زودی بر سر کار رسد، کہ این مهمات کہ می بایست کہ با وی بہ مشافہہ اندر آن رای زدہ آید بہ نامہ راست شود. اما یک چیز بر دل ما ضجرت^۲ کردہ است و می اندیشیم کہ نباید کہ حاسدان دولت را — کہ کار این است کہ جہد خویش می کنند تا کہ برود و گریزد، و دل مشغولیا می افزایند، چون کژدم کہ کار او گزیدن است بر هر چہ پیش آید — سخنی پیش رفتہ باشد^۳ و ندانیم کہ آنچه بہ دل ما آمدہ است حقیقت است یا نہ، اما واجب دانیم کہ در هر چیزی کہ از آن راحتی و فراغتی بہ دل وی پیوندد مبالغتی تمام باشد. رای چنان واجب کرد کہ این نامہ فرمودہ آمد و بہ توفیع ما مؤکد گشت، و فصلی بہ خط ما در آخر آن است [کہ] عبدوس را فرمودہ آمد، و بوسعد مسعدی را، کہ معتمد و وکیل در است از جہت وی، مثال دادہ شد تا آنرا بہ زودی نزدیک وی برند و برسانند و جواب بیارند تا بران واقف شدہ آید. و چند فریضہ است کہ چون بہ بلخ رسیدم در ضمان سلامت، آن را پیش خواهیم گرفت چون مکاتبہ کردن با خانان ترکستان و آوردن خواجہ فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن — ادام اللہ تأییدہ — تا وزارت بدو دادہ آید و حدیث حاجب اسفتکین^۴ غازی کہ ما را بہ نشابور خدمتی کرد بدان نیکویی و بدان سبب محل سپاہ سالاری یافت. و نیز آن معانی کہ پیغام دادہ شدہ باید کہ بشنود و جوابهای مشبع^۵ دہد تا بر آن واقف شدہ آید. و بدانند کہ ما هر چہ از چنین مهمات پیش گیریم، اندر آن با وی سخن خواهیم گفت

۱. جزیل: استوار.

۲. ضجرت: دلنگی.

۳. یعنی حرفشان را پیشرفت دادہ باشند، بہ مقصود خود رسیدہ باشند (حاشیہ غنی — فیاض).

۴. احتمال می دہیم این کلمہ آسفتکین (آسغ تکین) باشد و این شخص همان باشد کہ بہ عنوان حاجب کبیر

محمود در تاریخ عتبی در طی داستان فتح بہیم نگر نام بردہ شدہ است. (حاشیہ همان).

۵. مشبع: اسم مفعول از اشباع: سیر و پُر گشتہ، مفصل.

چنانکه پدر ما امیر ماضی - رضی الله عنه - گفتی، که رأی او مبارک است. باید که وی نیز هم برین رود و میان دل را به ما می نماید و صواب و صلاح کارها می گوید. بی حشمت تر، که سخن وی را نزدیک ما محلی است سخت تمام، تا دانسته آید.

خط امیر مسعود - رضی الله عنه - «حاجب فاضل خوارزم شاه - ادام الله عزه - برین نامه اعتماد کند و دل قوی دارد که دل ما به جانب وی است، والله المعین لقضاء حقوقه^۱». چون عبدوس و بوسعد مسعدی باز آمدند ما به بلخ رسیده بودیم، جواب آوردند سخت نیکو و بندگانه با بسیار تواضع و بندگی، و عذر رفتن به تعجیل سخت نیکو باز نموده. و امیر خالی کرد با من و عبدوس، گفت نیک جهد کردیم تا آلتونتاش را در توانستیم یافت به امری^۲ که وی را نیک ترسانیده بودند و به تعجیل می رفت، اما بدان نامه بیارامید و همه نفرتها زایل گشت و قرار گرفت^۳ و مرد به شادمانگی برفت. و جواب نامه ها برین جمله داد که «حدیث خانان ترکستان، از فرایض است با ایشان مکاتبت کردن به وقت آمدن به بلخ در ضمان سلامت و سعادت، وانگاه بر اثر^۴ رسولان فرستادن و عقد و عهد خواستن، که معلوم است که امیر ماضی چند رنج برد و مالهای عظیم بذل کرد تا قدرخان خانی یافت به قوت مساعدت او، و کار وی قرار گرفت، و امروز آن را تربیت باید کرد تا دوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند، اما مجاملت در میانه بماند و اغوائی نکنند^۵. و علی تکین^۶

۱. و خداوند یاور ماست در ادای حق او.

۲. در توانستیم یافت به امری (یا اموری).... یعنی او (آلتونتاش) را در کارهایی که او را ترسانیده بودند دریافتیم [و یاری دادیم].

۳. یعنی وضع قرار و آرام پیدا کرد.

۴. بر اثر: به دنبال، در پی.

۵. ظاهراً معنای عبارت آن است که: سلطان محمود چقدر زحمت کشید و مال بسیار خرج کرد تا قدرخان به خانی و ریاست رسید.... امروز باید کاری کرد که دوستی زیاد شود نه اینکه آنها دوست واقعی ما باشند اما کار به مجاملت بگذرد و آنان را بر ضد دشمن تحریک نکنند.

۶. در حاشیه ادیب پشاور می مذکور است: این علی تکین برادر ایلک خان است که دولت آل سامان در ترکستان بدو منقرض شد.

دشمن است بحقیقت و مار دُم کننده که برادرش را طغاخان از بلاساغون^۱ به حشمت امیر ماضی برانداخته است و هرگز دوست دشمن نشود^۲، با وی نیز عهدی و مقاربتی باید هر چند بران اعتمادی نباشد ناچار کردنی است، و چون کرده آمد نواحی بلخ و تخارستان و چغانیان و ترمذ و قبادیان^۳ و ختلان^۴ به مردم آگنده باید کرد که هر کجا خالی یافت و فرصت دید غارت کند^۵ و فرو کوبد. و اما حدیث خواجه احمد، بنده را با چنین سخنان کاری نیست و بر طرفی است (؟) آنچه رای عالی را خوشتر و موافق تر آید می باید کرد که مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر نیست همتا^۶ ناخوش است. و حدیث اسفکین حاجب، امیر ماضی چون ارسلان جاذب گذشته شد بجای ارسلان مردی به پای کردن [خواست] او را پسندید از بسیار مردم شایسته که داشت، و دیگران را می دید و می دانست^۸، اگر شایسته شغلی بدان نامداری نبودی نفرمودی. خداوند را خدمتی سخت نیکو کرده است. به گفتار مردمان مشغول نباید بود و صلاح ملک نگاه باید داشت. و چون خداوند در نامه یی که فرموده است به بنده دستوری داده است و عثال داده تا بنده به مکاتبت صلاحی باز نماید یک نکته بگفت با این معتمد — و خداوند را خود مقرر است، به گفتار بنده و دیگر بندگان حاجت نیاید — که امیر ماضی مدت یافت و دولت و قاعده ملک سخت قوی و استوار پیش خداوند نهاد و برفت، اگر رأی عالی بیند باید که هیچ کس را زهره و تمکین آن نباشد که یک قاعده را از آن بگرداند، که قاعده همه کارها بگردد. و بنده بیش از این نگوید و این کفایت است.

۱. در حاشیه طبع ادیب: بلاساغون شهر بزرگی است در ثغور اتراک نزدیک کاشغر، شمالی سیحون.

۲. ظاهراً هرگز دشمن دوست نشود (حاشیه غنی — فیاض).

۳. قبادیان از نواحی بلخ است (حاشیه ادیب).

۴. ختلان: چند شهر است مستی به این اسم نزدیک سمرقند (همان).

۵. یعنی این شهرها را از مردم باید پُر کرد که هر جا خالی باشد دشمن فرصت می جوید و آن را غارت می کند.

۶. نظیر این ترکیب «نیست همتا» را در صفحات پیش دیدیم، در نسخه ادیب «بی همتا» مذکور است.

۷. کلمه «خواست» در طبع ادیب هست و در طبع غنی — فیاض نیست.

۸. می دانست: می شناخت.

امیر را این جوابها سخت خوش آمد، و ما باز گشتیم. دیگر روز مسعدی نزدیک من^۱ آمد و پیغام خوارزم شاه آورد و گفت که «دشمنان کار خویش بکرده بودند و خداوند سلطان آن فرمود در باب من بنده یگانه مخلص بی خیانت که از بزرگی او سزید، و من دانم که تو این دریافته باشی، من^۲ لختی ساکن تر گشتم و رفتم اما یقین بدانند خویشان را که اگر به درگاه عالی پس ازین هزار مهم افتد و طمع آن باشد که من به تن خویش بیایم، نباید خواند، که البته نیایم. و لکن هر چند لشکر باید بفرستم، و اگر بر طرفی خدمتی باشد و مرا فرموده آید تا سالار و پیشرو باشم آن خدمت به سر برم و جان و تن و سوزیان^۳ و مردم دریغ ندارم، که حالهای حضرت بدیدم و نیک بدانستم، نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعده راست برود و یا بماند. از خداوند هیچ عیب نیست، عیب از بدآموزان است تا این حال را نیک دانسته آید. من که بونصرم امانت نگاه داشتم و برفتم و با امیر بگفتم و درخواستم که باید پوشیده بماند، و نمآند. و تدبیری دیگر ساختند در برانداختن خوارزم شاه آلتونتاش سخت واهی و سست، و نرفت^۴، و بدگمانی مرد زیادت شد، و پس ازین آورده آید به جایگاه^۵.

و هم درین راه به مروالرود خواجه حسن کدخدای — ادام الله سلامته — کدخدای امیر محمد، به درگاه رسید، و از گوزگانان می آمد، و خزانه به قلعت شادیخ نهاده بود به حکم فرمان امیر مسعود و به معتمد او سپرده تا به غزنین برده آید، و درین باب تقریبی و خدمتی نیکو کرده. چون پیش آمد با نشاری تمام و هدیه به افراط و رسم خدمت به جای آورد و^۶ امیر وی را بنواخت و نیکویی گفت و به راستی و امانت بستود و همه ارکان و اعیان دولت او را پسندیدند بدان راستی و امانت و خدمت که کرد در معنی آن خزانه بزرگ، که چون دانست که

۱. یعنی من که بونصرم (حاشیه غنی — فیاض).

۲. یعنی خوارزمشاه.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان.

۴. یعنی آن تدبیر پیش نرفت (همان).

۵. در جای خود.

۶. این جمله با جمله پیش از آن باید جواب «چون» باشد و قاعده بی واو (همان).

کار خداوندش بیود^۱ دل در آن مال نبست و خویشان را به دست شیطان نداد و راه راست و حق گرفت، که مرد با خرد تمام بود گرم و سرد چشیده و کتب خواننده و عواقب را بدانسته، تا لاجرم جاهش برجای بماند.

و درین راه خواجه بوسهل حمدوی می نشست به نیم ترک^۲ دیوان و در معاملات سخن می گفت که از همگان او بهتر دانست و نیز حشمت وزارت گرفته بود و امیر به چشمی نیکو می نگریست. و خواجه بوالقاسم کثیر نیز به دیوان عرض می نشست و در باب لشکر امیر سخن با وی می گفت. و از خواجهگان درگاه و مستوفیان چون طاهر و بوالفتح رازی و دیگران نزدیک بوسهل حمدوی می نشستند. و شغل وزارت^۳ بوالخیر بلخی می راند که به روزگار امیر ماضی عامل ختلان بود. و طاهر و عراقی و دبیرانی که از ری آمده بودند به دیوان رسالت با بونصر مشکان می نشستند. و طاهر و عراقی بادی در سر داشتند بزرگ. و بیشتر خلوتها با بوسهل زوزنی بود و صارفات^۴ او می برید و مرافعات را او می نهاد و مصادرات او می کرد، و مردمان از وی بشکوهیدند^۵ و پیغامها بر زبان وی می بود، و بیشتر از مهمات ملک^۶. و نیز عبدوس سخت نزدیک بود، به میانه همه کارها در آمده. و حاجب بزرگ علی را مؤذن، معتمد عبدوس، به قلعت کرک برد که در جبال هرات است و به کوتوال آنجا سپرد که نشاندۀ عبدوس بود. و سخن علی، پس از آن، همه امیر با عبدوس گفتی، و نامه ها که از کوتوال کرک آمدی همه عبدوس عرضه کردی، آنگاه نزدیک استاد فرستادی و جواب آن من نبشتمی که

۱. یعنی دانست که حادثه خداوندش واقع شد (همان).

۲. نیم ترک: نوعی خیمه کوچک.

۳. در نسخه ادیب: و شغل امور وزارت و حساب.

۴. صارفات: مرحوم دکتر فیاض حدس زده اند که «صارفات» شاید مصحف «مواضعات» باشد یعنی کار حل و فصل قراردادها با او بود، ولی به نظر می رسد طبق نسخه بدل که «مصارفات» به جای صارفات آمده صحیح باشد. در لغت نامه دهخدا «مصارفه» مصدر باب مفاعله را در سیاق فارسی به معنی عوارض یا پول یا مال سرشکن شده ضبط کرده اند. (حواشی دکتر خطیب رهبر)

۵. شکوهیدن: ترسیدن.

۶. یعنی و پیغامها غالباً مربوط به امور مملکت بود (حاشیه غنی - فیاض).

بوالفضل بر مثال استادام. و بیارم پس ازین که در باب علی چه رفت تا آنگاه که فرمان یافت. و منکیتراک را نیز ببردند و به بوعلی کوتوال سپردند و به قلعت غزنین باز داشتند. و دیگر برادران و قومش را بجمله فرو گرفتند و هر چه داشتند همه پاک بستند. و پسر علی را، سرهنگ محسن، به مولتان فرستادند، و سخت جوان بود اما بخرد و خویشان دار، تا لاجرم نظر یافت^۱ و گشاده شد از بند و محنت و به غزنین آمد و امروز عزیزاً و مکرماً بر جای است به غزنین و همان خویشان داری را با قناعت پیش گرفته و به خدمت مشغول و در طلب زیادتى نه، بقاش باد با سلامت.

و سلطان مسعود - رضی الله عنه - به سعادت و دوستکامی^۲ می آمد تا به شبورقان^۳ و آنجا عید اضحی بکرد و به سوی بلخ آمد، و آنجا رسید روز دوشنبه هفتم ذی الحجه سنه احدی و عشرین و اربعمائه^۴، و به کوشک در عبدالاعلی فرود آمد به سعادت، و جهان عروسی آراسته را مانست در آن روزگار مبارکش، خاصه بلخ بدین روزگار. دیگر روز باری داد سخت با شکوه، و اعیان بلخ که به خدمت آمده بودند با نثارها، با بسیار نیکوئی و نواخت باز گشتند. و هر کسی به شغل خویش مشغول گشت و نشاط شراب کرد.

و اخبار این پادشاه براندم تا اینجا و واجب چنان کردی که از آن روز که او را خبر رسید که برادرش را به تکیناباد فرو گرفتند من گفتمی او بر تخت ملک نشست، اما نگفتم، که هنوز این ملک چون مستوفزی^۵ بود و روی به بلخ داشت و اکنون امروز که به بلخ رسید کارها همه برقرار باز آمد [و] راندن تاریخ^۶ از لونی دیگر باید. و نخست خطبه‌یی خواهم نبشت و چند فصل سخن بدان پیوست آنگاه تاریخ روزگار همایون او براند، که این کتابی

۱. مورد نظر و عنایت واقع شد.

۲. دوستکامی: مورد آرزوی دوست بودن، به کام دوست بودن.

۳. شبورقان: به ضم شین و باء و سکون راء مهمله، شهری است نزدیک بلخ که از آنجا تا بلخ مسافت یک مرحله است (حواشی ادیب).

۴. چهار صد و بیست و یک.

۵. مستوفز: کسی که هنوز نیم خیز است بر پای نایستاده - (حاشیه غنی - فیاض).

۶. راندن تاریخ: نگاشتن تاریخ.

خواهد بود علیحدہ، و توفیق اصلح خواہم از خدای عزّ و جلّ و یاری بہ تمام کردن این تاریخ، اَنّہ سبحانہ خیر موفق و معین بمَنّہ و سعة رحمتہ و فضلہ^۱ و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین.

www.KetabFarsi.com

۱ . همانا کہ او [خداوند] کہ منزہ است او بہترین توفیق دہندہ و یاری کنندہ است بہ بخشش و گستردگی رحمتش و بخشایشش.

آغاز تاریخ امیر شهابالدوله مسعود بن محمود رحمة الله عليهما

همی گوید ابو الفضل محمد بن الحسین البیهقی - رحمة الله عليه - هر چند این فصل از تاریخ مسبوق^۱ است بر آنچه بگذشت در ذکر، لکن در رتبه سابق^۲ است. ابتدا بیاید دانست که امیر ماضی^۳ - رحمة الله عليه - شکوفه نهالی بود که ملک از آن نهال پیدا شد و در رسید، و چون امیر شهید مسعود بر تخت ملک و جایگاه پدر بنشست و آن الماضل که تاریخ امیر عادل سبکتکین را - رضی الله عنه - براندند از ابتدای کودکی وی تا آنگاه که به سرای البتکین افتاد، حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان^۴، و کارهای درشت که بر وی بگذشت تا آنگاه که درجه امارت غزنین یافت و در آن عز گذشته شد، و کار به امیر محمود رسید چنانکه نبشته‌اند و شرح داده، و من نیز تا آخر عمرش نبشتم، آنچه بر ایشان بود کردند و آنچه مرا دست داد به مقدار دانش خویش نیز کردم، تا بدین پادشاه بزرگ رسیدم. و من که فضلی ندارم و در درجه ایشان نیستم چون مجتازان^۵ بوده‌ام تا اینجا رسیدم. و غرض من نه آن است که مردم این

۱. مسبوق: اسم مفعول. در اینجا به معنی مؤخر است در مقابل سابق که بعداً آمده است و به معنای پیشی و سبقت گیرنده.

۲. در رتبه سابق است؛ یعنی از نظر پایه و مرتبه مقدم و سبقت گیرنده است.

۳. امیر ماضی: سلطان گذشته: محمود غزنوی.

۴. «حاجب بزرگ و سپاه سالار سامانیان» صفت و بدل البتکین است (حاشیه غنی - بیاض).

۵. مجتاز: سالک، گذرنده، رهگذار، مسافر (دهخدا).

عصر را باز نمایم حال سلطان مسعود — انار الله برهانه — که او را دیده‌اند و از بزرگی و شهامت و تفرّد^۱ وی در همه ادوات سیاست و ریاست واقف گشته. اما غرض من آن است که تاریخ پایه‌یی^۲ بنویسم و بنائی بزرگ افراشته گردانم^۳، چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند. و توفیق اتمام آن از حضرت صمدیت^۴ خواهم والله ولی التوفیق. و چون در تاریخ شرط کردم که در اول نشستن^۵ هر پادشاهی خطبه‌یی بنویسم پس براندن تاریخ مشغول گردم، اکنون آن شرط نگاه دارم بمشیت الله و عون^۶.

فصل: چنان گویم که فاضل تر^۷ ملوک گذشته گروهی اند که بزرگتر بودند. و از آن گروه دو تن را نام برده‌اند یکی اسکندر یونانی و دیگر اردشیر پارسی. چون خداوندان و پادشاهان ما از این دو بگذشته‌اند به همه چیزها، بیاید دانست به ضرورت که ملوک ما بزرگتر روی زمین بوده‌اند، چه اسکندر مردی بود که آتش سلطانی وی نیرو گرفت و بر بالا شد روزی چند سخت اندک، و پس خاکستر شد، و آن مملکتهای بزرگ که گرفت و در آبادانی جهان که بگشت سبیل^۸ وی آنست که کسی بهر تماشا^۹ به جایها بگذرد. و از آن پادشاهان که ایشان را قهر کرد

۱. یگانه بودن، بی‌همتا بودن.

۲. تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است. اهل تاریخ گفته‌اند که تنها کتاب تاریخ کهن که معیارهای تاریخ‌نویسی که امروز عالمان این فن بدان معتقدند در آن ملحوظ شده تاریخ بیهقی است.

۳. بنائی بزرگ افراشته گردانم: نظیر این بیت مشهور حکیم ابوالقاسم فردوسی است:

پی افگندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

۴. حضرت صمدیت: پیشگاه بی‌نیازی حق.

۵. نشستن: بر تخت نشستن.

۶. به خواست خداوند و یاری او.

۷. فاضل‌تر: فاضل‌ترین، تأثیر افعال تفضیل عربی بر زبان فارسی است چون در عربی صیغه صفت تفضیلی و عالی، یکی است در نظر فارسی کهن نیز گاهی «صفت تفضیلی» به جای «عالی» به کار رفته است. در نسخه (ادیب) «فاضلترین» مرقوم رفته است.

۸. یعنی حکم و مثال این مطلب (حاشیه غنی - فیاض).

۹. تماشا: از ریشه مشی. در اصل به معنی قدم زدن است.

چون آن خواست که او را گردن نهاده و خویشان را کشته وی خواندند، راست بدان مانست که سوگند گران داشته است و آن را راست کرده است تا دروغ نشود. گرد عالم گشتن چه سود؟ پادشاه ضابط^۱ باید، که چون ملکی و بقعی بگیرد و آن را ضبط نتواند کرد و زود دست به مملکت دیگر یازد و همچنان بگذرد و آن را مهمل گذارد، همه زبانها را در گفتن آنکه وی عاجز است مجال تمام داده باشد. و بزرگتر آثار سکندر را که در کتب نبشته‌اند آن دارند که او «دارا» را که مَلِک عجم بود و «فور» را که مَلِک هندوستان بود بکشت. و با هر یکی ازین دو تن او را زلتی بوده دانند^۲ سخت زشت و بزرگ. زلت او با دارا آن بود که به نشابور در جنگ خویشان را بر شبه رسولی به لشکر دارا برد، وی را بشناختند و خواستند که بگیرند اما بجست. و دارا را خود ثقات^۳ او کشتند و کار زیر و زبر شد. و اما زلت با «فور» آن بود که چون جنگ میان ایشان قائم شد و دراز کشید^۴ «فور»، «اسکندر» را به مبارزت خواست و هر دو با یکدیگر بگشتند، و روانیست که پادشاه این خطر اختیار کند. و اسکندر مردی محتال و گریز^۵ بود پیش از آنکه نزدیک فور آمد حیلتی ساخت در کشتن فور به آنکه از جانب لشکر فور بانگی به نیرو آمد و فور را دل مشغول شد و از آن جانب نگریست و اسکندر فرصت یافت و وی را بزد و بکشت. پس اسکندر مردی بوده است با طول و عرض^۶ و بانگ و برق و صاعقه، چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد، که به پادشاهان روی زمین بگذشته است و پیاریده و باز شده، فکانه سحابه صیف عن قلیل^۷ تشع^۷. و پس از وی پانصد سال ملک یونانیان که بداشت^۸ و بر روی

۱. ضابط: نگهدارنده، حفظ کننده.

۲. در نسخه ادیب: زلتی دانند.

۳. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۴. دراز کشید: به طول انجامید.

۵. محتال: حوله گر. گریز: مکار و دلاور، فریبکار.

۶. با طول و عرض یعنی با قدرت وسیع و به اصطلاح «دم و دستگاه».

۷. پس همانا که او ابر تابستانی است که در مدت کمی پراکنده می‌شود.

۸. فاعل «بداشت» و «بکشید»، ملک است. داغتن و کشیدن به معنی دوام کردن و امتداد یافتن (حاشیه)

غنی - فیاض).

زمین بکشید به یک تدبیر راست بود که ارسطاطالیس استاد اسکندر کرد و گفت مملکت قسمت باید کرد میان ملوک تا به یکدیگر مشغول می‌باشند^۱ و به روم نپردازند. و ایشان را ملوک طوایف خوانند.

و اما اردشیر بابکان: بزرگتر چیزی که از وی روایت کنند آنست که وی دولت شده^۲ عجم را باز آورد و سستی از عدل میان ملوک نهاد و پس از وی گروهی بران^۳ رفتند. و لعمری^۴ این بزرگ بود ولیکن ایزد عزّ و جلّ مدت ملوک طوایف به پایان آورده بود تا اردشیر را آن کار بدان آسانی برفت^۵. و معجزاتی می‌گویند این دو تن را بوده است چنانکه پیغمبران را باشد، و خاندان این دولت^۶ بزرگ را آن اثر و مناقب بوده است که کسی را نبوده چنانکه درین تاریخ بیامد و دیگر نیز بیاید. پس اگر طاعنی^۷ یا حاسدی گوید که اصل بزرگان این خاندان بزرگ از کودکی آمده است خامل ذکر^۸، جواب او آن است که تا ایزد - عزّ ذکره - آدم را بیافریده است تقدیر چنان کرده است که ملک را انتقال می‌افتد ازین امت بدان امت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم کلام آفریدگار است - جل جلاله و تقدست اسماء^۹ - که گفته است: *قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدير*^{۱۰}.

۱. مشغول بودن در اینجا به معنی «درگیری» است.

۲. دولت شده: حکومت از بین رفته.

۳. بران: منظور، آن سنت عدل اردشیر بابکان است.

۴. لعمری: قسم به جان خودم.

۵. کار به آسانی برفت: کار به آسانی پیش رفت.

۶. منظور دولت غزنویان است.

۷. طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده.

۸. منظور از کودک خامل ذکر یعنی گمنام، البتگین است که ابتدا غلام امیر احمد بن اسماعیل سامانی بود و بعداً به امارت و حکمرانی رسید.

۹. خداوندی که جلال او بزرگ است و نامهایش پاک و مقدس است.

۱۰. بگو خداوندا، دارنده پادشاهی، فرمانروایی می‌دهی به هر که خواهی و می‌ستانی فرماندهی را از

پس ببايد دانست که برکشیدن تقدیر ایزد - عز ذکره - پیراهن ملک^۱ از گروهی و پوشانیدن در گروه دیگر اندر آن حکمت است ایزدی و مصلحت عام مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز مانده است، و کس را نرسد که اندیشه کند که این چرا است تا به گفتار [چه] رسد. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای - عز و جل - خردمندان اگر اندیشه را برین کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار - جل جلاله - عالم اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم غیب او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد که از آن مرد بندگان او را راحت خواهد بود و ایمنی، و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد چنانکه چون از آن تخم بدان مرد رسید چنان گشته^۲ باشد که مردم روزگار وی وضع و شریف او را گردن نهند و متقاد باشند، و دران طاعت هیچ خجالت را به خویشان راه ندهند. و چنانکه این پادشاه را پیدا آرد، با وی گروهی مردم در رساند، اعوان و خدمتکاران وی، که فراخور وی باشند، یکی از دیگر مهتر و کافی تر و شایسته تر و شجاع تر و داناتر، تا آن بقعت و مردم آن بدان پادشاه و بدان یاران آراسته تر گردد تا آن مدت که ایزد - عز و جل - تقدیر کرده باشد، تبارک الله احسن الخالقین^۳.

و ازان پیغمبران - صلوات الله عليهم اجمعین - همچنین رفته است از روزگار آدم - علیه السلام - تا خاتم انبیا مصطفی - علیه السلام - و ببايد نگریست که چون مصطفی - علیه السلام - یگانه روی زمین بود، او را یاران بر چه جمله داد که پس

→ هر که بخواهی و عزیزمی گردانی هر کس را بخواهی و خوار می کنی هر که را بخواهی، خیر به دست توست همانا که تو بر هر چیزی قادری (سوره آل عمران آیه ۲۶).

۱. پیراهن ملک: لباس سلطنت و فرمانروایی.

۲. ادیب پیشاوری معتقد است «گشته» باید خواند.

۳. خجسته باد خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است (سوره مؤمنون آیه ۱۴).

از وفات وی چه کردند و اسلام به کدام درجه رسانیدند چنانکه در تواریخ و سیر^۱ پیداست، و تا رستخیز این شریعت خواهد بود هر روزی قوی تر و پیداتر و بالاتر ولو کره المشرکون^۲.

و کار دولت ناصری یمینی حافظی معینی^۳ که امروز ظاهر است و سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصر دین الله - اطال الله بقائه - آن را میراث دارد، میراثی حلال، هم برین جمله رفته است. ایزد - عز ذکره - چون خواست که دولت بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر عادل سبکتگین را از درجه کفر به درجه ایمان رسانید و وی را مسلمانی عطا داد، و پس بر کشید تا از آن اصل درخت مبارک شاخه ها پیدا آمد به بسیار درجه از اصل قوی تر. بدان شاخه ها اسلام بیاراست و قوت خلفای پیغمبر - علیه السلام - در ایشان بست، تا چون نگاه کرده آید محمود و مسعود - رحمة الله علیهما - دو آفتاب روشن بودند پوشیده صبحی و شفق که چون صبح و شفق در گذشته است روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین ستاره نامدار و سیاره تابدار بی شمار حاصل گشته است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد هر روزی قوی تر علی رغم الاعداء و الحاسدین^۴.

و چون ازین فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم چنانکه بر دلها نزدیکتر باشد و گوشها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که خدای تعالی قوتی به پیغمبران - صلوات الله علیهم اجمعین - داده است، و قوت دیگر به پادشاهان. و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان دو قوت بیاید گروید و بدان، راه راست ایزدی بدانست. و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میانه بردارد و معتزلی^۵ و

۱. سیر: جمع سیرت: سرشت و باطن اما در اینجا که با کلمه «تواریخ» آمده منظور کتابهایی است در شرح احوال نامداران همانند: «سیرت رسول الله ص»، «سیرالملوک (سیاستنامه) حبیب السیر و نظایر آنها.

۲. هر چند ناخوش آید مشرکان را (سوره الصف آیه ۹).

۳. این اوصاف مأخوذ است از القاب پادشاهان غزنوی: ناصر دین الله، یمین الدوله، حافظ عبادالله. معینی شاید مأخوذ از «معین خلیفة الله» باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۴. به رغم دشمنان و حسودان.

۵. معتزلی: منسوب به فرقه «معتزله». فرقه‌یی که در اواخر دوره بنی امیه ظهور کردند. مؤسس آن

زندیقی^۱ و دهری^۲ باشد و جای او دوزخ بود - نعوذ بالله من الخذلان^۳ - پس قوه پیغمبران - علیهم السلام - معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند. و قوت پادشاهان اندیشه باریک و درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و داد که دهند موافق با فرمانهای ایزد - تعالی - که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی^۴ متغلب^۵ آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکو کردار و نیکو سیرت و نیکو آثار باشند طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست، و متغلبان را که ستمکار بد کردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکو کردار و بد کردار را بدان بسنجند و پیدا شوند، و به ضرورت بتوان دانست که از آن دو تن کدام کس را باید داشت. و پادشاهان ما را - آنکه گذاشته اند ایزدشان پیامرزا و آنچه بر جای اند باقی دارد - نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می رود در عدل و خوبی سیرت و عفت و دیانت و پاکیزگی روزگار و نرم کردن گردنها و بقعتها و کوتاه کردن دست متغلبان و ستمکاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگار - جل جلاله و تقدست اسماؤه^۶ - بوده اند و طاعت ایشان فرض

→ واصل بن عطا از شاگردان حسن بصری بود که با کمک عمرو بن عبید این فرقه را پدید آورد. که به آنها عدلی مذهب گفته اند. از اعتقادات مهم معتزله: نفی جسمانیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا و عدل و اختیار است (نقل به اختصار از فرهنگ معین).

۱. زندیق: کلمه زندیق معرب زندیک، زندخوان است که کتاب «زند»، تفسیر اوستا است. بعداً این نام گویا به هر نامسلمان اطلاق شده است.

۲. دهری: فرقه‌یی که پیروان آن معتقدند «دهر» قدیم و واجب الوجود است و او انسان را به هر صورت که بخواهد درآورد. آنان خدای متعال را که خالق دهر و طبیعت باشد، انکار دارند (معین).

۳. پناه می‌بریم به خدا از خسران و زیان‌بار شدن.

۴. خارجی: کسی که علیه حاکم و سلطان و فرمانروای وقت قیام و خروج کرده باشد و جمع آن خوارج است. به طایفه‌یی که زمان علی علیه السلام به مخالفت قیام کردند نیز به همین سبب «خوارج» گفته اند.

۵. متغلب: چیره شونده، غلبه کننده.

۶. بزرگ است جلال و عظمتش و خجسته است نام‌هایش.

بوده است و هست، اگر در این میان غضاضتی^۱ به جای^۲ این پادشاهان ما پیوست تا نا کامی دیدند و نادره^۳ بی افتاد که درین جهان بسیار دیده اند، خردمندان را به چشم خرد می باید نگریست و غلط^۴ را سوی خود راه نمی باید داد، که تقدیر آفریدگار - جل جلاله - که در لوح محفوظ^۵ قلم چنان رانده است تغییر نیابد، ولا مرد لقضائه عز ذکره^۶. و حق را همیشه حق می باید دانست و باطل را باطل، چنانکه گفته اند فالحق حق و ان جهله الوری، والنهار نهار و ان لم یرة الاعمی^۷. و اسأل الله تعالی ان یعصمنا و جمیع المسلمین من الخطاء و الزلل بطوله و جوده و سعة رحمته^۸.

و چون از خطبه فارغ شدم واجب دیدم انشا کردن فصلی دیگر که هم پادشاهان را به کار آید و هم دیگران را، تا هر طبقه به مقدار دانش خویش از آن بهره بردارند، پس ابتدا کنم بدانکه باز نمایم که صفت مرد خردمند عادل چیست تا روا باشد که او را فاضل گویند، و صفت مردم ستمکار چیست تا ناچار او را جاهل گویند، و مقرر گردد که هر کس که خرد او قوی تر زبانه در ستایش او گشاده تر، و هر که خرد وی اندک تر او به چشم مردمان سبک تر.

۱. غضاضت: فرو افتادن از مرتبه و مقام.

۲. بجای: در حق.

۳. نادره: کمیاب، صفت جانشین موصوف، اتفاق نادره، حادثه نامنتظر.

۴. غلط: منظور تصور غلط است.

۵. لوح محفوظ: در قرآن مجید (سورة البروج آیه ۲۱ و ۲۲) آمده است: بل هو قرآن مجید، فی لوح محفوظ. درباره لوح محفوظ گفته شده است کتابی است در آسمان که همه مقدرات الهی در آن مندرج است.

۶. برای حکم و قضای خداوند - که یادش بزرگ است - بازگشتی نیست.

۷. پس حق، حق است اگر چه مردمان نسبت به آن جاهل باشند و روز، روز (روشن) است اگر چه نابینا آن را نبیند.

۸. و از خداوند - که بلند مرتبه است - می خواهیم که در امان دارد ما را و همه مسلمانان را از اشتباه و لغزشها به کرم و بخشش خویش و رحمت گسترده اش.

فصل

حکمای بزرگتر که در قدیم بوده‌اند چنین گفته‌اند که از وحی قدیم^۱ که ایزد
 — عز و جل^۲ — فرستاد به پیغمبران روزگار آن است که مردم را گفت که ذات خویش بدان^۳،
 که چون ذات خویش را بدانستی چیزها را دریافتی. و پیغمبر ما — علیه السلام — گفته است: من
 عرف نفسه فقد عرف ربه^۴، و این لفظی است کوتاه با معانی بسیار، که هر کس که خویش را
 نتواند شناخت دیگر چیزها را چگونه تواند دانست، وی از شمار بهائم است بلکه بتر از بهایم،
 که ایشان را تمیز نیست و وی را هست. پس چون نیکو اندیشه کرده آید، در زیر این کلمه
 بزرگ سبک^۵ و سخن کوتاه، بسیار فایده است که هر کس او خویش را بشناخت که او زنده
 است و آخر به مرگ ناچیز^۵ شود و باز به قدرت آفریدگار — جل جلاله — ناچار از گور
 برخیزد؛ او آفریدگار خویش را بداندست و مقرر گشت که آفریدگار چون آفریده نباشد، او را
 دین راست و اعتقاد درست حاصل گشت. و انگاه وی بداند که مرکب است از چهار چیز که تن

۱. قدیم: بی آغاز، در مقابل حادث. وحی قدیم، منظور کتب آسمانی است. اشعریان، کلام الهی را همچون
 خداوند «قدیم» می‌دانند چون معتقدند کلام خدا، علم خداست و علم خدا همیشه با خدا بوده و کسبی
 نیست اما معتزله نزول وحی را مربوط به زمان پیغمبر می‌شمارند بنابراین وحی الهی را حادث می‌دانند.
 در بعضی متون کهن، قرآن مجید را با صفت «قدیم» نام برده‌اند. در چهار مقاله نظامی عروضی
 می‌خوانیم: «در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده می‌فرماید: لئن شکرتم لا زیدتکم» (چهار مقاله با
 حواشی دکتر معین ص ۳) و در کشف الاسرار میدی آمده است: «نامه‌یی (= کتابی) که مهر قدیم است
 به روی عنوان (گزیده کشف الاسرار به کوشش دکتر انزابی نژاد ص ۴۲).

۲. بدان: بشناس.

۳. هر که خویش را شناخت همانا پروردگار خود را هم شناخته است (حدیث نبوی).

۴. کلمه بزرگ سبک: یعنی کلام پر معنا اما به ظاهر مختصر و کوچک. در چاپ ادیب «سخن کوتاه» نیز
 بدان اضافه شده و حرف واو در وسط نیامده است.

۵. ناچیز: نابود.

او بدان پای است و هرگاه که یک چیز از آن را خلل افتاد ترازوی راست نهاده بگشت و نقصان پیدا آمد.

و درین تن سه قوه است یکی خرد و سخن، و جایگاهش سر به مشارکت دل؛ و دیگر خشم، جایگاهش دل؛ و سه دیگر آرزو و جایگاهش جگر. و هر یکی را ازین قوتها^۱ محل نفسی دانند هر چند مرجع آن با یک تن است^۲. و سخن اندر آن باب دراز است که اگر به شرح آن مشغول شده آید غرض گم شود پس به نکت^۳ مشغول شدم تا فایده پیدا آید. اما قوه خرد و سخن: او را در سر سه جایگاه است یکی را تخیل گویند نخستین درجه که چیزها را بتواند دید و شنید، و دیگر درجه آنست که تمیز تواند کرد و نگاه داشت، پس این تواند دانست حق را از باطل و نیکو را از زشت و ممکن را از ناممکن. و سوم درجه آنست که هر چه بدیده باشد فهم تواند کرد و نگاه داشت. پس ازین بیاید دانست که ازین قیاس میانه^۴ بزرگوارتر است که او چون^۵ حاکم است که در کارها رجوع با وی کنند و قضا و احکام بوی است، و آن نخستین چون گواه عدل و راست گوی است، که آنچه شنود و بیند با حاکم بگوید تا چون باز خواهد دهد. این است حال نفس گوینده^۶. و اما نفس خشم گیرنده^۷: به وی است نام و ننگ جستن و ستم ناکشیدن؛ و چون بر وی ظلم کنند، به انتقام مشغول بودن. و اما نفس آرزو^۸ به وی است دوستی طعام و شراب و دیگر لذتها.

۱. در طبع ادیب پس از قوتها، «را» افزوده شده است.

۲. بازگشت آن سه قوه به یک بدن است.

۳. نکت: جمع نکته.

۴. میانه، منظور قوت دوم یعنی تمیز است.

۵. چون: همچون و مانند. در عبارت بعد نیز به همین معنا است.

۶. نفس گوینده: نفس ناطقه (نفس را حکما سه قسم دانسته‌اند: ناطقه، سبعی، بیهیمی که در قرآن مجید

به نام‌های: مطمئنه و لوامه و اماره نام برده شده است).

۷. نفس خشم گیرنده: نفس سبعی (یا نفس لوامه).

۸. نفس آرزو: نفس بیهیمی (یا نفس اماره).

پس بیاید دانست نیکوتر که نفس گوینده پادشاه است، مستولی قاهر^۱ غالب، باید که او را عدلی و سیاستی باشد سخت تمام و قوی، نه چنانکه ناچیز^۲ کند، و مهربانی نه چنانکه به ضعف ماند. و پس خشم، لشکر این پادشاه است که بدیشان خللها را دریابد و ثغور را استوار کند و دشمنان را بر ماند و رعیت را نگاه دارد. باید که لشکر ساخته باشد و با ساختگی^۳ او را فرمان بردارد. و نفس آرزوی، رعیت این پادشاه است، باید که از پادشاه و لشکر بترسند ترسیدنی تمام و طاعت دارند. و هر مرد که حال وی برین جمله باشد که یاد کردم، و این سه قوه را به تمامی به جای آرد چنانکه برابر یکدیگر افتد به وزنی راست^۴، آن مرد را فاضل و کامل تمام خرد^۵ خواندن رواست. پس اگر در مردم یکی از این قوی بر دیگری غلبه دارد آنجا ناچار نقصانی آید به مقدار غلبه^۶. و ترکیب مردم را چون نیکو نگاه کرده آید، بهایم اندر آن با وی یکسان است. لیک مردم را که ایزد - عز ذکره - این دو نعمت که علم است و عمل عطا داده است لاجرم از بهایم جداست و به ثواب و عقاب می رسد. پس اکنون به ضرورت بتوان دانست که هر کس این درجه یافت، بر وی واجب گشت که تن خویش را زیر سیاست^۷ خود دارد تا بر راهی رود هر چه ستوده تر، و بداند که میان نیک و بدی فرق تا کدام جایگاه است تا هر چه ستوده تر سوی آن گراید، و از هر چه نکوهیده تر از آن دور شود و پرهیزد. و چون این حال گفته شد اکنون دو راه: یکی راه نیک و دیگر راه بد، پدید کرده می آید. و آن را نشانیهاست که بدان نشانیها بتوان دانست نیکو و زشت. باید که بیننده تأمل کند احوال مردمان را، هر چه از ایشان او را نیکو می آید بداند که نیکوست، و پس حال خویش را با آن مقابله کند که اگر بران جمله نیابد بداند که زشت است، که مردم عیب خویش را نتواند

۱. قاهر: کوبنده، قهرکننده.

۲. در طبع ادیب به جای «ناچیز»، «تاخیر» ضبط شده است.

۳. ساختگی: تجهیز و آمادگی.

۴. معنای جمله: به طوری با هم متعادل باشند با مقیاس و وزنی درست و سنجیده.

۵. تمام خرد: دارنده خرد کامل.

۶. به مقدار غلبه: به اندازه غلبه یک نیرو بر نیروی دیگر.

۷. سیاست: تدبیر و تنبیه.

دانست. و حکیمی به رمز وانموده است که هیچ کس را چشم عیب بین نیست، شعر

اری کسل انسان یری عیب غیره و یسعی عن العیب الذی هوفیه

وکل امری یخفی [تخفی] علیه عیوبه و یبدو له العیب الذی لاخیه^۱

و چون مرد افتد با خردی تمام، و قوت خشم و قوت آرزو^۲ بر وی چیره گردند، قوت خرد منهزم^۳ گردد و بگریزد و ناچار این کس در غلط افتد^۴. و باشد که داند که او میان دو دشمن بزرگ افتاده است و هر دو از خرد وی قوی ترند و خرد را بسیار حیلہ باید کرد تا با این دو دشمن بر تواند آمد که گفته اند ویل للقیوی بین الضعیفین^۵، پس چون ضعیفی افتد میان دو قوی توان دانست که حال چون باشد، و آنجا معایب و مثالب^۶ ظاهر گردد و محاسن و مناقب پنهان ماند. و حکما تن مردم را تشبیه کرده اند به خانه‌یی که اندران خانه مردی و خوکی و شیری باشد، و به مرد خرد خواستند و به خوگ آرزوی، و به شیر خشم^۷. و گفته اند ازین هر سه هر که به نیروتر خانه او راست. و این حال را به عیان می بینند. و به قیاس می دانند، که هر مردی که او تن را ضبط تواند کرد و گردن حرص و آرزو بتواند شکست رواست که او را مرد خردمند خویشان دار گویند، و آن کس که آرزوی وی به تمامی چیره تواند شد چنانکه همه،

۱. می بینم هر انسانی عیب دیگری را می نگرد و از دیدن عیبی که خود دارد نابیناست. و هر کس عیبهایش بر او پوشیده است در حالی که عیب برادرش بر او آشکار است.

۲. قوت خشم و قوت آرزو: نفس سبعی و نفس بهیمی.

۳. منهزم: شکست خورده، از مصدر انهزام.

۴. در غلط افتادن: دچار اشتباه شدن.

۵. وای بر آن توانایی که بین دو ناتوان گرفتار آید.

۶. مثالب جمع «مثلبه» به فتح لام و به ضم آن، به معنی عیب و آنچه درخور سرزنش است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به مرد، خرد خواستند و به خوگ، آرزوی و به شیر، خشم: یعنی حکیمان نفس ناطقه را به انسان و نفس اماره یا بهیمی را به خوگ و نفس لوامه یا سبعی را به شیر تشبیه کرده اند. خواستند در این جمله به معنی «اراده کرده اند» - خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری این سه نفس را از قول حکما به فرشته و سگ و خوگ تشبیه کرده است (اخلاق ناصری به تصحیح مینوی - حیدری ص ۷۸).

سوی آرزوی گراید و چشم خردش نابینا ماند، او به منزلت خوگ است، همچنانکه آن کس که خشم بر وی دست یابد و اندر آن خشم هیچ سوی ابقا و رحمت نگراید به منزلت شیر است. و این مسئله ناچار روشن تر باید کرد: اگر طاعنی گوید که اگر آرزو و خشم نبایستی^۱، خدای - عز و جل - در تن مردی نیافریدی، جواب آن است که آفریدگار را - جل جلاله - در هر چه آفریده است مصلحتی است عام و ظاهر، اگر «آرزو»^۲ نیافریدی کس سوی غذا که در آن بقای تن است و سوی جفت که در او بقای نسل است نگرایستی، و مردم نماندی^۳، و جهان ویران گشتی. و اگر «خشم»^۴ نیافریدی هیچ کس روی نهادی سوی کینه کشیدن و خویشتن را از ننگ و ستم نگاهداشتن و به مکافات^۵ مشغول بودن و عیال و مال خویش از غاصبان دور گردانیدن، و مصلحت یکبارگی منقطع گشتی. اما چنان باید و ستوده آن است که قوت آرزو و قوت خشم در طاعت قوت خرد باشند، هر دو را به منزلت ستوری داند که بر آن نشیند و چنانکه خواهد می راند و می گرداند^۶، و اگر رام و خوش پشت^۷ نباشد به تازیانه بیم می کند در وقت^۸، و وقتی که حاجت آید می زند و چون آرزو آید سکالش^۹ کند و بر آخورش استوار بیند چنانکه گشاده نتواند شد، که اگر گشاده شود خویشتن را هلاک کند و هم آن کس را که بر وی بود^{۱۰}. و چنان باید که مرد بداند که این دو دشمن که با وی اند دشمنانی اند که از ایشان

۱. نبایستی: یعنی لازم نمی بود.

۲. آرزو: نفس بهیمی.

۳. مردم نماندی: انسان باقی نمی ماند، نسل بشر منقرض می شد.

۴. خشم: نفس سبمی.

۵. مکافات: انتقام جویی.

۶. می راند و می گرداند: براند و بگرداند.

۷. خوش پشت: صفت اسب است یعنی اسبی که سوار از رکوب بر آن لذت می یابد.

۸. بیم می کند در وقت: در حال او را با تازیانه می ترساند.

۹. در حاشیه غنی - فیاض آمده است: محتمل است «شکالش» باشد (شکال + شین ضمیر) شکال به شین

معجمه به معنی بند بر پای ستور بستن است، ر. ک. قاموس.

۱۰. یعنی سوار او باشد.

صعب تر و قوی تر نتواند بود، تا همیشه از ایشان بر حذر می باشد که مبادا وقتی او را بفریبانند و بدو نمایند که ایشان دوستان وی اند، چنانکه خرد است^۱، تا چیزی کند زشت^۲ و پندارد که نیکوست و به کسی ستمی رساند و چنان داند که داد کرده است. و هر چه خواهد کرد بر خرد که دوست بحقیقت اوست عرضه کند تا از مکر این دو دشمن ایمن باشد. و هر بنده که خدای — عزّ و جلّ — او را خردی روشن عطا داد و با آن خرد که دوست بحقیقت اوست احوال عرضه کند، و با آن خرد، دانش یار شود، و اخبار گذشتگان را بخواند و بگردد و کار زمانه خویش نیز نگاه کند، بتواند دانست که نیکوکاری چیست و بدکرداری چیست و سرانجام هر دو خوب است یا نه و مردمان چه گویند و چه پسندند و چیست که از مردم یادگار ماند نیکوتر. و بسیار خردمند باشد که مردم را بر آن دارد که بر راه صواب بروند اما خود بر آن راه که نموده است نرود، چه بسیار مردم بینم که امر به معروف کنند و نهی از منکر و گویند بر مردمان که فلان کار نباید کرد و فلان کار نباید کرد، و خویشان را از آن دور بینند، همچنانکه بسیار طیبیان اند که گویند فلان چیز نباید خورد که از آن چنین علت به حاصل آید و آنگاه از آن چیز بسیار بخورند. و نیز فیلسوفان هستند — و ایشان را طیبیان اخلاق دانند — که نهی کنند از کارهای سخت زشت و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند. و جمعی نادان که ندانند غور و غایت^۳ چنین کارها چیست چون نادانند معذورانند، و لکن دانایان که دانند معذور نیستند. و مرد خردمند با عزم و حزم آن است که او به رای روشن خویش به دل یکی بود با جمعیت^۴، و حمیت آرزوی محال را بنشانند^۵. پس اگر مرد از قوت خویش مساعدتی تمام نیابد، تنی چند بگزیند هر چه ناصح تر و فاضل تر که او را باز می نمایند عیبهای وی، که چون وی مجاهدت با دشمنان قوی^۶ می کند که در میان دل و جان وی جای دارند، اگر از ایشان عاجز خواهد آمد با

۱. یعنی همانطور که خرد دوست وی است (همان).

۲. چیزی کند زشت: کار زشتی بکند.

۳. غور و غایت: ژرفا و نهایت.

۴. یعنی دلش با جمع مردمان یکی باشد.

۵. یعنی غیرت و تعصب رسیدن به آرزوی غیرممکن را در دل خود فرو نشانند.

۶. منظور از دشمنان قوی، هری و هوس و امیال نفسانی است.

این ناصحان مشاورت کند تا روی صواب او را بنمایند که مصطفی - علیه السلام - گفته است المؤمن مرآة المؤمن^۱. و جالینوس^۲، و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه نیست همتا^۳ آمد در علم طب و گوشت و خون و طبایع تن مردمان و نیست همتاثر بود در معالجت اخلاق، و وی را در آن رسائی است سخت نیکو در شناختن هر کسی خویش را که خوانندگان را از آن بسیار فائده باشد و غمده این کار آنست، [گوید] که «هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح تر و راجح تر، و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض^۴ کند تا نیکو و زشت او بی محابا^۵ با او باز می نماید^۶. و پادشاهان از همگان بدین چه می گویم حاجتمندتراند که فرمانهای ایشان چون شمشیر بران است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند، و خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان یافت». و در اخبار ملوک عجم خواندم ترجمه ابن مقفع^۷ که بزرگتر و فاضل تر پادشاهان ایشان عادت داشتند که پیوسته به روز و شب تا آنکه بخفتندی با ایشان خردمندان بودندی نشسته از خردمندتران روزگار، برایشان چون زمامان^۸ که ایشان را باز می نمودندی چیزی که نیکو رفتی و چیزی که زشت

۱. شخص با ایمان آینه فرد با ایمان است (حدیث نبوی) مولانا جلال الدین فرموده:

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود
روی او ز آلودگی ایمن بود

(احادیث مشنوی - استاد فروزانفر - ص ۴۱)

۲. جالینوس: پزشک یونانی (۱۳۱-۲۱۰ م) وی در تشریح کشفیات گرانبهایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده است (اعلام معین).

۳. نیست همتا: بی همتا. این ترکیب در موارد دیگر نیز در تاریخ بیهقی آمده است.

۴. مفوض: از مصدر تفویض، واگذاردن.

۵. بی محابا: بی پروا.

۶. می نماید: بنماید.

۷. منظور از ترجمه ابن مقفع، ترجمه کلیده و دمنه از زبان پهلوی به عربی است که توسط ابن مقفع انجام گرفته است.

۸. زمامان: «زمام» به کسر ز کلمه بی است عربی به معنی ناظر و مشرف، و شغل زمامی شغلی بوده است مانند مشرفی (حواشی غنی - فیاض).

رفتی از احوال و عادات فرمانهای آن گردن‌کشان که پادشاهان بودند، پس چون وی را شهوتی بجنبید که آن زشت است و خواهد که حشمت و سطوت^۱ براند که اندران ریختن خونها و استیصال^۲ خاندانها باشد ایشان آن را دریابند و محاسن و مقابح^۳ آن او را باز نمایند و حکایات و اخبار ملوک گذشته با وی بگویند، و تنبیه و انذار^۴ کنند از راه شرع، تا او آن را به خرد و عقل خود استنباط کند، و آن خشم و سطوت سکون یابد، و آنچه به حکم معدلت و راستی واجب آید بر آن رود، چه وقتی که او در خشم شود و سطوتی در او پیدا آید در آن ساعت، بزرگ آفتی بر خرد وی مستولی گشته باشد و او حاجتمند شد^۵ به طیبی که آن آفت را علاج کند تا آن بلا بنشیند.

و مردمان را، خواهی پادشاه و خواهی جز پادشاه، هر کسی را نفسی است و آن را روح گویند، سخت بزرگ و پر مایه، و تنی است که آنرا جسم گویند، سخت خرد و فرومایه. و چون جسم را طیبیان و معالجان اختیار کنند تا هر بیماری که افتد زود آن را علاج کنند و داروها و غذاهای آن بسازند تا به صلاح باز آید، سزاوارتر که روح را نیز طیبیان و معالجان گزینند تا آن آفت را نیز معالجت کنند که هر خردمندی که این نکند بد اختیاری که او کرده است، که مهم‌تر را فرو گذاشته است و دست در نامهم‌تر زده است. و چنانکه آن طیبیان را داروها و عقاقیر^۶ است از هندوستان و هر جا آورده، این طیبیان را نیز داروهاست و آن خرد است و تجارب پسندیده، چه دیده و چه از کتب خوانده.

۱. سطوت: در اصل به معنای حمله و هجوم بردن است و قهر و غلبه ولی غالباً به معنی شکوه و هیبت و وقار به کار می‌رود. در اینجا به معنای نخست مناسب است.

۲. استیصال: برکنده شدن، از ریشه برآوردن. از ماده «اصل» است که اصل به معنای ریشه و بن است و به یک درخت نیز «اصله» می‌گویند.

۳. مقابح: جمع مقبح، زشتی.

۴. انذار: ترساندن.

۵. استعمال «شد» به صیغه ماضی است به جای «شود» یا به جای «شده باشد» چنانکه آقای بهار در مقدمه تاریخ سیستان تحقیق کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عقاقیر: جمع عقار، دواهای نباتی، گیاهان دارویی (معین).

و چنان خواندم در اخبار سامانیان که نصر احمد سامانی هشت ساله بود که از پدر بماند، که احمد را به شکارگاه بگشتند و دیگر روز آن کودک را بر تخت ملک بنشانند به جای پدر. آن شیربچه ملک زاده سخت نیکو برآمد و بر همه آداب ملوک سوار شد و بی همتا آمد. اما در وی شرارتی و زعارتی^۱ و سطوتی و حشمتی به افراط بود، و فرمانهای عظیم می داد از سر خشم، تا مردم از وی در میزدند. و با این همه به خرد رجوع کردی، و می دانست که آن اخلاق سخت ناپسندیده است.

یک روز خلوتی کرد با بلعمی^۲ که بزرگتر وزیر وی بود، و بوطلیب مصعبی^۳ صاحب دیوان رسالت — و هر دو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل — و حال خویشتن به تمامی با ایشان براند و گفت من می دانم که این که از من می رود^۴ خطائی بزرگ است ولیکن با خشم خویش بر نیایم^۵، و چون آتش خشم بنشست پشیمان می شوم و چه سود دارد، که گردنها زده باشند و خانمانها بکنده و چوب بی اندازه به کار برده. تدبیر این کار چیست؟ ایشان گفتند مگر^۶ صواب آن است که خداوند ندیمان خردمندتر استاداند^۷ پیش خویش که در ایشان با خرد تمام که دارند رحمت و رأفت و حلم باشد، و دستوری دهد ایشان را تا بی حشمت^۸، چون که خداوند در خشم شود، به افراط شفاعت کنند و به لطف^۹ آن خشم را بنشانند، و چون

۱. زعارت: تندخویی.

۲. بلعمی — ابرالفضل بلعمی وزیر بزرگ سامانیان، که توسعه علم و دانش و ترجمه کتب و تشویق شاعران و نویسندگان وجهه همت او بود او را بلعمی بزرگ و پسرش ابوعلی بلعمی مترجم و محقق تاریخ بلعمی را امیرک بلعمی یا بلعمی صغیر می نامند.

۳. بوطلیب مصعبی از رجال عهد سامانی و رئیس دیوان رسالت و نامه نگاری، «روذکی» شاعر بزرگ او را ستوده است.

۴. معنای جمله: یعنی این خشم و غضبی که از من ظاهر می شود.

۵. نمی توانم بر خشم خود غلبه کنم.

۶. مگر: این چنین است که.

۷. استاداندن: متعدی فعل استادان.

۸. بی حشمت: بدون ترس.

۹. تطف: مهربانی و لطف کردن.

نیکوئی فرماید، آن چیز را در چشم وی بیارایند تا زیادت فرماید. چنان دانیم که چون برین جمله باشد این کار به صلاح باز آید.

نصراحمد را این اشارت سخت خوش آمد و گفت ایشان را بپسندید و اِحمام کرد^۱ برین چه گفتند، و گفت من چیزی دیگر برین پیوندم تا کار تمام شود و به مغلظ^۲ سوگند خورم که هر چه من در خشم فرمان دهم تا سه روز آنرا امضا^۳ نکنند تا درین مدت آتش خشم من سرد شده باشد و شفیعان را سخن به جایگاه افتد و آنگاه نظر کنم بر آن و پرسم، که اگر آن خشم به حق گرفته باشم چوب چندان زنند که کم از صد باشد و اگر به ناحق گرفته باشم باطل کنم آن عقوبت را و برداشت کنم^۴ آن کسان را که در باب ایشان سیاست فرموده باشم، اگر لیاقت دارند برداشتن را. و اگر عقوبت بر مقتضای شریعت باشد، چنانکه قضات حکم کنند برانند. بلعمی گفت و بوطیب که «هیچ نماند^۵ و این کار به صلاح باز آمد».

آنگاه فرمود^۶ و گفت باز گردید و طلب کنید در مملکت من خردمندتر مردمان را، و چندان عدد^۷ که یافته آید به درگاه آرند، تا آنچه فرمودنی است بفرمایم. این دو محتشم باز گشتند سخت شادکام، که بلائی بزرگتر ایشان را بود^۸ و تفحص کردند جمله خردمندان

۱. اِحمام کردن: ستودن.

۲. مغلظ: غلیظ، شدید (صفت برای سوگند) در اینجا چون برای سوگند خوردن آمده به طور غلیظ معنا می دهد و قید است.

۳. امضاء: اجراء.

۴. برداشت کردن: در اینجا به معنای رفعت و بلندی دادن است چنانچه در جمله بعد می گویند: «اگر لیاقت دارند برداشتن را» یعنی شایستگی ترفیع مقام داشته باشند.

۵. هیچ نماند: یعنی هیچ مشکلی باقی نماند در این خصوص.

۶. فرمود: دستور داد.

۷. چندان عدد: هر مقدار.

۸. یعنی بلائی خشم امیر، بیشتر برای ایشان بود و اینکه شاد شدند که این کار اصلاح شد (حاشیه غنی - فیاض) بوسعید گفته است:

کایشان دانند سیاست سلطانی

نزدیکان را بیش بود حیرانی

(مرصادالعباد به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی ص ۵۸۰)

مملکت را، و از جمله هفتاد و اند تن را به بخارا آوردند که رسمی و خاندانی و نعمتی داشتند، و نصر احمد را آگاه کردند، فرمود که این هفتاد و اند تن را که اختیار کرده‌اید، یک سال ایشان را می‌باید آزمود تا تنی چند از ایشان بخرد تر اختیار کرده آید. و همچنین کردند تا از میان آن قوم سه پیر بیرون آمدند خردمندتر و فاضل‌تر و روزگار دیده‌تر. و ایشان را پیش نصر احمد آوردند و نصر یک هفته ایشان را می‌آزمود، چون یگانه یافت^۱ راز خویش با ایشان بگفت و سوگند سخت گران سخت کرد به خط خویش، و بر زبان براند، و ایشان را دستوری داد به شفاعت کردن در هر بابی و سخن فراخ‌تر بگفتن. و یک سال برین برآمد نصر احنف قیس^۲ دیگر شده بود و در حلم چنانکه بدو مثل زدند، و اخلاق ناستوده به یکبار از وی دور شده بود.

این فصل نیز به پایان آمد و چنان دانم که خردمندان — هر چند سخن دراز کشیده‌ام — پسندند که هیچ نبشته نیست که آن به یکبار خواندن نیرزد^۳. و پس ازین عصر مردمان دیگر عصرها با آن رجوع کنند و بدانند و مرا مقرر است که امروز که من این تألیف می‌کنم، درین حضرت بزرگ — که همیشه باد — بزرگان اند که اگر به راندن تاریخ این پادشاه مشغول گردند تیر بر نشانه زنند و به مردمان نمایند که ایشان سواران اند و من پیاده و من با ایشان در پیادگی گند و بالنگی منقرس^۴ و چنان واجب کندی که ایشان بنوشتندی و من پیاموز می و چون سخن گویندی من بشنومی^۵، ولیکن چون دولت ایشان را مشغول کرده است تا از شغلای بزرگ

۱. یگانه یافت: یعنی آن سه پیر در خرد و تجربه هر کدام یگانه روزگار بودند.

۲. احنف قیس: ادیب پیشاوری نوشته است: «احنف بن قیس اسمی صخر است و کنیتش ابوبحر از طایفه بنی تمیم است، آینی بود در علم و خویشتن‌داری و سماحت خلق و رجاحت عقل و در کتب سپهر و آداب، از ملکه جمیله حلم او حکایاتی نوشته‌اند پس معجب و وی را در فوائج اسلام فتوحاتی است سره و خدماتی نادره چون فتح طبرس و هرات و مرو شاهجان و نیشابور...» (حاشیه طبع ادیب).

۳. این جمله بی‌بهری یکی از جمله‌های اوست که در شمار امثال ادبی است.

۴. منقرس: مبتلا به نقرس (درد پا) ادیب نوشته است: در همه نسخ منقرس است اما به لماعده عبرت منقرس استوارتر می‌نماید.

۵. حرف (ی) در آخر این افعال: کندی، نوشتندی ... یا استمراری خوانده می‌شود که امروز

اندیشه می‌دارند و کفایت می‌کنند و میان بسته‌اند تا به هیچ حال خللی نیفتد که دشمنی و حاسدی و طاعنی شاد شود و به کام رسد؛ به تاریخ راندن و چنین احوال و اخبار نگاه داشتن و آن را نبشتن چون توانند رسید و دلها اندران چون توانند بست؟ پس من به خلیفتی^۱ ایشان این کار را پیش گرفتم، که اگر توقف کردم، منتظر آنکه تا ایشان بدین شغل پردازند، بودی که نپرداختندی و چون روزگار دراز برآمدی^۲ این اخبار از چشم و دل مردمان دور ماندی و کسی دیگر خاستی^۳ این کار را که برین مرکب آن سواری که من دارم نداشتی^۴ و اثر بزرگی این خاندان با نام مدروس^۵ شدی. و تاریخها دیده‌ام بسیار که پیش از من کرده‌اند پادشاهان گذشته را خدمتکاران ایشان، که اندر آن زیادت و نقصان کرده‌اند و بدان، آرایش آن خواسته‌اند^۶. و حال پادشاهان این خاندان - رحم الله ماضیهم و اعز باقیهم^۷ - به خلاف آن است، چه بحمد الله تعالی معالی^۸ ایشان چون آفتاب روشن است، و ایزد - عز ذکره - مرا

→ به کار نمی‌رود و از سه علامت «می» و «همی» در ابتدا و «ی» در انتهای فعل (تنها «می» به کار می‌رود هم برای فعل مضارع و هم برای فعل «عادتی» (مضارع مانند: به خانه می‌روم (هم اکنون) و عادتی مانند: عصرها روزنامه می‌خوانم (به طور عادت) به نظر می‌رسد حرف (ی) استمراری در قدیم بیشتر برای نوع دوم به کار می‌رفته است و (می) برای نوع اول و (همی) برای استمرار بیشتر مانند: «بوی جوی مولیان آید همی» چنانکه می‌بینیم «همی» تنها پیشوند فعل نیست و به جای «همی آید»، «آید همی» گفته شده و گویا کلمه‌ای مستقل است. در حالی که پیشوند (می) بعد از فعل نمی‌آید و استقلالی ندارد.

۱. به خلیفتی: به جانشینی، به نیابت.

۲. افعال این عبارت نیز نظیر حاشیه شماره ۲ است.

۳. خاستی: قیام کردی.

۴. یعنی کسی دیگر این «تاریخ» را می‌نوشت در حالی که تسلط مرا نداشت.

۵. مدروس: کهنه.

۶. منظور از «آرایش خواستن» یعنی کتاب تاریخ خود را به سود ممدوح آرایش و به اصطلاح دستکاری و کم و زیاد کرده‌اند.

۷. خداوند رحمت کند گذشتگان ایشان را و گرامی دارد بر جای ماندگان ایشان را.

۸. معالی: جمع معلای: بلندبها.

از تمویهی^۱ و تلبیسی کردن مستغنی کرده است که آنچه تا این غایت براندم و آنچه خواهم راند برهان روشن با خویشتن دارم.

و چون از خطبه این فصول فارغ شدم به سوی تاریخ راندن باز رفتم و توفیق خواهم از ایزد - عزّ ذکره - بر تمام کردن آن علی قاعده التاريخ. و پیش ازین در تاریخ گذشته بیاورده‌ام دو باب در آن از حدیث این پادشاه بزرگ^۲ - انارالله برهانه^۳ - یکی آنچه بر دست وی رفت از کارهای با نام پس از آن که امیر محمود - رضی الله عنه - از ری بازگشت و آن ولایت بدو سپرد، و دیگر آنچه برفت وی را از سعادت به فضل ایزد - عزّ ذکره - پس از وفات پدرش در ولایت برادرش در غزنین تا آنگاه که به هرات رسید و کارها یکرویه شد و مرادها به تمامی به حاصل آمد، چنانکه خوانندگان بر آن واقف گردند. و نوادر و عجایب بود که وی را افتاد در روزگار پدرش چند واقعه بود همه بیاورده‌ام درین تاریخ به جای خویش در تاریخ سالهای امیر محمود، و چند نکت دیگر بود سخت دانستنی که آن به روزگار کودکی - چون یال برکشید^۴ و پدر او را ولیعهد کرد - واقع شده بود، و من شمتی^۵ از آن شنوده بودم بدان وقت که به نساپور بودم سعادت خدمت این دولت - ثبتها الله^۶ - را نایافته، و همیشه می‌خواستم که آن را بشنوم از معتمدی که آن را به رأی العین^۷ دیده باشد، و این اتفاق نمی‌افتاد. تا چون درین روزگار این تاریخ کردن گرفتم حرصم زیادت شد بر حاصل کردن آن، چرا که دیر سال است تا من درین شغلم و می‌اندیشم که چون به روزگار مبارک این پادشاه رسم اگر آن نکته‌ها به دست نیامده باشد غبنی باشد از فایت شدن^۸ آن. اتفاق خوب چنان افتاد

۱. تمویه: ظاهر سازی، رنگ و نیرنگ.

۲. منظور سلطان مسعود غزنوی است.

۳. خداوند حجّت و دلایل او را روشن گرداناد.

۴. یال برکشید: بلند قامت شد. رشد کرد.

۵. شمت: قسمتی، اندکی.

۶. خداوند آن را پایدار کناد.

۷. رأی العین: دیدن به چشم.

۸. فایت شدن: از دست رفتن.

در اوائل سنهٔ خمسین و اربعمائه^۱ که خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر بن شریف، حمید امیرالمؤمنین - ادام الله عزه - فضل کرد و مرا درین بینوئه عطلت^۲ باز جست و نزدیک^۳ من رنجه شد و آنچه در طلب آن بودم مرا عطا داد و پس به خط خویش نبشت. و او آن ثقه است که هر چیزی که خرد و فضل وی آن را سجل کرد به هیچ گواه حاجب نیاید، که این خواجه - ادام الله نعمته^۴ - از چهارده سالگی به خدمت این پادشاه پیوست و در خدمت وی گرم و سرد بسیار چشید و رنجهها دید و خطرهای بزرگ کرد با چون محمود - رضی الله عنه - تا لاجرم چون خداوند به تخت ملک رسید، او را چنان داشت که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام. و مرا با این خواجه صحبت در بقیت سنه احدی و عشرین^۵ افتاد که رایت امیر شهید - رضی الله عنه - به بلخ رسید. فاضلی یافتم او را سخت تمام. و در دیوان رسالت با استادم بنشستی، و بیشتر از روز خود پیش این پادشاه بودی در خلوتهای خاصه. و واجب چنان کردی، بلکه از فرایض بود که من حق خطاب^۶ وی نگاه داشتمی، اما در تاریخ پیش ازین که راندم رسم نیست^۷. و هر خردمندی که فطنتی^۸ دارد تواند دانست که «حمید امیرالمؤمنین» به معنی از نعوت حضرت خلافت است^۹، و کدام خطاب ازین بزرگتر باشد، و وی این تشریف به روزگار مبارک امیر مودود - رحمة الله علیه - یافت که وی را به بغداد فرستاد به رسولی به شغلی سخت با نام، و برفت و آن کار چنان بکرد که خردمندان و روزگار دیدگان کنند، و بر

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. بینوئه عطلت: گوشهٔ بیکارگی.

۳. نزدیک: نزد.

۴. خداوند نعمت او را ادامه دهد.

۵. سال [چهار صد] و بیست و یک.

۶. یعنی احترامی که لازمهٔ خطاب و عنوان «حمید امیرالمؤمنین» [ستایش شده از جانب خلیفه] است (حاشیهٔ غنی - فیاض).

۷. یعنی ستایش و احترام بیش از حد کردن در تاریخ نویسی مرسوم نیست.

۸. فطنت: زیرکی.

۹. یعنی از القابی است که به خلیفه گفته می شود.

مراد باز آمد، چنانکه پس ازین شرح دهم چون به روزگار امیر مودود رسم. و در روزگار امیر عبدالرشید از جمله همه معتمدان و خدمتکاران اعتماد بر وی افتاد از سفارت بر جانب خراسان، در شغلی سخت با نام^۱ از عقد و عهد با گروهی از محتمشان که امروز ولایت خراسان ایشان دارند، و بدان وقت شغل دیوان رسالت من می داشتم، و آن احوال نیز شرح کنم به جای خویش. پس از آن، حالها گذشت بر سر این خواجه، نرم و درشت^۲، و درین روزگار همایون سلطان معظم ابو شجاع فرخزادین مسعود - اطال الله بقائه و نصر لوائه^۳ - ریاست بست بدو مفوض شد و مدتی دراز بدان ناحیت بیود و آثار خوب نمود. و امروز مقیم است به غزنین عزیزاً و مکرماً به خانه خویش. و این نکته‌یی چند نبشتم از حدیث وی، و تفصیل حال وی فرادهم درین تاریخ سخت روشن به جایهای خویش انشاء الله تعالی. و این چند نکت از مقامات امیر مسعود - رضی الله عنه - که از وی شنودم اینجا نبشتم تا شناخته آید. و چون از این فارغ شوم آنگاه نشستن این پادشاه به بلخ بر تخت ملک پیش گیرم و تاریخ روزگار همایون او را برانم.

۱. سخت با نام: بسیار مشهور.

۲. نرم و درشت: آسان و سخت.

۳. خداوند پایداریش را طولانی کناد و پرچمش را یاری دهد.

www.KetabFarsi.com

المقامة^۱ فی معنی ولایة العہد بالامیر شہاب الدولہ مسعود، و ماجری من احوالہ^۲

اندر شہور^۳ سنہ احدى واربعمائه^۴ کہ امیر محمود - رضی اللہ عنہ - بہ غز^۵ و غور^۶ رفت بر راہ زمین داور^۷ از بُست^۸ و دو فرزند خویش را، امیران مسعود و محمد، و برادرش

۱. این مقامہ تمام از قول خواجہ عبدالغفار است (حاشیہ غنی - فیاض).
۲. مقامہ در موضوع ولایت عہدی امیر شہاب الدولہ مسعود و آنچه از احوال او واقع شد.
۳. شہور: جمع شہر: ماہ.
۴. سال چہار صد و یک.
۵. غز: نامی است کہ تازیان بہ قبیلہ ترکان «اُغز» اطلاق کردہ اند. ظاہراً قوم بزرگی کہ در قرن ششم میلادی ہنہ قبایل چین تا بحراسود را بہ صورت امپراتوری واحدی از صحرائشینان درآورد جغرافی دانان قرن چہارم ہجری تنها نام غز را بہ قوم ساکن مغرب (ترکستان) دادہ اند..... (نقل بہ تلخیص از اعلام معین)
۶. غور یا غورستان: ناحیہیی است کوهستانی واقع در افغانستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غربستان. بعضی مورخان فتح آن را بہ دست مسلمانان بہ زمان ابی طالب (ع) نسبت دہند ولی فتح کامل آن در عہد محمود غزنوی صورت گرفت... (اعلام معین).
۷. زمین داور یا «زمنداور» یا «دوار» ناحیہی تاریخی بین سجستان و غور این ناحیہ عبارت بودہ است از درہی وسیعی کہ رود ہیرمند از جبال ہندوکش تا بُست در آن جاری است بنا بر ماخذ اسلامی، ناحیہیی حاصلخیز و پر جمعیت بودہ است و چہار شہر عمدہ بہ اسامی «درتل»، «درغش»، «بغنین» و سروان و آبادیہای بزرگ داشتہ است.... (دائرةالمعارف فارسی)
۸. بُست: شہری بزرگ از حدود خراسان قدیم بر لب رود ہیرمند، از اقلیم سوم. شہری مابین سجستان و غزنین و ہرات (لغتنامہ دہخدا).

یوسف — رحمهم الله اجمعین — را فرمود تا به زمین داور مقام کردند و بُنه‌های گران‌تر نیز آنجا ماند^۱. و این دو پادشاه‌زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله. و ایشان را آنجا بدان سبب ماند که زمین داور را مبارک داشتی، که نخست ولایت که امیر عادل سبکتکین پدرش — رضی الله عنه — وی را داد آن ناحیت بود. و جدّ مرا — که عبدالغفارم — بدان وقت که آن پادشاه به غور رفت و آن امیران را آنجا فرود آوردند به خانه بایتگین زمین دآوری که والی آن ناحیت بود از دست امیر محمود — فرمود تا به خدمت ایشان قیام کند و آنچه بسبب از وظایف و رواتب^۲ ایشان راست می‌دارد. و جده‌یی بود مرا زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن خوان، و نبشتن دانست^۳، و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر — صلی الله علیه و سلم — نیز بسیار یادداشت، و با این^۴ چیزهای پاکیزه ساختی از خوردنی و شربتها به غایت نیکو، و اندر آن آیتی^۵ بود. پس جد و جده من هر دو به خدمت آن خداوندزادگان مشغول گشتند، که ایشان را آنجا فرود آورده بودند، و از آن پیرزن حلواها و خوردنیها و آرزوها خواستندی، و وی اندر آن تنوّق^۶ کردی تا سخت نیکو آمدی. و او را پیوسته بخواندندی تا حدیث کردی و اخبار خوانندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم، به دبیرستان قرآن خواندن رفتی، و خدمتی کردمی چنانکه کودکان کنند، و باز گشتی. تا چنان شد که ادیب خویش را. که او را بسالمی گفتندی، امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بسبب آموخت، وی قصیده‌یی دو سه از دیوان متنبی^۷ و

۱. در طبع ادیب «ماندند» آمده که صحیح‌تر است. «ماندند» یعنی گذاشتند.

۲. وظایف: جمع وظیفه. رواتب: جمع راتبه. وظیفه و راتبه، به حقوق و مقرری گفته می‌شده است.

۳. در گذشته در میان افراد باسواد بعضی فقط سوادخواندن داشتند اما بر نبشتن قادر نبودند و بعضی هم خواندن و هم نوشتن آموخته بودند. در اینجا تصریح می‌کند که مادر بزرگ من هم قرآن خواندن و هم نوشتن می‌دانست.

۴. و با این: علاوه بر این (حاشیه غنی — فیاض).

۵. آیت: نشانه و مظهر کمال.

۶. تنوّق: نیک بنگرستن چیزی (تاج المصادر) حاشیه متن.

۷. متنبی: ابوالطیب احمد بن الحسین (۳۰۳ تا ۳۵۴ هـ) مذهب قرمطی داشت از شاعران مشهور

«قفانیک^۱» مرا پیاموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم.

و در آن روزگار، ایشان را در نشستن بر آن جمله دیدم که ریحان خادم گماشته امیر محمود بر سر ایشان بود و امیر مسعود را بیاوردی و نخست در صدر بنشاندندی آنگاه امیر محمد را بیاوردندی و بر دست راست وی بنشاندندی، چنانکه یک زانوی وی بیرون صدر بودی و یک زانو بر نهالی^۲، و امیر یوسف را بیاوردندی و بیرون از صدر بنشاندندی بر دست چپ. و چون برنشستندی به تماشا و چوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیر مسعود بودندی با حاجبی که نامزد بود، و نماز دیگر چون مؤدب بازگشتی نخست آن دو تن بازگشتندی و برفتندی پس امیر مسعود پس از آن به یک ساعت. و تربیتها همه ریحان خادم نگاه می داشت، و اگر چیزی دیدی ناپسندیده بانگ بر زدی.

و در هفته بی دوبار برنشستندی و در روستاها بگشتندی. و امیر مسعود عادت داشت که هر بار که برنشستی ایشان را میزبانی کردی و خوردنیهای بسیار، با تکلف آوردندی از جد و جدۀ من، که بسیار بار چیزها خواستی پنهان چنانکه در مطبخ کس خبر نداشتی. و غلامی بود خرد «قراتگین» نام که درین کار بود و پیغام سوی جد و جدۀ من او آوردی. و گفتندی که این قراتگین نخست غلامی بود امیر را، به هرات نقابت^۳ یافت و پس از نقابت حاجب شد امیر مسعود را، و خوردنیها به صحرا مغافصه^۴ پیش آوردندی، و نیز میزبانیهای بزرگ کردی و

→ عرب است که او را سعدی ادبیات عرب خوانده اند چون اسم او متنبی (به معنای آنکه به دروغ دعوی پیامبری کند) بوده است اقوالی درباره او گفته اند که شاید در قبیلۀ خود دعوی پیامبری کرده باشد (برای اطلاع بیشتر درباره شاعری او رجوع شود به تاریخ ادبیات زبان عربی الفاخوری - ترجمۀ آیتی ص ۴۳۵).

۱. قفانیک من ذکری حبیب و منزل: درنگ کنید تا به یاد یار سفر کرده و سر منزل او بگرییم. مصراع اول مشهورترین قصیده عربی است که سراینده آن امرؤالقیس بزرگترین شاعر عصر جاهلی است (رک: معلقات سبع - ترجمۀ عبدالمحمد آیتی. خرداد ۱۳۴۵).

۲. نهالی: تشک، بستر.

۳. نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن (معین).

۴. مغافصه: ناگهانی.

حسن را، پسر امیر فریغون امیر گوزگانان، و دیگران که همزادگان ایشان بودند بخواندی و ایشان را پس از نان خوردن چیزی بخشیدی.

و بایتگین زمین داوری والی ناحیت هم نخستین غلام بود امیر محمود را، و امیر محمود او را نیکو داشتی. و اوزنی داشت سخت به کار آمده^۱ و پارسا، و درین روزگار که امیر مسعود به تخت ملک رسید پس از پدر، این زن را سخت نیکو داشتی به حرمت خدمت‌های گذشته، چنانکه به مثل در برابر والده سیده بود. و چندبار در اینجا به غزنین در مجلس امیر مسعود — و من حاضر بودم — این زن آن حالهای روزگاریها بگفتی و آن سیرت‌های ملکانه امیر باز نمودی، و امیر را از آن سخت خوش آمدی و بسیار پرسیدی از آن جایها و روستاها و خوردنیها. و این بایتگین زمین داوری، بدان وقت که امیر محمود سیستان بستد و خلف برافتاد، با خویشان صد و سی طاووس نر و ماده آورده بود، گفتندی که خانه زادند به زمین داور و در خانه‌های ما از آن بودی، بیشتر در گنبدها بچه می‌آوردندی، و امیر مسعود ایشان را دوست داشتی و به طلب ایشان بر بامها آمدی. و به خانه ما در گنبدی دو سه جای خایه و بچه کرده بودند.

یک روز از بام جدّه مرا آواز داد و بخواند. چون نزدیک وی رسید گفت «به خواب دیدم که من به زمین غور بودمی، و همچنین که این جایهاست آنجا نیز حصار بودی، و بسیار طاووس و خروس بودی، من ایشان را می‌گرفتمی در زیر قبای خویش می‌کردمی، و ایشان در زیر قبای من همی پریدندی و می‌غلتیدندی. و تو هر چیز بدانی، تعبیر این چیست؟» پیرزن گفت: انشاءالله امیر امیران، غور را بگیرد، و غوریان به طاعت آیند. گفت من سلطانی پدر نگرفته‌ام چگونه ایشان را بگیرم؟ پیرزن جواب داد که چون بزرگ شوی، اگر خدای — عزّ و جلّ — خواهد این بباشد، که من یاد دارم سلطان پدرت را که اینجا بود به روزگار کودکی و این ولایت او داشت، اکنون بیشتری از جهان بگرفت و می‌گیرد، تو نیز همچون پدر باشی. امیر جواب داد «انشاءالله». و آخر بیود^۲ همچنانکه به خواب دیده بود و ولایت غور به طاعت وی آمدند. وی را نیکو اثرهاست در غور چنانکه یاد کرده آید درین مقامه. و در

۱. به کار آمده: کار آمد و کاردان.

۲. عاقبت همچنان شد.

شہور سنہ احدی و عشرين و اربعمائه^۱ کہ اتفاق افتاد پیوستن من — کہ عبدالغفارم — به خدمت این پادشاه — رضی اللہ عنہ — فرمود مرا تا از آن طاووسان چند نر و ماده با خویشتن آرم. و شش جفت بُرده آمد، و فرمود تا آن را در باغ بگذاشتند، و خایه و بچه کردند. و به هرات از ایشان نسل پیوست. و امیران غور به خدمت امیر آمدند، گروهی به رغبت و گروهی به رہبت^۲، کہ اثرهای بزرگ نمود تا از وی بترسیدند و دم در کشیدند. و به هیچ روزگار نشان ندادند و نہ در کتب خواندند کہ غوریان، پادشاهی را چنان مطیع و منقاد بودند کہ او را بودند.

و در سنہ خمس و اربعمائه^۳ امیر محمود از بُست تاختن آورد بر جانب «خوابین» کہ ناحیتی است از غور، پیوستہ بُست و زمین داور، و آنجا کافران، پلیدتر و قوی تر بودند، و مضائق^۴ بسیار و حصارهای قوی داشتند. و امیر مسعود را با خویشتن برده بود. و وی پیش پدرکارهای بزرگ کرد، و اثرهای مردانگی فراوان نمود، و از پشت اسب، مبارز برد^۵. و چون گروهی از ایشان به حصار التجا^۶ کردند؛ مَقْدِمِی^۷ از ایشان بر برجی از قلعت بود و بسیار شوخی^۸ می کرد و مسلمانان را به درد می داشت، یک چوبه تیر بر حلق وی زد و او بدان کشته شد و از آن برج بیفتاد، یارانش را دل بشکست و حصار را بدادند^۹. و سبب آن همه، یک زخم^{۱۰} مردانه بود. امیر محمود چون از جنگ فارغ شد و به خیمه باز آمد، آن شیربچه را به نان

۱. چهار صد و بیست و یک.

۲. رہبت: ترس و بیم.

۳. سال چهار صد و پنج.

۴. مضائق: تنگناها، منظور گذرگاههای تنگ است.

۵. یعنی دشمن مبارز را از پشت اسب برمی گرفت.

۶. التجا: پناه بردن.

۷. مَقْدِمِی: پیشرو، سردسته.

۸. شوخی: گستاخی.

۹. بدادند: تسلیم کردند.

۱۰. زخم: ضربت.

خوردن فرود آورد و بسیار بناخت و زیادت تجمل فرمود^۱. از چنین و مانند چنین اثرها بود که او را به کودکی روز^۲ ولی عهد کرد، که می‌دید و می‌دانست که چون وی ازین سرای فریبنده برود جز وی این خاندان بزرگ را — که همیشه بر پای باد — برپای نتواند داشت. و اینک دلیل روشن ظاهر است که بیست و نه سال است تا امیر محمود — رضی الله عنه — گذشته شده است، و با بسیار تنزلات که افتاد^۳، آن رسوم و آثار ستوده و امن و عدل و نظام کارها که درین حضرت^۴ بزرگ است هیچ جای نیست و در زمین اسلام و کفر نشان نمی‌دهند. همیشه این خاندان بزرگ پاینده باد و اولیاش منصور و اعداش مقهور^۵ و سلطان معظم فرخزاد فرزند این پادشاه بزرگ کامروا و کامگار و برخوردار از ملک و جوانی، به حق محمد و آله.

و در سنه احدی عشر و اربعمائه^۶ امیر به هرات رفت و قصد غور کرد بدین سال. روز شنبه دهم جمادی‌الاولی از هرات برفت با سوار و پیاده بسیار و پنج پیل سبک‌تر. و منزل نخستین باشان^۷ بود و دیگر خیسار^۸ و دیگر بریان^۹ و آنجا در روز بیود تا لشکر به تمامی در

۱. فرمان داد درباره او تجمل و تشریفات فراهم کنند.

۲. کودکی روز: روزگار کودکی، سنین نوجوانی.

۳. با همه دشواریهایی که نازل شد.

۴. حضرت: پیشگاه، درگاه، پایتخت.

۵. مقهور: کوبیده، سرکوب شده.

۶. سال چهار صد و یازده.

۷. باشان: باشین معجمه از قراء هرات است (حاشیه ادیب).

۸. خیسار: به فتح «خا» و سکون «یا» شهری است در ثغر میان غزنه و هرات (حاشیه غنی — فیاض به نقل از معجم).

۹. بریان (در نسخه ادیب بزریان) مرحوم دکتر فیاض در تعلیقات بیهقی (چاپ ۱۳۵۰) می‌نویسد: به احتمال

قریب به یقین این کلمه «استریان» است که جغرافی‌نویسان اسلامی همه در همین محل نشان داده‌اند، در

راه از هرات به غور. کلمه بعد هم که در نسخه‌های بیهقی «پار» آمده است ظاهراً «مارآباد» است و «باغ

وزیر بیرون» که در بیهقی حدّ اول غور خوانده شده است گویا به محل «اوبه» تطبیق می‌شود. رجوع کنید

به: «سرزمینهای خلافت شرقی» ترجمه فارسی، چاپ تهران ص ۳۳۷ (تاریخ بیهقی ص ۹۷۷).

رسید پس از آنجا به پار^۱ رفت و دو روز بیود و از آنجا به چشت^۲ رفت و از آنجا به باغ وزیر^۳ بیرون و آن رباط اول حد غور است. چون غوریان خبر او یافتند به قلعتهای استوار که داشتند اندر شدند و جنگ بسیجیدند و امیر - رضی الله عنه - پیش تا این حرکت کرده بود بوالحسن خلف را که مقدمی بود از وجیه تر مقدمان غور استمالت کرده بود و به طاعت آورده، و با وی بنهاده^۴ که لشکر منصور بارایت ما که بدین رباط رسد باید که وی آنجا به حاضر آید بالشکری ساخته. و این روز بوالحسن در رسید بالشکری انبوه و آراسته چنانکه گفتند سه هزار سوار و پیاده بود، و پیش آمد و خدمت کرد و بسیار نثار و هدیه آورد از سپر و زره و آنچه بابت غور باشد، و امیر او را بسیار بنواخت. و بر اثر وی «شیروان» پیامد - و این مقدمی دیگر بود از سرحد غور و گوزگانان که این خداوندزاده او را استمالت کرده بود - با بسیار سوار و پیاده و هدایا و نثارهای بی اندازه پیامد. و امیر محمد به حکم آنکه ولایت این مرد به گوزگانان پیوسته است، بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیک وی رود و از جمله وی باشد، البته اجابت نکرده بود، که جهانیان جانب مسعود می خواستند.

چون این دو مقدم پیامدند و به مردم مستظهر گشت^۵، امیر روز آدینه از اینجا برداشت^۶ و بر مقدمه برفت، جریده^۷ و ساخته^۸، با غلامی پنجاه و شصت و پیاده دویست

۱. پار: رجوع شود به توضیح قبلی.

۲. چشت: نام قریه‌یی است قریب به «هرات رود» و «اوبه» و «شاقلان» در کمال صفوت هوا و خذویت ماء و از آنجا بوده‌اند بزرگان سلسله «چشتیه» که سرسلسله آنها سلطان ابراهیم ادهم قدس سره بوده‌اند... قبر مودودین مسعود [غزنوی] در آنجاست. (لغت نامه دهخدا)

۳. باغ وزیر: باغی بوده است در اول حد غور از جانب هرات. (لغت نامه دهخدا)

۴. بنهاده: قرار گذاشته.

۵. یعنی به داشتن افراد و سرباز پشت گرم شد.

۶. برداشت: یعنی سپاه و بار و بینه را برداشت و حرکت کرد.

۷. جریده: مجرد و تنها یا با افراد معدود زبده (به قرینه جمله بعد).

۸. ساخته: آماده و مجهز.

کاری تر، از هر دستی. و به حصارى رسید که آنرا برتر^۱ می گفتند، قلعتی سخت استوار، مردان جنگی با سلاح تمام. امیر گرد بر گرد قلعت بگشت و جنگ جایها^۲ بدید. ننمود پیش چشمش و همت بلند و شجاعتش آن قلعت و مردان آن بس چیزی^۳ نپایست^۴ تا لشکر در رسد، با این مقدار مردم جنگ پیوست و به تن عزیز خویش پیش کار برفت با غلامان و پیادگان، و تکبیر کردند، و ملاعین^۵ حصار غور بر جوشیدند و به یکبارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید^۶، و اندیشیدند که مردم همان است که در پای قلعت اند. امیر غلامان را گفت دستها به تیر بکشایند، غلامان تیر انداختن گرفتند و چنان غلبه کردند که کس را از غوریان زهره نبودى که سر از برج برکردندى. و پیادگان بدان قوت به برج بر رفتن^۷ گرفتند به کمندها، و کشتن کردند سخت عظیم، و آن ملاعین، هزیمت شدند. و غلامان و پیادگان بارهها و برجها^۸ را پاک کردند از غوریان و بسیار بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و بسیار غنیمت یافتند از هر چیزی و پس از آن که حصار سته آمد لشکر دیگر اندر رسید، و همگان آفرین کردند که چنان حصارى بدان مقدار مردم^۹، سته شده بود.

و امیر از آنجا حرکت سوى ناحیت رزان کرد. مردم رزان چون خبر این حصار بدیشان رسیده بود بیشتری بگریخته بودند و اندک مایه مردم در آن کوشکها مانده، امیر ایشان را امان داد تا جمله گریختگان باز آمدند و خراج پذیرفتند و بسیار هدیه از زر و نقره و سلاح بدادند.

۱. برتر: این نام در معجم البلدان و دیگر کتابهای جغرافیا که نزد ماست دیده نشد... (حاشیه غنی - فیاض).

۲. جنگ جای: جنگ گاه، عرصه و معرکه جنگ.

۳. بس چیزی: چیز مهمی.

۴. نپایست. معطل نشد.

۵. ملاعین: جمع ملعون، رانده شده (از رحمت خداوند).

۶. گویی زمین می خواست از هم بشکافت.

۷. بر رفتن: بر (حرف استعلاء)، بالا رفتن.

۸. باره (و بارو) دیوار دور شهر. بُرج: اتاقکهایی که روی دیوار می سازند که نگهبانان و مرزداران در آنجا سنگر می گیرند.

۹. بدان مقدار مردم: یعنی با آن عده کم قلعه را گرفتند.

وزین ناحیت تا جُروس^۱ که در میش بت^۲ آنجا نشستی ده فرسنگ بود، قصدی و تاختنی نکرد که این در میش بت رسولی فرستاده بود و طاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به هرات باز شود به خدمت پیش آید و خراج بپذیرد. امیر بتافت و سوی ناحیت وی^۳ لشکر کشید و آن ناحیتی و جانی است سخت حصین^۴ از جمله غور و مردم آن جنگی تر و به نیرو تر، و دارملک^۵ غوریان بوده به روزگار گذشته، و هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت او را طاعت داشتندی. تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را به رسولی آنجا فرستاد با دو مرد غوری از آن بوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند، و پیغامهای قوی داد و بیم و امید، چنانکه رسم است. و رسولان برفتند و امیر بر اثر ایشان. چون رسولان بدان مغروران

۱. جُروس: به ضم جیم و سکون راه مُهمله و فتح واو شهری بوده در حدود غور (حاشیه ادیب).

۲. در میش بت: در کتاب حدودالعالم از محلی به نام «درمشان» در نزدیک بُست نام می برد که به احتمال قریب به یقین همان کلمه «درمیش» است و «بت» یا «بد» به معنی رئیس است (نظیر: گُهبند، موبند، سپهبد) بنابراین «درمیش بت» یعنی «درمیش شاه» که این ترکیب عیناً در حدودالعالم آمده است و گویند: «مهر این ناحیت را درمش شاه خوانند» (حدودالعالم من المشرق الی المغرب به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۶) ضمناً در کتاب تعلیقات بر حدودالعالم با تصحیح و حواشی دکتر میراحمدی، دکتر ورهرام درباره همین واژه «درمشان» ذکر شده که: «در طرف جنوب سرحد آن تا زمین داور می رسد» (تعلیقات حدودالعالم حاشیه ص ۳۰۵) و چنانکه در سطور گذشته دیدیم در تاریخ بیہقی نیز نام «زمین داور» در همین حوالی مذکور است.

۳. «مناسب آن است که کلمه «وی» خود اسم ناحیتی باشد یا تحریف شده اسم ناحیتی، به هر حال نمی توان آن را ضمیری راجع به «درمیش» گرفت، چه در آن صورت معنی عبارت درست نمی شود و معنی ندارد که پس از تصریح به انصراف امیر از تعرض به «درمیش» و گفتن آنکه «قصدی و تاختنی نکرد» باز به ناحیت او لشکر بکشد و مخصوصاً با داشتن کلمه «بتافت» که صریح در انصراف است...» (حاشیه غنی - لیاض).

در طبع سنگی ادیب پیشاوری بعد از «ناحیت وی» به اندازه دو کلمه جای خالی و سفید گذاشته شده که نشان می دهد که نسخه قبلی لایقرء یا مخدوش بوده که جای آن سفید گذاشته شده تا بعداً تکمیل شود و این نقص نیز نظر دکتر غنی و دکتر فیاض را تأیید می کند.

۴. حصین: استوار و محکم.

۵. دارملک: دارالملک، پایتخت.

رسیدند و پیغامها بگزاردند، بسیار اشتلم کردند^۱ و گفتند امیر در بزرگ غلط است^۲ که پنداشته است که ناحیت و مردم این بر آن جمله است که دید و بر آن بگذشت، بیاید آمد که اینجا شمشیر و حربه و سنگ است. رسولان باز رسیدند و پیغامها بدادند و امیر تنگ^۳ رسیده بود و آن شب در پایه کوه فرود آمد و لشکر را سلاح دادند، و بامداد بر نشست، کوسها فرو کوفتند و بوقها دمیدند و قصد آن کردند که بر کوه روند، مردم غوری چون مور و ملخ به سر آن کوه پیدا آمدند، سوار و پیاده با سلاح تمام، و گذرها و راهها بگرفتند، و بانگ و غریو بر آوردند، و به فلاخن سنگ می انداختند. و هنر آن بود^۴ که آن کوه پست بود و خاک آمیز^۵، و از هر جانبی بر شدن^۶ راه داشت، امیر راهها قسمت کرد بر لشکر، و خود برابر برفت که جنگ سخت آنجا بود، و بوالحسن خلف را بر راست خویش فرستاد و شیروان را بر چپ. و آن ملاعین گرم در آمدند و نیک^۷ نیرو کردند، خاصه در مقابله امیر و بیشتر راه آن کوه آن مغروران غلبه کردند به تیر، و دانستند که کار تنگ در آمد، جمله روی به علامت^۸ امیر نهادند و جنگ سخت شد. سه سوار از مبارزان ایشان در برابر امیر افتادند، امیر در یازید^۹ و یکی را عمودی بیست منی^{۱۰} بر سینه زد که ستانش^{۱۱} بخوابانید و دیگر روی برخاستن ندید، و غلامان

۱. اشتلم کردن: ظلم و تعدی کردن و داد و بیداد کردن و به تندی و زور چیزی گفتن (لغت نامه دهخدا).
۲. یعنی امیر سخت در اشتباه است.
۳. در حاشیه ادیب پشاور «تنگ رسیدن» به معنای «دیر رسیدن» معنا شده است چنانکه امروزه هم «وقت تنگ است» به معنی «دیر شدن» به کار می رود اما در حاشیه (غنی - فیاض) معنی «نزدیک شدن» ذکر شده با ذکر این بیت از منوچهری:
رسیدم من فراز کاروان تنگ چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل
۴. خشنش آن بود.
۵. خاک آمیز: منظور آن است که کوه خاکی بود و سنگی نبود که رفتن بر آن دشوار باشد.
۶. بر شدن: بالا رفتن.
۷. نیک: بسیار (قید).
۸. علامت: منظور علامت لشکر یعنی پرچم است.
۹. در یازیدن: دست دراز کردن.
۱۰. عمود بیست منی: گرز بسیار سنگین.
۱۱. ستان: به پشت افتادن، به پشت خوابیدن.

نیرو کردند و آن دو تن دیگر را از اسب بگردانیدند، و آن بود که غوریان در رسیدند و هزیمت شدند و آویزان آویزان^۱ می رفتند تا دیه که در پای کوه بود، و از آن روی بسیار کشته و گرفتار شدند. و هزیمتیان چون به دیه رسیدند آن را حصار گرفتند، و سخت استوار بود، و بسیار کوشکها بود بر رسم غور، و دست به جنگ بردند، و زن و بچه و چیزی که بدان می رسیدند گسیل می کردند به حصار قوی و حصین که داشتند در پس پشت. و آن جنگ بداشت تا نماز شام، و بسیار از آن ملاعین کشته شدند، و بسیار مسلمان نیز شهادت یافت. و چون شب، تاریک شد آن ملاعین بگریختند و دیه بگذاشتند. و همه شب لشکر منصور^۲ به غارت مشغول بودند و غنیمت یافتند. بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند و بر نشست و قصد حصارشان کرد - و بر دو فرسنگ بود، بسیار مضایق ببايست گذاشت^۳ - تا نزدیک نماز پیشین را آنجا رسیدند، حصاری یافتند سخت حصین^۴ چنانکه گفتند در همه غور محکم تر از آن حصاری نیست، و کس یاد ندارد که آن را به قهر بگشاده اند. امیر آنجا فرود آمد و لشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند، و همه شب کار می ساختند و منجیق می نهادند. چون روز شد، امیر بر نشست و پیش کار رفت به نفس^۵ عزیز خویش، و منجیقها بر کار کرد و سنگ روان کردند و سمج^۶ گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود و غوریان جنگی پیوستند بر برجها و باره ها که از آن سخت تر نباشد، و هر برج که فرود آوردندی^۷ آنجا بسیار مردم

۱. آویز: به معنای ستیز است و آویزان آویزان یعنی جنگ و گریز.

۲. لشکر منصور: لشکر یاری شده و پیروز.

۳. گذاشت: گذراند.

۴. حصین: مستحکم.

۵. به نفس: بشخصه، شخصاً.

۶. سمج: به ضم سین و سکون میم غاری را گویند که در زیر زمین سازند مطلقاً اعم از اینکه زندان باشد یا سردابه یا لقب و صاحب انجمن آرا به سبب کثرت استعمال مسعود [سعد سلمان] این کلمه را در قصاید حبیبیه، گمان برده که به معنی زندان است.

(حاشیه ادیب پشاور)

۷. یعنی لشکریان فرود آوردند. (حاشیه غنی - فیاض).

گرد آمدندی و جنگ ریشاریش^۱ کردند، و چهار روز آن جنگ بداشت^۲ و هر روزی کار سخت تر بود. روز پنجم از هر دو جانب جنگ سخت تر پیوستند، و نیک جد کردند هر دو جانب که از آن هول تر نباشد. امیر فرمود غلامان سرائی را تا پیشتر رفتند و به تیر غلبه کردند غوریان را، و سنگ سه منجیق با تیر یار شد^۳، و امیر علامت را می فرمود تا پیشتر می بردند و خود خوش خوش بر اثر آن می راند تا غلامان و حشم و اصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند و جنگ سخت تر می کردند. و غوریان را دل بشکست، گریختن گرفتند. و وقت نماز پیشین دیوار بزرگ از سنگ منجیق بیفتاد و گرد و خاک و دود و آتش بر آمد، و حصار رخنه شد^۴ و غوریان آنجا برجوشیدند^۵، و لشگر از چهار جانب روی به رخنه آورد، و آن ملاعین جنگی کردند بر آن رخنه چنانکه داد بدادند، که جان را می کوشیدند^۶. و آخر هزیمت شدند، و حصار به شمشیر بستند^۷ و بسیاری از غوریان بکشتند و بسیاری زینهار خواستند تا دستگیر کردند، و زینهار دادند، و برده و غنیمت را حد و اندازه نبود. امیر فرمود تا مُنادی کردند: مال و سیم و زر و برده لشکر را بخشیدم، و سلاح آنچه یافته اند پیش باید آورد، و بسیار سلاح از هر دست^۸ به در خیمه آوردند و آنچه از آن به کار آمده تر و نادره تر بود خاصه برداشتند و دیگر بر لشکر قسمت کردند و اسیران را یک نیمه به بوالحسن خلف سپرد و یک نیمه به شیروان تا به ولایتهای خویش بردند. و فرمود تا آن حصار با زمین پست کردند^۹ تا بیش هیچ مُفسد آنجا بادی نسازد.

۱. جنگ ریشاریش: یعنی جنگ دست به یقه (همان).

۲. یعنی چهار روز آن جنگ به طول انجامید.

۳. یعنی سنگ آلت سنگ انداز به کمک تیر سواران آمد.

۴. حصار رخنه شد: دیوار قلعه شکست.

۵. برجوشیدند: درهم ریختند.

۶. جان را می کوشیدند: برای نجات جان خود می جنگیدند.

۷. فاعل جمله لشکریان مسعودند.

۸. از هر دست: از هر نوع، از هر جور.

۹. معنای جمله: آن قلعه را با خاک یکسان کردند.

و چون خبر دیه و حصار و مردم آن به غوریان رسید همگان مطیع و منقاد گشتند و بترسیدند و خراجها پذیرفتند. «در میش بت» نیز بترسید و بدانست که اگر به جانب وی قصدی باشد در هفته برافتد^۱، رسول فرستاد و زیارت طاعت و بندگی نمود، و بر آنچه پذیرفته بود از خراج و هدایا زیادت کرد، و بوالحسن خلف و شیروان که ایشان را پای مرد^۲ کرده بود و سوی ایشان پیغامها داده، شفاعت کردند تا امیر عذر او پذیرفت و قصد وی نکرد، و فرمود تا رسول او را به خوبی بازگردانیدند، بر آن شرط که هر قلعت که از حدود غرجستان^۳ آگرفته است باز دهد. «در میش بت» از بن دندان بلاحمر و لا اجر^۴ قلعتها را به کوتوالان^۵ امیر سپرد، و هر چه پذیرفته بود امیر هنوز در غور بود که به درگاه فرستاد، و چون امیر در ضمان سلامت به هرات رسید، به خدمت آنجا آمد و خلعت و نواخت یافت و با این دو مقدم به سوی ولایت خویش بازگشت. چو امیر - رضی الله عنه - از شغل این حصار فارغ شد بر جانب حصار تور^۶ کشید و این نیز حصاری بود سخت استوار و نامدار و آنجا هفت روز جنگ پابست^۷ کرد و حاجب آمد به معونت^۸ یلان غور تا آنگاه که حصار را به شمشیر گشاده آمد و بسیار غوری کشته شد و غنیمت بسیار یافتند، و آنجا امیر کوتوال خویش بنشانند و به هرات بازگشت. به «مارآباد»^۹ که

۱. یعنی در یک هفته از حکومت برمی افتد و شکست می خورد.

۲. پای مرد: شفیع، میانجی.

۳. غرجستان: ناحیه کوهستانی مابین هرات و کابل.

۴. شاید «بلاحمد و لا اجر» باشد یعنی بدون احمادی که ببیند یا مزدی که بگیرد، مفت و مجانی (حاشیه غنی - فیاض)

۵. کوتوال: نگهبان و رئیس قلعه.

۶. حصار تور: این نام در جای دیگر دیده نشد (همان).

۷. پابست، بدین صورت واژه مستعملی نیست هر چند می توان آن را «پای بند» و «مقید» معنا کرد یعنی جنگ در آنجا هفت روز پابسته بود که کنایه از ادامه جنگ و ماندگار شدن آن در یک هفته باشد و «پابست» را مرخم «پابسته» بدانیم نظیر «بازنشست» و «بازنشسته».

۸. معونت: یاری.

۹. بنا به تحقیق استاد بارتولد (تذکره جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۰۳) مارآباد دیهی بوده است در سمت شرقی هرات و همان است که امروز «مروه» می نامند (حاشیه غنی - فیاض).

ده فرسنگی از هرات است بسیار هدیه و سلاح از آن غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید در پیش آوردند که آنجا جمع کرده بودند با آنچه پیش «درمیش بت» فرستاده بود. و درین میانها مرا - که عبدالغفارم - یاد می داد^۱ از آن خواب که به «زمین داور» دیده بود که «جده تو نیکو تعبیر کرد و همچنان راست آمد»، و من خدمت کردم و گفتم این نموداری است از آنکه خداوند دید.

و این قصه غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد که سلطان شهید مسعود - رضی الله عنه - و در اول فتوح خراسان که ایزد - عز ذکره - خواست که مسلمانی آشکارا تر گردد؛ بر دست آن بزرگان که در اول اسلام بودند، چون عجم را بزدند و از مداین بتاختند و یزدگرد بگریخت و بمرید یا کشته شد^۲ و آن کارهای بزرگ با نام برفت، اما در میانه زمین غور ممکن نگشت که در شدند^۳ و امیر محمود - رضی الله عنه - به دو سه دفعه هم از آن راه «زمین داور» بر اطراف غور زد و به مضایق آن در نیامد. و نتوان گفت که وی عاجز آمد از آمدن مضائق که رایهای وی دیگر بود و عزائم^۴ وی که از آن جوانان^۵ و به روزگار سامانیان مقدمی که او را ابو جعفر رمادی گفتندی و خویشان را برابر ابوالحسن سیمجور داشتی به حشمت و آلت و عدت؛ چند بار به فرمان سامانیان قصد غور کرد، و والی هرات وی را به حشر^۶ و مردم خویش یاری داد، و بسیار جهد کرد و شهامت نمود تا به خیسه و قولک^۷ بیش نرسید و هیچکس چنین در میانه زمین غور

۱. یعنی امیر مرا به یاد می آورد الخ (همان).

۲. در نسخه ادیب: و به مرو کشته شد.

۳. ظاهراً این واو زائد است چه این جمله باید جواب: «که ایزد عز ذکره... الخ» باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۴. معنای جمله: یعنی اعراب که در زمان یزدگرد سوم ایران را گرفتند به سرزمین غور نتوانستند وارد شوند.

۵. عزایم: جمع عزیمت، اراده.

۶. جمله ناقص است. در طبع ادیب چنین است: و از آن جوانان دیگر.

۷. حشر: قشون غیر منظم، چریک (معین).

۸. قولک: گویا صحیح آن «تولک» است با تا چنانکه در زین الاخبار هم چنین آمده است. تولک ←

نرفت و این کارهای بزرگ نکرد که این پادشاه محتشم کرد. و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و از بیداری و حزم و احتیاط این پادشاه محتشم - رضی الله عنه - یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می بود و پنهان از پدر شراب می خورد، پوشیده از ریحان خادم فرود سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت مرد و زن که ایشان را از راههای نبیره^۱ نزدیک وی بردندی. در کوشک باغ عدنانی فرمود تا خانه یی بر آوردند خواب قیلوله^۲ را، و آن را مزملها^۳ ساختند و خیشها^۴ آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی و به طلسم^۵ بر بام

→ قلعه یی بوده از غور در حدود کوههای هرات. (حاشیه غنی - فیاض)

۱. نبیره: به فتح نون و باء تحتانی، در این مورد به معنی پوشیده و مخفی است. نزاری قهستانی گوید:

از آنجا پیرو جاسوس شه شد نبیره بر سر چندین سپه شد

(حواشی ادیب پیشاوری)

۲. قیلوله: خواب نیمروز.

۳. مزمله‌ها: یعنی خمها و کوزه‌های بزرگ که آب سرد کند و حوضهای کوچک (ادیب) در فرهنگ جهانگیری «مزمل» را می گوید لوله مسین و برنجین بوده است که چون به طرفی بگردد آب را می بندد و به طرف دیگر می گشاید (شیرآب) و شاهد از شعر ازرقی می آورد:

آن گردش مزمل زرین شگفت زای آبی به روشنی چو روان اندرو روان

پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود ز آن گوشه مزمل زرین به آبدان

(حاشیه غنی - فیاض)

۴. درباره «خیش» دو معنا ذکر کرده اند معنایی که ادیب پیشاوری مذکور داشته: «خار سبزی است که در ولایات گرمسیر بر خانه‌های چوبین نهند و بر آن آب پاشند که چون باد بر آن وزد خنک گردد و به آستان در آن خانه گذرانند و آن را خیش خانه گویند. حکیم ازرقی هروی گوید:

چو آفتاب شد از اوج خود به خانه ماه به خیش خانه رو و برگ بید و باده بخواه

حاشیه ص ۱۱۶ و این همان است که بعداً «کولر» را بر مبنای آن ساخته اند. اما در حاشیه (غنی - فیاض) آمده: «خیش در لغت یک نوع پارچه کتانی است و به قول «السامی» بدترین کتان. و در اینجا مراد پرده یی است از این پارچه که در اطاق می آویخته اند و برای سردی آن را نمناک می کرده اند...»

۵. طلسم: نوشته یی شامل اشکال و ادعیه که به توسط آن عملی خارق عادت انجام دهند (فرهنگ معین).

خانه شدی و در مزملها بگشتی و خیشها را تر کردی. و این خانه را از سقف تا به پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه^۱، از انواع گرد آمدن مردان با زنان، همه برهنه، چنانکه جمله آن کتاب را صورت و حکایت و سخن نقش کردند. و بیرون این صورتهای نگاهشتند فراخور این صورتهای. و امیر به وقت قبلوله آنجا رفتی و خواب آنجا کردی، و جوانان را شرط است که چنین و مانند این بکنند.

و امیر محمود هر چند مشرفی^۲ داشت که با این امیر فرزندش بودی پیوسته، تا بیرون بودی با ندیمان، وانفاسش می شمردی^۳ و آنها^۴ می کردی؛ مقرر بود که آن مشرف در خلوت جایها نرسیدی. پس پوشیده بر وی مشرفان داشت از مردم^۵، چون غلام و فراش و پیرزنان و مطربان و جز ایشان، که بر آنچه واقف گشتندی باز نمودندی، تا از احوال این فرزند هیچ چیز بر وی پوشیده نماندی. و پیوسته او را به نامه‌ها مالیدی^۶ و پندها می دادی، که ولی عهدش بود و دانست که تخت ملک او را خواهد بود. و چنانکه پدر وی بر وی جاسوسان داشت پوشیده، وی نیز بر پدر داشت، هم ازین طبقه، که هر چه رفتی باز نمودندی^۷. و یکی از ایشان نوشتگین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار به امیر محمود از وی نزدیکتر نبود، و حرّه ختلی عمش

۱. صورتهای الفیه: نقاشیهای کتاب «الفیه و شلفیه». این کتاب مصور را ازرقی هروی شاعر قرن پنجم برای درمان ضعف قوه بآه یکی از ممدوحان خود تألیف کرده بوده است «الفیه» کنایه از آلت تناسلی مرد و شلفیه» کنایه از فرج زن است. (تلخیص از لغت‌نامه)

۲. مشرف: ناظر، مراقب.

۳. انفاس شمردن: کنایه از مراقبت کامل و مواظبت از همه حرکات کسی است.

۴. آنها کردن: خیر دادن، گزارش دادن، جاسوسی.

۵. معنای عبارت آن است که چون آن مشرف و مراقبی که سلطان محمود برای پسرش تعیین کرده بود در جای خلوت او نمی توانست وارد شود، از کسان دیگری نظیر غلام و فراش و... نیز گمارده بود که اعمال مسعود را به او گزارش دهند.

۶. یعنی همیشه با نامه، سلطان محمود، مسعود را گوشمالی می داد و نصیحت می کرد.

۷. معنای عبارت آنکه مسعود هم متقابلاً جاسوسانی در دستگاه پدرش داشت که هر چه اتفاق می افتاد به او خبر می دادند.

خود سوخته^۱ او بود.

پس خبر این خانه به صورت الفیه سخت پوشیده به امیر محمود نبشتند، و نشان بدادند که چون از سرای عدنانی بگذشته آید^۲، باغی است بزرگ، بر دست راست این باغ حوضی است بزرگ، و از کران حوض بر چپ این خانه است. و شب و روز برو دو قفل باشد زیر و زیر، و آن وقت گشایند که امیر مسعود به خواب^۳ آنجا رود. و کلیدها به دست خادمی است که او را «بشارت» گویند.

و امیر محمود چون برین حال واقف گشت وقت قیلوله به خرگاه آمد و این سخن با نوشتگین خاصه خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلناش را، که تازنده بی بود از تازندگان که همتا نداشت، بگویی تا ساخته آید، که برای مهمی او را به جانی فرستاده آید تا بزودی برود و حال این خانه بدانند و نباید که هیچ کس برین حال واقف گردد. نوشتگین گفت فرمان بردارم. و امیر بخصت و وی به وثاق خویش آمد و سواری از دیو سواران^۴ خویش نامزد کرد با سه اسب خیاره^۵ خویش، و با وی بنهاد^۶ که به شش روز و شش شب و نیم به هرات رود نزدیک امیر مسعود سخت پوشیده. و به خط خویش سلطفه نبشت به امیر مسعود و این حالها باز نمود و گفت پس ازین سوار من خیلناش سلطانی خواهد رسید تا آن خانه را بسیند، پس از رسیدن این سوار به یک روز و نیم، چنانکه از کس باک ندارد و یکسر تا آن خانه می رود^۷ و قفلها بشکند. امیر این کار را سخت زود گیرد چنانکه صواب بیند.

۱. یعنی حرّه ختلی عمه مسعود عاشق نوشتگین بود.

۲. وقتی که از سرای عدنانی در کاخ مسعود عبور کرده شود.

۳. برای خواب و استراحت.

۴. دیو سوار: سوار تندرو. شاید وجه تسمیه آن باشد که در افسانه‌ها هست که «دیو» خیلی سریع و تند از دیاری به دیار دیگر می رود.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. بنهاد: قرار گذاشت.

۷. می رود: برود.

و آن دیوسوار اندر وقت^۱ تازان برفت. و پس کس فرستاد^۲ و آن خیلتناش را که فرمان بود بخواند، وی ساخته بیامد. امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد، نوشتگین را بخواند و گفت خیلتناش آمد؟ گفت آمد به و ثاق نشست^۳ گفت دویت^۴ و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد، و امیر به خط خویش گشادنامه^۵یی^۵ نوشت برین جمله:

بسم الله الرحمن الرحيم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتناش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسر مسعود شود، و از کس باک ندارد، و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود، و سوی پسر ننگرد، و از سرای عدنانی به باغ فرود رود، و بر دست راست باغ حوضی است و بر کران آن خانه یی بر چپ؛ درون آن خانه رود و دیوارهای آنرا نیکو نگاه کند تا بر چه جمله است و در آن خانه بیند^۶ و در وقت باز گردد چنانکه با کس سخن نگوید و به سوی غزنین باز گردد. و سبیل^۷ قتلغ تگین حاجب بهشتی آن است که برین فرمان کار کند اگر جانش به کار است^۸، و اگر محابائی کند^۹ جانش برفت. و هر یاری که خیلتناش را بیاورد داد بدهد^{۱۰} تا به موقع^{۱۱} رضا باشد. بمشیه الله و عون^{۱۲} والسلام —

۱. اندر وقت: همان وقت، فوراً.
۲. فاعل «فرستاد»، نوشتگین است.
۳. در نسخه ادیب: به و ثاق من نشسته.
۴. دویت: شمال دوات، مرکب دان. دوات به معنای قلمدان هم به کار رفته است مانند: «وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت» نوروزنامه (به نقل از لغت نامه دهخدا).
۵. گشادنامه: گشاده نامه. مراد نامه سرگشاده است مثل فرمانها و منشورها (حاشیه غنی — فیاض).
۶. در چیزی دیدن یعنی به دقت نظر کردن (همان).
۷. سبیل: راه، در اینجا به معنی وظیفه و مأموریت است.
۸. یعنی اگر جانش را دوست می دارد و می خواهد زنده بماند.
۹. اگر پروایی کند.
۱۰. یعنی قتلغ تگین (حاشیه غنی — فیاض).
۱۱. به موقع: در محل.
۱۲. به خواست خداوند و یاری اش.

این نامه چون نبشته آمد خيلتاش را پیش بخواند و آن گشادنامه را مهر کرد و به وی داد و گفت: چنان باید که به هشت روز به هرات روی و چنین و چنان کنی و همه حالهای شرح کرده معلوم کنی، و این حدیث را پوشیده داری. خيلتاش زمین بوسه داد و گفت فرمان بردارم و بازگشت. امیر، نوشتگین خاصه را گفت اسبی نیک‌رو^۱ از آخور خيلتاش را باید داد و پنج هزار درم. نوشتگین بیرون آمد و در دادن اسب و سیم و به گزین کردن اسب^۲ روزگاری کشید، و روز را می‌سوخت^۳ تا نماز شام را راست کرده بودند^۴ و به خيلتاش دادند و وی برفت تازان.

و آن دیو سوارِ نوشتگین، چنانکه با وی نهاده بود^۵، به هرات رسید، و امیر مسعود بر ملطفه واقف گشت و مثال داد تا سوار را جایی فرود آوردند، و در ساعت^۶ فرمود که تا گچ‌گران^۷ را بخوانند و آن خانه سپید کردند و مهره زدند^۸ که گوئی هرگز بر آن دیوارها نقش نبوده است، و جامه^۹ افکندند و راست کردند و قفل بر نهادند، و کس ندانست که حال چیست. و بر اثر این دیو سوار، خيلتاش در رسید روز هشتم چاشتگاه فراخ، و امیر مسعود در

۱. نیک‌رو: تندرو، سریع.

۲. انتخاب کردن بهترین اسب.

۳. روز را سوختن یعنی روز گذراندن، وقت تلف کردن (همان).

۴. تا موقع نماز شب آماده کردن وسائل سفر به طول انجامید.

۵. قرار گذاشته بودند.

۶. در ساعت: فوراً.

۷. گچ‌گر: گچکار.

۸. مهره زدن، اصطلاح بنایی است که امروز هم هست. مهره ماله‌یی است از سنگ و مانند آن که برای هموار کردن بر سطح می‌کشند (حاشیه غنی - فیاض).

۹. جامه را در حاشیه (غنی - فیاض) پارچه یا پرده معنا کرده‌اند اما معمولاً در متون کهن «جامه» به «لباس» و «فرش» و «بستر» اطلاق شده است که اولی «جامه پوشیدنی» و دوم و سوم «جامه گستردنی» است. در اینجا هم با توجه به اینکه مسعود گچکاران را آورده که نقاشیهای برهنه را محو کنند و دیوارها را سفید کنند قاعده در هنگام بنائی و نقاشی فرش اطاق را جمع می‌کنند و پس از نقاشی می‌گسترند و «جامه افکندند» می‌تواند «فرش گسترده» باشد.

صَفَه^۱ سرای عدنانی نشسته بود با ندیمان. و حاجب قتلغ تگین بهشتی بر درگاه نشسته بود با دیگر حُجَّاب و حَسَم و مرتبه داران^۲. و خیلَتاش در رسید، از اسب فرود آمد و شمشیر برکشید و دبوس درکش گرفت^۳ و اسب بگذاشت. در وقت، قتلغ تگین بر پای خاست و گفت چیست؟ خیلَتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدو داد و به سرای فرود رفت. قتلغ گشادنامه را بخواند و به امیر مسعود داد و گفت: چه باید کرد؟ امیر گفت هر فرمانی که هست به جای باید آورد. و هزاره^۴ در سرای افتاد. و خیلَتاش می رفت تا به در آن خانه و دبوس در نهاد و هر دو قفل بشکست و در خانه باز کرد و در رفت، خانه بی دید سپید پاکیزه مهره زده و جامه افکنده، بیرون آمد و پیش امیر مسعود زمین بوسه داد و گفت بندگان را از فرمان برداری چاره نیست، و این بی ادبی بنده به فرمان سلطان محمود کرد، و فرمان چنان است که در ساعت که این خانه بدیده باشم باز گردم، اکنون رفتم. امیر مسعود گفت تو به وقت آمدی و فرمان خداوند سلطان پدر را به جای آوردی. اکنون به فرمان ما یک روز بیاش، که باشد که به غلط نشان خانه بداده باشند، تا همه سرایها و خانه ها به تو نمایند. گفت فرمان بردارم هر چند بنده را این مثال نداده اند. و امیر برنشست و به دو فرسنگی باغی است که بیلاب گویند، جای حصین که وی را و قوم را آنجا جای بودی، و فرمود تا مردم سرایها جمله آنجا رفتند، و خالی کردند^۵، و حرم و غلامان برفتند، و پس خیلَتاش را قتلغ تگین بهشتی و مشرف و صاحب برید گرد همه سرایها بر آوردند و یک یک جای بدو نمودند تا جمله بدید و مقرر گشت که هیچ خانه نیست بر آن جمله که اینها کرده بودند^۶، پس نامه ها نبشتند بر صورت این حال^۷، و خیلَتاش راده هزار درم دادند و باز گردانیدند، و امیر مسعود — رضی الله عنه — به شهر باز آمد. و چون خیلَتاش

۱. صَفَه: سکو، ایوان.

۲. حُجَّاب: پرده داران. حَسَم: خدمتکاران. مرتبه داران: مأموران تشریفات.

۳. دبوس درکش گرفت یعنی [گرز آهنی] در زیر بغل نهاد (حاشیه غنی — فیاض)

۴. هزاره: در اینجا به معنی جنبش و آشوب است (همان).

۵. خالی کردند: خلوت کردند.

۶. اینها کردن: خبر دادن، گزارش دادن.

۷. نامه ها نبشتند... ظاهراً نوشتن شهادتنامه و استشهادنامه منظور است.

به غزنین رسید و آنچه رفته بود به تمامی باز گفت و نامه‌ها نیز بخوانده آمد، امیر محمود گفت، رحمة الله عليه: برین فرزند من دروغها بسیار می‌گویند. و دیگر آن جست و جویها فرابرید. و هم بدان روزگار جوانی و کودکی، خویشتن را ریاضتها کردی چون زور آزمودن و سنگ‌گران برداشتن و کشتی گرفتن. و وی فرموده بود تا آوارها^۱ ساخته بودند از بهر حواصل^۲ گرفتن و دیگر مرغان را، و چند بار دیدم که بر نشست، روزهای سخت صعب سرد، و برف نیک قوی، و آنجا رفت و شکار کرد و پیاده شد، چنانکه تا میان دو نماز دو چندان رنج دید که جز سنگ خاره به مثل آن طاقت ندارد. و پای در موزه کردی برهنه در چنان سرما و شدت و گشتی «بر چنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مردم عاجز نماند» و همچنین به شکار شیر رفتی تا تختن اسفزار و ادرسکن^۳ و از آن بیشه‌ها به فراه^۴ و زیرکان^۵ و شیرنر چون بر آنجا بگذشتی^۶ به بست و به غزنین آمدی. و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی از غلامان و حاشیه او را یاری دادندی. و او از آن چنین کردی که چندان زور و قوت دل داشت که اگر سلاح بر شیر زدی و کارگر نیامدی به مردی و مکابره شیر را بگرفتی و پس به زودی بگشتی.

و بدان روزگار که به مولتان می‌رفت تا آنجا مقام کند، که پدرش از وی بیازرده بود از

۱. در طبع ادیب، به جای «آوارها»، آوازا مذکور است و در حاشیه آمده: «درین ایام آن آوازا را تیپچه گویند و مردم هرات و خراسان در روستاها دارند» اما در (حاشیه غنی - فیاض) این قول چندان معتبر شمرده نشده و گفته‌اند: «شاید آوار به معنی خاکریز و سنگر و امثال آن باشد».
۲. حواصل: حواصل، غم خورک، مرغ بزرگ بسیار خوار.
۳. ادرسکن: بر وزن مردافکن، شهری است در شرقی اسفزار - رک: لسترنج و بارتلد (حاشیه غنی - فیاض).
۴. فراه: شهری نزدیک هرات، ابونصر فراهی [صاحب کتاب مشهور نصاب الصبیان] منسوب بدان است (لغت نامه دهخدا).
۵. زیرکان: ظاهراً اسم جایی نزدیک «فراه» بوده است در لغت نامه از آبادی دیگری به همین نام نزدیک تبریز نام برده شده است.
۶. در طبع ادیب که جمله این چنین است: «و شیر نر بگشتی و بیستی». مفهوم روشن شده است.

صورتها که بکرده بودند^۱ - و آن قصه دراز است - و در حدود کیکانان^۲ پیش شیر شد و تب چهارم^۳ می داشت و عادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی^۴ کوتاه دسته قوی به دست گرفتی و نیزه ستر کوتاه تا اگر خشت بینداختی و کار نیامدی آن نیز بگذاردی^۵ به زودی و شیر را برجای بداشتی، آن، به زور و قوت خویش کردی، تا شیر می پیچیدی بر نیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی. و بودی که شیر ستیزه کارتر بودی، غلامان را فرمودی تا در آمدندی و به شمشیر و ناخن^۶ پاره پاره کردند، این روز چنان افتاد که خشت بینداخت شیر خویشان را در دزدید^۷ تا خشت با وی نیامد^۸ و زبر سرش بگذشت. امیر نیزه بگذارد و بر سینه وی زد زخمی استوار، اما امیر از آن ضعیفی چنان که بایست او را بر جای نتوانست داشت^۹. و شیر سخت بزرگ و سبک و قوی بود، چنانکه به نیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهننگ امیر کرد. پادشاه با دل و جگردار به دو دست بر سر و روی شیر زد چنانکه شیر شکسته شد و بیفتاد، و امیر او را فرود افشرد^{۱۰} و غلامان را آواز داد، غلامی که او را «قماش» گفتی و شمشیردار بود، و در دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و بر شیر زخمی

۱. معنای جمله یعنی از تصویرهایی که اطرافیان درباره او ایجاد کرده بودند.

۲. کیکان: معربش قیقان است از بلاد سند قریب به حدود خراسان. (حواشی ادیب)

۳. تب چهارم: ترجمه کلمه «ربع» است که یک قسم تب نوبه‌یی است و امروز هم در اصطلاح طب هست.

(حاشیه غنی - فیاض)

۴. خشت: در حاشیه ادیب: گرز چهار پهلو و در حواشی (غنی - فیاض). حربیه‌یی بوده است مانند نیزه

کوتاهی که پرتاب می کرده‌اند و به قول برهان، ریسمان و حلقه‌یی داشته... الخ (رک: برهان).

۵. نیزه گذاردن: گذراندن نیزه از بدن. فردوسی فرماید:

کنون تیغ و پیکان آهن گذار همی بر برهنه نیاید به کار

(در طبع ادیب گذاردن با ذال و در طبع غنی - فیاض «گذاردن» مضبوط است که با «ز» درست نیست).

۶. ناخن: بر وزن آوخن، نوعی از تبرزین (حاشیه غنی - فیاض).

۷. در دزدید: به اصطلاح امروز «جا خالی داد».

۸. با وی نیامد: به وی برخورد نکرد.

۹. نتوانست او را زیر نیزه نگه دارد.

۱۰. فرود افشرد: نظیر: نقش بر زمین کرد.

استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد، و همه حاضران به تعجب بماندند و مقرر شد که آنچه در کتاب نوشته‌اند از حدیث بهرام‌گور راست بود^۱.

و پس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی. و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار می‌کردی، و روی پیل را از آهن پوشیده بودند چنانکه رسم است، شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی به پیل نهاد، امیر خشتی بینداخت و بر سینه شیر زد چنانکه جراحی قوی کرد، شیر از درد و خشم یک جست کرد چنانکه به قفای پیل آمد، و پیل می‌تپید، امیر به زانو درآمد^۲ و یک شمشیر زد چنان که هر دو دست شیر قلم کرد^۳، شیر به زانو افتاد و جان بداد، و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از کسی یاد ندارند^۴.

و پیش آنکه بر تخت ملک نشسته بود، روزی سیر کرد^۵، و قصد هرات داشت، هشت شیر در یک روز بکشت و یکی را به کمند بگرفت، و چون به خیمه فرود آمد نشاط شراب کرد، و من که عبدالغفار^۶ ایستاده بودم، حدیث آن شیران خواست و هر کسی ستایشی می‌گفت، خواجه بوسهل زوزنی دوات و کاغذ خواست و بیتی چند شعر گفت به غایت نیکو

۱. داستان بهرام‌گور مشهور است که تاج شاهی را میان دو شیر قرار دادند و او شیرها را کشت و تاج بر سر نهاد (رک: شاهنامه فردوسی - طبع دکتر دبیر سیاقی جلد چهارم ص ۱۸۳۵).

۲. جمله «به زانو درآمد» ظاهراً به معنایی که امروز به کار می‌بریم نیست بل که گویا بدین معناست که تا روی زانو خم شد.

۳. قلم کردن: بریدن، قطع کردن.

۴. در طبع ادیب جمله این چنین است: در عمر خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند.

۵. شاید: قصد یا عزم سیر کرد.

۶. تکرار جمله «من که عبدالغفار» در جای جای این مقامه احتمالاً از جانب بیهقی و بدین منظور است که خواننده کتاب اغراقهای عبدالغفار را به حساب بیهقی نگذارد. البته بیهقی در موارد متعدد دیگر گفته است: «من که بوالفضل» چنین و چنان دیدم اما منظور از تصریح به نام خودش آن بوده که با اسقاط شدن اوراق اول و آخر کتاب (که امری معمول و عادی است) نام بیهقی از بین نرود چنانکه همینگونه نیز شد و چهار پنجم کتاب تاریخ بیهقی از بین رفته است.

چنان که او گفتی، که یگانه روزگار بود در ادب و لغت و شعر، و آن ابیات امیر را سخت خوش آمد، و همگان پسندیدند و نسخت کردند و من نیز کردم، اما از دست من بشده است، بیتی چند که مرا یاد بود درین وقت، نبشتم - هر چند که برولی^۱ نیست - تا قصه تمام شود:

والابیات للشیخ ابی سهل الزوزنی فی مدح السلطان الاعظم

مسعود بن محمود رضی الله عنهما، شعر^۲:

السيف والرمح والنشاب والوترُ غُنِيَتْ عنها وحاكى رأيك القدرُ
 ما ان نهضت لامر عزّ مطلبه الا انثيت و في اظفارك الظفر
 من كان يصطاد في ركض ثمانية من الضراغم هانت عنده البشر
 اذا طلعت فلا شمس ولا قمر واذ سمحت فلا بحر ولا مطر^۳

و این مهتر راست گفته بود، که درین پادشاه این همه و زیادت، و شعر درو نیکو آمدی و حاجت نیامدی که بدانکه گفته اند احسن الشعر ا کذب^۴ دروغی بایستی گفتن. شجاعت و دل و زهره اش این بود که یاد کرده آمد و سخاوتش چنان بود که بازرگانی را که او را بومطیع سگری

۱. به عقیده ما این کلمه، مماله «ولاء» است به معنی توالی، و مراد این است که این اشعار مرتب و متوالی نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۲. و ابیات (سروده) شیخ ابوسهل زوزنی در مدح سلطان بزرگ مسعود فرزند محمود که خداوند از هر دو خشنود باد.

۳. معنای ابیات: شمشیر و نیزه و تیر و کمان را تو نیاز نداری در حالی که رأی و تصمیم تو از قدر و ارزش تو حکایت می کند. تو برای کاری بزرگ قیام نکردی مگر آنکه موفقیت و پیروزی را به چنگ آوردی، کسی که در پک صید و شکار هشت شیر شکار کند، بشر نزد او احساس خواری و کوچکی می کند. هنگامی که تو طلوع کنی دیگر جای خورشید و ماه نیست و هنگامی که تو بخشش کنی دیگر دریا و باران [بخشنده] نیست.

۴. بهترین شعرها دروغ ترین آنهاست. نظامی فرموده:

در شعر هیچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او

(لیلی و مجنون طبع وحید دستگردی ص ۴۶)

گفتندی یک شب شانزده هزار دینار^۱ بخشید، و این بخشیدن را قصه ایست: این بومطیع مردی بود با نعمت بسیار از هر چیزی، و پدری داشت بواحمد خلیل نام. شبی از اتفاق نیک به شغلی به درگاه آمده بود^۲ که با حاجب نوبتی شغل داشت، و وی بماند^۳، به جانب خانه چون می بازگشت شب دور کشیده بود^۴ اندیشید نباید^۵ که در راه خللی افتد، در دهلیز خاصه مقام کرد - و مردی شناخته بود و مردمان او را نیکو حرمت داشتندی - سپاه داران او را لطف کردند و او قرار گرفت. خادمی برآمد و محدث^۶ خواست و از اتفاق هیچ محدث حاضر نبود، آزاد مرد بواحمد برخاست با خادم رفت، و خادم پنداشت که او محدث است، چون او به خرگاه امیر رسید حدیثی آغاز کرد، امیر آواز ابواحمد بشنود بیگانه^۷ پوشیده نگاه کرد، مرد را دید، هیچ چیز نگفت تا حدیث تمام کرد، سخت سره و نغز قصه پی بود، امیر آواز داد که تو کیستی؟ گفت بنده را بواحمد خلیل گویند، پدر بومطیع که هنباز^۸ خداوند است. گفت پسر پسر مستوفیان چند مال حاصل^۹ فرود آورده اند؟ گفت شانزده هزار دینار. گفت آن حاصل بدو بخشیدم حرمت پیری ترا و حق حرمت او را. پیر دعای بسیار کرد و بازگشت، و غلامی ترک از آن پسرش به سرای امیر آورده بودند تا خریده آید، فرمود که آن غلام را نیز باید داد،

۱. دینار: سکه طلا.

۲. یعنی بواحمد پدر بومطیع (به قرینه ذیل حکایت) حاشیه (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ظاهراً: «و دیری بماند» (همان).

۴. دور کشیدن: دیر شدن، استعمال دور به جای دیر در لهجه مناطق جنوبی کشور: خوزستان، فارس، کرمان متداول است و نظیر فراوان دارد مانند استعمال: دزفیل به جای دزفول در لهجه خوزستان که بهتر است بگوییم دزفول به جای دزفیل (= دزفیل) متداول شده است.

۵. نباید: مبادا.

۶. محدث: حدیث و داستان گوی. این معنا با اصطلاح دیگر مشهور «محدث» که به عالمان علم حدیث می گویند متفاوت است.

۷. بیگانه: ناشناس، ناآشنا.

۸. هنباز: انباز، شریک، شریک در تجارت.

۹. حاصل در اینجا به معنی سود معاملات و تجارت است که با سلطان شریک بوده.

که نخواهیم و به هیچ حال روا داشته نیاید که از ایشان چیزی در ملک ما آید. و ازین تمام تر همت و مروت نباشد.

وزین زیادت نیز بسیار بخشید مانک علی میمون را. و این مانک مردی بود از کدخدایان غزنین، و بسیار مال داشت. و چون گذشته شد از وی اوقاف و چیز بی اندازه ماند و رباطی که خواجه امام بوصادق تبائی - ادام الله سلامته^۱ - آنجا نشیند. و حدیث این امام آورده آید سخت مشیح^۲ به جایگاه خویش انشاء الله - عز و جل - قصه مانک علی میمون با امیر چنان افتاد که این مرد عادت داشت که هر سالی بسیار آچارها^۳ و کامه‌ها^۴ [ی] نیکو ساختی و پیش امیر محمود - رحمة الله علیه - بردی. چون نخست ملک به امیر مسعود رسید و از بلخ به غزنین آمد آچار بسیار و کرباسها از دست رشت^۵ پارسا زنان پیش آورد. امیر را سخت خوش آمد و وی را بنواخت و گفت از گوسپندان خاص پدرم - رحمة الله علیه - وی بسیار داشت، یله کردم بدو^۶، و گوسپندان خاص ما نیز که از هرات آورده اند وی را باید داد تا آن را اندیشه دارد. و در شمار باید که با وی مساهلت رود^۷ چنانکه او را فائده تمام باشد، که وی مردی پارساست و ما را به کار است. فرمان او را به مسارعت پیش رفتند. و دیگر سال امیر

۱. خداوند تندرستی او را پایدار دارد.

۲. مشیح: سپر و پیر.

۳. آچار: پرورده‌ها و ترشی‌ها در آب لیمو و سرکه و امثال آن. کلمه «آچار» که امروزه به کار می‌رود ظاهراً از کلمه آچمق ترکی (به معنی گشودن) است که به دست افزار فلزین گفته می‌شود (برای اطلاع بیشتر رک: لغت‌نامه دهخدا).

۴. کامه: در حاشیه ادیب، کامه به معنای پنیر و کشک و امثال آن است و در فرهنگ نفیسی: شیر و دوغ در هم جوشانده و مرحوم دهخدا، «کامه» را همان «خامه» (نوعی روغن که روی شیر ایستد) دانسته است.

۵. دست رشت: دست رشته، با دست رسیده نظیر دستباف.

۶. به او واگذار کرد، به او بخشید.

۷. معنای جمله: در شمار باید.... در موقع تقسیم سود و منفعت تجارت باید درباره او تسهیلات قائل شد و به او آسان گرفت.

به بلخ رفت که اینجا مهمات بود چنانکه آورده آید، مانک علی میمون بر عادت خویش بسیار آچار فرستاد، و بر آن پیوست قدید^۱ و هر چیزی، و از میکائیل بزاز که دوست او بود درخواست تا آن را پیش برد، و نسخه^۲ شمار^۳ خویش نیز بفرستاد که بر وی پنجاه هزار دینار و شانزده هزار گوسپند حاصل است، و قصه نبشته بود و التماس کرده که گویند سلطانی را که وی دارد به کسی دیگر داده آید، که وی پیر شده است و آن را نمی تواند داشت، و مهلتی و توقفی باشد تا او این حاصل را نجم نجم^۴ به سه سال بدهد.

در آن وقت که میکائیل بزاز پیش آمد و آن آچارها پیش آوردند و سر خمره ها باز کردند و چاشنی می دادند^۴، من که عبدالغفارم ایستاده بودم، میکائیل نسخه و قصه پیش داشت، امیر گفت: بستان و بخوان، بستدم و هر دو بخواندم، بخندید و گفت «مانک را حق بسیار است در خاندان ما، این حاصل و گوسپندان بدو بخشیدم، عبدالغفار به دار استیفا^۵ رود و بگوید مستوفیان را تا خط بر حاصل و باقی^۶ او کشند». و مثال نبشتم و توقیع کرد، و مانک نظری یافت بدین بزرگی، سخت بزرگ همتی و فراخ حوصله یی باید تا چنین کردار تواند کرد. ایزد - عز ذکره - بر آن پادشاه بزرگ رحمت کند.

و ازین بزرگ تر و با نام تر دیگری است در باب بوسعیدسهل، و این مرد مدتی دراز

۱. قدید: گوشت خشکانیده، و اکنون نیز در ترکستان و افغانستان مرسوم است که در تیر ماه و دی ماه، گوسفندان پرواری بکشند و گوشت آن را بخشکانند و در زمستان و وقت باریدن برف و باران از آن خورشهای مخصوص سازند و آن خورشها در نزد آن طوایف مطبوع و مرغوب است (حاشیه ادیب ص ۱۲۳).

۲. نسخه شمار: برگه ی صورت حساب.

۳. نجم نجم یعنی به دفعات و به محاورت این اهام: قسط به قسط. (ادیب پیشاوری ص ۱۲۳).

۴. چاشنی دادن: چشیدن.

۵. داراستیفا: معادل وزارت دارایی.

۶. باقی: (در علم استیفا) حاصل خراج و مالیات و امثال آن (از تاج البروس) مالی که به جا مانده باشد بر عهده عامل - مالی که به جا مانده باشد بر عهده رعیت (دهخدا) و هنگام تفریح حساب، آن را «فاضل و باقی» و «حاصل و باقی» گویند.... (رک لغت نامه دهخدا).

کدخدای و عارض^۱ امیر نصر سپاه سالار بود، برادر سلطان محمود، - تغمد هم الله، برحمته^۲ - چون نصر گذشته شد، از شایستگی و به کار آمدگی این مرد محمود شغل همه ضیاع غزنی خاص بدو مفوض کرد، و این کار برابر صاحب دیوانی غزنی است، و مدتی دراز این شغل را براند. و پس از وفات سلطان محمود، امیر مسعود مهم^۳ صاحب دیوانی غزنی بدو داد با ضیاع خاص بهم، و قریب پانزده سال این کارها می راند، پس بفرمود که شمار وی بیاید کرد^۴. مستوفیان شمار وی باز نگریستند هفده بار هزار هزار درم بر وی حاصل محض^۵ بود، و او را از خاص خود هزار هزار درم تنخواه بود، و همگان می گفتند که حال بوسعید چون شود با حاصلی بدین عظیمی؟ چه دیده بودند که امیر محمود با معدل دار که او عامل هرات بود و با سعید خاص که او ضیاع غزنین داشت و عامل گردیز^۶ که بر ایشان حاصلها فرود آمد چه سیاستها راندن فرمود از تازیانه زدن و دست و پای بریدن و شکنجه ها. اما امیر مسعود را شرمی و رحمتی بود تمام، و دیگر که بوسعید سهل به روزگار گذشته وی را بسیار خدمت های پسندیده از دل کرده بود و چه بدان وقت که ضیاع خاص داشت در روزگار امیر محمود. چون حاصلی بدین بزرگی از آن وی بر آن پادشاه امیر مسعود^۷ عرضه کردند گفت طاهر مستوفی و بوسعید

۱. عارض: عرضه دهنده لشکر و سپاه.

۲. خداوند ایشان را به رحمت خود ببوشاند. چون ضمیر جمع «هم» آمده در حالی که اگر دو تن باشند باهست ضمیر «هما» گفته می شود در (حاشیه غنی - فیاض) نوشته اند «شاید مراد هر دو امیر [محمود و مسعود] و بوسعید است.

۳. مهم: کار مهم (صفت جانشین موصوف).

۴. یعنی به حساب او رسیدگی کنند.

۵. حاصل محض: یعنی سود خالص.

۶. گردیز: در حواشی ادیب پیشاوری این اسم با کاف عربی «گردیز» ضبط شده و می نویسد: «گردیز به فتح کاف عربی... به زعم جغرافیایان سلف چون اصطخری و یاقوت اسم ولایتی است مابین غزنه و هند...» اما در لغت نامه دهخدا به نقل از تاریخ مغول تألیف اقبال: نام قصبه و قلعه ای از غزنین بر یک منزلی آن از سوی شرق و مغرب آن جردیز است.

۷. در نسخه ادیب: «بر آن پادشاه حلیم کریم یعنی امیر مسعود».

را بخوانید، و فرمود که این حال مرا مقرر باید گردانید. طاهر باب باب باز می‌راند^۱ و باز می‌نمود تا هزار هزار درم بیرون آمد که ابوسعید را هست و شانزده هزار هزار درم است که بر وی حاصل است و هیچ جا پیدا نیست^۲، و مالا کلام^۳ فیہ^۳ که ابوسعید را از خاص خویش بیاید داد. امیر گفت یا با سعید، چه گوئی و روی این مال چیست؟^۴ گفت زندگانی خداوند درازباد، اعمال^۵ غزنی دریائی است که غور و عمق آن پیدا نیست و به خدای — عزّ و جلّ — و به جان و سر خداوند که بنده هیچ خیانت نکرده است و این باقی چندین ساله است^۶ و این حاصل حق است خداوند را بر بنده. امیر گفت این مال به تو بخشیدم که ترا این حق هست، خیز به سلامت به خانه بازگرد. ابوسعید از شادی بگریست سخت بدرد، طاهر مستوفی گفت جای شادی است نه جای غم و گریستن، ابوسعید گفت از آن گریستم که ما بندگان چنین خداوند را خدمت می‌کنیم با چندین حلم و کرم و بزرگی وی بر ما، و اگر وی رعایت و نواخت و نیکو داشت خویش از ما دور کند حال ما بر چه جمله گردد. امیر وی را نیکوئی گفت و بازگشت. و ازین بزرگتر نظر نتواند بود، و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینبی^۷ را که شاعر بود یک پیل وار^۸ درم بخشید، هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی، و

۱. باب باب باز می‌راند: در به در می‌رفت.

۲. یعنی این ارقام ثروت در دفتر حساب منعکس نیست.

۳. مالا... آنچه که در آن حرفی و بخشی نیست.

۴. روی این مال چیست؟: صورت و وضعیت این مال چگونه است؟

۵. اعمال: توابع.

۶. باقی چندین ساله: یعنی درآمد چندین ساله که ذخیره شده.

۷. علوی زینبی: نام این شاعر در گنج سخن استاد ذبیح‌الله صفا: عبدالجبار زینبی علوی محمودی است از شاعران استاد عهد محمود و مسعود که ابیات کمی از او به جای مانده است (گنج سخن جلد اول ص ۱۴۲).

۸. پیل وار: مقدار بار یک پیل، پیلبار.

فرمود تا آن صلت گران را بر پیل نهادند و به خانه علوی بردند. هزار دینار و پانصد دینار و ده هزار درم کم و بیش را خود اندازه نبود که چند بخشیدی شعرا را و هم چنان ندیمان و دبیران را و چاکران خویش را، که بهانه جستی تا چیزی شان بخشیدی. و به ابتدای روزگار به افراط تر می بخشید و در آخر روزگار آن باد^۱ لختی سست گشت. و عادت زمانه چنین است که هیچ چیز بر یک قاعده بنماند و تغییر به همه چیزها راه یابد.

و در حلم و ترحم به منزلتی بود چنانکه یک سال به غزنین آمد از فراشان تقصیرها پیدا آمد و گناهان نادر گذاشتنی^۲، امیر، حاجب سرای را گفت: این فراشان را که بیست تن اند ایشان را بیست چوب باید زد. و حاجب پنداشت که هر یکی را بیستگان^۳ چوب فرموده است، یکی را بیرون خانه فرو کوفتند و چون سه چوب بزدند بانگ بر آورد. امیر گفت هر یکی را یکی چوب فرموده بودیم و آن نیز بخشیدیم، مزیند. همگان خلاص یافتند. و این غایت حلیمی و کریمی باشد، چه نیکوست العفو عندالقدره^۴.

و بدان وقت که امیر محمود از گرگان قصد ری کرد و میان امیران و فرزندان مسعود و محمد مواضعتی^۵ که نهادنی بود بنهاد؛ امیر محمد را آن روز اسب بر درگاه اسب امیر خراسان خواستند^۶، و وی سوی نسابور بازگشت، و امیران محمود و مسعود، پدر و پسر، دیگر روز سوی ری کشیدند. چون کارها بر آن جانب قرار گرفت و امیر محمود عزیمت درست کرد^۷

→ زر پیلوار از تو مقصود نیست که پیل تو چون پیل محمود نیست (نظامی)
(لغت نامه دهخدا)

۱. یعنی باد کرم و بخشش.

۲. نادر گذاشتنی: غیر قابل عفو.

۳. بیستگان: بیست.

۴. گذشت در حال قدرت نیکوست.

۵. مواضعه: قرار داد.

۶. این عبارت در طبع ادیب پشاورى چنین آمده است: «امیر محمد را آن روز امیر خراسان خواند و اسب امیر خراسان خواستند».

۷. عزیمت درست کرد: تصمیم قطعی گرفت.

بازگشتن را، و فرزند را خلعت داد و پیغام آمد نزدیک وی به زبان بوالحسن عقیلی که پسر محمد را چنانکه شنودی بر درگاه ما اسب امیر خراسان خواستند^۱ و تو امروز خلیفت مائی و فرمان ما بدین ولایت بی اندازه می دانی، چه اختیار کنی که اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟ امیر مسعود چون این پیغام پدر بشنود برپای خاست و زمین بوسه داد و پس بنشست و گفت «خداوند را بگوی که بنده به شکر این نعمتها چون تواند رسید که هر ساعتی نواختی تازه می یابد به خاطر نا گذشته. و بر خداوندان و پدران بیش از آن نباشد که بندگان فرزندان خویش را نامهای نیکو و بسزا ارزانی دارند بدان وقت که ایشان در جهان پیدا آیند، و بر ایشان^۲ واجب و فریضه گردد که چون یال برکشند خدمتهای پسندیده نمایند تا بدان زیادت نام گیرند. و خداوند، بنده را نیکوتر نامی ارزانی داشت و آن مسعود است و بزرگتر آن است که بر وزن نام خداوند^۳ است — که همیشه باد — و امروز که از خدمت و دیدار خداوند دور خواهد ماند — به فرمانی که هست — واجب کند که برین نام که دارد بماند تا زیادتها کند. اگر خدای — عزّ و جلّ — خواهد که مرا بدان نام خوانند، به دولت خداوند بدان رسم». این جواب به مشهد من داد که عبدالغفارم، و شنودم پس از آن که چون این سخنان با امیر محمود بگفتند خجل شد و نیک از جای بشد و گفته بود که «سخت نیکو می گوید، و مرد به هنر نام گیرد».

و در آن وقت که از گرگان سوی ری می رفتند امیر پدر و پسر — رضی الله عنهما — چند تن از غلامان سرای امیر محمود چون «قای اغلن» و «ارسلان» و «حاجب چابک» که پس از

۱. اسب امیر خراسان خواستن: در اینجا کنایه از مسند و مقام فرمانروایی خراسان است. در متون کهن نظایری دارد مثلاً سلطانی در هنگام جنگ با دشمن که در شرف شکست بود از خادم خود اسب خواست خادم گفت: اسب جنگ بیاورم یا اسب فرار؟

در عبارت بعد نیز می گوید: «اسب تو اسب شاهنشاه خواهند یا اسب امیر عراق؟» یعنی تو می خواهی فرمانروای خراسان (مشرق) شوی یا ری (غرب مملکت)؟.

۲. یعنی بر فرزندان.

۳. یعنی نام من «مسعود» بر وزن نام پدرم پادشاه «محمود» است.

آن از امیرمسعود - رضی الله عنه - حاجبی یافتند، و امیربچه که سرغوغای^۱ سرای بود، و چند تن از سرهنگان و سروثاقان^۲ در نهان تقرّب کردند و بندگی نمودندی و پیغامها فرستادندی. و فراشی پیر بود که پیغامهای ایشان آوردی و بردی. و اندک مایه چیزی ازین به گوش امیرمحمود رسیده بود، چه امیرمحمد در نهان کسان داشتی که جست و جوی کارهای برادر کردی و همیشه صورت او زشت می گردانیدی نزدیک پدر. یک روز به منزلی که آن را «چاشت خواران» گویند خواسته بود پدر که پسر را فرو گیرد، نماز دیگر چون امیرمسعود به خدمت درگاه آمد و ساعتی بیود و بازگشت؛ بوالحسن کرجی بر اثر بیامد و گفت سلطان می گوید باز مگرد و به خیمه نوبتی درنگ کن، که ما نشاط شراب داریم و می خواهیم که تو را پیش خویش شراب دهیم تا این نواخت بیایی. امیرمسعود به خیمه نوبت بنشست، و شاد شد بدین فتح، و در ساعت فراش پیر بیامد و پیغام آن غلامان^۳ آورد که خداوند هشیار باشد، چنان می نماید که پدر بر تو قصدی^۴ می دارد. امیرمسعود نیک از جای بشد و در ساعت کس فرستاد به نزدیک مقدمان و غلامان خویش که هشیار باشید و اسبان زین کنید و سلاح با خویش دارید که رای چنین می نماید. و ایشان جنبیدن گرفتند، و این غلامان محمودی نیز در گفت و گوی آمدند، و جنبش در همه لشکر افتاد، و در وقت آن خبر به امیرمحمود رسانیدند، فرو ماند و دانست که آن کار پیش نرود و باشد که شری پهای شود که آن را دشوار در توان یافت^۵، نزدیک نماز شام بوالحسن عقیلی را نزدیک پسر فرستاد به پیغام که: ما را امروز مراد می بود که شراب خوردیمی و تو را شراب دادیمی اما بیگانه است و ما مهمی بزرگ در پیش داریم، راست نیامد^۶، به سعادت باز گرد که این حدیث باری

۱. سرغوغا: سرفتنه، منشأ فتنه و آشوب.

۲. سروثاق: ظاهراً سر دسته یک و وثاق غلام است یعنی عده غلامی که در جمع یک و وثاق (حجره) مقرر بوده اند سروثاق مثل سرخیل (حاشیه غنی - فیاض).

۳. آن غلامان امیرمحمود که باطناً هواخواه مسعود بودند.

۴. قصد: قصد بد.

۵. دشوار در توان یافت: جبران و چاره اش مشکل خواهد شد.

۶. یعنی موجبات مجلس شادی فراهم نگشت.

افتاد^۱، چون به سلامت آنجا رسیدیم این نواخت بیابی، امیرمسعود زمین بوسه داد و بازگشت شادکام. و در وقت پیر فراش بیامد و پیغام غلامان محمودی آورد که سخت نیکوگذشت^۲، و ما در دل کرده بودیم که اگر به امیر به بدی قصدی باشد شری پپای کنیم، که بسیار غلام به ما پیوسته‌اند و چشم بر ما دارند. امیر جوابی نیکو داد و بسیار بنواختشان و امیدهای فراوان داد و آن حدیث فرابرید^۳. و پس از آن امیر محمود چند بار شراب خورد چه در راه و چه به ری و پس شراب دادن این فرزند باز نشد^۴ تا امیرمسعود در خلوت با بندگان و معتمدان خویش گفت که پدر ما قصدی داشت اما ایزد - عزّ ذکره - نخواست.

و چون به ری رسیدند امیرمسعود به دولاب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیک شهر، و امیرمسعود به علی‌آباد لشکرگاه ساخت بر راه قزوین، و میان هر دو لشکر مسافت نیم فرسنگ بود. و هوا سخت گرم ایستاد و مهتران و بزرگان سردابها فرمودند قیلوله^۵ را. و امیرمسعود را سردابه‌یی ساختند سخت پاکیزه و فراخ، و از چاشتگاه تا نماز دیگر آنجا بودی، زمانی به خواب و دیگر به نشاط و شراب پوشیده خوردن و کار فرمودن. یک گرمگاه^۶ این غلامان و مقدمان محمودی متنکر^۷ با بارانیهای^۸ کرباسین و دستارها در سر گرفته، پیاده نزدیک امیرمسعود آمدند، و پیروز وزیری خادم که ازین راز آگاه بود ایشان را باز^۹ خواست

۱. این مهمانی به ری موكول شد.

۲. یعنی ماجرا خیلی به خیر گذشت.

۳. یعنی موضوع را همانجا قطع کرد که ادامه نیابد.

۴. معنای جمله: محمود چند بار مجلس بزم تشکیل داد اما در آن مجالس مسعود را دعوت نکرد.

۵. سردابه‌ایی برای خواب و استراحت نیمروز برپا دارند.

۶. گرمگاه: زمان گرم، میان روز که هوا گرم است.

۷. متنکر: به صورت ناشناس.

۸. بارانی: لباسی که در باران بپوشند در کلیله آمده است:

باران کمان کامگارت را نادوخته روزگار بارانی

(کلیله و دمنه با حواشی نگارنده ص ۱۸۶)

۹. ظاهراً: بار. یعنی برای ایشان کسب اجازه ورود کرد (حاشیه غنی - فیاض).

و بدان سردابه رفتند و رسم خدمت به جا آوردند، امیر ایشان را بنواخت و لطف کرد و امیدهای فراوان داد. گفتند زندگانی خداوند دراز باد، سلطان، پدر در باب تو سخت بد است و می خواهد که ترا فرو تواند گرفت اما می ترسد، و می داند که همگان از او سیر شده اند، و می اندیشد که بلائی بزرگ بیای شود. اگر خداوند فرماید بندگان و غلامان جمله در هوای تو یکدلیم، وی را فرو گیریم، که چون ما در شوریم بیرونیان^۱ با ما یار شوند و تو از غضاضت^۲ برهی و از رنج دل بیاسائی. امیر گفت «البته همداستان نباشم که ازین سخن بیندیشید^۳ تا به کردار چه رسد، که امیر محمود پدر من است، و من نتوانم دید که بادی تیز بر وی وزد. و مالشهای وی مرا خوش است، و وی پادشاهی است که اندر جهان همتا ندارد. و اگر — فالعیاذ بالله — از این گونه — که شما می گوئید — حالی^۴ باشد، تا قیامت آن عار از خاندان ما دور نشود. او خود پیر شده است و ضعیف گشته و نالان^۵ می باشد و عمرش سر آمده، و من زندگانی وی خواهم تا خدای — عز و جل — چه تقدیر کرده است، و از شما بیش از آن نخواهم که چون او را قضای مرگ باشد — که هیچ کس را از آن چاره نیست — در بیعت من باشید». و مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم و باز گشتند.

و میان امیر مسعود و منوچهر قابوس والی گرگان و طبرستان پیوسته مکاتبت بود سخت پوشیده، چه آن وقت که به هرات می بود و چه بدین روزگار. مردی که وی را حسن محدث^۶ گفتندی نزدیک امیر مسعود فرستاده بود تا هم خدمت محدثی^۶ کرد و هم گاه از گاه نامه و پیغام آوردی و می بردی. و هر آنگاه که آن محدث را به سوی گرگان فرستادی بهانه آوردی که آنجا تخم سپرغمها^۷ و ترنج و طبقها و دیگر چیزها آورده می آید. و در آن وقت که امیران

۱. بیرونیان: در قبال سرائیان (همان).

۲. غضاضت: تحمل خواری و مکروه.

۳. در نسخه ادیب: نیندیشید.

۴. یعنی چنین وضع و حالی باشد.

۵. نالان: بیمار.

۶. محدث: داستان گو، قصه گو.

۷. سپر غم: اسپر غم، ریاحین.

محمود و مسعود — رضی اللہ عنہما — به گرگان بودند و قصد ری داشتند این مُحَدِّث به ستارآباد رفت نزدیک منوچهر، و منوچهر او را باز گردانید با معتمدی از آن خویش، مردی جلد و سخن گوی، بر شبیه اعرابیان و با زئی^۱ و جامه ایشان، و امیر مسعود را بسیار نزل فرستاد پوشیده به خطها و نامه‌ها و طرائف^۲ گرگان و دهستان^۳ جز از آنچه در جمله آنزال^۴ امیر محمود فرستاده بود. و یک بار و دو بار معتمدان او، این محدث و یارش، آمدند و شدند، و کار بدان جایگاه رسید که منوچهر از امیر مسعود عہدی و سوگندی خواست چنانکه رسم است که میان ملوک باشد. پس یک شب در آن روزگار مبارک پس از نماز خفتن، پرده‌داری که اکنون کوتوال قلعه سکاوند^۵ است در روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین اللہ، بیامد و مرا که عبدالغفارم بخواند — و چون وی آمدی به خواندن من، مقرر گشتی که به مهمی مرا خوانده می آید^۶ — ساخته برفتم با پرده‌دار، یافتم امیر را در خرگاه تنها بر تخت نشسته و دویت و کاغذ در پیش و «گوهر آئین» خزینه‌دار — و او از نزدیکان امیر بود آن روز — ایستاده، رسم خدمت به جا آوردم و اشارت کرد نشستن را، بنشستم. گوهر آئین را گفت دویت و کاغذ عبدالغفار را ده. وی دویت و کاغذ پیش من بنهاد و خود از خرگاه بیرون رفت. امیر نسخت عہد و سوگند نامه‌یی که خود نبشته بود به خط خود به من انداخت، و چنان نبستی که از آن نیکوتر نبودی چنانکه دیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی — و بوالفضل^۷

۱. زئی: هیئت و جامه.

۲. طرائف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۳. دهستان: ناحیه‌یی متصل به جرجان و در کنار دریای خزر شرق شناسان آن را مشتق از نام طایفه «داها» می‌دانند (بارتلد جغرافیای تاریخی ص ۱۷۴) و بنابراین باید به فتح دال باشد (حاشیه غنی — فیاض).

ادیب پشاور می‌نویسد: دهستان شهری بوده از بناهای عبدالله طاهر، مابین گرگان و خوارزم.

۴. آنزال: به فتح اول، جمع نزل: هدایا و آنچه به مهمان می‌دهند.

۵. سکاوند: شهرکی بوده است جزء ولایت بامیان (حدود العالم).

۶. معنای جمله: مرا مسلم شد که برای کار مهمی من خوانده شده‌ام.

۷. محتمل است که عبارت میان دو خط فاصله، سخنی باشد از خود بوالفضل که در حشو کلام عبدالغفار

گنجانده است (حاشیه غنی — فیاض).

درین تاریخ به چند جای بیاورده و نسختها و رقعتهاى این پادشاه بسیار به دست وی آمد — من نسخت تأمل کردم نبشته بود که همی گوید مسعود بن محمود که به خدای — عزّ و جلّ — و آن سوگند که در عهدنامه نویسد — که تا امیر جلیل فلک المعالی ابو منصور منوچهر بن قابوس با ما باشد — و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنانکه از آن بلیغ تر نباشد و نیکوتر نتواند بود — چون بر آن واقف گشتم گفتم طشتی بر سر من ریختند پر از آتش، و نیک بترسیدم از سطوت محمودی و خشک بماندم^۱. وی اثر آن تحیر در من بدید گفت چیست که فرو ماندی و سخن نمی گوئی؟ و این نسخت چگونه آمده است^۲؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، بر آن جمله که خداوند نبشته است هیچ دبیر استاد نتواند نبشت، اما اندرین یک سبب است که اگر بگویم باشد که ناخوش آید و به موقع نیفتد، و به دستوری توانم گفت. گفت بگوی. گفتم: بر رأی خداوند پوشیده نیست که منوچهر از پدر خداوند ترسان است، و پدر خداوند از ضعف نالانی^۳ امروز چنین است که پوشیده نیست و به آخر عمر رسیده و به همه پادشاهان و گردن کشان اطراف رسیده^۴ و ترسانند و خواهند که به انتقامی بتوانند رسید، و ایشان را مقرر است که چون سلطان گذشته شد امیر محمد جای او نتواند داشت و از وی تثبتی^۵ نیاید و از خداوند اندیشند، که سایه و حشمت وی در دل ایشان مقرر باشد و به مرادی نتواند رسید. و ایمن چون توان بود بر منوچهر که چون این عهد به نزدیک وی رسد به تویع خداوند آراسته گشته، تقرّبی کند و به نزدیک سلطان محمود فرستد^۶ و از آن بلائی خیزد تا وی به مراد خویش رسد و ایمن گردد. و پادشاهان حیلتها بسیار کرده اند که چون به مکاشفت و دشمنی آشکارا، کاری نرفته است به زرق و افتعال^۷ دست زده اند تا برفته است. و نیز اگر منوچهر این

۱. خشک بماندم: بر جای خشک شدم (از ترس و هیبت محمود).

۲. یعنی نوشته و انشاء من چه طور است؟ چه نظری داری؟

۳. نالانی: بیماری.

۴. یعنی خبر نالانی او (حاشیه غنی — فیاض).

۵. تثبت: پایداری.

۶. یعنی برای آنکه خود را نزد سلطان محمود مقرب کند نامه تو را نزد پدرت بفرستد.

۷. افتعال: بهتان.

ناجوانمردی نکند امیر محمود هشیار و بیدار و گریز^۱ و بسیار دان است، و بر خداوند نیز مشرفان و جاسوسان دارد، و بر همه راهها پلائع^۲ گذاشته است و گماشته، اگر این کس^۳ را بجویند و این عهدنامه بستانند و به نزدیک وی برند از عهده این چون توان بیرون آمدن؟ امیر گفت راست همچنین است که تو می گوئی، و منوچهر بر خواستن این عهد، مُصرّ بایستاده است که می داند که روز پدرم به پایان آمده است، جانب خویشان را می خواهد که با ما استوار کنند، که مردی زیرک و پیر و دورین است، شرم می آید که او را رد کنم با چندین خدمت که کرد و تقرّب که نمود. گفتم: صواب باشد که مگر چیزی نبسته آید که بر خداوند حجّت^۴ نکند و نتواند کرد سلطان محمود، اگر نامه به دست وی افتد: گفت بر چه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که «امیر رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد و به ما دست زد و تقرّبها و خدمت‌های بی‌ریا کرد و چنان خواست که میان ما عهدی باشد، ما او را اجابت کردیم که روا نداریم که مهتری در خواهد که با ما دوستی پیوندد و ما او را باز زنیم و اجابت نکنیم، اما مقرر است که ما بنده و فرزند و فرمان‌بردار سلطان محمودیم و هر چه کنیم در چنین ابواب تا به دولت بزرگ وی باز نبندیم راست نیاید که چون بر این جمله نباشد نخست امیر ما را عیب کند و پس دیگر مردمان و چون خجل کنم من او را برنا کردن^۵ و ناچار این عهد می‌باید کرده، و عهدنامه نبشتم پس بدین تشبیب^۶ و قاعده:

۱. گریز: در اینجا به معنی هشیار و داناست.

۲. پلائع: جمع طلیعه، پیشقراول، قراول.

۳. یعنی کسی که نامه تو را نزد منوچهر بن قابوس می‌برد.

۴. حجّت: دلیل، مدرک.

۵. یعنی چطور با قرارداد نبستن او (منوچهر) را خجل کنم؟

۶. تشبیب: مقدمه. در اصل این واژه به معنای یاد ایام جوانی کردن است.

نسخة العهد^۱

همی گوید مسعود بن محمود که به ایزد و به زینهار ایزد و بدان خدای که نهان و آشکارای خلق داند که تا امیر جلیل ابو منصور، منوچهر بن قابوس، طاعت دار و فرمان بردار و خراج گزار خداوند سلطان معظم ابوالقاسم محمود ناصر دین الله - اطال الله بقائه - باشد و شرایط آن عهد که او^۲ را بسته است و به سوگندان گران استوار کرده و بدان گواه گرفته نگاه دارد و چیزی از آن تغییر نکند، من دوست او باشم، به دل و با نیت و اعتقاد، و با دوستان او دوستی کنم و با دشمنان او مخالفت و دشمنی، و معونت و مظاهرت خویش را پیش وی دارم، و شرایط یگانگی به جا آورم، و نوبت نیکو نگاه دارم وی را در مجلس عالی خداوند پدر، و اگر نبوتی^۳ و نفرتی بینم جهد کنم تا آن را دریابم، و اگر رأی عالی پدرم اقتضا کند که ما را به ری ماند^۴ او را هم برین جمله باشم، و در هر چیزی که مصالح ولایت و خاندان و تن مردمان به آن گردد اندر آن موافقت کنم، و تا او مطاوعت^۵ نماید و برین جمله باشد و شرایط عهدی را که بست نگاه دارد من با وی برین جمله باشم، و اگر این سوگندان را دروغ کنم و عهد بشکنم از خدای - عزّ و جلّ - بیزارم و از حول و قوه وی اعتماد بر حول و قوه خویش کردم، و از^۶ پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین. و کتب بتاریخ گذا^۷.

این عهدنامه را برین جمله پرداخت و به نزدیک منوچهر فرستاد و او خدمت و بندگی

۱. نسخه قرارداد و عهدنامه.

۲. یعنی محمود.

۳. نبوت: دوری و اعراض کردن و تجنّب از کسی داشتن (حاشیه ادیب).

۴. یعنی منوچهر بن قابوس.

۵. مطاوعت: فرمان بردن، اطاعت کردن (معین).

۶. عطف است به «خدای» یعنی و بیزارم از پیغامبران الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۷. نوشته شد (این قرارداد) به فلان تاریخ.

نمود و دل او بیارامید^۱. اکنون نگاه باید کرد در کفایت این عبدالغفار دبیر در نگاهداشت مصالح این امیرزاده، و راستی و یکدلی تا چگونه بوده است. و این حکایتها نیز به آخر آمد و باز آمدم بر سر کار خویش و براندن تاریخ و بالله التوفیق.

www.KetabFarsi.com

۱. گویا در اینجا سخن عبدالغفار تمام می شود (همان).

در مجلد پنجم بیاورده‌ام که امیر مسعود - رضی الله عنه - در بلخ آمد، روز یکشنبه نیمه ذی‌الحجه سنه احدی و عشرين و اربعمائه^۱، و براندن کار ملک مشغول شد و گفتی جهان عروسی آراسته را ماند [که] کار یکرویه شد و اولیا و حشم و رعایا به طاعت و بندگی این خداوند بیارامیدند. و شغل درگاه همه بر حاجب غازی می‌رفت که سپاه سالار بود و ولایت بلخ و سمنگان او داشت، و کدخدایش سعید صراف در نهان بر وی مشرف بود که هر چه کردی پوشیده باز می‌نمودی، و هر روز به درگاه آمدی به خدمت، قریب سی سپر به زر و سیم دیلمان و سپرکشان در پیش او می‌کشیدند، و چند حاجب با کلاه سیاه و با کمر بند در پیش، و غلامی سی، در لفا^۲ چنانکه هر کسی به نوعی از انواع اسباب چیزی داشتی، و ندیدم که خوارزم شاه یا ارسلان جاذب و دیگر مقدمان امیر محمود برین جمله به درگاه آمدندی. و اسبش در سرای بیرونی به بلخ آوردندی چنانکه [در] روزگار گذشته از آن امیر مسعود و محمد و یوسف بودی، و در طارم^۳ دیوان نشستی تا آنگاه که بار دادندی. و علی دایه و خویشاوندان و سالاران محتشم، درون این سرای دکانی بود سخت دراز، پیش از بار آنجا بنشستندی، و حاجب غازی که به طارم آمدی بر ایشان گذشتی. و ناچار همگان بر پای خاستندی و او را خدمت کردند تا بگذشتی. و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در

۱. سال چهار صد و بیست و یک.

۲. سی غلام پشت سر او حرکت می‌کرد.

۳. طارم: ایوان سقف‌دار.

آن درجه دیدن، که خُرد دیده بودند او را، و می‌ژکیدند^۱ و می‌گفتند و آن همه^۲ خطا بود و ناصواب، که جهان بر سلاطین گردد و هر کسی را که برکشیدند برکشیدند و نرسد کسی را که گوید چرا چنین است، که مأمون گفته است درین باب: «نحن الدنيا من رفعاها ارتفع و من وضعنا اتضع^۳». و در اخبار رؤسا خواندم که شناس — و او را افشین^۴ خواندندی — از جنگ بابک خرم‌دین پرداخت و فتح برآمد و به بغداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین — رضی الله عنه — فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که چون شناس به درگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که به من رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش، مر، شناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که می‌رفت و پایهایش درهم می‌آویخت^۵، بگریست، و حسن بدید و چیزی نگفت، چون به خانه باز آمد حاجب را گفت چرا می‌گریستی؟ گفت تو را بدان حال نمی‌توانستم دید. گفت «ای پسر، این پادشاهان ما را بزرگ کردند و به ما بزرگ نشدند، و تا با ایشانم از فرمان‌برداری چاره نیست». و ژکیدن و گفتار آن قوم به حاجب غازی می‌رسائیدند و او می‌خندیدی و از آن باک نداشتی، که آن باد امیر محمود بود در سر او نهاده، که شغل مردی چون ارسلان جاذب را بدو داد که آن کار را ازو شایسته تر کس ندید، چنانکه این حدیث در تاریخ یمنی^۶ بیاورده‌ام. و درین باب مرا حکایتی نادر یاد آمد اینجا بستم تا بر آن واقف شده آید. و تاریخ به چنین حکایتها آراسته گردد:

۱. ژکیدن: زهر لب سخن گفتن یا خشم، غرغر کردن.

۲. یعنی آن ژکیدنها و گفتنها (حاشیه غنی — فیاض).

۳. دنیا، ماییم؛ کسی را که برکشیم به والایی می‌رسد و کسی را که بیفکنیم، ضایع و پست می‌شود.

۴. دامستان افشین در صفحات بعد تاریخ بیهقی مذکور است.

۵. منظور راه رفتن با شکستگی و لنگ‌لنگان است و القان و خیزان.

۶. تاریخ یمنی: منظور تاریخ یمن‌الدوله محمود است که برجای نمانده. کتابی به نام تاریخ یمنی که

موجود است جز آن است.

حکایت فضل سهل ذوالریاستین^۱ با حسین بن المصعب^۲

چنین آورده‌اند که فضل، وزیر مأمون خلیفه به مرو عتاب کرد با حسین مصعب پدر طاهر ذوالیمینین و گفت: پسر ت طاهر، دیگرگونه شد و باد در سر کرد و خویشان را نمی‌شناسد. حسین گفت: ایهاالوزیر، من پیری‌ام درین دولت بنده و فرمان‌بردار، و دانم که نصیحت و اخلاص من شما را مقرر است^۳، اما پسر م طاهر از من بنده‌تر و فرمان‌بردارتر است، و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه، اما درشت و دلگیر، اگر دستوری دهی بگویم. گفت: دادم، گفت: ای‌دالله‌الوزیر^۴، امیرالمؤمنین، او را از فرودست‌تر^۵ اولیا و حشم خویش به دست گرفت و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که چنوبی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل، برادرش را، خلیفه‌یی چون محمد زبیده، بکشت، و با آن دل که داد آلت و قوت و لشکر داد، امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، می‌خواهی که تو را گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ به هیچ حال این راست نیاید مگر او را بدان درجه پری

۱. فضل بن سهل: وزیر مشهور مأمون که عاقبت به فرمان او کشته شد او هم شغل نظامی و هم غیرنظامی داشت (رئیس سپاه و رئیس دیوان) بدین سبب ذوالریاستین لقب یافت.

۲. حسین بن مصعب: والی فرسنگ (پوشنگ)، از رجال عهد مأمون در کتاب الوزراء والکتاب از او ذکر می‌رفته است (ص ۳۶۶).

۳. یعنی می‌دانید که خیرخواه و مخلص شما هستیم.

۴. خداوند وزیر را یاری دهد.

۵. فرودست‌تر: پایین‌ترین.

که از اول بود. من آنچه دانستم بگفتم و فرمان تر است. فضل سهل خاموش گشت چنان که آن روز سخن نگفت، و از جای بشده بود^۱. و این خبر به مأمون برداشتند سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: «مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرده»، و ولایت پوشنگ^۲ بدو داد که حسین به پوشنج بود.

و از حدیث حدیث شکافد^۳، در^۴ ذوالریاستین^۵ که فضل سهل را گفتند و ذوالیمینین^۶ که طاهر را گفتند و ذوالقلمین^۷ که صاحب دیوان رسالت مأمون بود قصه دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود.

چون محمد زبیده کشته شد و خلافت به مأمون رسید، دو سال و چیزی به مرو بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد، مأمون را گفت نذر کرده بودی به مشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد - تعالی - شغل^۸ برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده. مأمون گفت: سخت صواب آمد، کدام کس را ولی عهد کنم؟ گفت: علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و به مدینه

۱. خشمگین و عصبانی بود.

۲. پوشنگ: ادیب پیشاوری نوشته است: «پوشنگ» معربش پوشنج است به ضم فا و سکون واو و فتح شین معجمه و سکون نون و جیم، شهری است مختصر در دره کوهی پر درخت و پر میوه از آنجا تا هرات ده فرسخ است و اغلب خیرات و غلات شهر هرات از آنجا آرند و قال الاصلطخری... [و استخری گفته است بسیاری دانشمندان از آن برخاسته‌اند] (حاشیه ادیب ص ۱۳۵).

۳. از جمله‌های مشهور بیهقی است که مثل شده است، معادل الکلام یجّر الکلام، در زبان عربی.

۴. در: درباره.

۵. صاحب دو رهاست (چنانکه در حاشیه ۱ صفحه قبل گفته شد).

۶. ذوالیمینین: صاحب دو دست راست که وجه تسمیه این لقب و دو لقب دیگر را در همین حکایت، بیهقی آورده است.

۷. ذوالقلمین: دارنده دو قلم.

۸. شغل: مشغله، کار ناراحت‌کننده.

رسول — علیه السلام — می‌باشد. گفت: پوشیده کس باید فرستاد نزدیک طاهر و بدو بنیاید نشست که ما چنین و چنین^۱ خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی را از مدینه بیارد و در نهان او را بیعت کند و بر سبیل خوبی به مرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت: امیرالمؤمنین را به خط خویش ملطفه^۲ باید نشست، در ساعت دویت و کاغذ و قلم خواست و این ملطفه را بنیشت و به فضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنیشت^۳ و آنچه بنیشتنی بود بنیشت و کار راست کرد و معتمدی را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد، و طاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد، که میلی داشت به علویان، آن کار را چنانکه بایست ساخت و مردی معتمد را از بطانه^۴ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد، و هر دو به مدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود، اما هم تن در داد از آنکه از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و متنگر^۵ به بغداد آمد. وی را به جای نیکو فرود آوردند، پس یک هفته که بیاسوده بود در شب، طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده و خدمت کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه به خط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی منم که به فرمان امیرالمؤمنین خداوندم تو را بیعت خواهم کرد، و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا — رُوحه الله — دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است، طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوندم مأمون^۵ و دست چپ فارغ است، از آن پیش داشتم. رضا از آنچه او بکرد او را پسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل کرد با کرامت بسیار، او را تا به مرو آوردند، و چون بیاسود، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته دست چپ و بیعت

۱. امروز «چنین و چنان» گفته می‌شود.

۲. تنها نشست.

۳. بطانه: از ریشه بطن به معنای آستر لباس و مجازاً به معنی خویشاوند است.

۴. متنگر: ناشناس.

۵. یعنی با دست راست با مأمون بیعت کرده‌ام.

باز گفت، مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه ظاهر کرده بود، گفت: ای امام، آن نخست دستی بود که به دست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و ظاهر را که «ذوالیمینین» خوانند سبب این است.

پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد^۱، و نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها نبشتند، و کار آشکارا شد. و مأمون رضا را گفت تو را وزیری و دبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت: یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسند^۲ باشد که او شغل کدخدایی مرا تیمار دارد^۳، و^۴ علی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مأمون را این سخن خوش آمد و مثال داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را «ذوالریاستین» ازین گفتندی و علی سعید را «ذوالقلمین». آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم^۵ که دراز است و در تواریخ پیدا است.

و حاجب غازی بر دل محمودیان کوهی شد^۶ هر چه ناخوش تر، و هر روز کارش بر بالا بود و تجملی^۷ نیکوتر، و نواخت امیر مسعود - رضی الله عنه - از حد و اندازه بگذشت از نان دادن^۸ و زبر همگان نشانیدن و به مجلس شراب خواندن و عزیز کردن و با خلعت فاخر باز گردانیدن، هر چند غازی شراب نخوردی و هرگز نخورده بود و از وی گریز تر^۹ و بسیار دان تر

۱. پرچم عباسیان به رنگ سیاه و پرچم علویان سبزرنگ بود ابو مسلم خراسانی و اتباعش که موجب روی کار آمدن عباسیان بودند پرچم و لباس سیاه داشتند که آنان را «سیاه‌جامگان» یا «سیاه‌پوشان» نامیده‌اند.
۲. در نسخه دیگر: بسنده.

۳. تیمار داشتن: غم خوردن و در اینجا به معنی دلسوزی کردن در انجام کار.

۴. «و» عطف است به «فضل سهل» یعنی و علی سعید پسنده (یا بسنده) باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. یعنی ادامه این حکایت را به جای گذاشتم چون طولانی است و در تواریخ مربوط نوشته شده است.

۶. مثل کوهی سنگینی می‌کرد.

۷. شاید: تجملش (همان).

۸. امروز «نان و آب دادن» گفته می‌شود.

۹. گریز: دانا، زیرک، حیل‌گر... (معین).

خود مردم نتواند بود، محسودتر و منظورتر گشت، و قریب هزار سوار ساخت و فراخور آن تجمل و آلت، و آخر چون کار به آخر رسید چشم بد در خورد، که محمودیان از حیلت نمی‌آسودند، تا مرد^۱ را به غزنین آوردند، و قصه‌یی که او را افتاد بیارم به جای خویش که اکنون وقت نیست. و امیر سخن لشکر همه با وی گفتی، و در باب لشکر پای مردیها^۲ او می‌کرد، تا جمله روی بدو دادند چنانکه هر روز چون از در کوشک بازگشتی کوبه‌یی سخت بزرگ با وی بودی. و محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فراز می‌کردند تا از وی صورتها می‌بنگاشتند^۳، و امیر البته نمی‌شنود، و بر وی چنین چیزها پوشیده نشدی. و از وی دریافته‌تر و کریم‌تر و حلیم‌تر پادشاه کس ندیده بود و نه در کتب خوانده. تا کار بدان جایگاه رسید که یک روز شراب می‌خورد و همه شب خورده بود، بامدادان در صفة بزرگ بار داد و حاجبان بر رسم^۴ پیش رفتند و اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند بر ترتیب، و می‌نشستند و می‌ایستادند، و غازی از در درآمد، و مسافت دور بود تا صفة، امیر دو حاجب را فرمود که پذیره سپاه سالار روید، و به هیچ روزگار هیچ سپاه سالار را کس آن نواخت یادداشت، حاجبان برفتند و به میان سرای به غازی رسیدند، و چندتن پیش از حاجبان رسیده بودند و این مژده داده، و چون حجاب بدو رسیدند سر فرود بُرد و زمین بوسه داد، و او را بازوها بگرفتند و نیکو بنشانند، امیر روی سوی او کرد گفت «سپاه سالار ما را به جای برادر است، و آن خدمت که او کرد ما را به نشابور و تا این غایت، به هیچ حال بر ما فراموش نیست، و بعضی را از آن حق گزارده آمد و بیشتر مانده است که به روزگار گزارده آید. و می‌شنویم گروهی را ناخوش است سالاری تو، و تلبیس^۵ می‌سازند. و اگر تضریبی^۶ کنند تا تو را به ما دل مشغول گردانند نگر تا

۱. در طبع ادیب: «تا مرد را بیفکنند و به غزنین آوردند موقوف شده و قصه‌یی که...».

۲. پای مردی: شفاعت و میانجی‌گری.

۳. صورتها می‌بنگاشتند: یعنی او را بد جلوه می‌دادند و از او نزد امیر بدگویی و تفتین می‌کردند.

۴. بر رسم: طبق رسوم و آداب معمول.

۵. تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت (معین).

۶. تضریب: دو بهم زنی، سخن چینی کردن... (معین)

دل خویشان را مشغول نکنی، که حال تو نزدیک ما این است که از لفظ ما شنودی». غازی برپای خاست و زمین بوسه داد و گفت چون رأی عالی در باب بنده برین جمله است بنده از کس باک ندارد. امیر فرمود تا قبای خاصه آوردند و فراپشت او کردند^۱، برخاست و پوشید و زمین بوسه داد، امیر فرمود تا کمر شکاری^۲ آوردند مرصع به جواهر، و وی را پیش خواند و به دست عالی خویش بر میان او بست. او زمین بوسه داد و بازگشت با کرامتی که کس مانند آن یاد نداشت.

و استاد بونصر - رحمة الله عليه - به هرات چون دل شکسته بی همی بود، چنانکه باز نموده ام پیش ازین، و امیر - رضی الله عنه - او را به چند دفعت دل گرم می کرد تا قوی دل تر باشد. و درین روزگار به بلخ نواختی قوی یافت، و مردم حضرت^۳ چون در دیوان رسالت آمدندی سخن با استاد گفتندی هر چند طاهر حشمتی گرفته بود. و مردمان طاهر را دیده بودند پیش بونصر ایستاده در وکالت در این پادشاه. و طارم سرای بیرون دیوان ما بود، بونصر هم بر آنجا که به روزگار گذشته نشستی، بر چپ طارم که روشن تر بوده است، بنشست. و خواجه عمید ابوسهل - ادام الله تأییده - که صاحب دیوان رسالت است در روزگار سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد ناصر دین الله - که همیشه این دولت باد - و بوسهل همدانی^۴ آن

۱. پیراهن مخصوص (= خلعت یا تشریف) بر دوش او انداختند.

۲. کمرشکار: کمربندی که تیر و شمشیر بدان ملصق است. در قدیم غلاف شمشیر و تیردان به کمر بند متصل بوده است نظیر این ترکیب است «کمرزر» (کمر بند طلا) و «کمر شمشیر زر» و «کمر سیم» و نظایر آن که با طلا و جواهرات مزین می شده است.

۳. مردم حضرت: افراد درباری.

۴. در طبع ادیب: «حمدوی» و در (حاشیه غنی - فیاض) مرقوم است که: بسیار بعید است که بوسهل حمدوی معروف باشد، چه کسی که تا دیروز وزارت داشته و پس ازین به شغل اشراف مملکت گماشته می شود - چنانکه در کتاب خواهد آمد - بعید است که جزء دبیران زبردست طاهر شده باشد. احتمال می دهیم این نام، مانند چند نام دیگری که می آید، تحریف شده باشد. شاید «بوالعلاء همدانی» باشد که در تمة الیتیمه (ج ۱ ص ۱۰۷) نامش آمده است، چه بعضی از اوصاف مذکور در کتاب بر او تطبیق می شود.

مهرزاده زیبا^۱ که پدرش خدمت کرده و زراء بزرگ را و امروز عزیزاً و مکرماً برجای است، و برادرش بوالقاسم نیشابوری سخت استاد و ادیبک بومحمد در غاری^۲ مردی سخت فاضل نیکو ادب و نیکو شعر و لیکن در دبیری پیاده^۳، در چپ طاهر بنشستند. و دویتی سیمین سخت بزرگ پیش طاهر بنهادند بر یک دورش دیبای سیاه، و عراقی دبیر، بوالحسن، هر چند نام کفایت^۴ بر وی بود خود به دیوان کم نشستی و بیشتر پیش امیر بودی و کارهای دیگر راندی، و محلی تمام داشت در مجلس این پادشاه. این روز که صدور دیوان و دبیران برین جمله بنشستند وی در طارم آمد و بر دست راست خواجه بونصر بنشست در نیم ترک^۵ چنانکه در میانه هر دو مهتر افتاد در پیش طارم و کار راندن گرفت. و هر کس که در دیوان رسالت آمدی از محتشم و نامحتشم چون بونصر را دیدی ناچار سخن با وی گفتی، و اگر نامه یی بایستی از وی خواستندی. و ندیمان که از امیر پیغامی دادندی در مهمی از مهمات ملک که به نامه پیوستی هم با بونصر گفتندی، تا چنان شد که از این جانب کار پیوسته شد و از آن جانب نظاره می کردند، مگر گاه گاه از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند کسی در آمدی از طاهر نامه مظالمی^۶ یا عنایتی یا جوازی خواستی او بفرمودی تا بنوشتندی و سخن گفتندی.

چون روزی دو سه برین جمله بیود، امیر یک چاشتگاهی بونصر را بخواند. و شنوده بود که در دیوان چگونه می نشیند. گفت: نام دبیران بیاید بنشت: آنکه با تو بوده اند و آنکه با ما از ری آمده اند، تا آنچه فرمودنی است فرموده آید. استادم به دیوان آمد و نامهای هر دو فوج نبشته آمد، سخت پیش برد، امیر گفت: «عبیدالله نسه^۷ بوالعباس اسفراینی و بوالفتح

۱. زیبا: زینده.

۲. در مورد این دو نام نیز نظیر مورد پیش تردید کرده اند.

۳. پیاده: مردم بی سواد، یعنی علم و فضل کسب نکرده اند (برهان).

۴. ظاهراً: کتابت (غنی - فیاض).

۵. نیم ترک: خیمه کوچک.

۶. مظالم (مخفف دیوان مظالم به معنی اداره دادگستری) و نامه «مظالمی» ظاهراً به معنی نامه دیوانی برای رسیدگی به شکایت و رفع ستم است.

۷. نسه: نوه.

حاتمی نباید، که ایشان را شغلی دیگر خواهیم فرمود». بونصر گفت: «زندگانی خداوند درازباد، عیدالله را امیرمحمد فرمود تا به دیوان آورم حرمت جدش را، و او برنائی خویشتن دار و نیکو خط است و از وی دبیری نیک آید. و بوالفتح حاتمی را خداوند مثال داد به دیوان آوردن به روزگار امیر محمود چه چاکرزاده خداوند است». گفت: همچنین است که همی گوئی، اما این دو تن در روزگار گذشته مُشرفان بوده‌اند از جهت مرا در دیوان تو^۱، امروز دیوان را نشایند. بونصر گفت بزرگا غبنا^۲ که این حال امروز دانستم. امیر گفت: اگر پیشتر مقرر گشتی چه کردی؟ گفت هر دو را از دیوان دور کردمی که دبیر خائن به کار نیاید. امیر بخندید و گفت: این حدیث بر ایشان پدید نباید کرد که غمناک شوند - و زو کریم تر و رحیم تر کس ندیده بودم - و گفت که ما آنچه باید بفرمائیم، عیدالله چه شغل داشت؟ گفت: صاحب بریدی^۳ سرخس، و بوالفتح صاحب بریدی تخارستان، گفت: باز گرد. بونصر بازگشت، و دیگر روز چون امیر بار داد همگان ایستاده بودیم، امیر آواز داد، عیدالله از صف پیش آمد، امیر گفت: به دیوان رسالت می‌باشی^۴؟ گفت می‌باشم. گفت چه شغل داشتی به روزگار پدرم؟ گفت: صاحب بریدی سرخس. گفت: همان شغل به تو ارزانی داشتیم، اما باید که به دیوان نشینی که آنجا قوم انبوه است^۵، و جد و پدر تو را آن خدمت بوده است. و تو پیش ما بکاری^۶، با ندیمان پیش باید آمد، تا چون وقت باشد تو را نشانده آید^۷ عیدالله زمین بوسه داد و به صف باز رفت. پس بوالفتح حاتمی را آواز داد، پیش آمد، امیر گفت:

۱. معنای جمله: این دو تن قبلاً از جانب من در دستگاه اداری تو، خبرگزار و جاسوس بوده‌اند حالا صلاح نیست در اداره نامه‌نگاری باشند.
۲. چه غبن و زیان بزرگی؟! الف آخر دو کلمه الف «فراوانی» نامیده می‌شود.
۳. صاحب بریدی: مسؤول اداره پست.
۴. یعنی حاضری در دیوان رسالت کار کنی؟
۵. یعنی کارمند زیاد است در آنجا.
۶. برای تو نزد خود کار و شغلی داریم.
۷. یعنی بعداً تو را به همان دیوان رسالت منصوب خواهیم کرد.

مشرقی می‌باید بلخ و تخارستان را وافی^۱ و کافی، و تو را اختیار کرده‌ایم، و عبدوس از فرمان ما آنچه باید گفت با تو بگوید. وی نیز زمین بوسه داد و به صف باز شد. پس بونصر را گفت: دو منشور باید نبشت این دو تن را تا توفیق کنیم^۲. گفت: نیک آمد. و بار بگست^۳، و به دیوان باز آمد استادم، و دو منشور نبشته آمد و به توفیق آراسته گشت، و هر دو از دیوان برفتند و کس ندانست که حال چیست، و من که بوالفضلم از استادم شنودم. و همگان رفتند، رحمة الله علیهم اجمعین.

و شغلها و عملها که دبیران داشتند^۴ بر ایشان بداشتند. و بریدی سیستان که در روزگار پیشین به اسم حسنک بود، شغلی بزرگ با نام، به طاهر دبیر دادند، و دبیری قهستان به بوالحسن عراقی. و در آن روزگار حساب برگرفته آمد مشاهره^۵ همگان هر ماهی هفتاد هزار درم بود، کدام همت باشد برتر ازین؟ و دبیرانی که به نوبی آمده بودند و مشاهره نداشتند پس از آن، عملها^۶ و مشاهره‌ها یافتند.

و طاهر دبیر چون مترددی بود از ناروایی کارش، و خجلت سوی او راه یافته، و چنان شد که به دیوان کم آمدی و اگر آمدی زود بازگشتی و به سر شراب و نشاط باز شدی، که بری^۷ و نعمتی بزرگ داشت، و غلامان بسیار، نیکورویان، و تجملی و آلتی تمام داشت. یک روز چنان افتاد که امیر مثال داده بود تا جمله مملکت را چهار مرد اختیار کنند مشرفی را^۸، کردند،

۱. وفادار و کارآمد. ضمناً چون در یکی از نسخ «واهی» ذکر شده در (حاشیه غنی - فیاض) حدس زده‌اند شاید در اصل «داهی» بوده است.

۲. امضاء کنیم.

۳. بار عام تمام شد.

۴. از خود این کتاب برمی‌آید که دبیرها علاوه بر دبیری، اقطاعات و عملها نیز داشته‌اند (حاشیه همان).

۵. مشاهره: از کلمه شهر (به معنی ماه) ماهانه، حقوق. واژه «شهریه» هم از همین ماده است اما معنی «شهریه» مقابل معنی «مشاهره» است چون «شهریه» امروز به مالی گفته می‌شود که شاغل به مؤسسه می‌پردازد.

۶. عمل: شغل دیوانی و حکومتی.

۷. شاید بزّی: «بَزّ» به فتح اول به معنی اثاث و متاع خانه... (حاشیه همان).

۸. امیر فرمان داده بود برای همه مملکت چهار ناظر و مراقب که احوال را به او گزارش دهند انتخاب شوند.

و امیر، طاهر را گفت: بونصر را بیاید گفت تا منشورهای ایشان نبشته شود، و طاهر پیامد و بونصر را گفت، گفت: «نیک آمد، تا نسخت کرده آید^۱». طاهر چون متربدی^۲ بازگشت و وکیل در^۳ خویش را نزدیک من^۴ فرستاد و گفت: «با تو حدیثی فریضه دارم، و پیغام است سوی بونصر، باید که چون از دیوان بازگردی گذر سوی من کنی». من به استادم بگفتم، گفت بیاید رفت. پس چون از دیوان بازگشتم نزدیک او رفتم، و خانه به کوی سیمگران^۵ داشت در شارستان^۶ بلخ، سرایی دیدم چون بهشت آراسته و تجملی عظیم — که مروتش و همتش تمام بود و حرمتی داشت — و مرا با خویشان در صدر بنشانند و خوردنی را خوانی نهادند سخت نیکو با تکلف بسیار، و ندیمانش بیامدند و مطربان ترانه زنان، و نان بخوردیم، و مجلس شراب جای دیگر آراسته بودند؛ آنجا شدیم، تکلفی دیدم فوق الحد و الوصف^۷، دست به کار بردیم و نشاط بالا گرفت. چون دوری چند شراب بگشت خزینه دارش بیامد و پنج تا جامه مرتفع^۸ قیمتی پیش من نهادند و کیسه پنج هزار درم، و پس برداشتند، و بر اثر آن^۹ بسیار سیم و جامه دادند ندیمان و مطربان و غلامان را، پس در آن میان مرا گفت پوشیده، که منکر نیستم بزرگی و تقدّم خواجه عمید بونصر را و حشمت بزرگ که یافته است از روزگار دراز، اما مردمان بی دررسند و به خداوند پادشاه نام و جاه می یابند. هر چند ما دو تن امروز مقدمیم درین دیوان، من او را شناسم و کهنتر وی ام. مرا خداوند سلطان، شغلی دیگر خواهد فرمود بزرگتر ازین که دارم، تا آن گاه که فرماید چشم دارم چنانکه من حشمت و بزرگی او نگاه دارم او نیز مرا

۱. یعنی بسیار خوب، باشد تا نسخه اش را تهیه کنیم (حاشیه غنی - فیاض).

۲. متربّد: متغیّر و عبوس از مصدر «تربّد».

۳. وکیل در: پیشکار، وکیل درگاه.

۴. من: یعنی ابوالفضل بیهقی.

۵. سیمگران: نقره کاران.

۶. شارستان: شهرستان، داخل دیوار و باروی شهر.

۷. بالاتر از حد و وصف.

۸. مُرْتَفَع: والا، گران قیمت.

۹. بر اثر آن: در پی آن، به دنبال آن.

حرمتی دارد، امروز که این منشورِ مُشرفان فرمود، در آن باب سخن با من از آن گفت که او را^۱ و دیگران را مقرر است که به معاملات و رسوم دواوین^۲ و اعمال و اموال به از وی راه برم^۳ اما من حرمت او نگاه داشتم و با وی بگفتم، و توقع چنان بود که مرا گفتی نبستن، و چون نگفت، آزارم آمد^۴، و ترا بدین رنجه کردم تا این با تو بگویم تا تو چنانکه صواب بینی باز نمائی^۵». در حال آنچه گفتنی بود بگفتم و دل او را خوش کردم، و اقداح^۶ بزرگتر روان گشت، و روز به پایان آمد و همگان پیراکنندیم^۷. سحرگاهی استادم مرا بخواند، برفتم و حال باز پرسید، و همه به تمامی شرح کردم، بخندید - رضی الله عنه - و گفت «امروز به تو نمایم حال معاملات دانستن و نادانستن»، و من باز گفتم، و وی برنشست^۸، و من نیز بر اثر او برفتم. چون بار دادند از اتفاق و عجایب را امیر روی به استادم کرد و گفت ظاهر را گفته بودم حدیث منشور اشراف^۹ تا با تو بگوید، آیا نسخت کرده آمده است؟ گفت: سوادى کرده‌ام، امروز

۱. او را: یعنی امیر را (حاشیه همان).

۲. دواوین: معمولاً برای جمع «دیوان اشعار» مستعمل است اما در اینجا جمع دیوان به معنای اداره و دستگاه دولتی است.

۳. یعنی من در کارهای اداری از بونصر آگاهی بیشتر دارم.

۴. آزارم آمد: آزرده شدم.

۵. اگر صلاح دانستی مطلب را بازگو شوی.

۶. اقداح: جمع قدح، کاسه بزرگ باده (در متون ادبی اسامی مختلفی برای جام باده ذکر شده که با توجه به اندازه و خرد و بزرگ بودن جام، نامها متفاوت است نظیر: گوش ماهی، جام، جام هفت خط، رکاب، جام شش پهلو و قدح که بزرگترین جام است).

۷. پیراکنیدن: متفرق شدن، در متون کهن (نظیر کشف الاسرار میبیدی و در شعر ازرقی و نظامی، پرکنده آمده است و شاید اصل کلمه «پرکنده» باشد که بعداً با الف میانوند پیراکنده شده باشد.

ازرقی گفته است: از آن قصائد پرکنده دلتی کردم.

نظامی گوید: کند باد پرکنده خاک مرا (شواهد از لغت‌نامه دهخدا)

میبیدی نوشته است: جبرئیل گفت: اکنون [گوسفندان] پرکنده کنیم در صحرا و بیابان تا به مراد خود می‌چرند... (گزیده کشف الاسرار دکتر انزایی نژاد ص ۴۸).

۸. برنشست: سوار شد.

۹. اشراف: باکسر اول، مراقب و ناظر بودن و «مُشرف» که شغلی بوده است چنانکه در متن آمد ←

بیاض کنند^۱ تا خداوند فرو نگردد و نبشته آید. گفت نیک آمد. و طاهر نیک از جای بشد^۲ و به دیوان باز آمدیم، بونصر قلم دیوان برداشت و نسخت کردن گرفت و مرا پیش بنشانند تا بیاض می‌کردم، و تا نماز پیشین در آن روزگار شد، و از پرده، منشوری بیرون آمد^۳ که همه بزرگان و صدور^۴ اقرار کردند که در معنی اشراف کس آن چنان ندیده است و نخواهد دید^۵. و منشور بر سه دسته کاغذ به خط من مَقرمَط^۶ نبشته شد، و آن را پیش امیر بُرد و بخواند و سخت پسند آمد، و از آن منشور نسختها نبشته شد، و طاهر به یکبارگی سپر بیفکند و اندازه به تمامی بدانست^۷، و پس از آن، تا آنگاه که به وزارت عراق رفت با تاش فراش، نیز در حدیث کتابت سخن بر نهاد و فرود نهاد^۸، هر چند چنین بود استادم مرا سوی او پیغامی نیکو داد، برفتم و بگزاردم و او بر آن سخت تازه و شادمانه شد، و پس از آن میان هر دو ملاطفات^۹ و مکاتبات پیوسته گشت، بهم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت^{۱۰}، علیه رحمة الله و رضوانه.

→ اسم فاعل از آن است.

۱. بیاض کردن: پاک‌نویس کردن در برابر «مسوده» پیش‌نویس.
۲. از جای شدن: از جا در رفتن، خشمگین شدن. قبلاً امیر شغل را به طاهر وعده کرده بود و اینک به بونصر واگذار کرد.
۳. از پرده بیرون آمد: نظیر «از کار درآمد» منظور آنست که منشور و فرمان با انشایی شیوا و بلیغ نوشته شد.
۴. صدور: جمع صدر، در اصل به منای سینه و مجازاً به معنای بزرگ و صاحب‌مقام است.
۵. یعنی همه بزرگان تأیید کردند که فرمانی به این خوبی نمی‌توان نوشت.
۶. مقرمط از مصدر قرمطه یعنی نیک و باریک نبستن (حاشیه غنی - فیاض به نقل از تاج‌المصادر).
۷. یعنی طاهر که خود را آماده شغل دیوان رسالت کرده بود وقتی انشاء بونصر را دید خود تسلیم شد و حد و اندازه و ارزش خود را که در مقابل بونصر نازل بود بشناخت.
۸. یعنی دیگر نامزدی خود را برای دیوان رسالت در میان نهاد.
۹. چنان که قبلاً نیز دیده شد ملاطفات را جمع مطلقه (نامه کوچک) به کار می‌بردند.
۱۰. انقباض تمام داشت، یعنی در مجالس اهل انبساط و شادی و خنده نبود.

ذکر تاریخ سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۱

محرم این سال غرّتش^۲ سه شنبه بود، امیر مسعود - رضی الله عنه - این روز در کوشک در عبدالاعلی^۳ سوی باغ رفت تا آنجا مقام کنند، دیوانها آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتهم دهلیز درگاه و دکانها^۴ همه دیگر بود^۵ که این پادشاه فرمود، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را به کس نشمردی^۶، و اینک سرای نو که به غزنین می بینید مرا گواه بسنده است، و به نشابور شادیاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید به خط خویش^۷، سرائی بدان نیکوئی و چندین سرایچه ها و میدانها تا چنانست که هست، و به بُست دشت چوگان لشکرگاه امیر پدرش چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی برجای است. و این ملک در هر کاری آیتی بود، ایزد - عزّ ذکره - بر وی رحمت کناد.

۱. سال چهار صد و بیست و دو.

۲. غرّة: اول ماه قمری (در مقابل سلخ که روز آخر ماه قمری است).

۳. نام قصر مشهور سلطان که در تاریخ بیهقی مکرر آمده است کلمه «در» ظاهراً همان است که در کلمه «دریان» آمده و در کلمه «دری» نام زبان فارسی که منسوب بدان است.

۴. دگان: دکه، جای نشستن.

۵. معنای جمله آن است که ترکیب ساختمان را امیر مسعود به کلی تغییر داده بود.

۶. یعنی خودش به قدری در معماری و مهندسی صاحب نظر بود که هیچ مهندسی را مهندس نمی شمرد.

۷. یعنی نقشه میدان و درگاه شادیاخ را هم با دست خود کشید.

و از ہرات نامہ توقیعی رفتہ بود^۱ با کسان خواجہ بوسہل زوزنی تا خواجہ احمدحسن بہ درگاہ آید. و چنگی خداوند قلعه او را از بند بگشادہ بود، و او^۲ اریارق حاجب سالار ہندوستان را گفتہ بود کہ نامی زشت گونہ بر تو نشستہ است^۳ صواب آن است کہ با من بروی^۴ و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و بانیکوئی اینجا باز آئی، کہ اکنون کارها یکروہ شدہ^۵ و خداوندی کریم و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست. و اریارق این چربک^۶ بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجہ را چندان خدمت کردہ بود در راہ از حد بگذشت. و از وی^۷ محتشم تر در آن روزگار از اہل قلم کس نبود. و خواجہ بزرگ عبدالرزاق را کہ پسر بزرگ خواجہ احمدحسن [بود] بہ قلعت نندہ موقوف بود، سارغ شرابدار بہ فرمان وی برگشاد و نزدیک پدرش آورد و فرزندش پیش پدر از سارغ فراوان شکر کرد خواجہ گفت من از تو شاکرترم، او را گفت تو بہ نندہ باز رو کہ آن ثغر^۸ را بتوان^۹ گذاشت خالی، چون بہ درگاہ رسم حال تو باز نمایم، آنچه بہ زیادت جاہ تو باز گردد بیایی^{۱۰}. سارغ بازگشت و خواجہ بزرگ خوش خوش بہ بلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود. امیر او را گرم پیرسید و تربیت ارزانی داشت و بہ زبان نیکوئی گفت، او خدمت کرد و بازگشت و بہ خانہ بی کہ راست کردہ بودند^{۱۱} فرود

۱. بہ شرحی کہ در پیش گذشت (حاشیہ غنی - فیاض).

۲. یعنی خواجہ احمدحسن میمندی.

۳. خواہد آمد کہ اریارق در روزگار محمود نافرمانی کردہ بود (حاشیہ غنی - فیاض).

۴. امروز با من «بیایی» گفتہ می شود.

۵. یعنی سلطان مسعود بہ سلطنت رسید و فقط او سلطان است.

۶. چربک: دروغ راست مانند، فریب.

۷. یعنی از خواجہ احمد (ہمان).

۸. ثغر: مرز، سرزمین.

۹. در سبک خراسانی حرف تأکید بر سرفعال نفی و نہی نیز می آوردند.

۱۰. آنچه موجب ترقی مقام تو خواہد شد نصیب تو می شود.

۱۱. خانہ بی کہ برای پذیرایی از او آمادہ کردہ بودند.

آمد و سه روز بیاسود و پس به درگاه آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام سخن با وی رفت^۱، البته تن در نداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه، و کار و بار همه او داشت. و صادرات و مواضعات^۲ مردم و خریدن و فروختن همه او می کرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می بود، در میان این دو تن را خیاره^۳ کرده بودند و هر دو با یکدیگر بد بودند، پدریان و محمودیان^۴ بر آن بسنده کرده بودند که روزی به سلامت بر ایشان بگذرد، و من هرگز بونصر استادم را دل مشغول تر و متحیرتر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها که به خواجه احمد حسن می رفت بوسهل را گفته بود «من پیر شدم و از من این کار به هیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی را عارضی^۵ باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می دارم و اشارتی که باید کرد می کنم». بوسهل گفت من به خداوند این چشم ندارم، من چه مرد آن کارم که جز پایکاری^۶ را نشایم. خواجه گفت «یا سبحان الله از دامغان باز^۷ که به امیر رسیدی نه همه کارها تو می گزاردی که کار ملک هنوز پکرویه نشده بود؟ امروز خداوند به تخت ملک رسید و کارهای ملک پکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسربری» بوسهل گفت: «چندان بود که پیش ملک کسی نبود، چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن بود؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید؟ ما همه باطلیم و خداوندی به حقیقت آمد، همه دستها کوتاه گشت». گفت «نیک آمد تا اندرین پیندیشم» و به خانه باز رفت، و سوی وی دو سه روز فریب پنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد. یک روز به خدمت آمد، چون باز خواست گشت امیر وی را بنشانند

۱. به او پیشنهاد وزارت داده شد.

۲. صادرات: جمع مصادرة (اموال) مواضعات: قراردادهای.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. پدریان و محمودیان: دو لقب مترادف، اینان هواخواه امیر محمد بودند.

۵. عارضی: عارض لشکر، عارض دهنده لشکر.

۶. پایکاری: پادویی، پیشکاری.

۷. از دامغان باز: از آن زمان که در دامغان بودی.

و خالی کرد^۱ و گفت خواجه چرا تن درین کار نمی دهد؟ و داند که ما را به جای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از ما دریغ دارد. خواجه گفت: من بنده و فرمان بردارم و چنان بعد از قضاء اللہ^۲ تعالی از خداوند یافته ام، اما پیر شده ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم^۳، که به من رنج بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان تو را کفارت فرماییم، ما را ازین باز نباید زد^۴. گفت: اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رای عالی بیند تا بنده به طارم^۵ نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی به مجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار کند. گفت: لیک آمد، کدام معتمد را خواهم؟ گفت: بوسهل زوزلی در میان کار است، مگر^۶ صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد، که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است. امیر گفت: «سخت صواب آمده».

خواجه بازگشت و به دیوان رسالت آمد و خالی کردند. از خواجه بونصر مشکان شنودم گفت: من آغاز کردم که باز گردم مرا بنشانند و گفت: مرو تو به کاری، که پیغامی است به مجلس سلطان، و دست از من نخواهد داشت تا^۷ به پیغوله بنشینم که مرا روزگار عذر خواستن است از خدای - عز و جل - نه وزارت کردن. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد امیر را بهتر افتد درین رأی که دیده است و بندگان را نیز لیک آید، اما خداوند در رنج افتد، و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز به دیدار^۸ و رأی روشن خواجه. گفت

۱. خالی کرد: خلوت کرد [با او].

۲. قضاء اللہ: خواست خداوند.

۳. یعنی نذر کرده ام و سوگند شدید خورده ام که دیگر شغل قبول نکنم.

۴. یعنی با این پیشنهاد ما مخالفت مکن.

۵. طارم: ایوان سقف دار.

۶. مگر: گویا، شاید.

۷. تا: که.

۸. دیدار: دیدن، صوابدید.

چنین است که می‌گوید^۱ اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم و دائم که بر تو پوشیده نیست». گفتم: «هست از چنین بابتها، ولیکن نتوان کرد جز فرمان برداری». پس گفتم: «من درین میانه به چه کارم؟ بوسهل بسنده است، و از وی به جان آمده‌ام، به حيله روزگار کرانه می‌کنم^۲». گفت ازین میندیش مرا بر تو اعتماد است. خدمت کردم، بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می‌گوید خواجه به روزگار پدرم آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده، و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته‌اند^۳، و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است، باید که درین کار تن در دهد که حشمت تو می‌باید^۴، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال^۵ تو کار می‌کنند تا کارها بر نظام قرار گیرد. خواجه گفت: من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم اما چون خداوند می‌فرماید و می‌گوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن در دادم. اما این شغل را شرایط است، اگر بنده این شرایط درخواهد تمام و خداوند بفرماید^۶، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار امیر ماضی می‌کردند، کردن گیرند و من نیز در بلائی بزرگ افتم، و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می‌زیم، و اگر شرائطها^۷ در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و به عجز منسوب گردم و من نزدیک خدای - عزّ و جلّ - و نزدیک خداوند معذور نباشم. اگر احياناً چاره این شغل، مرا باید کرد من شرایط این شغل را در خواهم به تمامی^۸، اگر اجابت باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جا آرم.

۱. ظاهراً می‌گویی (حاشیه غنی - فیاض).

۲. با چاره‌جویی و حیلت زندگی را می‌گذرانم.

۳. در اینجا مسعود تلویحاً خواجه احمد حسن را مدیون خود می‌شمارد که او را از میان نبرده است و بنابراین موظف است خدمت کند در عبارت بعد هم می‌گوید: «باید که درین کار تن در دهد...».

۴. همه نسخه‌ها چنین است و ظاهراً از باب التفات از غیبت به خطاب است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مثال: فرمان.

۶. یعنی اگر سلطان دستور دهد و همه شرایط من عملی شود...

۷. شرائطها: در متون کهن جمع بستن جمع‌های مکسر عربی نظایر متعدد دارد مانند: منازلها، عجایبها.

۸. یعنی اگر ناچار باید شغل وزارت را بپذیرم همه شرایط را به طور کامل درخواست خواهم کرد.

ما هر دو تن برفتیم تا با امیر گفته شود، بوسهل را گفتم چون تو در میانی من به چه کار می آیم؟ گفت «ترا خواجه درخواست است، باشد که^۱ بر من اعتماد نیست»، و سخت ناخوشش آمده بود آمدن من اندرین میانه. و چون پیش رفتیم و من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن گوید، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی به من آورد و سخن از من خواست بوسهل نیک از جای بشد، و من پیغام به تمامی بگزاردم، امیر گفت: من همه شغلها بدو خواهم سپرد مگر نشاط و شراب و چوگان و جنگ^۲، و در دیگر چیزها همه کار وی را باید کرد، و بر رأی و دیدار^۳ وی هیچ اعتراض نخواهد بود. باز گشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه با وی می افکندم^۴ اما چه کردم می که امیر از من باز نمی شد و نه خواجه. او^۵ جواب داد گفت: فرمان بردارم، تا نگرم و مواضعه^۶ نویسم تا فردا بر رأی عالی — زاده الله علواً — عرضه کنند و آن را جوابها باشد به خط خداوند سلطان و به تویق مؤکد گردد و این کار چنان داشته شود که به روزگار امیر ماضی، و دانی که، به آن روزگار چون راست شد^۷ و معلوم تست که بونصری، رفتیم و گفتم.

امیر گفت: نیک آمد، فردا باید که از شغلها فارغ شده باشد^۸ تا پس فردا خلعت بپوشد، گفتم بگوئیم، و برفتیم. و مرا که بونصرم آواز داد و گفت: چون خواجه باز گردد تو باز آی که بر تو حدیثی دارم گفتم چنین کنم، و نزدیک خواجه شدم و با خواجه باز گفتم. بوسهل باز رفت و من و خواجه ماندیم، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، در راه، بوسهل را می گفتم،

۱. باشد که: شاید که.

۲. یعنی اختیار همه کارها را به خواجه میبندی می سپارم غیر از ترتیب دادن مجلس عیش و شراب و چوگان بازی و جنگ.

۳. دیدار: صوابدید، عقیده.

۴. به عهده او می انداختم.

۵. او: یعنی خواجه احمد (حاشیه همان).

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. یعنی می دانی که این کار در زمان سلطان محمود چگونه انجام می شد.

۸. یعنی مقدمات کار فراهم شده باشد و از کارهای متفرقه فراغت یابد.

به اول دفعه که پیغام دادیم، که چون تو در میان کاری من به چه کارم؟ جواب داد که «خواجه تو را درخواست که مگر بر من اعتماد نداشت». گفت: درخواستم^۱ تا مردی مسلمان باشد در میان کار من که دروغ نگوید و سخن تحریف^۲ نکند و داند که چه باید کرد. این کشخانک^۳ و دیگران چنان می‌پندارند که اگر من این شغل پیش گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود^۴. نخست گردن او را فگار^۵ کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد، و دیگران همچنین، و دادم که نشکبید و از این کار بیچد که این خداوند بسیار اذتاب^۶ را به تخت خود راه داده است و گستاخ کرده، و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت به جای آرم تا نگرم چه رود. بازگشت و من نزدیک امیر رفتم گفت: خواجه چه خواهد نشست؟ گفتم رسم رفته است که چون وزارت به محتشمی دهند آن وزیر موضعه‌یی نویسد و شرایط شغل خویش بخواهد و آن را خداوند به خط خویش جواب نویسد^۷، پس از جواب توقیع کند و به آخر آن ایزد — عزّ ذکره — را یاد کند که وزیر را بر آن نگاه دارد^۸. و سوگندنامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند.

گفت: پس نسخه آنچه ما را بیاید نشست در جواب موضعه، بیاید کرد^۹ و نسخه سوگند نامه، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف^{۱۰}

۱. درخواست کردم.

۲. تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود.

۳. کشخانک: کشخان + کک (تحقیر)، دثوث، بی غیرت.

۴. یعنی تصور می‌کنند که من به ظاهر وزیر خواهم بود اما کارها را در زیر آنها انجام می‌دهند.

۵. فگار: پریشان.

۶. اذتاب: جمع ذئب: دم. کنایه از اطرافیان.

۷. یعنی سلطان موافقت با موضعه و قرارداد را با خط خود مرقوم بدارد.

۸. یعنی از وزیر حمایت کند.

۹. یعنی پس برو و پیش‌نویس موافقت‌نامه‌یی را که ما باید در جواب قرارداد بنویسیم بنویس و بیاور.

۱۰. موقوف: متوقف.

است. گفتم چنین کنم و بازگشتم و این نسخهها کرده آمد و نماز دیگر خالی کرد امیر، و بر همه واقف گشت و خوشش آمد.

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگسست به طارم آمد و خالی کرد و بنشست، و بوسهل و بونصر مواضعه پیش او بردند، امیر دویت و کاغذ خواست و یک یک باب از مواضعه را جواب نوشت^۱ به خط خویش و توقع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزدیک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را ببوسید و بازگشت و بنشست، و بوسهل و بونصر آن سوگندنامه پیش داشتند، خواجه آن را بر زبان راند^۲ پس بر آن خط خویش نوشت و بونصر و بوسهل را گواه گرفت، و امیر بر آن سوگند نامه خواجه را نیکویی گفت و نویدهای خوب داد، و خواجه زمین بوسه داد. پس گفت: باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت پوشیده آید که کارها موقوف است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید. خواجه گفت: فرمان بردارم، و مواضعه با وی بردند، و سوگندنامه به دوات خانه^۳ بنهادند. و نسخه سوگند نامه و آن مواضعه بیاورده ام در «مقامات محمودی»^۴ که کرده ام، کتاب مقامات، و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی.

۱. جواب نوشت: اجابت و موافقت نوشت.

۲. معنای جمله آن است که خواجه میمندی شرایط قرارداد را شفاهاً نیز بر زبان راند و سپس نوشت و امضاء کرد.

۳. دوات خانه: قسمتی از دیوان رسالت، دارالتحریر، بایگانی.

۴. مقامات محمودی نام کتاب تاریخ عصر محمود غزنوی نوشته بیهقی است که برجای نمانده اما مواضعه و سوگندنامه در کتاب مجمل فصیحی (تصحیح محمود فرخ - جلد دوم صفحه ۱۵۱ تا ۱۵۶) ذکر شده است که آقای دکتر دبیر سیاقی نیز در گزیده تاریخ بیهقی (ص ۴۹ تا ۵۷) آن را آورده اند که در اینجا نقل می کنیم:

مواضعه وزیر با سلطان و پاسخ آن

این مواضعه‌یی است که بنده نوشته که فصول آن بر رای عالی - زاده الله علواً - عرضه افتد و زیر هر فصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت به دلی قوی پیش گیرد، و چون امانی و دستوری باشد که به آن رجوع می کند، چه به هر وقت ممکن نگردد به مزاحمت مجلس عالی تصدیع آوردن:

→ **فصل اول** — بر رای خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم، پوشیده نباشد اختیار بنده آن بود که باقی عمر زاویه‌یی گیرد و به دعوات خوب مشغول گردد، دولت عالی را که بر بنده رحمت فرمود و از زحمت قبض و محنت بدان بزرگی باز خرید و بنده، پیر و ضعیف گشته است و گاه توبه و دست از تصرف دنیا برداشتن آمده؛ اما چون فرمان عالی — زاده الله علواً و نقاداً — بر آن جملت است که ناچار به شغل وزارت قیام باید نمود، جز فرمانبرداری چاره نبود و بدین خدمت مشغول خواهد بود و آنچه حد بندگی و نیکوخواهی می‌باشد، در این ملک به جای خواهد آورد، و بنده‌نوازی مجلس عالی اسباب تمکین ساخته است و اگر در بعضی از اشغال دیوانی تقصیری رود و بنده را در آن قصدی نباشد، عتابی نرود.

جواب: ما خواجه فاضل را نه امروز می‌شناسیم، که روزگار دراز است که وی را می‌بینیم و سیرت نیکوی وی در منزلتی که بدان موسوم بوده می‌دانیم. و حقهای وی بدین دولت پوشیده نیست. دل را به چنین ابواب مشغول نباید داشت و در تمشیت امور وزارت، جهد خویش می‌باید کرد. و در جمله و تفصیل از وی جز امانت و مناصحت متوقع نیست به هیچ حال ما را با وی عتابی نباشد و انکاری نرود در کاری که وی را در آن تقصیری نبود. والسلام.

فصل دوم — بر رای عالی پوشیده نباشد که وزیر، خلیفۀ پادشاه باشد و هر چند فرمان دهنده خداوند جهان است، اما کارها باشد اندر این که وزیر را به محل آن دانند که بی‌استطلاع رای اندر آن مهم استادگی نماید و صلاح دولت نگاه دارد. و چیزهای دیگر است که بر رای عالی پوشیده دارند و در پوشیده داشتن آن، فسادهای بزرگ باشد و بر بنده واجب باشد باز نمودن و کشف حالات کردن، و ایمن نیست، که حاسدان و دشمنان در تغییر صورت بنده کوشند اندر این دو حال، اگر رای عالی بیند، بر آنچه اصحاب اغراض نمایند اعتماد نفرمایند و صلاح ملک و رعیت اندر آن دانند که بنده گوید و نماید و پیش گیرد.

جواب: از این ابواب، دل فارغ باید داشت و خوشتن، اندر شغل وزارت و نیابت دیوان حضرت ممکن و محترم باید دانست و به دلی قوی و استظهاری تمام، کار می‌باید راند، و پیوسته صواب و صلاح اعمال ممالک و اولیاء حشم و اصناف لشکر و اموال خزاین و آن قدر اسبابی که تعلق به اعزّه دارد، و آنچه به فرزندان متعلق باشد باید نمود. چه آنچه وی گوید و به سمع ما رساند بر آن اعتمادها باشد و کس را زهره آن نیست که در چنین ابواب مداخلتی کند و چیزی سازد تا دل فارغ دارد. والسلام.

فصل سوم — بنده می‌بیند که چند تن راه انبساط پیش تخت ملک یافته‌اند و در اعمال و اموال، سخن

→ می‌گویند و هر نامستحقی را عملها می‌سازند و مثالها و توقیعیهای می‌ستانند و محل خویش در تمکینی که دارند، بدان محکم می‌گردانند که توفیری نه از وجه خویش به هر وقت خزانه را می‌نمایند، و ضرر آن سخت بزرگ است، چه اگر در حال، از طریق ظاهر، رای عالی را پسندد نماید و سودمند، از راه حقیقت بیاید دانست سر تا به سر، همه زشت نامی و زیان است. اگر رای عالی - زاده الله علواً - اقتضا کند، فرماید تا این در بر همگان [= همگان] بسته دارند. و اگر در این باب خواهند که خزانه را توفیری نمایند، فرمایند تا با بنده اولاً رجوع کنند و وجوه باز نمایند، تا آن توفیر از وجهی حاصل گردد که ثانی الحال به فساد و خللی ادا نکند. والسلام.

جواب: ما چون از اصفهان، روی بدین دیار آوردیم، و هنوز استقامتی و انتظام احوالی و اهمادی ممالک را پیدا نیامده بود، از شاگرد پیشگان و خدمتکاران هر جنسی مردم، پیش ما می‌رسیدند و کاری چنانکه مقتضی وقت بود می‌گزاردند، امروز حالی دیگر است والحمدلله که کار ملک بر قاعده نظام گرفت و همه دل مشغولیهها برخاست و فرمان یکرویه گشت، پس از این هیچ کس را تمکین آن نباشد که پیش ما خارج حدّ خویش سخن گوید، چه فرمان ما راست و از ما گذشته خواجه فاضل را، و دیگران بندگان مانند و شاگردان وی. و اگر کسی خواهد که از محل خود زاستر شود، بدان رضا داده نیاید، و او را به وجهی که حاجت افتد زجر فرموده شود، و ما خواجه فاضل را رخصت دادیم تا آنچه واجب آید در تلافی آن خللی که روی نماید، به جای آورد.

فصل چهارم - دیوان عرض و دیوان وکالت، دو دیوان بزرگ است. باید که متولیان این دو دیوان کسانی باشند که خداوند - ادام الله سلطانه - ایشان را بشناسند، و به نام و نان و جاه و کفایت و مناصحت و امانت، معروف باشند، و محاسبات ایشان، معلوم بنده می‌گردد بر ادوار روزگار. چه اندر این دو شغل گزافها رود. باید فرمود تا این هر دو دیوان، پس از فرمان عالی، اشارت و رای بنده را مقتدا دانند و بر رأی خویش مستقل و مستبد نباشند.

جواب: رسم چنان رفته است که سخن در چنین ابواب با وُزرا گویند و در روزگار پدر - سلطان ماضی - همچنین معهود بوده است. و این دو دیوان را هنوز ترقیبی داده نیامده است، و متولیان، نامزد نفرموده‌ایم و تا این غایت، کاری می‌رانده‌اند نه بر قاعده. و می‌خواسته‌ایم که دیوان وزارت را رونقی دهیم، دیگر ابواب خود تبع آن است، اکنون چون این مهم از پیش برخاست و کار دیوان را نظمی و ضبطی و نسقی پیدا آمد، با خواجه فاضل، اندر این باب رای می‌زنیم و این دو شغل را دو مرد به کار آمده با نام. با استصواب خواجه فاضل، نامزد کنیم و فرماییم تا بر مثالهای وی کار کنند. و در دخل و

→ خرج، و حلّ و عقد، و خفض و رفع، با دیوان وزارت رجوع کنند، تا خللی نیفتد و تزییمی نرود. چه اگر نه بر این جمله باشد و خواجه فاضل، اغماض کند و بر سبیل مساهلت رود، به هیچ حال رضا داده نیاید با وی عتاب رود.

فصل پنجم — اولیا و حشم — نصرهم الله — همگان را ولایت و نعمت و یسار و بیستگانی و مشاخره‌های گران هست. و از حسن رای عالی بهره‌مندند، و آن انعام، بدان سبب ارزانی داشته‌اند، تا دست کوتاه باشند و حمایت نگیرند و بر رعایا ستم نکنند و اندر اعمال ولایتها، که به رسم مقطعان باشد نایبان ایشان را تصرفی نباشد و دستها کوتاه مانند، در آنچه دارند به حکم و مال باز ایستند و بدان قناعت کنند و اگر روا داشته آید که نایبان ایشان دستها برگشایند و ولایت و رعیت را تعرض رسانند و در چنین ابواب توسطها کنند، ضرر آن به بیت‌المال باز گردد و سخت بزرگ خللی باشد و ولایت ویران شود و رعیت مستأصل گردد.

جواب: در حمایت بر فرزندان ما، پس بر جمله اولیا و حشم بسته است و به هیچ حال رضا داده نیاید که یک بدست زمین، حمایت گیرند. خواجه فاضل باید که در این باب اندیشه تمام دارد، و همدستان نباشد که حمایت کنند و حمایت گیرند، و آنچه واجب است اندر این باب تقدیم باید کرد و نباید که هیچ ابقاء و مسامحت رود، و نخست از فرزندان ما در باید گرفت، پس از دیگران، و اگر از جایی تعذری رود، بی‌حشمت باز باید نمود، تا آنچه رای واجب دارد فرموده شود.

فصل ششم — رسم چنان رفته است که صاحب بریدیها و مشرفیها که خداوند عالم ارزانی دارد، بندگان و خدمتگاران را فرمایند، اما نایبان ایشان باید که از دیوان بنده روند، تا کسانی باشند امین و معتمد که بنده ایشان را بشناسند و با عمال مطابقت نکنند در بردن اموال دیوان. و متولیان این اشغال باید که بر مشاخره‌یی که مطلق باشد اختصار کنند و زیادتی و منافع خویش، اندر آن خدمت، به کار می‌برند. جواب: بر رسمی که رفته است در این باب زیادتی نتوان آورد، هم بر آن جمله که در عهد سلطان ماضی بوده است قرار می‌باید داد و از رسم پیشتر تجاوز نباید کرد.

فصل هفتم — هر چند بندگان را، اگر چه محل قربت دارند، نرسد که از خداوند فراغت کلی خواهند و در تمشیت اعمال و مهمات وثیقت جویند اما در حق اصحاب دیوان وزارت، این رسم رفته است، و ناممهود نیست اگر رای عالی ببند، بنده را این تشریف ارزانی دارند تا بنده مستظهر گردد و به فراغ دل بدین خدمت مشغول باشد.

جواب: ما خواجه فاضل را بدین مسئلت اجابت فرمودیم و آنچه رسم است نوشتیم:

و مقرر گشت همگان را که کار وزارت قرار گرفت^۱، و ہزاهز^۲ در دلها افتاد کہ نہ خورد

→ همی گوید ابوسعید مسعود بن محمود کہ واللہ الطالب الغالب الرّحمان الرّحیم کہ ابوالقاسم احمد بن الحسن را بر این جملہ نگاہ داریم و تا از وی در ملک خیانت آشکار پیدا نیاید رای نیکوی خویش را در باب وی نگردانیم، و سخن حاسدان و دشمنان وی را بر وی نشویم و خدای - عزّ و جلّ - را برین جملہ گواہ گرفتیم و کفی باللہ شہیداً.

سوگند نامہ ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی

بسم اللّٰه الرحمن الرحيم، إِنَّ الدِّينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَأَخْلَاقٌ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

به ایزد، و به زینهار ایزد و بدان خدای کہ پیغمبر (ص) را به راستی به خلق فرستاد و بدان خدای کہ نهان و آشکار داند، کہ من، کہ ابوالقاسم احمد بن الحسنم، با خداوند عالم، سلطان بزرگ، ولی النعم ابوسعید مسعود بن محمود، راست باشم به اعتقاد و نیت و وجوه معاملت، و با دوستان او دوستی کنم، و با دشمنان دشمنی پیوندم، و در هر چیزی کہ به صلاح تن و ملک و دولت وی و مصالح و اسباب و فرزندان و اولیا و حشم و اصناف لشکر و مال و ملک وی باز گردد، اندر آن سعی تمام کنم و در شغل وزارت، کہ بر من اعتماد فرموده، طریقہ امانت سپرم و خیانت نکنم و خویشتن را اندر تضييع مال آن خداوند هیچ گونه توفیر نکنم و نگیرم، و در جلب اموال و دخل ولایات وی، آنچه جدّ و جهد است به جای آورم، و با فرزندان و سپاهسالاران و کافہ حشم وی مطابقت نکنم در چیزی کہ ضرر آن به وی و به ملک وی باز گردد، و همچنان با دشمنان و مخالفان وی چون خانیان و با ناموافقان و معاندان از مجاوران و ملوک اطراف اگر سخنی باید گفت یا مکاتبتی باید کرد به فرمان عالی کنم، و بر پوشیدگی کاری نپیوندم کہ در آن فسادی به ملک و تن وی باز گردد، و اگر این شرایط را پکان پکان به جای نیاورم از خدای - عزّ و جلّ - و حول و قوّه وی بیزار باشم و بر قوت و حول خویش اعتماد کردم، و هر نعمت و خواسته کہ دارم از صامت و ناطق و تا آخر عمر بدارم، به سبیل هر چه دارم و از این پس تا پایان عمر خواهم داشت از من گرفته و در راه خدا داده شود. اگر سوگند را دروغ کنم، هر بردہ کہ دارم و تا آخر عمر بدارم، آزاد. و اگر این سوگند را دروغ کنم هر زن کہ دارم و تا آخر عمر بخواهم به سه طلاق باشند و اگر این سوگند را دروغ کنم و یا رخصتی جویم و یا استثنایی کنم، این سوگندان از سر لازم آید، و نیت من اندر این سوگندان کہ خوردم، نیت خداوند عالم، سلطان اعظم، ابوسعید مسعود بن محمود است، و خدای - عزّ و جلّ - را بر این سوگند کہ خوردم گواہ گرفتیم، و کفی باللہ شہیداً.

۱. استقرار و ثبات پیدا کرد.

۲. ہزاهز: لرزه و رعشه، آشوب و ہیاہو.

مردی بر کار شد، و کسانی که خواجه از ایشان آزاری داشت نیک بشکوهیدند^۱، و بوسهل زوزنی بادی گرفت که از آن هول تر نباشد و به مردمان می نمود که این وزارت بدو می دادند نخواست و خواجه را وی آورده است، و کسانی که خرد داشتند دانستند که نه چنان است که او می گوید، و سلطان مسعود داهی تر و بزرگ تر و دریافته تر از آن بود که تا خواجه احمد بر جای بود وزارت به کسی دیگر دادی، که^۲ پایگاه و کفایت هر کسی دانست که تا کدام اندازه است. و دلیل روشن برین که گفتم آن است که چون خواجه احمد گذشته شد به هرات، امیر این قوم را می دید و خواجه احمد عبدالصمد را یاد می کرد و می گفت که این شغل را هیچ کس شایسته تر از وی نیست. و چون در تاریخ بدین جای رسم این حال به تمامی شرح دهم. و این نه از آن می گویم که من از بوسهل جفاها دیدم، که بوسهل و این قوم همه رفته اند و مرا پیدا است که روزگار چند مانده است^۳، اما سخنی راست باز می نمایم. و چنان دانم که خردمندان و آنانکه روزگار دیده اند و امروز این را بر خوانند بر من بدین چه نبشتم عیبی نکنند، که من آنچه نبشتم ازین ابواب، حلقه درگوش باشد و از عهده آن بیرون توانم آمد، واللّه — عز ذکره — يعصمني و جميع المسلمين من الخطاء والزلل بمنه و فضله وسعة رحمة^۴.

و دیگر روز — نهم صفر این سال — خواجه به درگاه آمد و پیش رفت، و اعیان و بزرگان و سرهنگان و اولیا و حشم بر اثر وی در آمدند و رسم خدمت به جای آوردند. و امیر روی به خواجه کرد و گفت خلعت وزارت بیاید پوشید که شغل در پیش بسیار داریم، و بیاید دانست که خواجه خلیفت ماست در هر چه به مصلحت باز گردد، و مثال و اشارت^۵ وی روان

۱. یعنی کسانی که خواجه میبندی را اذیت کرده بودند (در آن ایامی که مغضوب بود) بسیار ترسیدند.

۲. که: زیرا که (که تعلیل).

۳. یعنی آشکار است که مدت زیادی به پایان زندگی من نمانده است.

۴. خداوندی — که یادش بزرگ است — ما و همه مسلمانان را از خطا و لغزشها در امان بدارد به بخشش و کرم و رحمت گسترده اش.

۵. مثال و اشارت: فرمان و دستور.

است در همه کارها، و بر آنچه بیند^۱ کس را اعتراض نیست. خواجه زمین بوسه داد و گفت: فرمان بردارم. امیر اشارت کرد سوی حاجب بلکاتگین^۲ - که مقدم حاجبان بود - تا خواجه را به جامه خانه ببرد، وی پیشتر آمد و بازوی خواجه گرفت، و خواجه برخاست و به جامه خانه رفت و تا نزدیک چاشتگاه همی ماند که طالعی نهاده بود جاسوس فلک^۳ خلعت پوشیدن را، و همه اولیا و حشم بازگشته چه نشسته و چه بر پای، و خواجه خلعت پوشید - و به نظاره ایستاده بودم، آنچه گویم از معاینه گویم^۴ و از تعلق که دارم و از تقویم^۵ - قبای سقلاطون بغدادی^۶ بود سپیدی سپید، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب^۷ بزرگ اما به غایت باریک و مرتفع^۸ و طرازی^۹ سخت باریک و زنجیره بزرگ و کمری^{۱۰} از هزار مثقال پیروزه‌ها درنشانده، و حاجب بلکاتگین به در جامه خانه بود نشسته، چون خواجه بیرون آمد بر پای خاست و تهنیت کرد و دیناری و دستارچه‌یی با دو پیروزه نگین سخت بزرگ بر انگشتری نشانده به دست خواجه داد و آغاز کرد تا پیش خواجه رود، گفت به جان و سر سلطان که پهلوی من روی^{۱۱} و دیگر حاجبان را بگوی تا پیش روند. بلکاتگین گفت خواجه بزرگ مرا این نگوید که دوستداری من می داند، و دیگر خلعت خداوند سلطان پوشیده است و حشمت آن ما بندگان را

۱. بیند: صلاح بیند.

۲. «بلکا» به کسر با و سکون لام در ترکی به معنی حکیم و دانشمند است (از دیوان لغات الترك) (حاشیه غنی - فیاض).

۳. جاسوس فلک: تجسس کننده در فلک، یعنی منجم.

۴. از آنچه به چشم دیده‌ام می گویم.

۵. تعلق: یادداشت. تقویم: روزشمار، روزنامه خاطرات.

۶. سقلاطون بغدادی: پارچه نفیس سرخ یا کبودرنگ، پارچه زردوزی شده ابریشمی که در بغداد می‌بافته‌اند (دکتر دبیر سیاقی).

۷. دستارکتانی.

۸. یعنی از حیث جنس عالی و گرانبها (حاشیه غنی - فیاض).

۹. طراز: حاشیه.

۱۰. کمر: کمر بند.

۱۱. یعنی به جان و سر سلطان سوگند که همراه من و در ردیف من قدم بردار.

نگاه باید داشت^۱. و برفت در پیش خواجه، و دو حاجب دیگر با وی بودند و بسیار مرتبه داران. و غلامی را از آن خواجه نیز به حاجبی نامزد کردند با قبای رنگین، که حاجب خواجهگان را در سیاه رسم نباشد پیش وی برفتن^۲، چون به میان سرای برسید حاجبان دیگر پذیره آمدند و او را پیش امیر بردند و بنشانند امیر گفت: خواجه را مبارک باد، خواجه بر پای خاست و زمین بوسه داد و پیش تخت رفت و عقدی^۳ گوهر به دست امیر داد. و گفتند: ده هزار دینار قیمت آن بود. امیر مسعود انگشتری پیروزه، بر آن نگین نام امیر بر آنجا نبشته، به دست خواجه داد و گفت: انگشتری ملک ماست^۴ و به تو دادیم تا مقرر گردد که پس از فرمان ما مثالهای خواجه است. و خواجه بستد و دست امیر و زمین بوسه داد و بازگشت به سوی خانه، و با وی کوکبه‌یی بود که کس چنان یاد نداشت، چنانکه بر درگاه سلطان جز نو بتیان^۵ کس نماند، و از در عبدالاعلی فرود آمد و به خانه رفت، و مهتران و اعیان آمدن گرفتند، چندان غلام و نثار و جامه آوردند که مانند آن هیچ وزیری را^۶ ندیده بودند، بعضی تقرّب را از دل و بعضی از بیم. و نسخت آنچه آوردند می کردند تا جمله پیش سلطان آوردند چنانکه رشته تاری از جهت خود باز نگرفت، که چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب تر و مهتر تر روزگار بود. و تا نماز پیشین نشسته بود که جز به نماز برنخواست، و روزی سخت با نام بگذشت.

دیگر روز به درگاه آمد و با خلعت نبود که بر عادت روزگار گذشته قبایی ساخته کرد و دستاری نشابوری یا قاینی، که این مهتر را - رضی الله عنه - با این جامه‌ها دیدندی به روزگار. و از ثقات^۷ او شنیدم، چون بوابراهیم قاینی کدخدایش و دیگران، که بیست و سی

۱. بلکاتگین به خواجه میمندی جواب می دهد که چون احترام شما بر ما واجب است و وزیر سلطان هم

هستید من نباید همراه شما گام بردارم و چون قراولان در پیش می رود.

۲. در نسخه ادیب: «خواجگان را دربر سیاه رسم نباشد و چون به میان...»

۳. گردن بند. عقد گوهر: یک رشته جواهر.

۴. در طبع ادیب: انگشتری ملک است.

۵. نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبانان و قراولان که به نوبت خدمت می کردند.

۶. یعنی برای هیچ وزیری (حاشیه غنی - فیاض).

۷. ثقات: جمع ثقه، افراد مورد اعتماد.

قبا بود او را یک رنگ که یک سال می پوشیدی و مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله این قبا از حال بنگردد؟ اینت منکر^۱ و بجد مردی^۲ — و مردیها و جدیهای او را اندازه نبود و بیارم پس از این به جای خویش — و چون سال سپری شد بیست و سی قبا^۳ دیگر راست کرده به جامه خانه دادندی.

این روز چون به خدمت آمد و بار بگسست سلطان مسعود — رضی الله عنه — خلوت کرد با وزیر و آن خلوت تا نماز پیشین بکشید^۴، و گروهی از بیم خشک می شدند، و طبلی بود که زیر گلیم می زدند^۵ و آواز پس از آن برآمد و منکر برآمد^۶، نه آنکه من و یا جز من بر آن واقف گشتندی^۷ بدانچه رفت در آن مجلس، اما چون آثار ظاهر می شد از آنچه گروهی را شغلها فرمودند و خلعتها دادند و گروهی را برکنند و قفا بدریدند^۸ و کارها پدید آمد و خردمندان دانستند که آن همه نتیجه آن یک خلوت است.

و چون دهل درگاه بزدند نماز پیشین خواجه بیرون آمد و اسب وی بخواستند و خواجه بازگشت. و این روز تا شب کسانی که بترسیده بودند می آمدند و نثار می کردند. و بومحمد قاینی دبیر را که از دبیران خاص او بود و در روزگار محتش دبیری خواجه ابوالقاسم کثیر می کرد به فرمان امیر محمود، و پس از آن به دیوان حسنک بود، و ابراهیم بیهقی دبیر را که به دیوان ما می بود، خواجه این دو تن را بخواند و گفت دبیران را ناچار فرمان نگاه باید داشت^۹، و اعتماد من بر شماست، فردا به دیوان باید آمد و به شغل کتابت مشغول شد و شاگردان و محرران را بیاورد، گفتند فرمان برداریم. و بونصر بستی دبیر که امروز بر جای

۱. منکر: زشت، انکار شده.

۲. بجد مرد: مرد با جدیت.

۳. بکشید: طول کشید، به درازا کشید.

۴. طبل زیر گلیم زدن: کنایه از مخفی کردن کاری است که مخفی نمی ماند، کوشش بیهوده کردن.

۵. معنای عبارت: صدای آن درآمد، فاش شد و بدطوری هم صدایش فاش گشت.

۶. امروزه «واقف می گشتیم» گفته می شود.

۷. قفا بدریدند: به کنایه یعنی بی آبرو کردند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۸. یعنی از این که شما خدمت دیگران را می کردید عذر شما خواسته است (حاشیه غنی — فیاض).

است، مردی سدید^۱ و دبیری نیک و نیکو خط، به هندوستان خواجه را خدمتها کرده بود و کرم عهدی^۲ نموده در محتش و چون خلاص یافت با وی تا بلخ بیامد، وی را بنواخت و بزرگ شغلی فرمود او را و به مستحی^۳ رفت و بزرگ مالی یافت - و بومحمد و ابراهیم گذشته شده اند - ایزدشان بیامرزد - و بونصر برجای است و به غزنی بمانده به خدمت آن خاندان و به روزگار وزرات خواجه عبدالرزاق - دام تمکینه^۴ - صاحب دیوان رسالت وی بود و بو عبدالله پارسی را بنواخت و همه در پیش خواجه او کار می کرد. و این بو عبدالله به روزگار وزارت خواجه صاحب برید بلخ بود و کاری با حشمت داشت و بسیار بلا دید و محتش، و امیرک بیهقی در عزل وی از غزنین به تعجیل^۵ برفت، چنانکه بیاوردم، و مالی بزرگ از وی بستند.

و دیگر روز سه شنبه خواجه به درگاه آمد و امیر را بدید و پس به دیوان آمد، مصلی نماز افکنده بودند نزدیک صدر وی از دیبای پیروزه، و دو رکعت نماز بکرد و پس بیرون از صدر بنشست دوات خواست بنهادند و دست کاغذ و دُرَج سبک^۶، چنانکه وزیران را برند و نهند، و برداشت و آنجا نشست که: «بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله المصطفى محمد و آله اجمعين، و حسبى الله و نعم الوكيل، اللهم اعنى لما تحب و ترضى برحمتك يا ارحم الراحمين. ليطلق على الفقراء والمساكين شكراً لله رب العالمين من الورق عشرة آلاف درهم و من الخبز عشرة آلاف و من اللحم خمسة آلاف و من الكرباس

۱. سدید: استوار، محکم، راست و درست (معین) مصدر: سداد.

۲. کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان.

۳. مستح: اسم فاعل استحضات است که در لغت به معنی شورانیدن و برانگیختن است و در اصطلاح محصل مالیات را مستح می نامیده اند و لغت متداولی بوده است در کتاب «السامی» می گوید المستح: و زولنده خراج (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مکانت و منزلش پایدار باد.

۵. تعجیل: در همه نسخه ها و ظاهراً غلط است و صحیح آن «تسجیل» است که اصطلاح شایمی بوده است به معنی مالی یا جرمی را بر ذمه کسی فرود آوردن و مسجل کردن... (همان).

۶. دُرَج سبک: صندوقچه کوچک.

عشرة آلاف ذراع^۱ و آن را به دویت دار^۲ انداخت و در ساعت امضا کرد^۳، پس گفت متظلمان را و ارباب حوائج را بخوانید، چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید و داد بداد و به خشنودی باز گردانید و گفت مجلس دیوان و در سراگشاده است و هیچ حجاب نیست، هر کس را که شغلی است می باید آمد، و مردمان بسیار دعا گفتند و امید گرفتند. و مستوفیان و دبیران آمده بودند و سخت به رسم نشسته برین دست و بر آن دست^۴، روی بدیشان کرد و گفت «فردا چنان آئید که هر چه از شما پرسم جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغلای سلطانی ضایع، و احمد حسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده است فرستاند^۵، باید تا پوست دیگر پوشید^۶ و هر کسی شغل خویش کند». هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند، خواجه برخاست و به خانه رفت، و آن روز تا شب نیز نثار می آوردند. نماز دیگر نسختها بخواست و مقابله کرد با آنچه خازنان سلطان و مشرفان درگاه نبشته بودند، و آن را صنف صنف پیش امیر آوردند، بی اندازه مال از زرینه و سیمینه و جامه های نابرید^۷ و غلامان ترک گران مایه و اسبان و اشتران پیش بها^۸ و هر چیزی که از زینت و تجمل پادشاهی

۱. «به نام خداوند بخشنده بخشاینده، سہاس خدای را کہ پروردگار جہانیاں است و درود بر پیامبرش محمد برگزیدہ و خاندان او ہمگی باد. خداوند پسندہ است و بہترین نگاہبان. بار خدایا یاری کن مرا در آنچه دوست داری و مورد خشنودی تست بہ بخشایش تو سوگند ای بخشنده ترین بخشندگان. برای مستمندان و نیازمندان بخشش کردہ شود بہ شکرانہ پروردگار جہانیاں از مسکوکات دہ ہزار درہم و از نان دہ ہزار و از گوشت پنج ہزار و از کرباس دہ ہزار ذراع».

۲. در طبع ادیب: دوات خانہ.

۳. هماندم بہ مورد اجرا گذارد.

۴. بدین سوی مجلس و بدان سوی.

۵. فرستاند: نمی پذیرد.

۶. یعنی باید روش و طریقہ کار را عوض کرد و دگرگون ساخت.

۷. جامہ های نابرید: پارچہ و قوارہ بریدہ نشدہ.

۸. بیش بها: گران بها و پر قیمت... (حاشیہ غنی - فیاض).

بود هر چه بزرگ تر، امیر را از آن سخت خوش آمد و گفت «خواجه مردی است تهی دست، چرا این باز نگرفت^۱؟» و فرمود تا ده هزار دینار و پانصد هزار درم و ده غلام ترک قیمتی و پنج مرکب خاص و دو استر زینی و ده اشتر، عبدوس به نزد او برد، و چون عبدوس با آن کرامت به نزدیک خواجه رسید، برخاست و زمین بوسه داد و بسیار دعا گفت، و عبدوس باز گشت.

و دیگر روز چهارشنبه هفتم صفر خواجه به درگاه آمد، و امیر مظالم کرد^۲، و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام، چون بار بگست^۳ خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت و کار می راند چنانکه او دانستی راند. و وقت چاشتگاه بونصر مشکان را بخواند، به دیوان آمد، و پیغام داد پوشیده به امیر که شغل عرض با خلل است^۴ چنانکه بنده با خداوند گفته است، و بوسهل زوزنی حرمتی دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند او را بخواند و خلعت فرماید تا بدین شغل قیام کند که این فریضه تر کارهاست، بنده آنچه داند از هدایت و معونت^۵ به کار دارد تا کار لشکر بر نظام رود. بونصر برفت و پیغام بداد، امیر اشارت کرد سوی بوسهل، او با ندیمان بود در مجلس نشسته، تا پیش رفت و یک دو سخن با وی بگفت، بوسهل زمین بوسه داد و برفت، او را دو حاجب، یکی سرانی درونی و یکی بیرونی، به جامه خانه بردند و خلعت سخت فاخر پوشانیدند و کمر زر هفتصدگانی^۶ که در شب این همه راست کرده بودند، پیامد و خدمت کرد، امیر گفت مبارک باد، نزدیک خواجه باید رفت و بر اشارت وی کار کرد و در کار لشکر که مهم تر کارهاست اندیشه باید داشت، بوسهل گفت فرمان بردارم. زمین بوسه داد و بازگشت و یکسر به دیوان خواجه آمد، و خواجه او را زیر دست خویش

۱. برنداشت.

۲. دادگاه برپا داشت و به شکایات رسیدگی کرد.

۳. بار عام تمام شد.

۴. یعنی شغل عرض لشکر خوب انجام نمی شود و دچار فقر و سستی شده.

۵. معونت: یاری و کمک.

۶. هفتصدگانی: هفتصد مثقالی (حاشیه غنی - فیاض).

بنشانند و بسیار نیکوئی گفت، و بازگشت^۱ سوی خانہ و ہمہ بزرگان اولیا و حشم بہ خانہ وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند و بی اندازہ مال بردند، وی نیز مثال داد تا آنچه آوردند جملہ نسخت کردند و بہ خزانہ فرستاد.

و دیگر روز بوسہل حمدوی را کہ از وزارت معزول گشتہ بود^۲ خلعتی سخت نیکو دادند جہت شغل اشراف مملکت^۳ چنانکہ چہار تن کہ پیش از این شغل اشراف بدیشان دادہ بودند شاگردان وی باشند با ہمہ مشرفان درگاہ، و پیش امیر آمد و خدمت کرد، امیر گفت ترا حق خدمت قدیم است، و دوست داری و اثرها نمودہ یی در ہوای دولت ما، این شغل را بہ تمامی بہ جای باید آورد. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و بہ دیوان رفت، خواجہ او را بر دست چپ خود بنشانند سخت بہ رسم^۴، و سخت بسیار نیکویی گفت، و وی را نیز حق گزاردند، و آنچه آوردند بہ خزانہ فرستاد.

و کار دیوانها قرار گرفت و حشمت دیوان وزارت بر آن جملہ بود کہ کس مانند آن یاد نداشت، و امیر تمکینی سخت تمام ارزانی داشت. و خواجہ آغازید ہم از اول بہ انتقام مشغول شدن و ژکیدن^۵، و از سیر بیرون می داد^۶ حدیث خواجگان بوالقاسم کثیر معزول شدہ از شغل عارضی و بوبکر حصیری و بوالحسن عقیلی کہ از جملہ ندیمان بودند، و ایشان را قصدی رفتہ بود کہ بیاوردہام پیش ازین اندر تاریخ. حصیری خود جباری بود بہ روزگار امیر محمود، از بہر این پادشاہ را اندر مجلس شراب عربدہ کردہ بود و دو بارلت^۷ خوردہ، و بوالقاسم کثیر

۱. یعنی بوسہل (ہمان).

۲. بوسہل حمدوی در زمان امیر محمد، وزیر بود.

۳. اشراف مملکت: شغل و کار نظارت و مراقبت از کارهای مملکت. ناظر را مشرف می گفتند کہ کارهای عمال دیوانی را زیر نظر می گرفت و نیک و بد آن را بہ سلطان گزارش می داد.

۴. یعنی بسیار با آداب و با تعارفات. این عبارت در این کتاب مکرر آمدہ است (ہمان).

۵. ژکیدن: غرغر کردن، زیر لب با حشم سخن گفتن.

۶. راز و سر درون خود آشکار می کرد.

۷. «لت» در اصل بہ معنی «لخت» و «گرز» و «چماق» است چنانکہ در کتاب لغت فرس آمدہ است. و

خود وزارت رانده بود، و بوالحسن غلام وی^۱ خریده، و بیارم پس ازین که بر هر یکی از اینها چه رفت. روز یکشنبه یازدهم صفر خلعتی سخت بزرگ فاخر راست کرده بودند حاجب بزرگ را از کوس و علامتهای فراخ و منجوق^۲ و غلامان و بدره‌های درم و جامه‌های نابرید و دیگر چیزها هم بر آن نسخت که حاجب علی قریب را داده بودند به درگزرگان^۳. چون بار بگسست امیر فرمود تا حاجب بلکاتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند و کوس براشتران و علامتها بر در سرای بداشته بودند، و منجوق و غلامان و بدره‌های سیم و تخته‌های جامه^۴ در میان باغ بداشته بودند، و پیش آمد با خلعت قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر، و به خضرا^۵ رفت و رسم خدمت به جا آورد، امیر او را بنواخت، و بازگشت و به دیوان خواجه آمد، و خواجه وی را بسیار نیکوئی گفت و به خانه باز رفت و بزرگان و اعیان مر او را سخت نیکو حق گزاردند، و حاجب بزرگی نیز قرار گرفت برین محتشم، و مردی بود که از وی رادتر و فراخ کندوری^۶ تر و جوانمردتر کم دیدند اما تیرگی^۷ قوی بر وی مستولی بود و سبکی^۸ که آن را ناپسند داشتند، و مرد بی عیب نباشد، الکمال لله عزّ و جلّ^۹.

→ لیبی می‌گوید: گردن زدر سلی و پهلو زدر [= لایق] لت. بنابراین لت خوردن به معنی چُمَاق خوردن است... (همان).

۱. ضمیر، راجع به خواجه احمد است یعنی علت کینه خواجه نسبت به بوالحسن عقیلی آن بود که بوالحسن غلام خواجه را خریده بوده است (لابد در موقع عزل خواجه) همان.

۲. منجوق: ماهچه عَلم و بیرق.

۳. به درگزرگان: به دروازه‌گزرگان.

۴. تخته‌های جامه: طاقه‌های پارچه یا قواره‌های پارچه.

۵. خضرا: محوطه سبز و چمن قصر و باغ.

۶. کندوری: به ضم کاف و سکون نون و ضمّ دال مهمله، سفره و دستار خوان چرمین را گویند. مولوی فرماید: چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری (حواشی ادیب).

۷. تیرگی: در چاپ (غنی - فیاض) و چاپ «ادیب» تیرگی و در چاپ فیاض «طیرگی» مضبوط است و به سیاق عبارت، «طیرگی» به معنی خشمگین بودن و غضبناک گشتن مناسب است.

۸. سبکی: سبکسری.

۹. کمال و تمام بودن خدای راست که بزرگ و جلیل است.

و فقیه بوبکر حصیری را درین روزها نادره‌یی^۱ افتاد و خطائی بر دست وی رفت در مستی که بدان سبب خواجه بر وی دست یافت^۲ و انتقامی کشید و به مراد رسید، و هر چند امیر پادشاهانه دریافت، در عاجل الحال آب این مرد ریخته شد^۳، و بیارم ناچار این حال را تا بر آن واقف شده آید، و لا مرد لقضاء الله عز و جل^۴. چنان افتاد که حصیری با پسرش بوالقاسم به باغ رفته بودند، به باغ خواجه علی میکائیل که نزدیک است، و شراب بی اندازه خورده و شب آنجا مقام کرده و آنگاه صبح کرده^۵ — و صبح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند — و تا میان دو نماز خورده و آنگاه بر نشسته و خوران خوران^۶ به کوی عباد گذر کرده، چون نزدیک بازار عاشقان رسیدند پدر در مهد^۷ استر با پسر سوار و غلامی سی با ایشان. از قضا را چاکری از خاص خواجه پیش آمدشان سوار، و راه تنگ بود و زحمتی بزرگ از گذشتن مردم، حصیری را خیالی بسته^۸، چنانکه مستان را بندد، که این سوار چرا فرود نیامد و وی را خدمت نکرد^۹، مر او را دشنام زشت داد، مرد گفت: ای ندیم پادشاه مرا به چه معنی دشنام می دهی مرا هم خداوندی است بزرگتر از تو و هم مانند^{۱۰} تو و آن خداوند خواجه بزرگ

۱. نادره: اتفاق نادر، حادثه‌یی که کمتر رخ می دهد.

۲. دست یافتن: مسلط و چیره شدن.

۳. معنای عبارت آن است که: اگر چه امیر (مسعود) بعداً مجازاتی را که خواجه میبندی درباره فقیه بوبکر حصیری روا داشت جبران کرد اما در همان وقت آبروی این مرد رفت.

۴. قضا و خواست خداوند را بازگشتی نیست.

۵. صبح کردن: شراب در بامداد نوشیدن.

۶. خوران خوران: خوردن مستمر. این ترکیب که در جای دیگر تاریخ بیهقی نیز در مورد شراب خوردن به کار رفته است «نان بخوردند و باز دست به شراب بردند و خوران خوران می آمدند تا خیمه مسعود» ظاهراً فقط در مورد شراب نوشیدن به کار می رفته است شاید هم در معنا شبیه «تلو تلو خوران» باشد که آن هم در مورد مست و شراب خورده به کار می رود.

۷. مهد: هودج، اتاقک روی اسب و استر و پیل.

۸. خیال بستن: تصور کردن، صورت بستن.

۹. خدمت کردن: تعظیم کردن، پشت خم کردن.

۱۰. یعنی «و هم بزرگتر از مانند تو» و شاید «همانند» بوده است (حاشیه غنی — فیاض).

است، حصیری خواجه را دشنام داد و گفت: «بگیرید این سگ را تا کرازهره آن باشد که این را فریاد رسد» و خواجه را قوی تر بر زبان آورد، و غلامان حصیری درین مرد پریدند و وی را قفایی^۱ چند سخت قوی بزدند و قباش پاره شد، و بوالقاسم پسرش بانگ بر غلامان زد، که هشیار بود و سوی عاقبت نیکو نگاه کردی^۲ و سخت خردمند - و خرد تمامش آن بود که امروز عاقبتی بدین خوبی یافته است و تا حج کرده است دست از خدمت بکشیده و زاویه^۳ اختیار کرده و به عبادت و خیر مشغول شده، باقی باد این مهتر و دوست نیک - و ازین مرد بسیار عذر خواست و التماس کرد تا ازین حدیث با خداوندش نگوید که وی عذر این فردا بخواهد، و اگر یک قبا پاره شده است سه باز دهد. و برفتند. مرد که بر ایستاد^۴ نیافت در خود فرو گذاشتی^۵، چه چاکران بیستگانی خوار را خود عادت آن است که چنین کارها را بالا دهند و از عاقبت نیندیشند^۶ - و این حال روز پنجشنبه رفت پانزدهم صفر - آمد تازان تا نزدیک خواجه احمد و حال باز گفت به ده پانزده زیادت^۷، و سر و روی کوفته و قبای پاره کرده بنمود، و خواجه این را سخت خواهان بود که بهانه می جست بر حصیری، تا وی را بمالد^۸، که دانست که وقت نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری بندهد. و چون خاک یافت مراغه دانست کرد^۹. و امیر دیگر روز به تماشای شکار

۱. قفا: پشت گردن. قفا زدن: پشت گردنی زدن.

۲. یعنی آینده نگری او بسیار خوب بود.

۳. زاویه: گوشه، به خانقاه و عبادتگاه نیز می گویند.

۴. برایستاد: اندیشه کرد.

۵. نیافت در خود فرو گذاشتی: یعنی در خود ندید که عفو کند.

۶. معنای عبارت «چه چاکران بیستگانی خوار...» یعنی بندگان مزد بگیر و جیره خوار عادتشان آن است که چنین کارها را بزرگ می کنند و به عاقبت کار نمی اندیشند.

۷. یعنی ماجرای کتک خوردن خود را ده پانزده مرتبه هم بزرگتر و زیادتر جلوه داد و باز گفت.

۸. تا وی را گوشمالی دهد.

۹. مراغه کردن: تمرغ، در خاک و چمن غلتیدن از ریشه «مرغ» به معنای چمن و سبزه. مرغزار از همین

خواست رفت بر جانب می خواران^۱، و سرای پرده و همه آلت مطبخ و شراب خانه و دیگر چیزها بیرون برده بودند. خواجه دیگر روز بر نشست و رقعت نبشت به خط خویش به مهر و نزدیک بلکاتگین فرستاد و پیغام داد که اگر امیر پرسد که احمد چرا نیامده، این رقعت به دست وی باید داد. و اگر نپرسد هم بیاید داد که مهم است و تأخیر بر ندارد.

بلکاتگین گفت: فرمان بردارم، و میان ایشان سخت گرم بود، امیر بار نداد که برخواست نشست^۲ و علامت و چتر بیرون آورده بودند و غلامان سوار بسیار ایستاده، و آواز آمد که ماده پیل مهد بیارند، و امیر در مهد بنشست و پیل برانندند و همگان بزرگان پیاده ایستاده تا خدمت کنند، و چون پیدا آمد خدمت کردند، به در طارم رسیده بود، چون خواجه احمد را ندید گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت: روز آدینه بوده است و دانسته بوده است که خداوند رای شکار کرده مگر بدان سبب نیامده است. حاجب بلکاتگین رقعه پیش داشت که خواجه شبگیر این رقعه فرستاده است و گفته است بنده را «اگر خداوند پرسد و اگر نپرسد که احمد چرا نیامده است رقعه بیاید رسانید». امیر رقعه بستد و پیل را بداشتند و بخواند، نبشته بود که زندگانی خداوند دراز باد، بنده می گفت که از وی وزارت نیاید که نگذارند و هر کس بادی در سر گرفته است، و بنده برگ نداشته پیرانه سر^۳ که از محنتی بجسته و دیگر مکاشفت^۴ با خلق کند و جهانی را دشمن خویش گرداند، اما چون خداوند به لفظ عالی خویش امیدهای خوب کرد و شرطهای ملکانه رفت و بنده بعد فضل الله - تعالی - جان از خداوند باز یافته بود، فرمان عالی را ناچار پیش رفت، و هنوز ده روز بر نیامده است که حصیری آب^۵ این کار پاک

→ ماده در فارسی ترکیب شده جمله تمثیلی: «چو خاک یافت سراغه دانست کرد» یعنی غلتیدن می دانست، دنبال خاک بود که بر آن بغلتند. نظیر فلانی شناگر ماهری است اما آب پیدا نمی کند.

۱. «می خواران» نام محلی بوده است.

۲. برخواست نشست: متمم فعل در میان پیشوند و فعل واقع شده است که در سبک خراسانی نظایر فراوان دارد. معنای فعل: می خواست بر اسب سوار شود.

۳. «بنده برگ نداشته پیرانه سر» یعنی من در این سن پیری در فکر شغل و مقام نیومدم.

۴. المكاشفه: با کسی جنگ و دشمنی آشکار کردن (حاشیه غنی - فیاض به نقل از تاج المصادر).

۵. آب: آبرو.

بریخت، و وی در مهد از باغ می آمد دُردی آشامیده، و در بازار سعیدی معتمدی را از آن بنده، نه در خلا، به مشهد بسیار مردم^۱، غلامان را بفرمود تا بزدند زدن سخت و قباش پاره کردند، و چون گفت چاکر احمد صد هزار دشنام احمد را در میان جمع کرد. به هیچ حال بنده به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند که استخفاف چنین قوم کشیدن دشوار است، اگر رای عالی بیند وی را عفو کرده آید^۲ تا به رباطی نشیند یا به قلعتی که رای عالی بیند، و اگر عفو ارزانی ندارد حصیری را مالش فرماید چنانکه ضرر آن به سوزیان^۳ و به تن وی رسد، که ستر شده است و او را و پسرش را مال بسیار می جهانند^۴، و بنده از جهت پدر و پسر سیصد هزار دینار به خزانه معمور رساند، و این رقععه به خط بنده با بنده حجت است، والسلام.

امیر چون رقععه بخواند بنوشت^۵ و به غلامی خاصه داد که دویت دار بود گفت نگاه دار، و پیل براند، و هر کس می گفت چه شاید بود^۶ و از پرده چه بیرون آید به صحرا^۷ مثال داد تا سپاه سالار غازی و اریاق سالار هندوستان و دیگر حشم بازگشتند که ایشان را فرمان نبود به شکار رفتن، و با خاصگان می رفت، پس حاجب بزرگ بلکاتگین را به نزدیک پیل خواند و به ترکی با وی فصلی چند سخن بگفت و حاجب بازگشت، و امیر بونصر مشکان را بخواند، نقیبی بتاخت، و وی^۸ به دیوان بود، گفت خداوند می بخواند، و وی بر نشست و بتاخت، به امیر

۱. نه در خلا... یعنی نه در خلوت بل که در حضور جمع زیادی از مردم.

۲. یعنی مرا از شغل وزارت معاف بدارید. کلمه «استعفا» نیز از ماده «عفو» است.

۳. سوزیان: مخفف سود و زیان به معنای دارایی و سرمایه.

۴. منظور از جمله آنست که حصیری و پسرش چون مالدار و ثروتمند شده اند مال آنها را به جهیدن و گستاخی وا داشته است.

۵. نوشتن: به فتح اول و دوم، نوردیدن، پیچیدن. چون در قدیم نامه ها را که بر روی پوست یا چرم یا کاغذ ضخیم نوشته می شد تا نمی کردند بل که لوله می کردند و در غلافی می گذاشتند. گیرنده نامه نوشته پیچیده را باز می کرد و پس از خواندن دوباره می پیچید و درمی نوردید.

۶. یعنی اطرافیان می گفتند چه عاقبتی (برای حصیری) در پیش است؟

۷. به صحرا افتادن و به صحرا افکندن یعنی فاش شدن و فاش کردن.

۸. وی: یعنی بونصر (حاشیه غنی - فیاض).

رسید و لختی براند، فصلی چند سخن گفتند و امیر وی را باز گردانید، و وی به دیوان باز نیامد و سوی خانه خواجه بزرگ احمد رفت و بومنصور دیوان بان^۱ را باز فرستاد و مثال داد که دبیران را باز باید گشت، و باز گشتیم، من بر اثر^۲ استادم برفتم تا خانه خواجه بزرگ - رضی الله عنه - زحمتی^۳ دیدم و چندان مردم نظاره^۴ که آن را اندازه نبود، یکی مرد را گفتم که حال چیست؟ گفت بوبکر حصیری را و پسرش را خلیفه^۵ با جبه و موزه به خانه خواجه آورد و بایستادانید و عقابین^۶ بردند، کس نمی داند که حال چیست، و چندین محتشم به خدمت آمده اند و سوار ایستاده اند که روز آدینه است، و هیچ کس را بار نداده اند مگر خواجه بونصر مشکان که آمد و فرود رفت. و من که بوالفضلم از جای بشدم^۷ چون بشنیدم، که آن مهتر و مهترزاده را به جای من ایادی بسیار بود^۸، و فرود آمدم و درون میدان شدم تا نزدیک چاشتگاه^۹ فراخ پس دویت و کاغذ آوردند و این مقدار شنیدم که بوعبدالله پارسى بر ملا گفت که خواجه بزرگ می گوید هر چند خداوند سلطان فرموده بود تا ترا و پسر ترا هر یکی هزار عقابین^{۱۰} بزنند من بر تو رحمت کردم و چوب به تو بخشیدم، پانصد هزار دینار بیاید داد و

۱. دیوان بان: نگهبان دیوان.

۲. بر اثر: به دنبال، در پی. اثر به معنای «جای پا» است.

۳. زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد.

۴. مردم نظاره: مردمان تماشاگر.

۵. مقصود خلیفه شهر است چنانکه در سطور بعد تصریح خواهد شد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عقابین: تثنیه عقاب، دو چوب بلند که مجرمان را بدان بندند... و ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب

بوده است (لغت نامه دهخدا) با توجه به اینکه در چند سطر بعد در تاریخ بیهقی گفته است «هر یکی را

هزار عقابین بزنند» و همچنین شواهدی که در لغت نامه دهخدا در ذیل معنای عقابین آمده است مانند:

عقابین پولاد در چنگ او عقابان سیه جامه ز آهننگ او (نظامی)

و نیز با توجه به معنای «خارهای آهنین» که در فرهنگهای «غیاث اللغات» و «آندراج» برای این لغت

آمده ظاهراً علاوه بر چوب ذکر شده به تازیانه‌یی از جنس آهن نیز «عقابین» می گفته اند.

۷. از جای بشدم: خشمگین گشتم.

۸. یعنی ابوبکر حصیری و پسرش در حق من نیکویی بسیار کرده بودند.

۹. به نظر می رسد چاشتگاه در اینجا اسم مکان باشد نه اسم زمان.

۱۰. رک حاشیه شماره ۶.

چوب باز خرید و اگر نه فرمان را به مسارعت پیش رفت^۱، نباید که هم چوب خورید و هم مال بدهید. پدر و پسر گفتند فرمان برداریم به هر چه فرماید، اما مسامحتی ارزانی دارد^۲، که داند ما را طاقت ده یک آن نباشد. بو عبدالله بازگشت و می آمد و می شد تا بر سیصد هزار دینار قرار گرفت و بدین خط بدادند، و فرمان بیرون آمد که ایشان را به حرس^۳ باید بُرد، و خلیفت شهر هر دو را به حرس برد و بازداشت، و قوم بازگشت، و استادم بونصر آنجا ماند به شراب، و من به خانه خویش باز آمدم. پس از یک ساعت سنکوی^۴ وکیل در نزدیک من آمد و گفت: خواجه بونصر من بنده را فرستاده است و پیغام داده که در خدمت خداوند سلطان رو، تو که بوالفضلی، و عرضه دار که بنده به فرمان رفتهم نزدیک خواجه چنانکه فرمان عالی بود آبی بر آتش زدم تا حصیری و پسرش را نزدند و سیصد هزار دینار خطی بستند و به حبس بازداشتند، و خواجه بزرگ ازین چه خداوند فرمود و این نواخت تازه که ارزانی داشت سخت تازه شد و شادکام و بنده را به شراب باز گرفت، و خام بودی مساعدت نا کردن^۵، و سبب نا آمدن بنده این بود و فرستادن بنده بوالفضل، تا بر بی ادبی و ناخویشتن شناسی نهاده نیاید.

و من در ساعت برفتم امیر را یافتم بر کران شهر اندر باغی فرود آمده و به نشاط و شراب مشغول شده و ندیمان نشسته و مطربان می زدند، با خود گفتم این پیغام نباید نشست، اگر تمکین گفتار نیابم بخواند^۶، و غرض به حاصل شود، پس رقعتی نبشتم سخت به شرح تمام و پیش شدم، و امیر آواز داد که چیست؟ گفتم بنده بونصر پیغامی داده است و رقعہ بنمودم، دوات دار را گفت بستان، بستد و به امیر داد چون بخواند مرا پیش خواند و رقعت به من باز داد

۱. و اگر نه فرمان را.... یعنی در غیر این صورت مجازات را باید به سرعت به مورد اجراء گذاشت.

۲. یعنی در مبلغ جریمه تخفیف بدهید.

۳. حرس: محل نگهبانان و پاسدارخانه.

۴. سنکوی: وکیل و مباشر خاص بونصر مشکان.

۵. معنای جمله: ناپختگی بود اگر در این جریان مساعدت نمی کردم.

۶. معنای جمله: یعنی اگر امکان سخن گفتن با سلطان پیدا نکنم مطلب را نوشته باشم که خودش بخواند.

و پوشیده گفت «نزدیک بونصر باز رو و او را بگوی که نیکو رفته است و احماد کردیم ترا برین چه کردی^۱، و پس فردا چون ما بیائیم آنچه دیگر باید فرمود بفرمائیم، و نیک آوردی که نیامدی و با خواجه به شراب مساعدت کردی^۲». و من باز گشتم و نماز دیگر به شهر باز رسیدم و سنکوی را بخواندم و بر کاغذی نیشتم که «بنده رفت و آن خدمت تمام کرد» و سنکوی آن را برد و به استاد داد و بر آن واقف گشت، و تا نماز خفتن نزدیک خواجه بماند و سخت مست، باز گشت. دیگر روز شبگیر مرا بخواند، رفتم خالی^۳ نشسته بود گفت چه کردی؟ آنچه رفته بود به تمامی با وی باز گفتم، گفت نیک رفته است، پس گفت این خواجه در کار^۴ آمد، بلیغ انتقام خواهد کشید و قوم را فرو خورده اما این پادشاه بزرگ زاعی^۵ حق شناس است، وی چون رقعت وزیر بخواند ناچار دل او نگاه بایست داشت که راست نیامدی وزیری فرا کردن و در هفته‌یی بر وی چنین مدلتی رسد بر آن رضا دادن، پادشاه سیاستی نمود و حاجب بزرگ را فرمود که به درگاه رود و مثال دهد خلیفت را تا حصیری و پسرش را به سرای خواجه برند با جلاّد و عقابین و هر یک را هزار عقابین بزنند تا پس ازین هیچ کس را زهره نباشد که نام خواجه بر زبان آرد جز به نیکوئی، و چون فرمانی بدین هولی داده بود هر چند حصیری

۱. معنای عبارت: به بونصر بگو، کاری که انجام داده‌ای درست است و ما تو را می‌ستاییم.

۲. مرحوم ادیب پشاوروی در حاشیه این عبارت نوشته است: «یا للعجب، وقتی هم بوده است که کاتبی سوی سلطانی چون مسعود توانستی پیغام دادن که حق فرمان به جای آوردم و اکنون به نشاط شراب مشغولم و پادشاهی بدان عظمت که در این وقت در سعت مملکت و کثرت حدّث و وفور خزاین بی‌همتا بود درین کثرت بگوید که خوب کردی که نیامدی و ازو بپسندد».

۳. تنها.

۴. یکی از معانی «کار» در متون کهن، جنگ و نبرد است که از ترکیبات آن: کارزار و کار دیده (جنگ آزموده) است ظاهراً در اینجا نیز منظور از «در کار آمدن» خواجه احمد حسن میمندی دشمنی و کین ورزیدن اوست با «حصیری» نه به معنای روی کار آمدن خواجه.

۵. راعی: رعایت کننده، مراقبت کننده. به سلطان در قدیم «راعی» و به ملت «رعیت» یعنی مورد مراعات و محافظت راعی قرار گرفته می‌گفتند. در اصل کلمه «راعی» به معنی چوپان است که عمل «رعی» یعنی به چرا بردن گوسفندان و مراعات حال آنها به عهده اوست.

خطایی بزرگ کرده بود نخواست که آب و جاه^۱ او به یکبارگی تباه شود و مرا به تعجیل کس آمد و بخواند چون به سلطان رسیدم بر ملا گفتم: بر ما نخواستی که به تماشا آمدی؟^۲ گفتم «سعادت بنده آن است که پیش خدمت خداوند باشد، ولیکن خداوند به وی چند نامه مهم فرمود به ری و آن نواحی و گفت نباید آمد و دبیر نوبتی^۳ باید فرستاد»، بخندید، و شکرستانی^۴ بود در همه حالها، گفت یاد دارم، و مزاح می کردم، و گفت نکته چند دیگر است که در آن نامه ها می باید نبشت، به مشافهه^۵ خواستم که بر تو گفته آید نه به پیغام، و فرمود تا پیل بداشتند و پیلبان از گردن پیل فرود آمد و شاگردش و غلام خاصی که با سلطان بود در مهد، خالی کرد^۶، و قوم دور شدند، من پیش مهد بایستادم، نخست^۷ رقعۀ خواجه با من باز راند و گفت حاجب رفت تا دل خواجه باز یابد و چنین مثال دادم، که سیاست این واجب کرد از آن خطا که از حصیری رفت تا دل خواجه تباه نشود، اما حصیری را به نزدیک من آن حق هست که از ندیمان پدرم کس را نیست و در هوای^۸ من بسیار خواری دیده است و به هیچ حال من خواجه را دست آن نخواهم داد^۹ که چنین چاکران را فرو خورد به انتقام خویش. و اندازه به دست تو دادم، این چه گفتم با تو، پوشیده دار و این حدیث اندر یاب^{۱۰}، خواهی به فرمان ما و خواهی از دست خویش^{۱۱}، چنانکه المی بدو نرسد و به پسرش، که حاجب را به ترکی گفته ایم

۱. آب و جاه: آبرو و مقام.

۲. یعنی نخواستی همراه ما به قدم زدن و تفریح بیایی؟

۳. یعنی دبیر نوبتی برای ملازمت رکاب (حاشیۀ غنی - فیاض).

۴. شکرستان: منظور خوش اخلاقی و خنده رویی است.

۵. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۶. خلوت کرد.

۷. محتمل است «سخن» باشد... (همان).

۸. هوا: هواداری، طرفداری.

۹. یعنی به خواجه احمد آن اختیار و قدرت نخواهم داد که...

۱۰. اندر یاب: فعل امر، چاره کن.

۱۱. یعنی یا از قول ما بگو یا از خودت.

کہ ایشان را می ترساند و توقف می کند^۱ چنانکہ تو در رسی و این آتش را فرو نشانی، گفتم بنده بدانست و آنچه واجب است درین باب کرده آید، و به تعجیل بازگشتم، حال آن بود کہ دیدی، و حاجب را گفتم توقف باید کرد در فرمان عالی به جای آوردن^۲، چندان کہ من خواجہ بزرگ را ببینم، حصیری را گفتم: شرمت باد، مردی پیری، هر چند^۳ به یک چیز آب خود پیری و دوستان را دل مشغول کنی. جواب داد کہ نہ وقت عتاب است، قضا کار کرده است، تدبیر تلافی^۴ باید کرد.

پس مرا بار خواستند و در وقت^۵، بار دادند، در راه بوالفتح بستی^۶ را دیدم خُلقانی^۷ پوشیده و مشککی^۸ در گردن، و راه بر من بگرفت گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاہ آب می کشم، شفاعتی بکنی کہ دائم دل خواجہ بزرگ خوش شدہ باشد^۹، و جز بہ زبان تو راست نیاید، او را گفتم بہ شغلی مهم می روم، چون آن راست شد در باب تو جہد کنم، امیدوارم کہ مراد حاصل شود. و چون نزدیک خواجہ رسیدم یافتم وی را سخت در تاب و خشم، خدمت کردم، سخت گرم پیرسید و گفت: شنودم کہ با امیر برفتی، سبب بازگشتن^{۱۰} چه بود؟ گفتم باز گردانید مرا بدان مهمات ری کہ بر خداوند پوشیدہ نیست، و آن نامہا فردا

۱. یعنی بہ زبان ترکی بہ حاجب گفتم کہ آنها را ظاہراً بترساند و دست نگہ می دارد.

۲. بہ حاجب گفتم در اجرای فرمان عالی صبر کند تا...

۳. هر چند: در هر چند گاہی یکبار (حاشیہ همان).

۴. اندیشہ جبران کار باید کرد.

۵. در وقت: فوری، همان وقت.

۶. در حاشیہ ادیب پیشاوری آمده است: «این ابوالفتح بُستی غیر از آن ابوالفتح بُستی است کہ کاتب

بای توز بود حاکم سیستان و بعد از غلبہ سبکتکین بر وی، زعامت کتابت دیوان او داشت و چندی ہم

محمود را خدمت کرد و او در سنہ ۴۰۰ بہ تصریح یاقوت و ابن خلکان گذشتہ شد در بخارا...»

ص ۱۶۳ طبع ادیب.

۷. خُلقان: جامہ و لباس کهنہ.

۸. مشکک: مشک آب کوچک.

۹. یعنی دیگر دل خواجہ میبندی از آن خشم خالی شدہ.

بتوان نبشت که چیزی از دست می‌نگردد، آمده‌ام تا شرابی چند بخورم با خداوند بدین نواخت^۱ که امروز تازه شده است خداوند را از سلطان به حدیث حصیری. گفت «سخت نیکو کردی و منت آن بداشتم، ولكن البتّه نخواهم که شفاعت کنی که به هیچ حال قبول نکنم و غمناک شوی. این کشخانان^۲ احمدحسن را فراموش کرده‌اند بدانکه یک چندی میدان خالی یافتند و دست بر رگ وزیری عاجز نهادند و ایشان را زبون گرفتند، بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند از خواب^۳»، و روی به بو عبدالله پاریسی کرد و گفت: «بر عقابین نکشیدند ایشان را؟» گفتم «برکشند^۴، و فرمان خداوند بزرگ است، من از حاجب بزرگ درخواستم که چندان توقف باشد که من خداوند را ببینم.

گفت: «بدیدی، و شفاعت تو بنخواهم شنید، و ناچار چوب زنند تا بیدار شوند. یا با عبدالله، برو هر دو را بگوی تا بر عقابین کشند». گفتم «اگر چاره نیست از زدن، خلوتی باید تا نیکو دو فصل سخن گویم و توقفی^۵ در زخم^۶ ایشان، پس از آن فرمان خداوند را باشد». بو عبدالله را آواز داد تا بازگشت، و خالی کردند چنانکه دو بدو بودیم، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، در کارها غلو کردن ناستوده است و بزرگان گفته‌اند: «العفو عند القدرة^۷»، و به غنیمت داشته‌اند عفو چون توانستند که به انتقام مشغول شوند، و ایزد — عز ذکره — قدرت به خداوند^۸ نموده بود رحمت هم بنمود و از چنان محنتی و حبسی خلاص ارزانی داشت، واجب چنان کند که به راستای^۹ هر کس که بدو بدی کرده است نیکویی کرده آید تا خجالت و

۱. نواخت: نوازش.

۲. کشخان: دیوث، نامرد.

۳. پهنای گلیم به کسی نمودن: کيفر و بادافره دادن (امثال و حکم دهخدا).

۴. به معنی مستقبل است یعنی برخواهند کشید (حاشیه غنی — فیاض).

۵. عطف است بر «خلوتی» یعنی و توقفی باید در زدن ایشان (همان).

۶. زخم: ضربت زدن.

۷. گذشت و عفو در هنگام قدرت (نیکو) است.

۸. منظور از «خداوند» در اینجا خواجه احمدحسن است.

۹. به راستا: در حق، درباره‌ی.

پشیمانی آن کس را باشد، و اخبار مأمون^۱ و ابراهیم^۲ پیش چشم و خاطر خداوند است، محال باشد مرا که ازین معانی سخن گویم، که خرما به بصره برده باشم^۳. و چون سلطان، بزرگی کرد و دل و جاه خواجه نگاه داشت و این پیر را اینجا فرستاد و چنین مالشی فرمود، بیاید دانست که بر دل او چه رنج آمد، که این مرد را دوست دارد به حکم آنکه در هوای او^۴ از پدرش چه خواریها دیده است، و مقرر وی بوده است که خواجه نیز آن کند که مهتران و بزرگان کنند، وی را نیاززد، و من بنده را آن خوشتر آید که دل سلطان نگاه دارد و این مرد را بفرماید تا باز دارند^۵ و نزنند و از وی و پسرش خط بستانند و به نام خزانه معمور آنگاه حدیث آن مال با سلطان افکنده آید تا خود چه فرماید^۶، که اغلب ظن^۷ من آن است که بدو بخشد، و اگر خواجه شفاعت آن کند که بدو بخشد خوشتر آید^۸ تا منت هم از جانب وی باشد^۹، و خداوند داند که مرا در چنین کارها غرضی نیست جز صلاح هر دو جانب نگاه داشتن، آنچه فراز آمده ترا^{۱۰} به مقدار دانش خود باز نمودم و فرمان تو را است، که عواقب این چنین کارها بهتر توانی دانست.

۱. مأمون: خلیفه مشهور عباسی.

۲. ابراهیم: برادر هارون الرشید و عموی مأمون که پس از آنکه مأمون، حضرت امام رضا(ع) را به ولایت عهدی انتخاب کرد به مخالفت برخاست و از مأمون شکست خورد و مأمون او را عفو کرد.

۳. خرما به بصره بردن نظیر: «خرما به خبیص بردن» و یا «زیره به کرمان بردن» ابن یعین گفته است: می آورم سخن به تو، کرمان و بصره را - بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امثال و حکم دهخدا).

۴. یعنی در هواداری از سعود.

۵. باز دارند: بازداشت کنند.

۶. یعنی تعیین تکلیف جریمه به سلطان و اگذار شود که دستوزی که خواهد بدهد.

۷. اغلب ظن یعنی ظن غالب.

۸. یعنی خود خواجه میبندی که از حصیری به سلطان شکایت کرده است خود شفیع او نزد سلطان شود بهتر است.

۹. یعنی حصیری زیر بار منت خواجه خواهد رفت.

۱۰. شاید: مرا (حاشیه غنی - فیاض).

چون خواجه از من این بشنود سر اندر پیش افکند زمانی اندیشید و دانست که این حدیث من از جایی می‌گویم^۱، که نه از آن مردان بود که این چنین چیزها بر وی پوشیده ماند. گفت: «چوب به تو بخشیدم اما آنچه دارند، پدر و پسر، سلطان را باید داد». خدمت کردم، و وی بو عبدالله پاریسی را می‌فرستاد تا کار قرار گرفت^۲ و سیصد هزار دینار خط از حصیری بستند و ایشان را به حرس بردند و پس از آن نان خواست و شراب و مطربان، و دست به کار بردیم، چون قدحی چند شراب بخوردیم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، روزی مسعود است حاجتی دیگر دارم گفت: بخواه که اجابت خوب یابی، گفتم: بوالفتح را با مشک دیدم و سخت نازیبا ستور بانی است، و اگر می‌بایست که مالشی^۳ یابد یافت، و حق خدمت دارد نزدیک خداوند سخت بسیار، و سلطان او را شناخته است و نیکو می‌نگرد بر قانون امیر محمود، اگر بیند^۴ وی را نیز عضو کند، گفت: کردم، بخوانندش، بخوانند و با آن جامه خلق پیش آمد و زمین بوسه داد و بایستاد.

خواجه گفت: از ژاژ خائیدن^۵ توبه کردی؟ گفت: ای خداوند مشک و ستورگاه مرا توبه آورد.

خواجه بخندید و بفرمود تا وی را به گرمابه بردند و جامه پوشانیدند، و پیش آمد و زمین بوسه داد، و بنشانندش و فرمود تا خوردنی آوردند، چیزی بخورد و پس از آن شرابی چند فرمودش، بخورد، پس بنواختش و به خانه باز فرستاد.

پس از آن سخت بسیار شراب خوردیم و باز گشتیم. و ای بوالفضل، بزرگ مهتری

۱. یعنی فهمید که این سخن در واقع پیغامی از سلطان است.

۲. قضیه حل شد و توافق به عمل آمد.

۳. مالش: گوشمالی و تنبیه.

۴. یعنی اگر خواجه صلاح بداند.

۵. ژاژ خائیدن: «ژاژ بوته گیاهی است به غایت سفید و شبیه به «درمنه» در نهایت بی‌مزگی و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود و به سبب بی‌مزگی فرو برد (معین). «خائیدن»: جویدن «ژاژ خائیدن» کنایه از بیهوده گویی است.

است این احمد اما آن را آمده است^۱ تا انتقام کشد، و من سخت کارهم^۲ آن را که او پیش گرفته است، و به هیچ حال وی را این نرود با سلطان، و نگذارد که وی چاکران وی^۳ را بخورد، ندانم تا عواقب این کارها چه خواهد بود، و این حدیث را پوشیده دارد و بازگرد و کار راست کن تا به نزدیک امیر روی.

من باز گشتم و کار رفتن ساختم و به نزدیک وی باز گشتم، ملطفه‌یی به من داد به مهر^۴، بستدم و قصد شکارگاه کردم، نزدیک نماز شام آنجا رسید یافتم سلطان را همه روز شراب خورده و پس به خرگاه رفته و خلوت کرده، ملطفه نزدیک آغاجی^۵ خادم بردم و بدو دادم و جایی فرود آمدم نزدیک سرای پرده. وقت سحرگاه قزاشی آمد و مرا بخواند بر فتم آغاجی مرا پیش برد امیر بر تخت روان^۶ بود در خرگاه^۷ خدمت کردم، گفت بونصر را بگوی آنچه در باب حصیری کرده‌ای سخت صواب است و ما اینک سوی شهر می‌آئیم آنچه فرمودنی آید بفرمائیم، و آن ملطفه به من انداخت، بستدم و باز گشتم. امیر نماز بامداد بکرد و روی به شهر آورد و من شتاب‌تر براندم نزدیک شهر تا استادم را بدیدم و خواجه بزرگ را ایستاده خدمت استقبال^۸ را با همه سالاران و اعیان درگاه، بونصر مرا بدید و چیزی نگفت و من به جای خود بایستادم و علامت و چتر سلطان پیش آمد و امیر بر اسب بود و این قوم پیش رفتند، استادم به من رسید. اشارتی کرد سوی من، پیش رفتم، پوشیده گفت: چه کردی و چه

۱. یعنی بر آن وزارت را پذیرفته است تا...

۲. کاره: اکره دارند.

۳. معنای عبارت: «به هیچ حال...» یعنی خواجه میمندی در این تصمیم‌ها که دارد نمی‌تواند سلطان را موافق خود سازد و او نمی‌گذارد که خواجه، چاکران و ارادتمندان او را از میان ببرد.

۴. یعنی نامه سربسته.

۵. «آغاجی» ظاهراً یک نوع حاجب و خادم خاصه و واسطه ابلاغ مطالب و رسائل سلطان است. رجوع کنید به تعلیقات آقای قزوینی بر لباب الالباب (ج ۱ ص ۲۹۷) حاشیه غنی - فیاض.

۶. تخت روان: تختی که بزرگان بر آن نشینند و غلامان آن را حمل کنند (معین).

۷. خرگاه: خیمه بزرگ، سراپرده (معین).

۸. خواجه بزرگ برای استقبال به خدمت بود.

رفت؟ حال باز گفتم، گفت بدانستم، و برانندند، و امیر در رسید، و بر نشستند، و خواجه بر راست امیر بود و بونصر پیش دست امیر و دیگر حشم و بزرگان در پیشتر، تا زحمتی نباشد^۱، و امیر با خواجه همی سخن می گفت تا نزدیک باغ رسیدند، امیر گفت: در باب این ناخویشتن شناس^۲ چه کرده آمد؟ خواجه گفت: خداوند به سعادت فرود آید تا آنچه رفت و می باید کرد بنده بر زبان بونصر پیغام دهد، گفت نیک آمد، و برانندند و امیر بر خضرا^۳ رفت و خواجه به طارم^۴ دیوان بنشست خالی^۵ و استادم را بخواند و پیغام داد که خداوند چنانکه از همت عالی وی سزید دل بنده در باب حصیری نگاه داشت و بنده تا بزید در باب این تراخت نرسد^۶، و حصیری هر چند مردی است گزاف کار و گزاف گوی، پیراست و حق خدمت قدم دارد و همیشه بنده و دوستدار یگانه بوده است خداوند را، و به سبب این دوستداری بلاها دیده چنانکه بنده دیده است، و پسرش بخردتر و خویشتن دارتر از وی است و همه خدمتی را شاید، و چون ایشان دو تن در بایستی^۷ رود زود بدست لپایند، و امروز می باید که خداوند را بسیار بندگان و چاکران شایسته در رسند، پس بنده گهی روا دارد این چنین دو بنده را برانداختن؟ غرضی که بنده را بود این بود که خاص و عام را مقرر گردد که رای عالی در باب بنده به نیگویی تا به کدام جایگاه است، بنده را آن غرض به جای آمد و همگان بدانستند که حد خویش نگاه باید داشت، و بنده این مقدار خود دانست که ایشان را نباید زد و لکن ایشان را به حرس فرستاده است تا لطمی بیدار تر شوند، و خطی بدهانند به طوع و رغبت که به عزالت معمور سیصد هزار دینار خدمت کنند، و این مال بتوانند داد اما درویش شوند، و چاکر، بینوا

۱. زحمت: از دحام.

۲. ناخویشتن شناس: گهی که جلد و مرتبه خود را نمی شناسد.

۳. خضرا: چمن باغ.

۴. طارم: ایوان سقف دار.

۵. بنشست خالی: تنها نشست.

۶. در نسخه ادیب: در باب این یک تراخت به شکر او نرسد.

۷. در بایستی: لایق، شایسته.

باید^۱، اگر رای عالی بیند^۲ شفاعت بنده را در باب ایشان رد نباید کرد و این مال بدیشان بخشیده آید و هر دو را به عزیزی^۳ به خانه فرستاده شود.

بونصر رفت و این پیغام مهترانه بگزارد، و امیر را سخت خوش آمد و جواب داد که «شفاعت خواجه را به باب ایشان امضا فرمودیم و کار ایشان به وی است اگر صواب چنان بیند که ایشان را بپایند فرستاد باز فرستد و خط مواضعه^۴ بدیشان باز دهد.

و بونصر باز آمد و با خواجه بگفت، و امیر برخاست از رواق^۵ و در سرای شد، و خواجه نیز به خانه باز شد و فرمود تا دو مرکب خاصه به در حرس^۶ بردند و پسر را برنشاندند^۷ و به عزیزی نزدیک خواجه آوردند، چون پیش آمدند زمین بوسه دادند و نیکو بنشستند، و خواجه زمانی با حصیری عتابی درشت و نرم کرد، و وی عذرها خواست — و نیکو سخن پیری بود — تواضعها نمود، و خواجه وی را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست و نیکویی کرد و بوسه بر روی وی زد و گفت هم برین زئی^۸ به خانه باز شو که من زشت دارم که زئی شما بگردانم، و فردا خداوند سلطان خلعت فرماید^۹. حصیری دست خواجه بوسه داد و زمین، و پسرش همچنان، و بر اسبان خواجه سوار شده به خانه باز آمدند به کوی علاء با کرامت بسیار، و مردم روی بدیشان نهادند به تهنیت، و پسر با پدر نشسته^{۱۰}، و من که بوالفضل همسایه بودم زودتر از زایران، نزدیک ایشان رفتم پوشیده^{۱۱}، حصیری مرا گفت تا مرا زندگانی است

۱. چاکر، بینوا نباید: بنده سلطان نباید فقیر و تنگدست باشد.

۲. رای عالی بیند: نظر سلطان صلاح داند.

۳. به عزیزی: با عزت و گرمی داشتن.

۴. مواضعه: قرارداد.

۵. رواق: پیشگاه خانه، پیشخانه (معین).

۶. حرس: محل نگهبانان، پاسدارخانه.

۷. برنشاندن: سوار کردن.

۸. زئی: هیئت، لباس، پوشش.

۹. دستور دهد که خلعت بپوشاند شما را.

۱۰. پدر و پسر در خانه نشسته بودند که آشنایان به ملاقات آنها بروند.

۱۱. پوشیده: محرمانه.

مکافات^۱ خواجه بونصر باز نتوانم کرد اما شکر و دعا می‌کنم، من البته هیچ سخن نگفتم از آنچه رفته بود که روی نداشتی و دعا کردم و باز گشتم و با استادم بگفتم که چه رفت، استادم به تهنیت برنشست و من با وی آمدم، حصیری با پسر تا دور جای پذیره آمدند^۲ و بنشستند و هر دو تن شکر کردن گرفتند، بونصر گفت پیداست که سعی من در آن چه بوده است^۳، سلطان را شکر کنید و خواجه را، این بگفت و باز گشت و پس از آن به یک دو هفته از بونصر شنیدم که امیر در میان خلوتی اندر شراب هر چه رفته بود با حصیری بگفت. و حصیری آن روز در جبهی بود زرد مزعفری^۴ و پسرش در جبه بُنداری^۵ سخت محتشم، و بر آن برده بودندشان. و دیگر روز پیش سلطان بردندشان و امیر ایشان را بنواخت، و خواجه درخواست تا هر دو را به جامه خانه بردند به فرمان سلطان و خلعت پوشانیدند، و پیش آمدند، و از آنجا نزدیک خواجه، و پس با کرامت بسیار هر دو را از نزد خواجه باز به خانه بردند، و شهریان حق نیکو گزاردند. و همگان رفته‌اند مگر خواجه بوالقاسم پسرش که برجای است، باقی باد، رحمة الله علیهم اجمعین. و هر کس که این مقامه^۶ بخواند به چشم خرد و عبرت اندر این باید نگریست، نه بدان چشم که افسانه است، تا مقرر گردد که این چه بزرگان بوده‌اند. و من حکایتی خوانده‌ام در اخبار خلفا که به روزگار معتصم^۷ بوده است و لختی بدین مآند که بیاوردم اما

۱. مکافات: پاداش (نیک) امروزه به معنای پاداش بد مستعمل است اما در اصل هم معنای پاداش نیک و هم بد دارد.

از مکافات عمل غافل شو گندم از گندم پروید جوز جو

۲. مسافت زیادی به استقبال آمدند.

۳. یعنی من کاری بزرگ نکرده‌ام.

۴. مزعفری: زعفرانی رنگ، زردرنگ.

۵. جبه بُنداری: «جبه» جامه گشاد و بلند که فراز جامه‌های دیگر پوشند. «بُندار» صاحب تجمل و مکنث، مایه‌دار (معین). «جبه بُنداری» لباس و جبه افراد صاحب مال و ثروت بوده است.

۶. مقامه: در اینجا به معنی «شرح داستان» است.

۷. معتصم: ابواسحاق محمد بن هارون الرشید (۱۸۰-۲۲۷ ه. ق.) پس از فوت برادرش مأمون به خلافت

هول تر ازین رفته است، واجب تر دیدم به آوردن که کتاب، خاصه تاریخ، با چنین چیزها
 نجوش باشد، که از سخن سخن می شکافد، تا خوانندگان را نشاط افزاید و خواندن زیادت
 گردد انشاءالله - عز و جل - .

→ رسید. وی هشتمین خلیفه عباسی است و چون به ایرانیان و اعراب اطمینان نداشت، لشکری از غلامان
 ترک برای محافظت خود ترتیب داد... از جمله وقایع خلافت او قیام باهگی خرم دین است و معصم او
 را به دست افشین از پای درآورد و افشین را نیز به اتهام همدستی با مال پارهین لارن به حبس الداهت و
 افشین در زندان وفات یافت. (اعلام بعین).
 ۱. از سخن، سخن شکافد معادل الکلام بجز الکلام.

ذکر حکایت افشین^۱ و خلاص یافتن بودلف^۲ از وی

اسمعیل بن شهاب گوید از احمد بن ابی دؤاد^۳ شنیدم - و این احمد مردی بود که با

۱. افشین: شهرت خیدربن کاووس (وفات ۲۲۶ ه.ق) آخرین امیر اشروسنه و سردار معروف معتصم عباسی... نزد مأمون رفت و اسلام آورد و در رکاب خلیفه در مصر و روم یک چند به غزا پرداخت. معتصم او را برای دفع بابک خرّم دین و خرمدینان به جانب آذربایجان فرستاد و او پس از چندین سال جنگ و لشکرکشی بابک را گرفت و خرمیه آذربایجان را قلع و قمع نمود و با فتح و ظفر به بغداد آمد و این معنی اسباب تحریک خشم و حسد مخالفین او گشت... افشین بنا بر مشهور در صدد قتل معتصم برآمد اما نقشه او بر ملا گشت... در محکمه‌ای که از مخالفان او مانند ابن ابی دؤاد و ابن الزیّات و چند تن از درباریان معتصم تشکیل شد محاکمه کردند و به اتهام زندقه و ارتداد و به عنوان همکاری و همراهی با مازیار و بابک محکوم نمودند و در زندان ظاهراً با زهر کشتند و سپس جسدش را به دار زدند و عاقبت آن را سوخته و خاکسترش را در دجله ریختند (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۲. بودلف: قاسم بن عیسی بن ادیس یکی از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و یکی از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع، در صنعت غنا مهارت داشت. ابتدا در خدمت محمد امین بن هارون الرشید بود بعد به خدمت مأمون شتافت و خلیفه او را حکومت کردستان داد شهر کرج را که پدرش پی افکنده بود به پایان برد و این کرج به جبل میان همدان و اصفهان است در سال ۲۲۵ درگذشت (نقل از لغت نامه دهخدا).

۳. احمد بن ابی دؤاد: قاضی مشهور زمان معتصم و از پیشوایان فرقه معتزله. مسئله خلق قرآن را که مورد

قاضی القضاتی وزارت داشت و از وزیران روزگار محتشم تر بود و سه خلیفت^۱ را خدمت کرد. احمد گفت یک شب در روزگار معتصم نیم شب بیدار شدم و هر چند حیلت کردم^۲ خوابم نیامد و غم و ضجرتی^۳ سخت بزرگ بر من دست یافت که آن را هیچ سبب ندانستم، با خویشانم گفتم چه خواهد بود؟ آواز دادم غلامی را که به من نزدیک او بودی به هر وقت، نام وی سلام، گفتم: بگوی تا اسب زین کنند، گفت: ای خداوند نیم شب است و فردا نوبت تو نیست^۴ که خلیفه گفته است ترا که به فلان شغل مشغول خواهد شد و بار نخواهد داد، اگر قصد دیدار دیگر کس است باری وقت برنشستن^۵ نیست. خاموش شدم که دانستم راست می گوید اما قرار نمی یافتم و دلم گواهی می داد که گفتم کاری افتاده است^۶، برخاستم و آواز دادم به خدمتکاران تا شمع برافروختند و به گرمابه رفتم و دست و روی بشستم و قرار نبود^۷ تا در وقت بیامدم و جامه در پوشیدم، و خری زین کرده بودند، برنشستم و براندم و البته که ندانستم که کجا می روم، آخر با خود گفتم که به درگاه رفتن صواب تر هر چند پگاه است اگر بار یابمی خود بها و نعم^۸، و اگر نه بازگردم مگر این وسوسه از دل من دور شود، و براندم تا درگاه، چون آنجا رسیدم حاجب نوبتی^۹ را آگاه کردم، در ساعت نزدیک من آمد گفت آمد چیست بدین

→ اختلاف بین معتزله و اشاعره است او ترویج کرده است. (اشاعره قرآن را قدیم و معتزله حادث می دانند.) وی در اول خلافت متوکل قلع شد و در ۲۴۰ بدین بیماری درگذشت.

۱. مقصود از سه خلیفه: مأمون و معتصم برادرش و واثق پسر معتصم است که در حضرت این همه مکانتی داشت.... (حاشیه ادیب).

۲. حیلت کردن: چاره جویی کردن.

۳. ضجرت: دلنگی.

۴. یعنی نوبت ملاقات تو با خلیفه نیست.

۵. برنشستن: سوار مرکب شدن.

۶. گویا اتفاق نامطلوبی رخ داده است.

۷. یعنی در حالی که قرار و آرام نداشتم (حاشیه غنی - فیاض).

۸. چه خوب چه بهتر.

۹. حاجب نوبتی: دربان و پرده داری که نوبت انجام وظیفه او بود.

وقت؟ و ترا مقرر است که از دی باز^۱ امیرالمؤمنین به نشاط مشغول است و جای تو نیست، گفتم همچین است که تو گوئی، تو خداوند را از آمدن من آگاه کن، اگر راه باشد^۲ بفرماید تا پیش روم و اگر نه باز گردم، گفتم سپاس دارم و در وقت بازگشت و در ساعت^۳ بیرون آمد و گفتم: بسم الله^۴ بار است در آی، در رقت معتصم را دیدم سخت اندیشه مند^۵ و تنها، به هیچ شغل مشغول نه، سلام کردم جواب داد و گفتم یا باعبدالله چرا دیر آمدی؟ که دیر است که ترا چشم می داشتم^۶، چون این بشنیدم متحیر شدم گفتم یا امیرالمؤمنین من سخت پگاه آمده ام و پنداشتم که خداوند به فراغت مشغول است و به گمان بودم از بار یافتن و نایافتن^۷. گفتم: خبر نداری که چه افتاده است؟ گفتم ندارم. گفتم انالله و انا الیه راجعون^۸، بنشین تا بشنوی، بنشستم، گفتم این سگ ناخویشتن شناس نیم کافر بوالحسن افشین به حکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم دین^۹ را برانداخت و به روزگار دراز جنگ پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین

۱. دی باز: از دیروز تا به حال.

۲. اگر راه باشد: اگر خلیفه اجازه بار و ملاقات بدهد.

۳. «در وقت» و «در ساعت» هر دو به معنای همانندم و فوراً.

۴. بسم الله: به نام خدا، در اینجا ... چنانکه امروز نیز معمول است - به معنای «بفرمائید داخل شوید».

۵. اندیشه مند: در فکر، ناراحت.

۶. دیر است که ... مدتی است منتظر تو بودم.

۷. به گمان بودم ... یعنی شک داشتم به من اجازه حضور داده بشود یا نشود.

۸. ما از خداییم و ما به سوی او باز گردندگانییم (البقره - ۱۵۶).

۹. بابک خرم دین (وفات ۲۲۳ هـ.ق) رئیس فرقه خرمیه یا خرم دینان و شورشگر معروف در عهد خلیفه

بأمون و خلیفه معتصم عباسی نام پدرش را مرداس نوشته اند و برخی نسب او را به ابومسلم خراسانی

رسانیده اند گویند در کودکی به جاویدان بن سهل رئیس خرم دینان آذربایجان پیوست و بعد از وفات او

به سعی زوجه وی که به ازدواج بابک درآمد ریاست خرم دینان به وی رسید در سال ۲۱۰ هـ.ق در

آذربایجان قیام کرد و چند بار لشکر خلیفه را بشکست و سرداران عرب از او به ستوه آمدند عاقبت بعد

از بیست سال معتصم، افشین را به دفع او فرستاد افشین بابک را بفریفت با پیغامهای محبت آمیز او را

بگرفت و نزد معتصم فرستاد و معتصم او را به شکنجه و خفت تمام بکشت و جسدش را بردار زد

(دائرةالمعارف فارسی مصاحب).

سبب از حداندازه افزون بنواختیم و درجه‌یی سخت بزرگ بنهادیم و همیشه وی را از ما حاجب این بود که دست او را بر بودلف - القاسم بن عیسی الکرچی^۱ العجلی - گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف، و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است، و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد، اجابت کردم، و پس ازین اندیشه مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد^۲، و نزدیک این مستحل^۳ برند، و چندان است که به قبض وی آمد^۴ در ساعت هلاک کندش.

گفتم الله الله^۵ یا امیرالمؤمنین که این خونی است^۶ و ایزد - عز ذکره - نپسندد، و آیات و اخبار خواندن گرفتم پس گفتم: بودلف بنده خداوند است و سوار^۷ عرب است، و مقرر است^۸ که وی در ولایت جبال^۹ چه کرد و چند اثر نمود و جانی در خطر نهاد تا قرار گرفت^{۱۰}، و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و درجوشند^{۱۱} و بسیار فتنه برپای شود. گفت: یا با عبد الله همچین است که تو می‌گوئی و بر من این پوشیده نیست، اما

۱. این نسبت را غالباً «کرخی» نوشته‌اند اما با توجه به شهری که به نام «کرج» بنا نهاد (رک: حاشیه شماره ۲ صفحه اول همین فصل) کرجی صحیح است.
۲. «مسکین خبر ندارد» بیچاره از سرنوشتی که در انتظار اوست بی‌خبر است.
۳. مستحل: حلال دارنده، یعنی حلال‌کننده حرام.
۴. یعنی همین که او را بگیرد.
۵. الله الله: شبه جمله، خدا را ناظر بدان.
۶. در طبع ادیب: خونی است ناحق.
۷. سوار: سوارکار، جنگجو، دلاور.
۸. مقرر است: ثابت و مسلم است.
۹. جبال: در قدیم نام منطقه وسیعی از مرکز و مغرب ایران که از مشرق به خراسان و از مغرب به آذربایجان و از شمال به کوه‌های البرز و از جنوب به فارس و خوزستان محدود بود... (اعلام معین).
۱۰. فرار گرفت: آرام و قرار یافت.
۱۱. درجوشند: شورش و غوغا برپا می‌کنند.

کار از دست من بشده است^۱ که افشین دوش دست من بگرفته است و عهد کرده‌ام به سوگندان مُغَلَّظَه^۲ که او را از دست افشین نستانم و نفرمایم که او را بستانند. گفتم: یا امیرالمؤمنین این درد را درمان چیست؟ گفت جز آن شناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی، و اگر بار ندهد خویشان را اندر افکنی، و به خواهش و تضرع و زاری پیش این کار باز شوی چنانکه البته به قلیل و کثیر^۳ از من هیچ پیغام ندهی و هیچ سخن نگوئی تا مگر حرمت تو را نگاه دارد، که حال و محل تو داند، و دست از بودلف بدارد و وی را تباه نکند و به تو سپارد. و پس اگر شفاعت تو رد کند قضا کار خود بکرد و هیچ درمان نیست.

احمد گفت: من چون از خلیفه این بشنودم عقل از من زایل شد^۴ و باز گشتم و برنشتم و روی کردم به محلت وزیری و تنی چند از کسان من که رسیده بودند با خویشان بردم و دو سه سوار تاخته فرستادم به خانه بودلف، و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندانستم که در زمین یا در آسمان، طیلسان^۵ از من جدا شده و من آگاه نه، چه روز نزدیک بود اندیشیدم که نباید که^۶ من دیرتر رسم و بودلف را آورده باشند و کشته و کار از دست بشده، چون به دهلیز در سرای افشین رسیدم حُجَّاب و مرتبه‌داران وی به جمله پیش من دویدند بر عادت گذشته، و ندانستند که مرا به عذری باز باید گردانند که افشین را سخت ناخوش و هول آید در چنان وقت آمدن من نزدیک وی، و مرا به سرای فرود آوردند و پرده برداشتند و من قوم خویش را مثال دادم تا به دهلیز بنشینند گوش به آواز من دارند. چون میان سرای برسیدم یافتم افشین را برگوشه صدر نشسته و نطعی^۷ پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بسته

۱. یعنی کار از دست من بیرون رفته است.

۲. سوگندان مغلظه: قسم‌های غلاظ و شداد، قسم‌های شدید و مؤکد.

۳. قلیل و کثیر: کوچک و بزرگ، کم و زیاد.

۴. یعنی از شدت ناراحتی دیوانه شدم.

۵. طیلسان: لباس رو، ردا.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. نطع: سفره چرمی. معمولاً جلادان در موقع قطع کردن سیرم‌محکوم، او را روی سفره چرمی می‌نشاندند که خون بر زمین نریزد.

آنجا بنشاند و سیاف^۱ شمشیر برهنه به دست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده^۲ تا سرش بیندازد. و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردش برخاست^۳. و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سر فرود کردی چنان که سرش به سینه من رسیدی^۴، این روز از جای نجنید و استخفافی بزرگ کرد^۵، من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم، که به شغلی بزرگ رفته بودم، و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم خود در من ننگریست من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را گوید: شمشیر بران^۶، البته سوی من ننگریست، فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم^۷ ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین آسروشنه^۸ بود، و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن بزه بزرگ است ولیکن از بهر بودلف تا خون وی ریخته نشود، و سخن نشیند، گفتم: یا امیر، خدا مرا فدای تو کند، من از بهر قاسم عیسی را آمدم تا بار خدائی کنی^۹ و وی را به من بخشی، درین تو را چند مزد باشد. به خشم و استخفاف گفتم: «نبخشیدم و نبخشم، که وی را امیرالمؤمنین به من داده است و دوش سوگند خورده که در باب وی سخن نگوید تا هر چه خواهم کنم، که روزگار دراز است تا من اندرین آرزو بودم». من با خویشان

۱. سیاف: شمشیرزن، در اینجا منظور جلاد است.

۲. ده: بزن فردوسی فرموده:

قضا گفتم گیر و قدر گفتم ده فلک گفتم احسن ملک گفتم زه

۳. رگهای گردش متورم شد و بجنید.

۴. یعنی همیشه در برابر من آنچنان سرخم می کرد که سرش به سینه من می رسید.

۵. مرا سبک داشت و بی احترامی کرد.

۶. داستان و مطلبی را شروع به گفتن کردم تا مبادا دستور دهد که جلاد، شمشیر به گردن بودلف قاسم نهد.

۷. مطلبی دیگر به میان کشیدم.

۸. آسروشنه: به فتح اول و حرف دوم سین شهری و ناحیتی است در ماوراءالنهر. آسروسنه به ضم اول و

حرف دوم شین نیز تلفظ شده است (حاشیه غنی - فیاض).

۹. بار خدائی کنی: یعنی بزرگواری نشان دهی.

گفتم یا احمد سخن و توقیع تو در شرق و غرب روان است و تو از چنین سگی چنین استخفاف کشی؟ باز دل خوش کردم که هر خواری که پیش آید بیاید کشید از بهر بودلف را، برخاستم و سرش را بیوسیدم و بی قراری کردم، سود نداشت، و بار دیگر کتفش بوسه دادم اجابت نکرد، و باز به دستش آمدم و بوسه دادم، و بدید که آهنگ زانو دارم که تا بیوسم و از آن پس به خشم مرا گفت تا کی ازین خواهد بود^۱ به خدای اگر هزار بار زمین را بیوسی هیچ سود ندارد و اجابت نیابی، خشمی و دل تنگی سوی من شتافت چنانکه خوی^۲ از من بشد و با خود گفتم این چنین مُرداری و نیم کافری بر من چنین استخفاف می کند! و چنین گزاف مرا چرا باید کشید^۳؟ از بهر این آزاد مرد بودلف را خطری بکنم هر چه باد باد^۴، و روا دارم که این بکرده باشم که به من هر بلائی رسد رسد، پس گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی آنچه آمد گفتم و کردم، و تو حرمت من نگاه نداشتی، و دانی که خلیفه و همه بزرگان حضرت وی چه آنان که از تو بزرگ تراند و چه از تو خرد تراند مرا حرمت دارند، و به مشرق و مغرب سخن من روان است، و سپاس خدای را - عزّ و جلّ - که تو را ازین منت در گردن من حاصل نشد، و حدیث من گذشت^۵، پیغام امیرالمؤمنین بشنو: می فرماید که قاسم عجلّی را مکش و تعرّض مکن و هم اکنون به خانه باز فرست که دست تو از وی کوتاه است، و اگر او را بکشی ترا بتدل وی قصاص کنم^۶. چون افشین این سخن بشنید لرزه بر اندام او افتاد و به دست و پای بمرد^۷ و گفت این پیغام خداوند به حقیقت می گزاری؟ گفتم آری، هرگز شنوده ای که فرمانهای او را برگردانیده ام؟ و آواز دادم قول خویش را که در آئید، مردی سی و چهل اندر آمدند، مُزگی و

۱. یعنی تا کی این چنین اصرار می کنی؟

۲. خوی: عَرَق.

۳. در نسخه ادیب چنین است: «و چنین گزاف می گوید مرا چکار باید کشید».

۴. در نسخه ادیب: «بادآباد».

۵. یعنی تا کنون از خود می گفتم و آن تمام شد اینک پیغام امیرالمؤمنین ... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۶. بتدل وی قصاص کنم: تو را به انتقام خون او خواهم کشت.

۷. دست و پا مردن: کنایه از ترس زیاد.

مُعَدِّل^۱، از هر دستی^۲، ایشان را گفتم گواه باشید که من پیغام امیرالمؤمنین معتصم می گزارم برین امیر ابوالحسن افشین که می گوید^۳ بودلف قاسم را مکش و تعرّض مکن و به خانه باز فرست که اگر وی را بکشی ترا بدل وی بکشند، پس گفتم ای قاسم، گفت: لبیک، گفتم تندرست هستی؟ گفت هستم، گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم. کسهای خود را نیز گفتم: گواه باشید، تندرست است و سلامت است، گفتند گواهیم، و من به خشم باز گشتم و اسب در تک افکندم چون مدهوشی و دل شده یی، و همه راه با خود می گفتم: کشتن آن را^۴ محکم تر کردم که هم اکنون افشین بر اثر^۵ من در رسد و امیرالمؤمنین گوید: من این پیغام ندادم، باز گردد و قاسم را بکشد. چون به خادم رسیدم به حالی بودم عرق بر من نشسته و دم بر من چیره شده، مرا بار خواست و در رفتم و بنشستم، امیرالمؤمنین چون مرا بدید بر آن حال، به بزرگی خویش فرمود خادمی را که عرق از روی من پاک می کرد، و به تَلَطْف^۶ گفت یا باعبدالله ترا چه رسید؟ گفتم: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، امروز آنچه بر روی من رسید، در عمر خویش یاد ندارم، دریغا مسلمانیا^۷ که از پلیدی نامسلمانی اینها باید کشید! گفت قصه گوی^۸، آغاز کردم و آنچه رفته بود به شرح باز گفتم، چون آنجا رسیدم که بوسه بر سر افشین دادم آنگاه بر کتف و آنگاه بر دو دست و آنگاه سوی پا شدم و افشین گفت: اگر هزار بار زمین بوسه دهی سود ندارد قاسم را بخواهم کشت؛ افشین را دیدم که از در درآمد با کمر و کلاه، من بفردم^۹ و سخن را بیریدم و با خود گفتم این اتفاق بدبین که با امیرالمؤمنین تمام نگفتم که از

۱. المزکی و المعدل: آنکه عدول را تزکیه کند (همان).

۲. از هر دستی: از هر صنف و طبقه یی.

۳. یعنی امیرالمؤمنین [خلیفه] همان.

۴. قاعده: او را (همان).

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. تَلَطْف: مهربانی.

۷. دریغا بر حال مسلمانی که...

۸. قصه گوی: ماجرا را تعریف کن.

۹. بر جای خود سرد و خشک شدم.

تو پیغامی که نداده بودی بگزاردم که قاسم را نکشد، هم اکنون افشین حدیث پیغام کند^۱ و خلیفه گوید که من این پیغام نداده‌ام، و رسوا شوم، و قاسم کشته آید. اندیشه من این بود ایزد — عزّ ذکره — دیگر خواست، که خلیفه را سخت درد کرده بود از بوسه دادن من بر کتف و دست و آهنگی پای بوس کردن و گفتن او که «اگر هزار بار بوسه دهی سودی ندارد».

چون افشین بنشست، به خشم امیرالمؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت: پیغام من است، و کی تا کی شنیده بودی که بو عبدالله از ما و پدران ما پیغامی گزارد به کسی و نه راست باشد؟ اگر ما دوش پس از الحاح که کردی تو را اجابت کردیم در باب قاسم، بیاید دانست که آن مرد چاکر زاده خاندان ماست، خرد آن بودی^۲ که او را بخواندی و به جان بر وی منت نهادی^۳ و او را به خوبی و با خلعت باز خانه^۴ فرستادی، و آنگاه آزرده کردن بو عبدالله از همه زشت تر بود، و لکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد، و عجم، عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ بازگرد و پس ازین هشیارتر و خویشتر دارتر^۵ باش.

افشین برخاست شکسته و به دست و پای مرده^۶ و برفت، چون بازگشت^۷ معتصم گفت یا با عبدالله چون روا داشتی پیغام نداده گزاردن؟ گفتم یا امیرالمؤمنین خون مسلمانی ریختن

۱. یعنی از خلیفه می پرسد آیا این پیغام را شما داده بودید؟

۲. یعنی خردمندانه آن بود که...

۳. یعنی جانش را به او می بخشیدی.

۴. باز خانه فرستادن: به خانه باز گردانیدن.

۵. خویشتر داری در این کتاب به معنی خودداری و ضبط نفس استعمال شده است. در دوره های بعد این

کلمه را به معنی تکبر و خودپسندی و امثال آن می بینیم مثلاً می گفته اند (حبیب السیرج ۳ جزو ۳ ص ۱۱۷) «جبلتش بر صفت ذمیه کبر و انانیت و خویشتر داری مجبول بود» و اینکه برهان قاطع به معنی تن آسانی و فراغت خاطر و امثال آن نوشته است معلوم نیست (حاشیه غنی — فیاض).

۶. دست و پای مرده در اینجا معنایی شبیه دست از پا درازتر هم دارد.

۷. بازگشت یعنی رفت (همان).

نپسندیدم و مرا مزد باشد و ایزد - تعالی - بدین دروغم نگیرد^۱، و چند آیت قرآن و اخبار پیغامبر علیه السلام بیاوردم، بخندید و گفت: راست همین بایست کردن که کردی، و به خدای - عزّ و جلّ - سوگند خورم که افشین جان از من نبرد^۲ که وی مسلمان نیست. پس من بسیار دعا کردم و شادی کردم که قاسم جان باز یافت و بگریستم.

معتصم گفت: حاجبی را بخوانید، بخوانند بیامد گفت به خانه افشین رو با مرکب خاص ما و بودلف قاسم عیسی عجلای را بر نشان^۳ و به سرای بو عبدالله بر عزیزاً و مکرمماً. حاجب برفت و من نیز بازگشتم و در راه درنگ می کردم تا دانستم که قاسم و حاجب به خانه من رسیده باشند، پس به خانه باز رفتم یافتم قاسم را در دهلیز نشسته، چون مرا دید در دست و پای من افتاد، من او را در کنار گفتم و بیوسیدم و در سرای بردم و نیکو بنشاندم، و وی می گریست و مرا شکر می کرد، گفتم: مرا شکر مکن بلکه خدای را - عزّ و جلّ - و امیرالمؤمنین را شکر کن به جان نو که باز یافتی. و حاجب معتصم وی را به سوی خانه برد با کرامت بسیار.

و هر کس ازین حکایت بتواند دانست که این چه بزرگان بوده اند، و همگان برفته اند و از ایشان این نام نیکو یادگار مانده است، و غرض من از نبستن این اخبار آن است تا خوانندگان را از من فایده‌یی به حاصل آید. و چون ازین فارغ گشتم به سر راندن تاریخ بازگشتم والله اعلم.

۱. یعنی به سبب این دروغ مرا مجازات و گرفتار نمی کند.

۲. از دست من جان به در نخواهد برد، چنانکه در حاشیه شماره ۱ صفحه اول همین فصل گفتیم بعداً

به دستور معتصم افشین را کشتند و جنازه اش را سوزاندند.

۳. بر نشان: سوار مرکب کن.

ذکر بر دار کردن امیر حسنگ وزیر^۱ رحمة الله عليه

فصلی خواهم نبشت در ابتدای این حال بردار کردن این مرد و پس به شرح قصه شد^۲. امروز که من این قصه آغاز می‌کنم در ذی الحجة سنة خمسین و اربعمائه^۳ در فرخ روزگار سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله^۴ - اطال الله بقاءه - و ازین قوم که من سخن خواهم راند یکک دو تن زنده‌اند در گوشه‌یی افتاده، و خواجه بوسهل زوزنی^۵ چند سال است تا گذشته شده است و به پاسخ آنکه از وی رفت گرفتار^۶ و ما را با آن کار نیست - هر چند مرا

۱. حسنگ وزیر: ابوعلی حسن بن محمد بن میکال (وفات ۴۲۲ هـ.ق) وزیر معروف سلطان محمود غزنوی. وی بعد از عزل احمد بن حسن میمندی از جانب سلطان محمود به وزارت رسید، و بعد از وفات او امیر محمد (محمد غزنوی) را به سلطنت برداشت و در حق مسعود غزنوی سخنان بی‌ادبانه می‌گفت... چون سلطان مسعود به سلطنت نشست، حسنگ را به تحریک و سعایت ابوسهل زوزنی و به اتهام قرمطی بودن در آخر ماه صفر سال ۴۲۲ در شهر بلخ به دار آویخت و پیکر او هفت سال بردار بماند....
(دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۲. یعنی خواهم شد (جاشیه غنی - فیاض).

۳. چهار صد و پنجاه.

۴. فرخزاد بن مسعود، هشتمین پادشاه غزنوی که از ۴۴۴ تا ۴۵۱ هـ.ق سلطنت کرد.

۵. بوسهل زوزنی: خواجه محمد بن حسن ملقب به شیخ‌العمید از رجال معروف غزنویان که در دوره مسعود از ندمای او بود و بعد از وفات بونصر مشکان، صاحب دیوان رسالت گشت و در دوره مودود غزنوی نیز همین سمت داشت (نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۶. یعنی در آن جهان اینک گرفتار پاسخگویی به کردارهای نادرست خویش است.

از وی بد آید — به هیچ حال^۱، چه عمر من به شست و پنج آمده و بر اثر وی می بیاید رفت. و در تاریخی که می کنم سخنی نرانم که آن به تعصبی و تربیدی^۲ آکشد و خوانندگان این تصنیف گویند شرم باد این پیر را، بلکه آن گویم که تا خوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند.

این بوسهل مردی امام زاده و محتشم و فاضل و ادیب بود اما شرارت و زعارتی^۳ در طبع وی مؤکد شده — ولا تبدیل لخلق الله^۴ — و با آن شرارت دلسوزی نداشت و همیشه چشم نهاده بودی تا پادشاهی بزرگ و جبار بر چاکری خشم گرفتگی و آن چاکر را لت زدی^۵ و فرو گرفتگی این مرد از کرانه بجستی و فرصتی جُستی و تضریب^۶ کردی و المی بزرگ بدین چاکر رسانیدی و انگاه لاف زدی که فلان را من فرو گرفتم^۷ — و اگر کرد دید و چشید — و خردمندان دانستندی که نه چنان است و سری می جنبانیدندی و پوشیده خنده می زدندی که وی گزاف گوی است، جز استادم که وی را فرو نتوانست برد^۸ با آن همه حیلت که در باب وی ساخت. از آن در باب وی به کام نتوانست رسید که قضای ایزد با تضریبهای وی موافقت و مساعدت نکرد، و دیگر که بونصر مردی بود عاقبت نگر، در روزگار امیر محمود — رضی الله عنه — بی آنکه مخدوم خود را خیانتی کرد^۹ دل این سلطان مسعود را — — رحمة الله علیه —

۱. به هر حال.

۲. تربید: ترشروی این کلمه را «تزیید» به معنای زیاد کردن تکلف در سخن هم خوانده اند و در طبع ادیب پشاور «تعصبی و میلی» مرقوم است.

۳. زعارت: بدخویی، تندمزاجی.

۴. «لا تبدیل لخلق الله» قسمتی از آیه شریفه ۳۰ از سوره روم، نیست دگرگون شدنی برای آفرینش خداوند.

۵. لت زدن: سیلی زدن، کوفتن «لت» به معنای «گرز» و «شلاق» نیز هست.

۶. تضریب: سخن چینی.

۷. فرو گرفتن: گرفتار کردن و شاید از مقام انداختن.

۸. یعنی بوسهل نتوانست استادم بونصر مشکان را از منزلت بیندازد.

۹. خیانتی کرد: یعنی خیانتی کرده باشد.

نگاه داشت به همه چیزها، که دانست تخت ملک پس از پدر وی را خواهد بود، و حال حسنگ دیگر^۱ بود، که پسر هوای^۲ امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود این خداوندزاده^۳ را بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفاء^۴ آن را احتمال نکنند^۵ تا به پادشاه چه رسد، همچنان که جعفر برمکی^۶ و این طبقه وزیری کردند به روزگار هرون الرشید^۷ و عاقبت کار ایشان همان بود که از آن این وزیر آمد. و چاکران و بندگان را زبان نگاه باید داشت با خداوندان که محال است روباها را با شیران چخیدن^۸، و بوسهل با جاه و نعمت و مردمش در جنب امیر حسنگ یک قطره آب بود از رودی - فضل جای دیگر نشیند^۹ - اما چون تعدیها رفت از وی که پیش ازین در تاریخ بیاورده ام یکی آن بود که عبدوس^{۱۰} را گفت امیرت را بگوی که من آنچه کنم به فرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی

۱. یعنی روش حسنگ غیر از روش بونصر بود درین باب (حاشیه غنی - فیاض).

۲. هوا؛ هواداری.

۳. خداوندزاده؛ منظور امیر مسعود است.

۴. اکفاء؛ جمع کفو، همردیفان.

۵. احتمال نکنند؛ تحمل نمی‌کنند.

۶. جعفر برمکی؛ (حدود ۱۵۱-۱۸۷ ه. ق.) فرزند یحیی برمکی وزیر با اقتدار هارون الرشید، خاندان برمکیان ایرانی بودند. یحیی و دو پسرش فضل و جعفر در دستگاه هارون عهده‌دار وزارت و حکومت بودند و هارون خواهر خود را به همسری جعفر درآورد اما برمکیان چندی بعد مورد غضب هارون واقع شدند و جعفر به دستور خلیفه کشته شد. (تلخیص از معین).

۷. هارون الرشید؛ پنجمین و مشهورترین خلیفه عباسی (خلافت؛ ۱۷۰-۱۹۳ ه. ق.) که سه فرزند او امین و مأمون و معتصم نیز به خلافت رسیدند هارون الرشید مقتدرترین خلفای عباسی بود و خاندان ایرانی برمکیان در نزد او مقرب بودند اما وقتی بر آنان خشم گرفت اموال آنان را مصادره کرد و آنان را به حبس و قتل محکوم ساخت.

۸. چخیدن؛ سبزه کردن.

۹. جمله معترضه است و مقصود آن است که بوسهل از حیث حیثیت کمتر از حسنگ بود و از حیث فضل برتر، اما فضل صحیح دیگری است... (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. عبدوس؛ چاکر و غلام خاص مسعود غزنوی.

تخت ملک به تو رسد حسنک را بردار باید کرد، لاجرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب چوبین^۱ نشست، و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند^۲ که حسنک عاقبت تهور و تعدی خود کشید، و پادشاه به هیچ حال بر سه چیز اغضا^۳ نکند: الخلل فی الملک و افشاء السر و التعرض [للعرض] و يعود بالله من الخذلان^۴.

چون حسنک را از بست به هرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر بخویس سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون باز جستی نبود کار و حال او را^۵ انتقامها و تشفیها^۶ رفت، و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند العفو عند القدرة^۷ به کار تواند آورد، قال الله - عز ذکره - و قوله الحق - الكاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین^۸. چون امیر مسعود - رضی الله عنه - از هرات قصد بلخ کرد و علی رایض «حسنک» را به بند می برد و استخفاف می کرد و تشفی و تعصب و انتقام می بود، هر چند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که از هر چه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا^۹ رفتی، و به بلخ در ایستاد و در امیر

۱. مرکب چوبین: تاپوت.

۲. یعنی گشته شدن حسنک به سبب خشم مسعود بر او بود و حرفهایی که قبلاً خود حسنک گفته بود و گرنه بوسهل آن قدرت نداشت که بتوالد حسنک را به کشتن اندازد.

۳. اغضا: چشم پرفی - گذاشت.

۴. [کسی که] در سلطنت او خلل و مستعی ایجاد کند و یا راز او را فاش کند یا متعرض آبروی او بشود و بناء می برهم به خداوند از زبان (و آسیبهای) روزگار (یا بد آوردن).

۵. باز جستی... یعنی کسی به وضع و حال او نمی رسد.

۶. تشفی: دل خنک کردن در انتقام گرفتن، بیماری دل (یعنی کینه چوبی) را شفا بخشیدن.

۷. گذاشت در هنگام توانایی (نیگوست).

۸. فرمود خداوندی که پادشای بزرگ است و گفتارش حق؛ [بهشت خداوند آماده است برای:] کسانی که خشم خود فرو می خورند و گذاشت می کنند از [گناه] مردمان و خداوند دوستدار نیکوکاران است. (آیه

۱۳۴ سوره آل عمران).

۹. محابا، اینجا به معنی خودداری کردن است (حاشیه غنی - فیاض).

دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد، و امیر بس حلیم و کریم بود. و معتمد عبدوس گفت روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر، بوسهل را گفت حجتی و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت «حجت بزرگتر که مرد قرمطی^۲ است و خلعت مصریان^۳ است تا امیر المؤمنین القادر بالله^۴ بیازرد و نامه از امیر محمود باز گرفت^۵ و اکنون پیوسته ازین می گوید. و خداوند یاد دارد که به نشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورد، و منشور و پیغام درین باب بر چه جمله بود^۶. فرمان خلیفه درین باب نگاه باید داشت». امیر گفت تا درین معنی بیندیشم.

پس از این هم استادم حکایت کرد از عبدوس — که با بوسهل سخت بد بود — که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد حسن را، چون از بار باز می گشت، امیر گفت: که خواجه تنها به طارم بنشیند که سوی از پیغامی است بر زبان عبدوس، خواجه به طارم رفت و امیر — رضی الله عنه — مرا بخواند گفت: خواجه را بگویی که حال حسنک بر تو پوشیده نیست که به روزگار پدرم چند درد در دل ما آورده است و چون پدرم گذشته شد چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم، ولیکن نرفتیش^۷، و چون خدای — عز و جل — بدان

۱. در امیر دمید: یعنی در گوش امیر خواند.

۲. قرمطی: منسوب به «قرمط» مؤسس فرقه قرمطیان (شعبه‌یی از اسماعیلیه) درباره معنای قرمطه، وجه تسمیه‌های مختلف نوشته‌اند از جمله: قرمطه در لغت عرب به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است و گویند چون قرمط (حمدان اشمک) کوتاه بود و پاهای بلند را هنگام حرکت نزدیک یکدیگر می‌نهاد به این لقب خوانده شد. (مستخرج ال فرهنگ معین) برای اطلاع بیشتر رجوع شود به فرهنگ فرق اسلامی تألیف دکتر محمدجواد مشکور ص ۳۵۸.

۳. مصریان: منظور خلفای فاطمی مصر است که مذهب شیعه اسماعیلی داشتند و مرکز خلافتی در مقابل بغداد تأسیس کرده بودند.

۴. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفه عباسی است که مدتی طولانی (از ۳۸۱ تا ۴۲۲ هـ ق) خلافت کرد. طبقات سلاطین اسلام — لین پول — ترجمه عباس اقبال ص ۱۲.

۵. یعنی خلیفه مکاتبه خود را با سلطان محمود قطع کرد.

۶. یعنی خلیفه خواسته بود که حسنک را بکشند.

۷. نرفتیش: یعنی قصد سوء او درباره ما پیش نرفت.

آسانی تخت و ملک^۱ به ما داد اختیار آن است که عذر گناه کاران پذیریم و به گذشته مشغول نشویم، اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستند به رخم خلیفه، و امیرالمؤمنین بیازرد و مکاتبت از پدرم بگست^۲، و می گویند رسول را که به نشابور آمده بود و عهد و لوا و خلعت آورده پیغام داده بود که حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد، و ما این به نشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیری اندیشید پس مرا گفت: بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده است که چنین مبالغتها در خون ریختن او گرفته است^۳؟ گفتم نیکو نتوانم دانست، این مقدار شنوده ام که یک روز به سرای حسنک شده بود به روزگار وزارتش پیاده و به دُراعہ^۴، پرده داری بروی استخفاف^۵ کرده بود و وی را بینداخته، گفت: ای سبحان الله! این مقدار شجر^۶ را چه در دل باید داشت، پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من به قلعت کالنجر^۷ بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای - عزّ و جلّ - نگاه داشت، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس، حق و ناحق، سخن نگویم. بدان وقت که حسنک از

۱. در نسخه ادیب: تخت ملک.

۲. مکاتبت را قطع کرد.

۳. منظور خواجه میمندی آن است که این سخنان، گفته سلطان مسعود نیست بلکه بوسهل زوزنی این حرفها را به سلطان گفته است و او را به کشتن حسنک ترغیب کرده.

۴. دُراعہ: بالاپوش فرسخ، جُتہ.

۵. سبک کردن، بی احترامی.

۶. این واژه به صورت های «شقر»، «شقر»، «شقر»، «شقر» نوشته شده است. دکتر فیاض در حاشیه طبع چاپ دانشگاه مشهد نوشته اند: «از این صورتها تنها صورتی که معنی مناسب اینجا دارد همان «شقر» با قاف است که لغتی عربی به معنی اندوه به دل نشسته (یا به قول کتابهای لغت: به دل چسبیده) اگر چنین باشد باید گفت که این لغتی بوده است در آن زمان متداول، چه بیہقی معمولاً لغت نامتداول استعمال نمی کنند. احتمال «نقر» و «لقار» و شغل هم هست».

۷. کالنجر: این کلمه مرکب است دو لفظ هندی که «کالن» به معنی سیاه و «جر» که معرب کر (به کاف تازی) و را آ غلیظ که مخصوص لهجه اهل هند است پس کالنجر به معنی سیاه قلعه و این قلعه در شمالی لاهور و جنوبی کشمیر بود در ایام قدیم. (حواشی ادیب پشاوروی).

حج به بلخ آمد و ما قصد ماوراءالنهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم، پس از بازگشتن به غزنین ما را بنشانند و معلوم نه که در باب حسنک چه رفت و امیر ماضی^۱ با خلیفه سخن بر چه روی گفت، بونصر مشکان خبرهای حقیقت دارد، از وی باز باید پرسید، و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بر وی قرمطی درست گردد^۲ در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش که امروز منم مرادی بوده است^۳، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته نیاید که من از خون همه جهانیان بیزارم، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البته که خون ریختن کاری بازی نیست.

چون این جواب باز بُردم سخت دیر اندیشید پس گفت: خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید. خواجه برخاست و سوی دیوان رفت، در راه مرا گفت که عبدوس، تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنک ریخته نیاید که زشت نامی تولد گردد. گفتم فرمان بردارم و بازگشتم و با سلطان بگفتم، قضا در کمین بود کار خویش می کرد.

و پس ازین مجلسی کرد با استادم. او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت، گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت: چه گوئی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت شدن از مصریان؟ من در ایستادم و حال حسنک و رفتن به حج تا

۱. امیر ماضی: سلطان محمود.

۲. درست گردد: ثابت شود.

۳. عبارت: «که اگر بر وی...» تا اینجا در طبع ادیب نیست در طبع (غنی - فیاض) درباره این حذف نوشته اند: «گویا به واسطه ابهام و پیچیدگی آن بوده که در [طبع ادیب] حذف شده است. و هم چنین این جمله بعد را: «وی را در باب من» در حاشیه ادیب نوشته است «که تا مرا در باب وی سخن» در صورتی که در نسخه های دیگر با آن موافق نیست. بهر حال عبارت چنانکه گفتیم مبهم و پیچیده است. به عقیده ما در کلمات و جمله ها پس و پیشی واقع شده است از سهو نسخ. شاید در اصل چنین بوده است: در خون وی سخن نگویم و پوست باز کرده بدان گفتم که اگر بروی (حسنک) قرمطی درست گردد وی را (حسنک را) در باب من (احمد) سخن گفته نیاید بدانکه «وی را (احمد را) درین مالش که امروز منم (حسنک) مرادی بوده است» که من از خون همه جهانیان بیزارم».

آنگاه که از مدینه به وادی القری^۱ بازگشت بر راه شام، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت ستدن و از موصل راه گردانیدن و به بغداد باز نشدن و خلیفه را به دل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است؛ همه به تمامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟^۲ گفتم چنین بود ولیکن خلیفه را چندگونه صورت کردند^۳ تا نیک آزار گرفت^۴ و از جای بشد و حسنک را قرمطی خواند، و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است، و امیر ماضی چنانکه لجوجی و ضجرت وی بود یک روز گفت: «بدین خلیفه خرف شده بیاید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می‌کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قرمطی است خبر به امیرالمؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی^۵. وی را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم». هر چند آن سخن پادشاهانه نبود، به دیوان آدمم و چنان نبستم نبشته‌یی که بندگان به خداوندان نویسند^۶. و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک استده بود و آن طرایف^۷ که نزدیک امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان؛ با رسول به بغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که آن خلعت و طرایف به کدام

۱. اسم وادی‌یی است بین مدینه و شام از اعمال مدینه... (حواشی ادیب).

۲. معنی جمله: عبور از راه صحرا موجب هلاک حاجیانی می‌شد که همراه وی بودند. ظاهراً رسم بوده است که امیرالحاج یا ملک‌الحاج پس از زیارت خانه خدا در بازگشت با حاجیان به بغداد می‌رفتند تا به خلیفه اظهار بندگی و اخلاص کنند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۳. صورت کردند یعنی چندگونه وانمود کردند و نادرست نشان دادند.

۴. تا بسیار آزرده شد.

۵. یعنی خود او را مجازات کرده بودم و خیرش هم به خلیفه می‌رسید که درباره او چه مجازاتی معمول شده بود.

۶. منظور آن است که با آنکه سلطان محمود دستور داد نامه شدیدی به خلیفه بنویسم اما من خیلی مؤذبانه نوشتم.

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

موضع سوختند؟ که امیر را نیک درد آمده بود که حسنگ را قرمطی خوانده بود خلیفه، و با آن^۱ وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت^۲، بنده آنچه رفته است به تمامی باز نمود. گفت^۳ بدانستم.

پس ازین مجلس نیز بوسهل البته فرو نه ایستاد از کار. روز سه‌شنبه بیست و هفتم صفر چون بار بگست، امیر خواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنگ را آنجا خواهند آورد با قضات و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نیسته شود و گواه گیرد بر خویشتن. خواجه گفت: چنین کنم، و به طارم رفت و جمله خواجه شماران^۴ و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم — هر چند معزول بود — و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر، دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصرخلف، آنجا فرستاد. و قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فرازوی^۵ بودند، هم آنجا حاضر بودند و نوشتند^۶، چون این کوکبه^۷ راست شد، من که بوالفضلم و ترمی بیرون طارم به دکانها^۸ بودیم نشسته در انتظار حسنگ، یک ساعت پیود، حسنگ پیدا آمد بی بند، جبهه‌یی داشت حبری^۹ رنگ باسیاه می‌زد^{۱۰}. خَلَقُ گونه^{۱۱}، ردّزاعه و ردائی^{۱۲} سخت پاکیزه و دستاری نشابوری

۱. با آن: با وجود آن.

۲. فرمان یافت: مُرد.

۳. گفت: یعنی امیر مسعود گفت.

۴. خواجه شماران: ظاهراً یعنی اشخاصی که در شمار خواجهگان بودند (حاشیه غنی — فیاض).

۵. فرازوی: سرشناس و معروف (لغت‌نامه دهخدا).

۶. شاید: نشسته.

۷. کوکبه: حشمت و جاه و جلال، گروه مردم و انجمن و همراهان سلطان (حاشیه غنی — فیاض).

۸. دکان: سکو.

۹. حبری: مرکب، سیاهی مرکب.

۱۰. با سیاه می‌زد: به سیاهی می‌زد، سیاه و تیره‌رنگ می‌نمود.

۱۱. خَلَقُ: کهنه. خَلَقُ گونه: کهنه‌نما.

۱۲. ردّزاعه: بالاپوش، جبهه. ردا: عبا.

مالیده^۱ و موزه میکائیلی^۲ نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می‌بود، و والی حرس^۳ با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هر دستی^۴ وی را به طارم^۵ بردند و تا نزدیک نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به حرس^۶ باز بردند، و بر اثر وی قضات و فقها بیرون آمدند، این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند «خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد^۷». بر اثر^۸، خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و به خانه خود باز شد. و نصر خلف دوست من بود از وی پرسیدم که چه رفت؟ گفت که چون حسنک پیامد خواجه بر پای خواست، چون او این مکرمت^۹ بکرد همه اگر خواستند یانه بر پای خواستند، بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت برخاست نه تمام^{۱۰} و بر خویشان می‌ژکید^{۱۱}، خواجه احمد او را گفت: در همه کارها ناتمامی^{۱۲}، وی نیک از جای بشد^{۱۳}. و خواجه امیر حسنک را، هر چند خواست که پیش وی بنشیند، نگذاشت^{۱۴} و بر دست راست من نشست، و دست راست

۱. دستار مالیده: عمامه پیچیده و بسته شده در مقابل دستار و سربندی که از دور سر باز کنند و دوباره به دور سر ببندند «موی مالیده» که در همین عبارت آمده نیز به معنای موی پیچیده است.
۲. موزه میکائیلی: نوعی کفش که به نام میکائیلی موسوم بوده است.
۳. والی حرس: رئیس نگهبانان.
۴. از هر دست: از هر صنف و طبقه و درجه.
۵. طارم: ایوان سقف دار جلو عمارت.
۶. حرس: پاسگاه نگهبانان.
۷. معنای جمله: چه کسی باعث شد که بوسهل [اینگونه حرفها در مجلس بگوید] و آبروی خود ببرد؟
۸. بر اثر: به دنبال، در پی.
۹. مکرمت: بزرگواری و نیکی.
۱۰. برخاست نه تمام: یعنی نیم خیز بلند شد.
۱۱. می‌ژکید: زیر لب غرغر می‌کرد و خشمگین بود.
۱۲. تو در همه کارها ناقص و ناتمامی. این جمله نیز مانند بسیاری از جمله‌های تاریخ بیهقی خاص انشاء فاخر این کتاب است.
۱۳. یعنی پس از این سرزنش خواجه میبندی، بوسهل یا تمام قامت جلو حسنک برخاست.
۱۴. یعنی حسنک می‌خواست در مقابل و در حضور خواجه میبندی مانند کهتران بنشیند اما خواجه نگذاشت و او را در ردیفی که نشسته بود پهلوی من (نصر خلف) نشاند.

خواجه ابوالقاسم و بونصر مشکان را بنشانند - هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود اما حرمتش
 سعادت بزرگ بود - و بوسهل بر دست چپ خواجه، ازین^۱ نیز سخت تر بتابید.
 و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت خواجه چون می باشد؟ و روزگار چگونه
 می گذارد؟ گفت: جای شکر است.

خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری
 باید نمود به هرچه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صد هزار راحت است و فرج
 است، بوسهل را طاقت برسد^۲ گفت خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی که بردار
 خواهند کرد به فرمان امیرالمؤمنین، چنین گفتن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست.
 حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و
 حشمت و نعمت جهانیان دانند، جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است،
 اگر امروز اجل رسیده است کس باز نتواند داشت که بر دار کشند یا جز دار، که بزرگتر از
 حسین علی نیم، این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده
 است^۳. اما حدیث قرمطی به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف
 است، من چنین چیزها ندانم. بوسهل را صفرا بجنبید^۴ و بانگ برداشت و فرا دشنام خواست
 شد^۵، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت
 نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در
 دست شماست هر چه خواهی بکن، بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.
 و دو قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و

۱. ازین یعنی ازین گونه نشستن در مجلس نیز بوسهل بیشتر خشمگین شد.

۲. طاقت برسد: طاقتش تمام شد.

۳. یعنی خواجه بوسهل در مدح من شعر سروده است و بر درگاه من به اطاعت و خواهش ایستاده است.

۴. صفرا جنبیدن: عصبانی شدن. صفرا یکی از چهار مزاج انسان در طب قدیم است (صفرا - سودا -

بلغم - خون).

۵. می خواست دشنام بدهد.

یک یک ضیاع بر وی خواندند، و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت^۱، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نوشتند، و حاکم سجل کرد^۲ در مجلس و دیگر قضاة نیز علی الرسم فی امثالها^۳. چون ازین فارغ شدند حسنگ را گفتند باز باید گشت، و وی روی به خواجه کرد و گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، به روزگار سلطان محمود به فرمان وی در باب خواجه ژاژ می خائیدم^۴ که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، به ستم^۵ وزارت مرا دادند و نه جای من بود، به باب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجه را نواخته داشتم. پس گفت من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند^۶ فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرو نگذارد، و دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بجل کند^۷. و بگریست.

حاضران را بروی رحمت آمد، و خواجه آب در چشم آورد و گفت از من بخلی، و چنین نوید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و پذیرفتم از خدای - عزّ و جلّ - اگر قضائی است بر سر وی قوم او را تیمار دارم^۸.

پس حسنگ برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه، بوسهل را بسیار ملامت کرد، و وی خواجه را بسیار عذر خواست و گفت بر صفرای خویش بر نیامدم^۹. و این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند، و امیر بوسهل را

۱. یعنی قبالة فروش (اجباری) املاک حسنگ را به نام سلطان نوشته بودند و یک به یک می خواندند و حسنگ قبول خود را با رضایت و رغبت اعلام می کرد.

۲. قاضی سند نوشت.

۳. و دیگر قاضیان نیز اسناد را تأیید کردند همانگونه که در امثال اینگونه معاملات مرسوم است.

۴. ژاژ خاییدن: بیهوده گویی.

۵. به ستم یعنی به اکراه (حاشیه غنی - فیاض).

۶. خداوند: سلطان.

۷. بجل کند: حلال کند، مرا ببخشند.

۸. یعنی اگر او را بکشند از خانواده اش سرپرستی و غمخواری کنم.

۹. یعنی نتوانستم بر خشم خود غلبه کنم.

بخواند و نیک بمالید^۱ که گرفتم که بر خون این مرد تشنه‌ای، وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت از آن ناخویشان شناسی که وی با خداوند در هرات کرد در روزگار امیر محمود، یاد کردم خویشان را نگاه نتوانستم داشت، و پیش^۲ چنین سهو نیفتد. و از خواجه عمید عبدالرزاق^۳ شنودم که این شب که دیگر روز آن، حسنگ را بردار می‌کردند بوسهل نزدیک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده‌ای؟ گفت نخواهم رفت تا آنگاه که خداوند بخشید، که نباید رقعتی نویسد به سلطان در باب حسنگ به شفاعت. پدرم گفت بنوشتمی اما شما تباه کرده‌اید، و سخت ناخوب است» و به جایگاه خواب رفت.

و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنگ در پیش گرفتند، و دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان^۴ که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنگ قرمطی را بردار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رخم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد.

چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روز^۵، باندیمان و خاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلی بلخ فرود شارستان^۶، و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل بر نشست و آمد تا نزدیک دار و [بر] بالائی بایستاد، و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید، میکائیل

۱. سخت گوشمالی داد.

۲. پیش: دیگر.

۳. خواجه عمید عبدالرزاق: فرزند خواجه بزرگ احمد حسن میمندی وزیر محمود و مسعود غزنوی است که در زمان مودود و عبدالرشید غزنوی وزارت داشته است (حاشیه دکتر دبیر سیاقی).

۴. یعنی دو تن را لباس قاصد خلیفه در پوشاندند که وانمود کنند که به دستور خلیفه، حسنگ را به دار می‌کشند.

۵. مسعود سوار مرکب شد و قصد سه روز شکار و تفریح کرد (تا در موقع دار زدن حسنگ در شهر نباشد که از چشم او بینند).

۶. شارستان: قسمت داخل دیوار شهر.

بدانجا اسب بداشته بود پذیره وی آمده وی را مواجر^۱ خواند و دشنامهای زشت داد، حسنگ در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که بر زبان راند، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه کنند^۲. و پس از حسنگ این میکائیل که خواهر ایاز^۳ را به زنی کرده بود بسیار بلاها دید و محتتها کشید، و امروز بر جای است و به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است — چون دوستی زشت کند چه چاره از باز گفتن — و حسنگ را به پای دار آوردند نعوذ بالله من قضاءالسوء^۴، و پیکان را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده‌اند، و قرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنگ را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و ازاربند^۵ استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار، و همه خلق بدرد می گریستند. خودی^۶ روی پوش آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را پوشید تا از سنگ تپاه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه، و حسنگ را همچنان می داشتند و اولب می جنبانید و چیزی می خواند، تا خود فراخ تر آوردند و درین میان احمد جامه دار پیامد سوار و روی به حسنگ کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان می گوید: این آرزوی تست که خواسته بودی که چون پادشاه شوی ما را بردار کن، ما بر تو رحمت خواستیم کرد، اما امیرالمؤمنین نبشته است که تو قرمطی شده‌ای و به فرمان او بردار می کنند، حسنگ البته هیچ پاسخ نداد.

پس از آن، خود فراخ تر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند پس آواز

۱. مواجر: مزدور.

۲. در طبع ادیب «چه گویند» آمده که مناسبتر است.

۳. ایاز: غلام خاص سلطان محمود که از او داستانهای متعدد در وفاداری به محمود در متون کهن نگاشته‌اند.

۴. پناه می بریم به خداوند از سرنوشت بد.

۵. ازاربند: بند شلوار.

۶. خود: کلاه آهنین.

دادند او را که بدو، دم نزد و از ایشان نیندیشید، هر کس^۱ گفتند «شرم ندارید؟ مرد را که می‌بکشید بدار برید»، و خواست که شوری بزرگ به پای شود سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند. و حسنگ را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید^۲، هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه زار زار می‌گریستند خاصه نیشابوریان، پس مثنی رند^۳ را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه^۴ کرده. این است حسنگ و روزگارش. و گفتارش - رحمة الله علیه - این بود که گفتمی مرا دعای نیشابوریان بسازد^۵، و ساخت. و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب بستند نه زمین ماند و نه آب، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زر و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که مکر ساخته بودند نیز برفتند رحمة الله علیهم، و این افسانه ایست با بسیار عبرت، و این همه اسباب منازعت و مکاوح^۶ از بهر حطام^۷ دنیا به یک سوی نهادند، احمق مردا که دل درین جهان بندد که نعمتی بدهد و زشت باز ستاند^۸، شعر:

لعمرک ماالدنیا بدار اقامة اذا زال عن عین البصیر غطاؤها

۱. در متون کهن «هر کس» به معنای «همه کس» (ضمیر مبهم جمع) استعمال می‌شده است و فعل آن نیز «جمع» است. سعدی فرموده:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرای بی ما را که تو مقصودی خاطر نرود جایی

۲. دهید: بزید.

۳. رند: بی سر و پا.

۴. خبه: صورت کهن «خفه».

۵. یعنی می‌گفت به دعای نیشابوریان کار من درست می‌شود، اما نشد. در طبع ادیب جمله بدین صورت است: «که خود به زندگی گاه گفتمی که مرا...».

۶. مکاوح: دشمنی و مخاصمت.

۷. حطام: ریزه گیاه خشک، خرده و ریز. کنایه از مال دنیا چه کم و چه زیاد (فرهنگ معین).

۸. در این عبارت مقصود از «نعمت»، سرمایه عمر و زندگی است و از «زشت»، زشت نامی و بدنامی است.

و کیف بقاء الناس فیها وانما
رودگی گوید:

بسه سرای سپنج^۲ مهمان را
زیر خاک اندرون ت باید خفت
با کسان بودند چه سود کند
پار تو زیر خاک مور و مگس
آنکه زلفین و گیسوت پیراست
چون ترا دید زردگونه شده
دل نهادن همیشگی نه رواست
گرچه اکنون خواب بر دیاست
که به گور اندرون شدن تنهاست
بَدَل آنکه گیسوت پیراست^۳
گرچه دینار یا درمش بهاست
سرد گردد دلش نه نابیناست

چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنک تنها ماند چنانکه
تنها آمده بود از شکم مادر. و پس از آن شنیدم از ابوالحسن خربلی که دوست من بود و از
مختصان بوسهل، که یک روز شراب می خورد^۴ و با وی بودم، مجلسی نیکو آراسته و غلامان
بسیار ایستاده و مطربان همه خوش آواز، در آن میان فرموده بود تا سر حسنک پنهان از ما
آورده بودند و بداشته در طبقی با مکبه^۵، پس گفت نوباوه^۶ آورده اند از آن بخوریم، همگان

۱. معنای دو بیت عربی: به جان تو سوگند که دنیا سرای ماندن نیست هنگامی که از چشم مردم اهل نظر
برده به کنار رود و چگونه مردمان در دنیا پایدار خواهند ماند؟ در حالی که رسیدن به پایداری دنیا
به وسیله اسباب ناپایدار است.

۲. سرای سپنج: خانه موقت، کنایه از دنیای زودگذر. شاید کلمه «سپنج» مخفف «سه چهار پنج روزه» بوده
است باباطاهر گوید:

سه پنج روزه که بوی گل نیامد صدای چهچه بلبل نیامد

۳. در طبع ادیب این مصراع اینگونه ذکر شده است: «چشم بگشا بین کنون پیدا است». دو بیت بعد هم
مذکور نیست و نام «رودگی» در ابتدای شعر نیست.

۴. یعنی بوسهل (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مکبه: سرپوش. دنیا ام العجایب است و به نیک و بد آستن، از این طرز فرزندان هم داشته (حاشیه ادیب
پیشاوری).

۶. نوباوه: میوه نوبر.

گفتند خوریم، گفت بیارید، آن طبق بیاوردند و از دور مکبه برداشتند^۱، چون سر حسنگ را بدیدیم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم، و بوسهل بخندید و باتفاق^۲ شراب در دست داشت به بوستان ریخت^۳ و سر باز بردند. و من در خلوت دیگر روز او را بسیار ملامت کردم گفت «تو مردی مرغ دلی^۴، سر دشمنان چنین باید»، و این حدیث فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند. و آن روز که حسنگ را بر دار کردند استادام بونصر روزه بنگشاد^۵ و سخت غمناک و اندیشه مند بود چنانکه به هیچوقت او را چنان ندیده بودم، و می گفت چه امیدماند؟ و خواجه احمد حسن هم برین حال بود و به دیوان نشست.

و حسنگ قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد

۱. در طبع ادیب: «و ازو سرپوش برداشتند».

۲. باتفاق: اتفاقاً.

۳. رسم ریختن شراب به خاک، در بین باده خواران مرسوم بوده و نوعی شکرانه تلقی می شده است. مولوی در مثنوی گفته است:

یک قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من
یابه یاد این فتاده خاک بیز چونک خوردی جرعه یی بر خاک ریز

(مثنوی طبع نیکلسون دفتر اول صفحه ۹۶)

حافظ گوید:

اگر شراب خوری جرعه یی فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک
و منوچهری سروده است:

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

«رسم جرعه افشانی بر خاک، طبق تحقیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر محمد معین رسمی قدیم بوده که نزد ملل باستان (یونانیان، آشوریان، یهود و دیگران) سابقه داشته است. ریختن آب بر سر گورها که هنوز هم رایج است قرینه همین رسم است و سابقه یی بس کهن دارد...».

(حافظ نامه - نوشته بهاء الدین خرمشاهی ص ۸۹۷)

برای توضیحات بیشتر در این مورد رجوع شود به مجله یادگار سال اول شماره های ۶ و ۸.

۴. مرغ دل: ترسو.

۵. روزه گشادن: افطار کردن. منظور از «روزه بنگشاد» یعنی از غم و اندوره غذا نخورد یا نوعی «اعتصاب غذا» به اصطلاح امروز.

چنانکه اثر نماند تا به دستوری فرو گرفتند^۱ و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.

و مادر حسنگ زنی بود سخت جگرآور^۲، چنان شنیدم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، بلکه بگریست به درد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.

و ماتم پسر سخت نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید بپسندید، و جای آن بود، و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یاد کرده شد:

ببرید سرش را که سران را سر بود آرایش دهر و ملک را افسر بود

گر قرمطی و جهود و یا کافر بود از تخت به دار بر شدن منکر بود

و بوده است در جهان مانند این که چون عبدالله زبیر^۳ - رضی الله عنهما - به خلافت

بنشست به مکه، و حجاز و عراق او را صافی شد و مُصعب برادرش به خلیفتی وی بصره و

کوفه و سواد بگرفت؛ عبدالملک مروان^۴ با لشکر بسیار از شام قصد مصعب کرد که مردم و

۱. فرو گرفتند: پایین آوردند.

۲. جگرآور: پُردل و جرأت.

۳. عبدالله زبیر: عبدالله بن زبیر از بزرگان عرب (متولد ۱۰ مکتول ۷۳ ه. ق.) وی پس از عصیان بر یزید بن معاویه، پیشرفتهایی کرد و مدتی در مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق و قسمت غالب شام به عنوان خلیفه حکم راند و پایتخت خود را مدینه قرار داد حتی مسکوکاتی در فارس پیدا شده به خط پهلوی به نام او نهضت وی مانند نهضت مختار مرهون انتقامجویی عموم نسبت به قتل آل حسین (ع) بود.... عبدالملک مروان، خلیفه اموی سردار خود حجاج بن یوسف ثقفی را مأمور دفع عبدالله کرد.... عبدالله در جنگ کشته شد (اعلام معین).

۴. عبدالملک بن مروان - پنجمین خلیفه اموی که پس از پدرش در سال ۶۵ هجری (۶۸۵ میلادی) به خلافت رسید در کتاب «تحفه» (از مؤلفی ناشناخته. به اهتمام محمدتقی دانش پژوه) درباره مروان آمده است: «او مردی عاقل و فاضل و فقیه بود، و دقایق اشعار نیکو دانستی. در ایام او دیوان را از لغت پارسی با (= به) عربی نقل کردند.» و از جمله کارهای زشت او در این کتاب: غلبه و تسلط دادن

آلت و عدت او داشت، و میان ایشان جنگی بزرگ افتاد و مصعب کشته شد، عبدالملک سوی شام بازگشت و حجاج یوسف^۱ را با لشکری انبوه و ساخته به مکه فرستاد، چنانکه آن اقاویص^۲ بشرح در تواریخ مذکور است، حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست، و مکه حصار شد^۳، و عبدالله مسجد مکه را حصار گرفت، و جنگ سخت شد، و منجنیق سوی خانه روان شد، و سنگ می انداختند تا یک رکن^۴ را فرود آوردند، و عبدالله چون کارش سخت تنگ شد از جنگ بایستاد، و حجاج پیغام فرستاد سوی او که از تو تا گرفتار شدن یک دو روز مانده است، و دانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی، بر حکم عبدالملک بیرون آی تا ترا به شام فرستم بی بند عزیزا و مکرما، آنگاه او داند که چه باید کرد، تا در حرم^۵ پیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت تا درین بیندیشم. آن شب با قوم خویش که مانده بودند رای زد، بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تا فتنه بنشیند و المی به تو نرسد. وی نزدیک مادر آمد، اسماء... و دختر بوبکر صدیق بود... رضی الله عنه... و همه حالها با وی بگفت، اسماء زمانی اندیشید پس گفت: ای فرزند، این خروج^۶ که تو بر بنی امیه کردی دین را بود یا دنیا را؟ گفت به خدای که از بهر دین را بود، و دلیل آنکه نگرفتم

→ به حجاج بن یوسف و دیگر جنگ با کعبه یعنی با عبدالله بن زبیر ذکر شده است که در سال ۷۳ هجری، حجاج عبدالله زبیر و مصعب برادر او را کشت.

۱. حجاج بن یوسف (۴۱-۹۵ ه.ق) سردار عبدالملک و پسرش ولید که در سنگدلی و بی رحمی نامش مثل است. شهر واسط را او بناد کرد. او در جنگ با عبدالله زبیر، خانه خدا را با منجنیق طیراب کرد حکومت عراق را بدو دادند و دامنه اقتدار و حکومتش تا هند و مغولستان رسید. در ۵۴ سالگی به مرضی مداهش درگذشت (اعلام معین).

۲. اقاویص: قصه ها.

۳. محاصره شد.

۴. رکن: پایه، ستون، بنیاد و در کعبه چهار رکن است: رکن شامی، رکن غربی، رکن یمنی، رکن اسود (لغت نامه دهخدا).

۵. بیت الله الحرام

۶. خروج: قیام، طغیان.

یک درم از دنیا — و این ترا معلوم است — گفت: پس صبر کن مرگت و کشتن و مثله کردن^۱ چنانکه برادرت مصعب کرده، که بدت زیر عوام بوده است و جدت از سوی من بوبکر صدیق — رضی الله عنه — و نگاه کن که حسین علی — رضی الله عنهما — چه کرد، او کریم بود و بر حکم پسر زیاد، عیب الله تن در نداد. گفت: ای مادر، من هم برینم^۲ که تو می گویی، اما رای و دل تو خواستم که بدانم درین کار، اکنون بدانستم و مرگت با شهادت پیش من خوش گشت، اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند. مادرش گفت چون گوسپند را بکشند از مثله کردن و پوست باز کردن در دیش نیاید.

عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند، وقت سحر غسل کرد و نماز پامداد به جماعت بگزارد و سوره «نون و القلم» و سوره «هل اتی علی الانسان»^۳ در دو رکعت بخواند و زره پوشید و سلاح بست — و در عرب هیچ کس جنگت پیاده چون او نکرده است — و در وقت، مادر رادر کنار گرفت و بدرود کرد، و مادرش زره بر وی راست می کرد و بغلگاه می دوخت و می گفت: «دندان افشار»^۴ با این فاسقان، چنانکه گفتم او را به پالوده خوردن می فرستد، و البته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند، و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیاهت پراکنده و برگشته و وی را فرود گذاشته^۵ مگر قومی که از اهل و خویش او بودند که با وی

۱. مثله کردن: بریدن گوش و بینی و اعضاء بدن.

۲. من هم برینم: من هم بر این عقیده هستم.

۳. سوره های شریفه «ن و القلم» و «هل اتی» که عبدالله زیر خوانده است هر دو متناسب با وضع حالی او در آن موقع و اعتقاد اوست، در سوره «ن و القلم» در ابتدا و انتهای سوره وصف پیامبر اکرم است و در سوره «هل اتی» نعت علی علیه السلام، ما انت بنعمة ربك یبجنون — و ان لک لاجراً غیر موعون — و ان انک لعلی خلق عظیم — آیات ۲-۳-۴، سوره القلم که خطاب به پیامبر است و آیه آخر این سوره «وان یکاد الذین کفروا...» است که درباره چشم زخم زدن کافران به پیامبر است.

در سوره «هل اتی» (الانسان) نیز آیه «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً» در وصف علی (ع) و خاندان اوست. سعدی گوید:

کس را چه زور و زهره که وصف «علی» کند جبار در میناقب او گفته «هل اتی»

۴. دندان افشار: جنگ و ستیز کن. جنگ و دندان نمودن، به معنی جنگ و ستیزه کردن با دشمن است.

۵. به زمین گذاشته، رها کرده.

ثبات خواستند کرد در جوشن و زره و مفر^۱ و سلاح غرق بودند، آواز داد که رویها به من
نمائید، همگان رویها به وی نمودند، عبدالله این بیت بگفت، شعر:

إني إذا اعرف يومي اصبر إذ بعضهم يعرف ثم ينكر^۲

چون به جنگ جای^۳ رسیدند بایستادند سه روز سه شبه بود هفدهم جمادی الاولی سینه
ثلث و سبعین من الهجره^۴ - و حجاج یوسف از آن روی درآمد با لشکر بسیار، و ایشان را
مرتب کرد، اهل حمص^۵ را در برابر «در کعبه»^۶ بداشت و مردم دمشق را برابر «در بنوشیبه» و
مردم اردن را برابر «در صفا و مرو» و مردم فلسطین را برابر «در بنو جمح» و مردم قنسرین^۷ را
برابر «در بنو سهم»، و حجاج و طارق بن عمرو^۸ با معظم لشکر بر مروه بایستاد و علم بزرگی
آنجا بداشتند.

عبدالله زبیر چون دید لشکری بی اندازه از هر چاهیی روی بدو نهادند، روی به قوم
خویش کرد و گفت:

يا آل الزبير لو طيتم لي لفسا عن انفسكم كذا اهل بيت من العرب اصطلمنا عن آخرنا و ما
صحبنا عاراً. اما بعد يا آل الزبير فلا يرغكم وقع السيوف فاني لم احضر موطننا قطالا ارتثت فيه

۱. مفر: کلاهخورد، کلاه آهنین.

۲. همالاکه من هنگامی که روز (مرگ) خودم بشناسم شکیبایی می کنم در حالی که بعضی از مردم (روز
مرگ خود را) می شناسند پس آن را منکر می شوند.

۳. جنگ جای: آورده گاه، میدان جنگ.

۴. سال هفده و سه هجری.

۵. حمص: نام دو شهر است یکی در سوریه بین دمشق و حلب و دیگر شهری در لیبی. در اینجا مورد اول
مراد بوده است.

۶. در کعبه: نام یکی از درهای خانه کعبه بوده است. درهای دیگر نیز در همین سطور آمده است.

۷. قنسرین: (به کسر اول و فتح و تقلید دوم) شهری بود در سوریه، میان حلب و حمص، نزدیک عواصم
(اعلام معین)

۸. طارق بن عمرو، غلام عثمان بن عفان غیر از آن طارق است که فاتح اندلس است و وی را طارق بن زیاد
گفتندی (حوالی ادیب پشاورى).

بين القتلى و ما اجد من دواء جراحها اشد مما اجد من الم ولعها، صولوا سيولكم كما تصونون وجوهكم، لا اعلم امره امنكم كسر سيده و استبقى نفسه، فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو كالمرأة اعزل. غضوا ابصاركم و ليشغل كل امرىء قرنه ولا يلهينكم السؤال عنى ولا يقولن احد ابن عبد الله بن الزبير ألا من كان سائلا عنى فالى فى الرعيل الاول، ثم قال، شعر:

ابى لابن سلمى انه غير خالد سائلى المنايا اى صرف تيمما

فلمست بيجتاع الحيوه بسببه ولا مرتقى من خشية الموت سلما^۱

پس گفت بسم الله، هان ای آزاد مردان حمله برید، و درآمد چون شیرى دمان بر هر جانب، و هیچ جانبى نبود که وی بیرون آمد باکم از ده تن که نه از پیش وی در میزدند^۲

۱. ترجمه خطبه عبدالله بن زبیر

ای خاندان زبیر اگر نفس خود را با من پاک و پیک دله سازید (می گویم) ما خاندانی از عرب بودیم که دچار آسیب شده ایم اما قرین ننگ نگفتیم. اما بعد، ای خاندان زبیر از ضربت شمشیرها ترس نداشته باشید همانا که من در هیچ جنگی حاضر نشدم مگر اینکه زخمدار از میان کشتهگان برخاستم و دوی زخمها رنجی شدیدتر از درد زخم خوردن نداشتم حفظ و ممانعت کنید شمشیرهای خود را همانگونه که چهره خود را نگاهبانی می کنید. کسی از شما نمی شناسم که شمشیرش را شکسته باشد و جانش را بتواند نگهدارد. همانا مردی که اسلحه اش را از کف بدهد مثل زن بی دفاع است چشمقان را ببندید و هر کدام به حریف ببرد خود بپردازید. از حال من (در میدان جنگ پرسش نکنید و هیچکس نگوید: عبدالله بن زبیر که چاست؟ هان بداید کسی که می خواهد از حال من بپرسد بداند که من در صف اول و مقدم قرار دارم پس این شعر گفت:

ابن سلمی (گوینده شعر) می داند که او جاودانی نیست، ملاقات می کند با مرگ به هر طرف رو کند. من کسی نیستم که زندگی با دشنام و ننگ را خریدار باشم و یا از ترس مرگ از نروانی بالا بروم (یعنی از مرگ گریزان باشم) در مقاله مأخذ المعارف عربی تاریخ بیهقی نوشته آقای حبیب اللهی (یادنامه بیهقی - ۷۵۲) این دو بیت را از قصیده بی از حسین بن الحمام مرثی از شاعرانی که جاهلیت و اسلام را درک کرده اند و آنان را مخضرم می نامند ذکر کرده اند که تمام قصیده در کتاب المفضلات چاپ دارالمعارف مصر ص ۶۴ درج شده است ضمناً تمام خطبه عبدالله زبیر و مشروح واقعه ببرد او در تاریخ طبری مذکور است (رک: تاریخ طبری. ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد هشتم، ص ۳۵۱).

۲. یعنی در هر طرف و از هر سو با بیش از ده تن جنگ می کرد و آنها از جلو او فرار می کردند.

چنانکه روبهان از پیش شیران گریزند. و جان را می‌زدند^۱، و جنگ سخت شد. و دشمنان بسیار بودند، عبدالله نیرو کرد تا حمله مردم برابر درها^۲ را پیش حجاج افکند، و نزدیک بود که هزیمت شدند^۳ حجاج فرمود تا علم پیشتر بردند، و مردم آسوده^۴ و مبارزان نامدار از قلب بیرون شدند و با یکدیگر درآویختند، درین درآویختن عبدالله زیر را سنگی سخت بر روی آمد و خون بر روی وی فرو دوید، آواز داد و گفت:

فلسنا علی الاعقاب تدمی کلومنا ولکن علی اقدامنا تقطر الدما^۵

و سنگی دیگر آمد قویتر بر سینه‌اش که دستهایش از آن بلرزید، یکی از موالی عبدالله خون دید بانگ کرد که «امیرالمؤمنین را بکشتند»، و دشمنان وی را نمی‌شناختند که روی پوشیده داشت، چون از مولی بشنیدند و بجای آوردند که او عبدالله است بسیار مردم بدو شتافت و بکشتندش - رضی الله عنه - و سرش برداشتند و پیش حجاج بردند، او سجده کرد، و بانگ برآمد که عبدالله زیر را بکشتند، زیریان صبر کردند^۶ تا همه کشته شدند، و فتنه بیارامید و حجاج در مکه آمد و فرمود تا آن رکن را که به سنگ منجیق ویران کرده بودند نیکو کنند^۷ و عمارتهای دیگر کنند، و سر عبدالله زیر - رضی الله عنهما - را به نزدیک عبدالملک مروان فرستاد و فرمود تا جثه او را بردار کردند. خبر کشتن به مادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون^۸، اگر پسر من نه چنین کردی نه پسر زیر و نبتة بوبکر صدیق - رضی الله عنهما - بودی. و مدتی برآمد، حجاج پرسید که این عجوزه چه می‌کند؟ گفتار و

۱. یعنی برای حفظ جان خود شمشیر می‌زدند.

۲. یعنی همه افرادی را که درهای مکه را محاصره کرده بودند.

۳. نزدیک بود که شکست بخورند.

۴. مردم آسوده: کسانی که هنوز وارد جنگ نشده بودند و به اصطلاح پشت جبهه بودند.

۵. ما از پشت زخم نمی‌خوریم (یعنی به دشمن پشت نمی‌کنیم که از پشت سر زخمی شویم) بلکه خون بر قدمهای ما می‌ریزد.

۶. یعنی پافشاری کردند در جنگ (حاشیة غنی - فیاض).

۷. نیکو کنند: درست کنند.

۸. ما از خداییم و به سوی او باز گردنده‌ایم (البقره ۱۵۶).

صبروری وی باز نمودند، گفت: «سبحان اللہ العظیم! اگر عایشہ ام المؤمنین و این خواہر دو مرد بودندی ہرگز این خلافت بہ بنی امیہ نرسیدی، این است جگر و صبر، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش^۱ بتوانید گذرانید تا خود چہ گوید»، پس گروہی زنان را برین کار بگماشتند و ایشان در ایستادند^۲ و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید بہ جای آورد کہ پسرش [است]، روی بہ زنی کرد از شریف ترین زنان و گفت «گاہ آن نیامد کہ این سوار را ازین اسب فرود آورند^۳» و برین نیفزود و برفت و این خبر بہ حجاج بردند بہ شگفت بماند و فرمود تا عبداللہ را فرو گرفتند و دفن کردند.

و این قصہ ہر چند دراز است درو فایدہ ہاست، و دیگر دو حال را بیاوردم کہ تا مقرر گردد کہ حسنک را در جہان یاران بودند بزرگتر از وی، اگر بہ وی چیزی رسید کہ بدیشان رسیدہ بود پس شگفت داشتہ نیاید، و دیگر اگر مادرش جزع نکرد و چنان سخن بگفت طاعنی^۴ نگوید کہ این نتواند بود، کہ میان مردان و زنان تفاوت بسیار است و ربک یخلق ما یشاء و یختار^۵.

و ہرون الرشید جعفر را، پسر یحیی برمک، چون فرمودہ بود تا بکشند مثال داد تا بہ چہار پارہ کردند و بہ چہار دار کشیدند۔ و آن قصہ سخت معروف است، و بیاوردم کہ سخن سخت دراز می کشد و خوانندگان را ملالت افزاید و تاریخ را فراموش کنند و بوالفضل را بؤدی کہ چیزهای ناشایست گفتندی^۶۔ و ہرون پوشیدہ کسان گماشتہ بود کہ تا ہر کس زیردار جعفر گشتی و تاذیبی و توجعی نمودی و ترحمی^۷، بگرفتندی و نزدیک وی آوردندی و عقوبت کردند. و چون روزگاری برآمد ہرون پشیمان شد از برانداختن برمکیان، مردی

۱. یعنی بر جنازہ پسرش

۲. برای انجام این کار برخاستند و کوشیدند.

۳. «سوار» استعارہ از جنازہ پسر و «اسب» استعارہ از چوبہ دار است.

۴. طاعن: طعن زنندہ. «طعن» در اصل بہ معنی نیزہ است.

۵. و پروردگارت می آفریند آنچه بخواہد و برمی گزیند (قسمتی از آیہ شریفہ ۶۸ سورہ قصص).

۶. امکان دارد دربارہ من سخن ناروا بگویند.

۷. تاذی: رنجیدگی. توجع: زاری. ترحم: دلسوزی.

بصری^۱ یک روز می‌گذشت، چشمش بر داری از دارهای جعفر افتاد با خویشتن گفت:

اما واللّٰه لولا خوف واشٍ
و عین للخلیفة لاتنام
لطفنا حول جذعک و استلمنا
کما للناس بالحجر استلام^۲

در ساعت این خبر و ابیات به گوش هارون رسانیدند و مرد را گرفته پیش وی آوردند، هرون گفت: منادی ما شنیده بودی، این خطا چرا کردی؟ گفت شنوده بودم و لیکن برمکیان را بر من دستی است^۳ که کسی چنان نشنوده است خواستم که پوشیده حقی گزارم و گزاردم، و خطائی رفت که فرمان خداوند نگاه نداشتم، و اگر ایشان بر آن حال می‌شایند هر چه به من رسد روا دارم. هارون قصه خواست^۴، مرد بگفت، هرون بگریست و مرد را عفو کرد. و این قصه‌های دراز از نوادری و نکته‌یی و عبرتی خالی نباشد.

چنان خواندم در اخبار خلفا که یکی از دبیران می‌گوید که بوالوزیر^۵ دیوان صدقه و نفقه^۶

۱. در حاشیه ادیب پیشاوری مرقوم است: «ابوالقرج در جزء پانزدهم از اغانی می‌نگارد که چون روزگار، نوبت آل برمک را به انتها رسانید و دولشان برانداخته شد رقاشی شاعر را که نامش فضل بن عبدالصمد بود گذر افتاد بر آن داری که فضل پسر یحیی را از آن آویخته بودند، بسیار گریست و این چند شعر خواند، که دو شعر از آن در کتاب مذکورست...» و در (حاشیه غنی - فیاض) توضیحی آمده است که ماحصل آن اینست که اشعار از دو شاعر است (سلیمان اعمی و رقاشی) که با هم مخلوط و مشته شده است.
۲. هان سوگند به خدا که اگر ترس از جاسوس و چشمی که برای خبر دادن به خلیفه هیچگاه به خواب نمی‌رود (در قدیم خبرگزاران و جاسوسان را چشم و گوش سلطان هم می‌گفتند) همانا که طواف می‌کردیم در اطراف دار تو و می‌بوسیدیم (آنها) همانطور که مردم را به حجرالاسود بوسه زدن است.
۳. یعنی به من محبت کرده‌اند و حق به گردن من دارند.
۴. هارون خواست که داستانش را بگوید.
۵. اگر مقصود «بوالوزیر» وزیر خلیفه المتوکل است باید عبارت: «در روگار هارون... الخ» را متعلق به «باز می‌نگریستم» دانست یعنی می‌نگریستم در جریده روزگار هارون. (حاشیه غنی - فیاض) ابوالوزیر در ربیع الاول ۲۳۳ هـ ق به وزارت متوکل منصوب شده است (رک: نسب‌نامه خلفا و شهریاران تألیف زامباور ترجمه و تحشیه دکتر مشکور ۱۳۵۶).

۶. دیوان صدقه و نفقه: دیوان صدقات، دیوان زکات که در عهد خلفا محل و مرکز جمع و توزیع زکات

به من داد، در روزگار هرون الرشید یک روز پس از برافتادن آل برمک جریده کهن تر من باز می‌نگریستم، در ورقی دیدم نبشته: به فرمان امیرالمؤمنین نزدیک امیرابوالفضل جعفر بن یحیی البرمکی - ادام الله لامعه^۱ - برده آمد از زر چندین و از سیم چندین و از فرش چندین و کسوت و طیب و اصناف نعمت چندین وز جواهر چندین، و مبلغش سی بار هزار هزار درم، پس به ورقی دیگر رسیدم نبشته بود که اندرین روز اطلاق کردند^۲ بهای بوریا و نطف تا تن جعفر یحیی برمکی را سوخته آید به بازار چهار درم و چهار دانگ و نیم. سبحان الله الذی لا یموت ابداً^۳. و من که بوالفضلم کتاب بسیار فرو نگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها^۴ کرده، در میانه این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد، والله الموفق لما یرضی بمنه و سعة رحمته^۵.

و «ابن بقیة الوزرا»^۶ را هم بردار کردند در آن روزگار که عضدالدوله فنا خسرو^۷ بغداد بگرفت و پسر عمش بختیار کشته شد - که وی را عزالدوله می‌گفتند - در جنگ که میان

→ بوده است و در بلاد و ولایات دیگر نیز فروعی داشته و متصدی آن «عامل صدقه» یا «والی الصدقه» نام داشته... (دائرة المعارف فارسی مصاحب).

۱. خداوند درخشندگی او را ادامه دهد.

۲. اطلاق کردن: رها کردن، در اینجا معنی پرداخت کردن دارد.

۳. منزه است خداوندی که هرگز نمی‌میرد.

۴. التقاط: اقتباس مضمون و مطلب (معین).

۵. و خداوند توفیق دهنده است به آنچه مورد رضایت است به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. ابن بقیة الوزرا: نصیرالدوله ابوطاهر محمد بن محمد بن بقیة (۳۱۴-۳۶۷ هـ ق) وزیر آل بویه. وی نخست

در خدمت معزالدوله دیلمی بود و بعد از وی به خدمت پسرش عزالدوله بختیار درآمد. اما بعد از

چهار سال، عزالدوله او را عزل کرد و چشمانش را میل کشید. چون عضدالدوله دیلمی بر بغداد مستولی

شد، او را بگرفت و به پای پیل افکند و سپس به دار آویخت و تا عضدالدوله حیات داشت، جسد او بر

دار بود. شعرا او را مدح و مرثیه گفتند (دائرة المعارف فارسی).

۷. عضدالدوله ابوشجاع فنا خسرو (پناه خسرو) دومین امیر سلسله دیالمة فارس که در سال ۳۳۸ هـ ق

(۹۴۹ میلادی) به سلطنت رسید.

ایشان رفت، و آن قصه دراز است و در اخبار آل بویه پیامده در کتاب تاجی که بواسحق دبیر^۱ ساخته است. و این «پسر بقیة الوزرا» جباری بود از جبابره^۲، مردی فاضل و با نعمت و آلت و عدت^۳ و حشمت بسیار اما متهور، و هم خلیفه الطائع لله^۴ را وزیری می کرد و هم بختیار را، و در منازعتی که می رفت میان بختیار و عضدالدوله بی ادبیا و تعدیها و تهورها کرد و از عواقب نیندیشید که با چون عضد مردی با سستی خداوندش آنها کرد^۵ که کردن آن خطاست، و با قضا مغالبت^۶ نتوانست کرد، تا لاجرم چون عضد بغداد بگرفت فرمود تا او را بر دار کردند و به تیز و سنگ بکشتند. و در مرثیه او این ایات بگفتند، شعر^۷:

علوفی الحیوه و فی الممات	لحق انت احدی المعجزات
کان الناس حولک حین قاموا	و فود نداک ایام الصلات
کانتک قائم فیهم خطیبا	و کالهم قیام للصلوة
لعظمتک فی النفوس تبیت ترعی	بحفاظ و حراس ثبقات
مددت یدیک نحوهم احتفالا	کمد هما الیهم بالهبات
و تشعل حولک النیران لیلا	کذلک کنت ایام الحیوة
و لماضاق بطن الارض عن ان	یضم علاک من بعد الممات
اصار والجو قبرک و استتابوا	عن الاکفان ثوب السافیات

۱. مقصود ابواسحق صابی معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. جبابره: جمع جبار، گردنکشان، طاغیان، مستبدان.

۳. عدت: ساز و برگ، لوازم معاش (معین).

۴. الطائع لله: بیست و چهارمین خلیفه عباسی که در سال ۳۶۳ هـ. ق (۹۷۴ میلادی) به خلافت نشست.

۵. کارهایی کرد که.

۶. مغالبت: چیرگی، غلبه.

۷. این قصیده از ابوالحسن محمدبن عمر الانباری است و بسیار معروف است و از غرر اشعار رئایی است. ما این قصیده را از روی کتابهای دیگر و مخصوصاً از ابن خلکان چاپ بولاق تصحیح کردیم و از ذکر نسخه بدلای بی اهمیت بی فایده صرف نظر کردیم که توفیر وقت خوانندگان باشد (حاشیه غنی - فیاض) درباره این قصیده توضیح مبسوطی در مقاله آقای حبیب‌اللهی در یادنامه بیهقی ص ۷۵۳ آمده است.

ركبت مطية من قبل زيد
 و تلك فضيلة فيها تأس
 و لم اقبل جذعك قط جذعا
 اسأت الى النوائب فاستثارت
 و كنت تجير من صرف الليالى
 و صير دهرك الاحسان فيه
 و كنت لمعشر سعدا فلما
 غليل باطن لك فى فؤادى
 و لو انى قدرت على قيام
 ملأت الارض من نظم القوافى
 و مسالك تربة فاقول تُسقى
 و لكنى أصبر عنك نفسى
 عليك تحية الرحمن ترى
 علاها فى السنين الماضيات
 تبعد عنك تعبير العادات
 تمكن من عناق المكرمات
 فسانت قتيل ثار النائبات
 فسعاد مطالبا لك بالترات
 اليانا من عظيم السيئات
 مضيت تمزقوا بالمنحصات
 يخفف بالد موع الجاريات
 لفرضك و الحقوق الواجبات
 و نُحت بها خلال النائحات
 لانك نُصب هطل الهاطلات
 مخافة ان أُعد من الجنات
 برحمت غواد راضحات^۱

۱. ترجمه قصیده این است:

بلندی مقام تو (ابن بقیه) هم در زندگی و هم مرگ است (یعنی بعد از مرگ هم بر چوبه دار که جای بلند است قرار گرفته‌ای) تو به حق یکی از معجزات هستی.

گویا مردمی که دور تو ایستاده‌اند همان مردمانی هستند که در روزهایی که صلّه می‌دادی جمع می‌شدند.

گویا تو میان ایشان ایستاده‌ای که خطبه بخوانی و همه آنها برای نماز قیام کرده‌اند. به سبب عظمت تو در میان مردم هر شب تا صبح با نگهبانان و پاسبانان مورد اعتماد تو را حفاظت می‌کنند.

دستهای خود را برای همشینی با آنها دراز کرده‌ای همانطور که برای بخشش دراز می‌کردی. آتش می‌افروزند شبها در اطراف تو همانطور که تو در ایام حیات این چنین می‌کردی. و چون تنگ آمد شکم زمین از اینکه دربرگیرد وجود بزرگ تو را بعد از مرگ، فضا را گور تو ساختند و بادها را کفن تو قرار دادند سوار بر مرکبی شدی که پیش از این زید در سالهای گذشته بر آن بر رفته

این ابیات بدین نیکویی ابن الانباری راست، و این بیت که گفته است «رکبت مطیة من قبل زید» زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب را خواهد^۱، رضی الله عنهم اجمعین. و این زید را طاقت برسد از جور بنی امیه و خروج کرد در روزگار خلافت هشام بن عبدالملک، و نصر سیار امیر خراسان بود، و قصه این خروج دراز است و در تواریخ پیدا، و آخر کارش آن است که وی را بکشند رحمة الله علیه و بر دار کردند و سه چهار سال بر دار بگذاشتند، حکم الله بینه و بین جمیع آل الرسول و بینهم^۲، و شاعر آل عباس حث^۳ می کند بوالعباس سفاح^۴ را بر کشتن بنی امیه در قصیده که گفته است، و نام شاعر سدید بود، و این بیت از آن

→ بود (چون زید بن علی بن حسین را نیز پس از کشتن پیکرش را به دار کشیدند و بعد از آن سوزاندند).

و این فضیلتی است که بدان تاسی شود و دور می کند از تو سرزنش دشمنان را. من پیش از دیدن چوبه دار تو درختی ندیدم که بتواند دست در گردن بزرگواریها کند. تو با ناملایمات روزگار بد کردی پس تو مقتول خونخواهی بلاهای روزگار هستی (یعنی تو بلاها و ناملایمات را از مردم دور می کردی پس آنها با تو دشمن شدند و از تو انتقام کشیدند). و تو پناه مردم از گردش روزگار بودی پس روزگار بازگشت و جویای انتقام از تو شد. آن نیکوکاری که تو در روزگار خود با ما می کردی زمانه بزرگترین گناهان محسوب داشت. تو برای گروهی نیکبختی و سعادت بودی پس چونکه گذشتی شومی و نحوست آنان را پراکنده ساخت. سوزی درونی به خاطر تو در دل دارم که اشکهای جاری (مداوم) آن را کاهش می دهد. و اگر من توانا بودم برخیزم و آنچه را که واجب است از حقوق ضروری تو بجا آورم پر می کردم زمین را از سرودن اشعار (برای تو) و نوحه سر می دادم به خواندن آنها و با زنان نوحه گر هم نوا می شدم. و نیست تو را خاکی (خاک قبر) که بگویم سیراب باد زیرا تو جایی قرار گرفته ای که باران (رحمت) بر تو می بارد

اما من خود در برابر (غم) تو شکیبایی می کنم از ترس اینکه از جنایتکاران به شمار نیایم. بر تو باد درود خداوند بخشنده پیاپی از خداوند با رحمتهای بامدادی و شامگاهی.

۱. خواهد: در نظر دارد.

۲. خداوند قضاوت و حکم کند میان او و همه خاندان پیامبر و بین ایشان (یعنی دشمنان آنها).

۳. حث: برانگیختن، تشویق کردن (معین).

۴. سفاح: نخستین خلیفه عباسی که در ۱۳۲ هجری به خلافت رسید.

قصیده بیارم، بیت:

و اذ کون مصرع الحسین و زید و قتیلاً بسجانب المهراس^۱
 این حدیث بر دار کردن حسنک پایان آوردم و چند قصه و نکته بدان پیوستم سخت
 مطول و مبرم^۲ درین تالیف، و خوانندگان مگر معذور دارند و هذر من بپذیرند و از من
 به گرانی^۳ فراستانند^۴، و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب در پرده است که اگر زندگانی
 باشد آورده آید انشاء الله تعالی.

۱. آقای حبیب‌اللهی در مورد این بیت عربی نوشته‌اند:

این بیت از قصیده‌یی است که صاحب اغانی آن را به سدید بن میمون نسبت داده است (اغانی ج ۴
 ص ۳۶۷ چاپ دارالثقافه بیروت) لکن در کامل مبرّد (ص ۷۰۷ چاپ اروپا) و عقدالفرید (ج ۲
 ص ۳۵۶ چاپ مصر) آن را به شبل بن عبدالله مولای بنی‌هاشم نسبت داده‌اند مطلع قصیده این است:

اصبح الملك ثابت الاساس باللبها لیل من بنی‌العباس

و معنی این بیت مذکور در بیهقی این است:

در این شعر شاعر خطاب به ابوالعباس سفاح می‌کند و او را بر کشتن بنی‌امیه تحریک می‌کند و می‌گوید:
 به یاد آر کشته شدن حسین (ع) و زید را و به یاد آر قتیلی را که نزدیک مهراس کشته شد (مهراس به کسر
 میم چشمه‌یی است نزدیک کوه احد چنانکه در معجم‌البلدان آمده است. و مراد از قتیل مهراس،
 حمزه بن عبدالمطلب است (یادنامه بیهقی ص ۷۵۸).

۲. مطول: طولانی. مبرم: زیاد، وافر.

۳. گرانی: سنگینی.

۴. در چاپ دکتر فیاض (چاپ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰) فراموش شده است که با توجه به کلمه
 «به گرانی» صحیح‌تر است یعنی با دشواری و سنگینی بپذیرند.

ذکر انفاذ الرسل فی هذا الوقت الی قدرخان لتجدید العقد والعهد بین الجانبین^۱

امیر محمود - رضی الله عنه - چون دیدار کرد با قدرخان و دوستی مؤکد گردید به عقد و عهد چنانکه بیاورده‌ام پیش ازین سخت مشروح^۲، و مواضعت^۳ برین جمله بود که حرّه زینب - رحمة الله علیها - از جانب ما نامزد به غراتگین بود پسر قدرخان که درین روزگار او را بغراخان می‌گفتند و تا پارینه سال، چهارصد و چهل و نه، زنده بود و چندان حرص نمود که مر او را ارسلان‌خان فرو گرفت^۴ و چنان برادرزاده‌یی محتشم را بکشت چون

۱. بیان فرستادن رسولان در این زمان به سوی قدرخان برای تجدید پیمان و میثاق بین دو جانب.

۲. سخت مشروح: بسیار مفصل.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. در حاشیه ادیب پشاورى آمده است که: این عبارت خالی از اضطراب نیست و در دو سه نسخه که حاضر بود بر یک منوال نوشته بودند و گمان می‌برم که اصل عبارت بدین طرز بوده: «و چندان حرص نمود که مر ارسلان‌خان را فرو گرفت و چنان برادر محتشم را بکشت» زیرا که ارسلان‌خان و بغراخان هر دو پسران قدرخانند و پس از گذشته شدن قدرخان، کار دو برادر در موافقت راست نیامد و ارسلان‌خان به دست بغراخان اسیر گشت و وی را در قلعتی باز داشتند و بالاخره گذشته شد. والله اعلم. این فصل نوشتیم و اعتماد ندارم و در اشتباهم از جهت اختلاف کتب تا طاعنی عیب نگیرد. سیداحمد [ادیب پشاورى].

کارش قرار گرفت فرمان یافت و با خاک برابر شد^۱، و سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم - علیه السلام - که یکدیگر را بر خیره^۲ می کشند و می خورند از بهر حُطام عاریت^۳ را و آنگاه خود می گذارند و می روند تنها به زیر زمین با وبال بسیار، و درین چه فایده است یا کدام خردمند این اختیار کند، ولکن چه کنند که چنان روند^۴ که با قضا مغالبت نرود^۵. و دختری از آن قدرخان بنام امیرمحمد عقد نکاح کردند که امیرمحمود - رضی الله عنه - در آن روزگار اختیار چنان می کرد که جانبها به هر چیزی محمد را استوار کند^۶، و چه دانست که در پرده غیب چیست. پس چون امیرمحمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن، و عقد نکاح تازه بایست کرد بنام امیرمسعود - رضی الله عنه^۷ - خلوتی کرد روز دوشنبه سوم ماه ربیع الاول این سال با وزیر خواجه احمد و استاد بونصر و درین معنی رای زدند تا قرار گرفت^۸ دو رسول را با نامه فرستاده آید یکی از جمله ندما و یکی از جمله قضات، عهد و عقد را، و اتفاق بر خواجه بوالقاسم حصیری که امروز بر جای است - و بر جای باد - و بر بوطالب تبانی^۹ که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و

۱. در طبع استاد دکتر فیاض (دانشگاه مشهد - ۱۳۵۰) این بیت عربی در اینجا آمده که در نسخه های دیگر نیست:

اذا تمّ امرٌ دنا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تمّ

هنگامیکه کاری تمام و کامل شد کاستی اش نزدیک می شود منتظر از بین رفتن آن باش وقتی که گفته شد تام و تمام گشت. تقریباً مشابه ضرب المثل فارسی «فواره چون بلند شود سرنگون شود».

۲. برخیره: به بیهودگی.

۳. حُطام عاریت: کنایه از مال بی ارزش دنیا که عاریتی و موقتی است حُطام: ریزه گیاه خشک، چیز اندک.

۴. در طبع فیاض «نروند».

۵. معنای جمله: بر حکم سرنوشت غلبه نمی توان کرد.

۶. یعنی سلطان محمود می کوشید از هزجهت موجبات استواری کار سلطنت فرزندش امیرمحمد را فراهم کند.

۷. یعنی قرار شد دختری را که برای امیرمحمد عقد کرده بودند پس از گرفتاری او به عقد برادرش مسعود درآوردند.

۸. تصمیم بر این قرار گرفت.

۹. تبان: نام قریه یی است از نسف (= نخشب) که از بلاد ماوراءالنهر است (حاشیه ادیب).

خویشنداری و با این همه قدی و دیداری^۱ داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچون رویش، و کم خط در خراسان دیدم به نیکوئی خط او، و آن جوانمرد سه سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد، چون به پروان^۲ رسید گذشته شد، و بیارم این قصه را به جای خویش. و استادم نامه و دو مشافهه^۳ نبشت درین باب سخت نادر، و بشد آن نسخه^۴ ناچار نسخه کردم آن را که پیچیده کاری^۵ است تا دیده آید. و نخست قصه از آن تبانیان برانم که تعلق دارد به چند نکته پادشاهان، و پس از آن نسخهها نبشته آید که در هر فصل از چنین فصول بسیار نوادر و عجایب حاصل شود، و من کار خویش می‌کنم و این ابرام^۶ می‌دهم، مگر معذور دارند.

قصه التبانیه

تبانیان^۷ را نام و ایام از امام ابوالعباس تبانی - رضی الله عنه - برخیزد^۸، و وی جدّ

۱. دیدار: چهره.
۲. پروان: شهرکی بوده است نزدیک غزنین (حاشیه غنی - فیاض نقل از یاقوت).
۳. مشافهه: سخن روی در روی گفتن اما درباره این جمله و شواهد دیگری در تاریخ بیهقی، در لغت نامه دهخدا آمده است که: «به معنی نکاتی است درباره امری که شفاهی بیان شده سپس منشی یا منشیان دیوان آن را به تحریر آورده برای شخص مورد نظر ارسال می‌داشتند چنانکه مسعود به ابوالقاسم حصیری [گوید] اینک جواب آنچه تو را باید در این مشافهه فرمودیم نبستن، تا تو بدانی که سخن بر چه نمط باید گفت.....»
۴. بشد آن نسخه: آن نسخه از بین رفت.
۵. پیچیده کار: کار پیچیده و غامض و دشوار.
۶. ابرام: در دسر دادن (معین).
۷. تبان: در طبع غنی - فیاض و در طبع فیاض به تشدید باء مذکور است اما در طبع ادیب به تخفیف باء تصریح کرده است.
۸. معنای جمله: شهرت نام و روزگار تبانیان از وجود امام ابوالعباس تبانی برخاسته است.

خواجہ امام بوصادق تبانی است۔ ادام اللہ سلامتہ^۱۔ کہ امروز عمری بسزا یافته است و در رباط مانک علی میمون می باشد و در روزی، افزون صد فتوی^۲ را جواب می دهد و امام روزگار است در همه علوم، و سبب اتصال وی بیاورم بدین دولت درین فصل، و پس در روزگار پادشاهان این خاندان۔ رضی اللہ عنہم اجمعین۔ برانم از پیشوائیها و قضاها و شغلها که وی را فرمودند، بمشیتہ اللہ و اذنه^۳۔ و این بو العباس جدش به بغداد شاگرد یعقوب ابویوسف بود پسر ایوب، و بو یوسف یعقوب انصاری قاضی قضات ہرون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفہ۔ رضی اللہ عنہم۔ از امامان مطلق و اہل اختیار^۴ بود بی منازع۔ و بو العباس را ہم از اصحاب ابوحنیفہ شمرده اند کہ در «مختصر صاعدی»^۵ کہ قاضی امام ابو العلاء صاعد۔ رحمہ اللہ۔ کرده است، ملاء^۶ سلطان مسعود و محمد ابناء السلطان یمن الدولہ رضی اللہ عنہم اجمعین^۷، دیدم نبشته در اصول مسائل: این قول بوحنیفہ است و از آن بو یوسف و محمد زفر و بو العباس تبانی و قاضی ابو الہیثم۔

و فقیہی بود از تبانیان کہ او را بو صالح گفتندی، خال^۸ والدہ این بوصادق تبانی، وی را سلطان محمود تکلیف کرد^۹، بدان وقت کہ بہ نشابور بود در سپاہ سالاری سامانیان، و بہ غزنین فرستاد تا اینجا امامی باشد اصحاب بوحنیفہ را۔ رحمۃ اللہ علیہ۔ و فرستادن وی در سنہ خمس و ثمانین و ثلاثمائه^{۱۰} بود۔ و بہ در

۱. خداوند تندرستی اش را پایدار دارد.

۲. فتوی: حکم شرعی.

۳. به خواست خداوند و فرمانش.

۴. دارای اختیار در حکم و رای شرعی.

۵. مختصر صاعدی: نام کتاب قاضی صاعد.

۶. ملاء: معلم مکتب، مخفف مولا.

۷. فرزندان سلطان یمن الدولہ (محمود) کہ خداوند از همه آنها خشنود باد.

۸. خال: دایی.

۹. تکلیف کرد: مکلف و موظف ساخت.

۱۰. سیصد و هشتاد و پنج.

بُستیان^۱ در آن مدرسه که آنجاست درس کردی^۲، و قاضی قضات ابوسلیمان داوود بن یونس — ابقاه الله — که اکنون برجای است مقدم تر و بزرگتر این شهر — هر چند به ساحل الحیوة^۳ رسیده است افکار^۴ بمانده — و برادرش قاضی زکی محمود — ابقاه الله — از شاگردان بوصالح بودند و علم از وی آموختند. و محلّ^۵ بوصالح نزدیک امیر محمود تا بدان جایگاه بود که چون گذشته شد در سنه اربعمائه^۶ خواجه ابوالعباس اسفراینی^۷ وزیر را گفت «در مدرسه این امام رو، ماتم وی بدار که وی را فرزندی نیست که ماتم وی بدارد، و من روا داشتمی در دین و اعتقاد خویش که این حق به تن خویش گزاردمی اما مردمان ازین گویند و باشد که عیب کنند^۸، و از تو محتشم تر ما را چاکر نیست، وزیر و خلیفه مایی».

و بوبشر تبانی — رحمه الله — هم امام بزرگ بود به روزگار سامانیان و ساخت زر^۹ داشت، و بدان روزگار این تشریف سخت بزرگ بوده است که کارها تنگ گرفته بوده اند^{۱۰}. و اگر از خوانندگان این کتاب کسی گوید: این چه درازی است که بوالفضل در سخن می دهد؟ جواب آنست که من تاریخی می کنم پنجاه سال را که بر چندین هزار ورق می افتد^{۱۱} و در او

۱. دروازه بُستیان.

۲. درس کردن: درس گفتن، تدریس.

۳. ساحل الحیوة: کناره دریای زندگی، کنایه از اواخر عمر.

۴. افکار: پریشان حال.

۵. محلّ: منزلت.

۶. چهارصد.

۷. ابوالعباس اسفراینی: وزارت ابوالعباس اسفراینی پیش از احمد بن حسن میمندی بوده است (حواشی ادیب).

۸. باشد که عیب کنند: یعنی ممکن است مردم عیب گیرند که سلطان عزاداری کند و ماتم بگیرد.

۹. ساخت زر: ساز و برگ زرین و طلائی.

۱۰. یعنی در دادن خلعت و جایزه در آن زمان گشاده دست نبودند.

۱۱. همانطور که میدانیم تاریخ بیهقی کتابی بزرگ و چند جلدی بوده است که قسمتی از آن مربوط به دوران سلطان محمود بوده و خود بیهقی از آن به «مقامات محمودی» نام می برد که متأسفانه برجای نیست و

اسامی بسیار مهتران و بزرگان است از هر طبقه، اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا تر کنم^۱ باید که از من فرا ستانند^۲.
و به سر قصه سپاه سالاری سلطان محمود - رضی الله عنه - از جهت سامانیان را^۳ باز شوم - و نکته‌یی چند سبک^۴ دستی^۵ از آن گویم که فایده‌هاست درین - و گسیل کردن این امام ابوطاهر تبانی را. و آمدن بغراخان^۶ پدر قدرخان به بخارا و فساد کار آل سامان در ماه ربیع الاول سنه ثمانین و ثلاثمائ^۷ بود و این قصه دراز است، و از خزائن سامانیان مالهای بی‌اندازه و ذخائر نفیس برداشت پس نالان شد به علت بواسیر^۸ و چون عزم درست کرد^۹ که به کاشغر^{۱۰} باز رود عبدالعزیز بن نوح بن نصر سامانی را بیاورد و خلعت داد و گفت شنیدم که ولایت از تو به غصب بسته‌اند من به تو باز دادم که شجاع و عادل و نیکوسیرتی، دل قوی دار

→ قسمت دیگر یا کتاب دیگرش «تاریخ مسعودی» یعنی همین تاریخ بیهقی در چندین مجلد بوده که آن هم قسمتی در حدود یک پنجم آن باقی مانده و بقیه از بین رفته یا به قول خود بیهقی «ناچیز کرده‌اند».

۱. پیدا کردن: آشکار و نمایان کردن، جلوه گر ساختن.

۲. فرا ستاندن: گرفتن، پذیرفتن.

۳. حرف (را) طبق سبک کهن استعمال شده و امروز زائد محسوب می‌شود.

۴. نکته‌یی چند سبک: چند مطلب کوتاه و کوچک.

۵. دستی: در طبع ادیب: از هر دستی.

۶. در حاشیه ادیب آمده است که: «این بغراخان که درین قصه مذکور است پدر قدرخان است که نامش

درین کتاب در چند موضع یاد کرده آمده است و بغرا به اغوای «فایق الخاصه» غلام سامانیان و ابوعلی

پسر ابوالحسن سیمجور به بخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور بن نوح بن منصور به آمل گریخت و باقی

حکایت در این کتاب مسطور است».

۷. سال سیصد و هشتاد. در طبع دکتر فیاض (مشهد - ۱۳۵۰) با تصحیح قیاسی اثنتین و ثمانین و ثلاثمائ

(۳۸۲) رقم رفته است.

۸. نالان شد به علت بواسیر: بیمار شد به بیماری بواسیر.

۹. عزم درست کرد: تصمیم گرفت.

۱۰. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان. امروزه این شهر را

به زبان چینی «سی کیانگ» گویند (اعلام معین).

و هر گاه که حاجت آید من مدد^۱ توام. و خان بازگشت سوی سمرقند^۲ و نالانی بر وی آنجا سخت تر شد و فرمان یافت رحمه الله^۳، و لکل امریء فی الدنيا نفس معدود و اجل محدود^۴، و امیر رضی^۵ به بخارا باز آمد روز چهارشنبه نیمه جمادی الاخری سنه [الثتین و] ثمانین و ثلثمائه^۶ و این عبدالعزیز عمش را بگرفت و باز داشت و هر دو چشم وی پر کافور کرد تا کور شد، چنانکه گفت ابوالحسن علی بن احمد بن ابی طاهر، ثقة^۷ امیر رضی، که من حاضر بودم بدین وقت که این بیچاره را کور می کردند، بسیار جزع کرد و بگریست پس گفت هنر بزرگ آن است^۸ که روزی خواهد بود جزا و مکافات را در آن جهان و داوری عادل که ازین ستمکاران داد مظلومان بستاند، و اگر نبودی دل و جگر بسیار کس پاره شدی^۹.

و چون امیر رضی به دارالملک قرار گرفت و جفاها و استخفافهای^{۱۰} ابوعلی سیمجور^{۱۱} از حد بگذشت، به امیر سبکتگین نامه نوشت و رسول فرستاد و درخواست تا رنجه شود و به دشت نخشب^{۱۲} آید تا دیدار کنند و تدبیر این کار بسازند. امیر عادل، سبکتگین برفت بالشکر بسیار آراسته و پیلان فراوان، و امیر محمود را با خویشان برد که فرموده بود آوردن که سپاه سالاری خراسان بدو داده آید. و برفتند و با یکدیگر دیدار کردند و سپاه سالاری

۱. مدد: به معنای مددکار و یاور.

۲. سمرقند: شهری در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای ازبکستان است... (اعلام معین).

۳. درگذشت، خداوند او را رحمت کند.

۴. هر کس در دنیا دمزدنش شماره‌ای دارد و فرصتش (عمرش) حد و اندازه‌ای.

۵. یعنی نوح بن منصور (حاشیه غنی - فیاض).

۶. سیصد و هشتاد و دو. «الثتین» افزوده قیاسی دکتر قیاض است.

۷. ثقة: معتمد، مورد اعتماد.

۸. هنر بزرگ آن است که: امروز می‌گوییم: خشنش در این است که.

۹. یعنی اگر روز جزا و قیاسی نبود تحمل این ستمها بسیار دشوار بود.

۱۰. استخفاف: خوار کردن، تحقیر کردن.

۱۱. ابوعلی سیمجور: محمد بن محمد بن ابراهیم بن سیمجور (وفات ۳۸۸ هـ.ق) سپهسالار خراسان.

۱۲. نخشب: شهری است در ماوراءالنهر معرب آن «نُشف».

به امیر محمود دادند و سوی بلخ جمله باز گشتند و وی را لقب سیف الدوله کردند. و امیر رضی نیز حرکت کرد با لشکری عظیم از بخارا و جمله شدند و سوی هرات کشیدند، و بوعلی سیمجور آنجا بود با برادران و فائق^۱ و لشکری بزرگ، و روزی دو سه رسولان آمدند و شدند تا مگر صلحی افتد نیفتاد، که لشکر بوعلی تن ندادند، و به در هرات جنگ کردند جنگی سخت روز سه شنبه نیمه ماه رمضان سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه^۲، و بوعلی شکسته شد و بسوی نساپور بازگشت و امیر خراسان سوی بخارا. و امیر گوزگانان خُسر^۳ سلطان محمود، ابوالحارث فریغون^۴، و امیر عادل سبکتگین سوی نساپور رفتند سلخ^۵ شوال این سال، و بوعلی سیمجور سوی گرگان رفت، و این قصه به جای ماندم^۶ تا پس ازین آورده شود، که قصه دیگر تعلیق^۷ داشتم سخت نادر و دانستنی تا باز نمایم که تعلق دارد به امیر سبکتگین.

۱. فائق المخاصه: غلام سامانیان که با ابوعلی سیمجور بغراخان را تحریک کردند که به بخارا حمله کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و چهار.

۳. خُسر: به ضم اول و دوم پدر زن. در حاشیه ادیب آمده است اینکه [در بعضی] نسخ خسرو نوشته اند به واو، غلط است.

۴. ابوالحارث فریغون: محمد بن احمد بن فریغون از سلسله فریغونیان به گوزگانان و صاحب حدود العالم، کتاب خود مؤلف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است (لغت نامه دهخدا).

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. ماندم: گذاشتم.

۷. تعلیق: یادداشت کردن.

سرگذشت امیر عادل سبکتگین — رضی الله عنه — که میان او و خواجه
او که وی را از ترکستان آورد رفته بود، و خواب دیدن امیر سبکتگین

حکایت کرد مرا شریف^۱ ابوالمظفر بن^۲ احمد بن ابی القاسم الهاشمی الملقب بالعلوی در شوال سنهٔ خمسين و اربعمائه^۳، و این بزرگ آزاد مردی است با شرف و نسب و فاضل و نیک شعر، و قریب صد هزار بیت شعر است او را درین^۴ دولت و پادشاهان گذشته — رضی الله عنهم و ابقی السلطان المعظم ابا الشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله^۵ — گفت بدان وقت که امیر عادل به بخارا رفت تا با امیر رضی دیدار کند جدّ مرا احمد بن ابی القاسم بن جعفر الهاشمی را به نزدیک امیر بخارا فرستاد، و امیر گوزگانان را با وی فرستاد، به حکم آنکه سپاه سالار بود. تا کار قرار دادند، و امیر رضی وی را بناخت و منشور داد به موضع^۶ خراج حایطی^۷ که

۱. شریف: در قدیم به فرزندان پیامبر، سادات، شریف می‌گفتند.

۲. در چند سطر بعد می‌آید که احمد نام جدّ اوست (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۳. چهارصد و پنجاه.

۴. درین: دربارهٔ این.

۵. خشنود باد خداوند از ایشان و پایدار بداراد سلطان بزرگ ابوشجاع فرخزاد پسر یاری دهندهٔ دین خدا (= مسعود غزنوی).

۶. موضع: ظاهراً موضع مصدر میمی است به معنی وضع که اصطلاح دیوانی بوده به معنی حذف و اسقاط... (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۷. حایط: جمع حیاط، دیوار، جدار، دیوار بست (معین).

او داشت، و جدم چون فرمان یافت این موضع به نام پدرم کرد امیر محمود و منشور فرمود، که امیر خراسان گشته بود و سامانیان بر افتاده بودند و وی پادشاه شده. و جدم گفت چون از جنگ هرات فارغ شدیم و سوی نسابور کشیدیم^۱، هر روزی رسم همان بود که امیر گوزگانان و همه سالاران محتشم، از آن سامانی و خراسانی، به در خیمه امیر عادل سبکتگین آمدندی پس از نماز، و سوار بایستادندی، چون وی بیرون آمدی تا برنشینند^۲ این همه بزرگان پیاده شدند تا وی برنشستی و سوی منزل کشیدندی. چون به منزلی رسید که آن را «خاکستر»^۳ گویند، یک روز آنجا بار افکند و بسیار صدقه فرمود درویشان را و پس نماز دیگر برنشست و در آن صحراها می گشت و همه اعیان با وی. و جای جای در آن صحراها افرازاها^۴ و کوه پایه ها^۵ بود، پاره یی کوه دیدیم، امیر سبکتگین گفت: یافتم، و اسب بداشت و غلامی پنج و شش را پیاده کرد و گفت فلان جای بکاوید، کاویدن گرفتند و لختی فرو رفتند، میخی آهنین پیدا آمد ستر چنانکه ستورگاہ^۶ را باشد، حلقه از او جدا شده، برکشیدند، امیر سبکتگین آن را بدید از اسب فرود آمد به زمین و خدای را — عز و جل — شکر کرد و سجده کرد و بسیار بگریست و مصلی نماز^۷ خواست و دو رکعت نماز کرد و فرمود تا این میخ برداشتند و برنشست و بایستاد، این بزرگان گفتند این حال چه حال است^۸ که تازه گشت؟ گفت قصه یی نادر است، بشنوید.

پیش از آنکه من به سرای البتگین افتادم، خواجه یی که از آن او بودم مرا و سیزده یارم

۱. کشیدیم: راه افتادیم.

۲. برنشینند: سوار شود.

۳. شاید همین محلی است که امروز هم به همین نام بر سر راه مشهد به مرو است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. افراز: بلندی، فراز.

۵. کوه پایه: پایه کوه، دامنه کوه.

۶. ستورگاہ: آخور، اصطبل.

۷. مصلی نماز: جانماز.

۸. در نسخه ادیب: این چه حالت است؟

را از جیحون بگذرانید و به شبرقان^۱ آورد و از آنجا به گوزگانان، و پدر این امیر، آن وقت پادشاه گوزگانان بود، ما را به نزدیک او بردند، هفت تن را جز از من بخرید و مرا و پنج تن را اختیار نکرد. و خواجه از آن سوی نسابور کشید، و به مروالرود و سرخس چهار غلام دیگر را بفروخت، من ماندم و یاری دو، و مرا سبکتگین دراز گفتندی، و به قضا سه اسب خداوندم در زیر من ریش^۲ شده بود، چون بدین «خاکستر» رسیدیم اسب دیگر زیر من ریش شد و خداوندم بسیار مرا بزرده بود و زین برگردن من نهاده، من سخت غمناک بودم از حال روزگار خویش و بی دولتی^۳ که کس مرا نمی خرید، و خداوندم سوگند خورده بود که مرا به نسابور پیاده بزد، و همچنان برد. آن شب با غمی سخت بزرگ بخفتم، در خواب دیدم خضر را - علیه السلام - نزدیک من آمد مرا پرسید و گفت: چندین غم چرا می خوری گفتم: از بخت بد خویش. گفت: غم مدار و بشارت دهم تو را که مردی بزرگ و با نام خواهی شد چنانکه وقتی بدین صحرا بگذری^۴ با بسیار مردم محتشم و تو مهتر ایشان، دل شاد دار و چون این پایگاه بیافتی با خلق خدای نیکویی کن و داد بده تا عمرت دراز گردد و دولت بر فرزندان تو بماند. گفتم: سپاس دارم. گفت: دست مراده و عهد کن. دست بدو دادم و پیمان کردم، دستم نیک بیفشرد، و از خواب بیدار شدم، و چنان می نمود که اثر آن افشردن بر دست من است. برخاستم، نیم شب غسل کردم و در نماز ایستادم تا رکعتی پنجاه کرده آمد و بسیار دعا کردم و بگریستم و در خود قوتی بیشتر می دیدم، پس این میخ برداشتم و به صحرا بیرون آمدم و نشان فرو بردم، چون روز شد خداوندم بارها بر نهاد و میخ طلب کرد نیافت مرا بسیار بزد به تازیانه و سوگند گران خورد که به هر بهاکه ترا بخواهند خرید بفروشم. و دو منزل تا نسابور پیاده رفتم، و البتگین به نسابور بود بر سپاه سالاری سامانیان با حشمتی بزرگ، و مرا با دو یارم بدو بفروخت، و قصه پس از آن دراز است، تا بدین درجه رسیدم که می بینید، واللّٰه اعلم بالصواب.

۱. شبرقان: شبرغان = شبورغان = شفرقان، یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ در ناحیه کوهستانی و بین آن و بلخ یک روز راه بود (اعلام معین).

۲. ریش: جراحت، زخم.

۳. بی دولتی: بی اقبالی، بدبختی.

۴. یعنی زمانی می رسد که تو از این صحرا خواهی گذشت با...

www.KetabFarsi.com

حکایت امیر عادل سبکتگین با آهو ماده و بیچه او

و توخم کردن بر ایشان و خواب دیدن

از عبدالمملک مستوفی به بُست شنیدم هم در سنهٔ خمسين و اربعمائه^۱ — و این آزاد مرد مردی دبیر است و مقبول القول^۲ و بکار آمده^۳ و در استیفا^۴ آیتی^۵ — گفت بدان وقت که امیر سبکتگین — رضی الله عنه — بُست بگرفت و بایتوزیان^۶ برافتادند، زعیمی بود به ناحیت طالقان^۷ وی را احمد بو عمر و گفتندی، مردی پیر و سدید^۸ و توانگر، امیر سبکتگین وی را پسندید از جملهٔ مردم آن ناحیت، و بنواخت و به خود نزدیک کرد، و اعتمادش با وی بدان

۱. چهار صد و پنجاه.

۲. پسندیده گفتار.

۳. کار آمده: لایق.

۴. استیفا: امور مالی.

۵. آیت: نشانه و نخبه.

۶. بایتوز: نام والی بُست بود که به دست سبکتگین برافکنده شد. رجوع کنید به تاریخ عتبی (حاشیهٔ غنی — فیاض).

۷. مناسب مقام آن است که اینجا نام محلی باشد از توابع بُست در صورتی که طالقان خراسان از توابع جوزجان بوده است (همان).

۸. سدید: استوار.

جایگاه بود که هر شبی مر او را بخواندی و تا دیری نزدیک امیر بودی، و نیز با وی خلوتها کردی شادی و غم و اسرار گفتی. و این پیر، دوست پدر من بود، احمد بوناصر مستوفی، روزی با پدرم می گفت - و من حاضر بودم - که امیر سبکتگین با من شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار سرگذشتهای خویش باز می نمود پس گفت: پیشتر از آنکه من به غزنین افتادم یک روز برنشتم نزدیک نماز دیگر، و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، و همان یک اسب داشتم و سخت تیزتک^۱ و دونده بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز نرفتی^۲، آهوئی دیدم ماده و بچه یی با وی، اسب را برانگیختم و نیک نیرو^۳ کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد بگرفتمش و بر زین نهادم و باز گشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود، چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد، باز نگرستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و غریوی و خواهشکی^۴ می کرد. اسب برگردانیدم به طمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و بتاختم، چون باد از پیش من برفت، باز گشتم، و دو سه بار همچنین می افتاد و این بیچارگک^۵ می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم آن مادرش همچنان نالان نالان می آمد، دلم بسوخت و با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد؟ برین مادر مهربان رحمت باید کرد، بچه را به صحرا انداختم، سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو برفتند سوی دشت، و من به خانه رسیدم شب تاریک شده بود و اسبم بی جو بمانده، سخت تنگ دل شدم و چون غمناک^۶ در

۱. تیزتک: تند دونده، تیز دو.

۲. یعنی دیگر زنده بر نمی گشت.

۳. سخت زور و قدرت به کار بردم.

۴. غریو و خواهشک: فریاد و ناله.

۵. بیچارگک: بیچاره + کک پسوند عاطفی.

۶. چون غمناک: این لفظ «چون» در متون کهن زیاد به کار رفته است اما از ادات تشبیه نیست بلکه معنایی

تشبیه «چه قدر غمناک» و «بسی غمگین» دارد. مرحوم استاد مجتبی مینوی در حاشیه کلیله و دمنه

(ص ۸۲) درباره این استعمال «چون» نوشته اند: «این نوع بیان حالت در این کتاب و کتابهای دیگر قرن

پنجم و ششم و هفتم فراوان دیده می شود و چنان هم نیست که همیشه نمایانند و جلوه دادن در نظر

و ثاق^۱ بختتم، به خواب دیدم پیرمردی را سخت فره مند^۲ که نزدیک من آمد و مرا می گفت یا سبکتگین بدانکه آن بخشایش که بر آن آهو ماده کردی و این بچگک^۳ آبدو باز دادی و اسب خود را بی جو یله کردی، ما شهری را که آن را غزنین گویند و زاوستان بر تو و فرزندان تو بخشیدیم، و من رسول آفریدگارم، جَلّ جلاله و تقدست اسماؤه و لاله غیره^۴. من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیدم، و یقین دانم که مُلک در خاندان و فرزندان من بماند تا آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است.

→ باشد، بیشتر اوقات از «چون» معنی «در حکم» و «بمنزله» اراده می شود.... مسعود سعد راست (دیوان، چاپ یاسمی ص ۶۹).

دلم از نسیستی چو ترسانی است	تنم از عافیت هراسانی است
گر مرا چشمه یی است هر چشمی	لب خشکم چرا چو عطشانی است
آن بر این بینوا چو مفتونی است	و این بر آن بی گنه چو غضبانی است....

۱. و ثاق: اطاق.

۲. فره مند: با شکوه (مخفف فره مند = فره اومند).

۳. بچگک: بچه کوچک، ک پسوند تحبیب نظیر طفلک.

۴. بزرگ است عظمتش و پاک و منزّه است نامهایش و نیست معبودی جز او.

حکایت موسی پیغمبر علیه السلام با بره گوسپند و ترحم کردن وی بر وی

چون پیر طالقانی این حکایت بکرد پدرم گفت سخت نادر و نیکو خوابی بوده است، این بخشایش و ترحم کردن بس نیکوست، خاصه برین بی زبانان که از ایشان رنجی نباشد چون گربه و مانند وی، که چنان خواندم در اخبار موسی - علیه السلام - که بدان وقت که شبانی می کرد یک شب گوسپندان را سوی حظیره^۱ می راند، وقت نماز بود و شبی تاریک و باران به نیرو آمد، چون نزدیک حظیره رسیده بره یی بگریخت موسی - علیه السلام - تنگ دل شد و بر اثر وی بدوید بر آن جمله که چون دریابد چوبش بزند، چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را و دست بر سر وی فرود آورد و گفت «ای بیچاره درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدى نه، چرا گریختی و مادر را یله کردی^۲». و هر چند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود، بدین ترحم که بکرد نبوت بر وی مستحکم تر شد.

این دو خواب نادر و این حکایت باز نمودم تا دانسته آید و مقرر گردد که این دولت در این خاندان بزرگ بخواهد ماند روزگار دراز، پس برفتم به سر قصه که آغاز کرده بودم تا تمام گفته آید:

۱. حظیره: سایبانی از درخت برای دواب (حاشیه غنی - فیاض).

۲. یله کردی: رها کردی.

بقية قصة التبانیه

امیر سبکتگین مدنی به نشابور بود تا کار امیر محمود راست شد، پس سوی هرات بازگشت. و بوعلی سیمجور میخواست که از گرگان سوی پارس و کرمان رود و آن ولایات بگیرد، که هوای گرگان بد بود ترسید که وی را آن رسد که تاش^۱ را رسید که آنجا گذشته شد. و دل از خراسان و نشابور می برنتوانست داشت، و خود کرده را درمان نیست^۲، و در مثال گفته اند یداک اوکنا و فوک نفخ^۳. چون شنید که امیر سبکتگین سوی هرات رفت و با امیر محمود اندک مایه مرد است، طمع افتادش که باز نشابور بگیرد، غرة ماه ربیع الاول سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه^۴ از گرگان رفت، برادرانش و فائق الخاصه با وی و لشکر قوی آراسته. چون خبر او به امیر محمود رسید از شهر برفت و به باغ عمر و لیث فرود آمد، یک فرسنگی شهر. و بونصر محمود حاجب، جد خواجه بونصر نوکی که رئیس غزنین است از سوی مادر، بدو^۵ پیوست، و عامه شهر پیش بوعلی سیمجور رفتند و به آمدن وی شادی کردند و سلاح برداشتند

۱. مقصود ابوالعباس تاش است و حکایت رفتن او به گرگان در تاریخ بسمینی مذکور است (حاشیه ادیب پشاورى).

۲. این مثل به صورت «خود کرده را تدبیر نیست» مشهور شده است.

۳. یداک اوکنا و فوک نفخ: اصل این مثل چنان است که مردی از ولایات جزیره میخواست از رودی عبور کند باد در مشک دمید و دهن مشک را نیک بست چون به وسط آب رسید سرمشک به واسطه عدم استحکام باز شد و باد خیک در رفت، بیچاره از حیات مایوس دست و پای زد به جایی نرسید چون خواست غرق شود گفت: «یداک اوکنا و فوک نفخ» یعنی دستهایت سر خیک را بستند و دهن دمید پس این غرق شدن نتیجه کار غیر مستحکم خودت باشد (همان).

۴. اول ماه ربیع الاول سال ۳۸۵.

۵. یعنی به بوعلی سیمجور پیوست ظاهراً، چه این بونصر محمود از سرداران سیمجور بود و با بوعلی در این سفر گرگان همراه بوده است چنانکه از تاریخ عتبی برمی آید (حاشیه غنی - فیاض).

و روی به جنگ آوردند، و جنگ رخنه آن بود، و امیر محمود نیک بکوشید و چون روی ایستادن^۱ نبود رخنه کردند آن باغ را و سوی هرات رفتند. و پدرش سواران برافکند و لشکر خواستن گرفت و بسیار مردم جمع شد از هند و خلیج^۲ و از هر دستی. و بوعلی سیمجور به نشابور مقام کرد و بفرمود تا بنام وی خطبه کردند، و ماروی قط غالباً شبهه به مغلوب منه^۳. و امیران سبکتگین و محمود از هرات برفتند و والی سیستان را به پوشنگ یله کردند و پسرش را با لشکری تمام با خود بردند. و بوعلی چون خبر ایشان بشنید از نشابور سوی طوس رفت تا جنگ آنجا کند. و خصمان به دم رفتند^۴. و امیر سبکتگین رسولی نزدیک بوعلی فرستاد و پیغام داد که خاندان شما قدیم است، و اختیار نکنم که در دست من ویران شود، نصیحت من پذیر و به صلح گرای تا ما باز گردیم به مرو و تو خلیفه پسر محمود باشی به نشابور تا من به میانه درآیم و شفاعت کنم تا امیر خراسان دل بر شما خوش کند و کارها خوب شود و وحشت برخیزد. و من دانم که ترا این مقارب^۵ نیاید، اما با خرد رجوع کن و شمار خویش نیکو بگیر تا بدانی که راست می گویم و نصیحت پدرانه می کنم. و بدان به یقین که مرا عجزی نیست و این سخن از ضعف نمی گویم، بدین لشکر بزرگ که با من است هر کاری بتوان کرد به نیروی ایزد - عزّ و جلّ - ولیکن صلاح می جویم و راه بغی^۶ نمی پویم.

بوعلی را این ناخوش نیامد که آثار ادبار^۷ می دید، و این حدیث با مقدمان خود بگفت همه گفتند این چه حدیث است؟ جنگ باید کرد. بوالحسن پسر کثیر پدر خواجه ابوالقاسم سخت خواهان بود این صلح را و بسیار نصیحت کرد، و سود نداشت با قضای آمده^۸، که نعوذ

۱. روی ایستادن: مصلحت در ایستادگی.

۲. خلیج: به فتح اول و دوم نام قبیله ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می زیستند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۳. دیده نشده است هرگز غالبی شبیه تر به مغلوب از او.

۴. به دم رفتن: دنبال کردن، در پی کسی رفتن.

۵. در نسخه ادیب «مقارب» به «موافق» تبدیل شده است.

۶. بغی: ستم - تعدی.

۷. ادبار: پشت کردن، ضد اقبال، بدبختی.

۸. قضای آمده: تقدیر آجل، سرنوشت.

بالله چون ادبار آمد همه تدبیرها خطا شود، و شاعر گفته است، شعر:

و اذا اراد الله رحمة لعمرة عن دار قوم اخطاوا التدبیرا^۱

و شبگیر روز یکشنبه ده روز مانده از جمادی الاخری سنه خمس و ثمانین و سلیمان^۲ جنگ کردند و نیکه بکوشیدند و معظم لشکر^۳ امیر سبکتگین را نیکه بمالیدند^۴ و نزد نیکه بود که هزیمت^۵ القادی، امیر محمود و پسر خلف با سواران سخت گزیده و مبارز و آسوده^۶ ناگاه از کمین برآمدند و بر فائق^۷ و ایلمنگو^۸ زدند زدنی سخت استوار چنانکه هزیمت شدند. چون بوعلی بدید، هزیمت شد و در رود^۹ گریخت تا از آنجا سر خود گیرد، و قومی را از اعیان و مقدمانش بگرفتند چون بوعلی حاجب و بکتگین مرغابی و پناکتگین و محمد پسر حاجب طغان و محمد شارتگین و لشکرستان دیلم و احمد ارسلان خازن و بوعلی پسر نوشتگین و ارسلان سمرقندی، و بدیشان اسیران خویش و پیلان را که در جنگ رخنه^{۱۰} گرفته بودند باز ستندند. و بوالفتح بستی گوید درین جنگ، شعر:

۱. هنگامی که خداوند بخواهد که نعمت قومی از سرایشان رخت بر بندد تدبیرشان خطا می کند.

۲. سال سیصد و هشتاد و پنج.

۳. معظم لشکر: بزرگ و سردار لشکر.

۴. گوشمالی سخت بدادند.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. صفت «آسوده» را که پیش از این هم بیهقی در مورد افرادی از لشکر که در وقتی که جنگ سخت

می شود و احتمال خطر می رود به کارزار وارد می شوند آورده احتمالاً به افراد لشکری در سطوح بالا

اطلاق می شده است و یا افراد نظامی با تجربه که به اصطلاح امروز «بازنشسته» بوده اند اما در مواقع

احساس خطر و حمله دشمن، به جبهه می رفته اند. این بیت فردوسی نیز می تواند مؤید این معنا باشد:

به آسودگی باز برخاستند به پیکار و کینه بیاراستند

(شاهنامه - چاپ دکتر دبیر سیاقی جلد ۳ ص ۱۰۸۵)

۷. فائق: فائق الخاصه که نامش قبلاً آمد.

۸. ایلمنگو: غلام ابوعلی سیمجور.

۹. ظاهراً: «در دررود» یا «به دررود». دررود جایی است میان طوس و نیشابور (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. جنگ رخنه: همانطور که در همین داستان نبرد خواندیم، وقتی که سلطان محمود در باغ عمرولیت ←

أَلَمْ تَرَ مَا أَتَاهُ أَبُو عَلِيٍّ وَ كُنْتُ أَرَاهُ ذَارِيًّا وَ كَسِيسَ
عَصَى السُّلْطَانِ فَاِبْتَدَرْتُ إِلَيْهِ رَجَالٌ يُسْقَلُونَ إِيَّاهُ قُبَيْسَ
وَ صَبِيرَ طُوسَ مَعْقَلَهُ فَصَارَتْ عَلَيْهِ الطُّوسُ الْمَأْمُومَةُ مِنْ طُوسِ ۱

و دولت سیمجوریان بسر آمد چنانکه یکم بدو نرسید^۲ و پای ایشان در زمین قرار نگرفت. و بوعلی به خوارزم افتاد و آنجا او را بازداشتند، و غلامش ایلمنگو قیامت پر خوارزمیان فرود آورد تا او را رها کردند، پس از آن چربک^۳ امیر خراسان^۴ بخورد و چندان استخفاف کرده^۵ به بخارا آمد، و چند روز که پیش امیر رضی^۶ شد و آمد، لشکر را و چند تن از مقدمان را فرو گرفتند و ستوان و سلاح و تجمل و آلت هر چه داشتند غارت کردند و نماز شام بوعلی را با پانزده تن به قهندز^۷ بردند و باز داشتند در ماه جمادی الاخری سنه ثلاث و

→ مشاهده کرد در خطر است دستور داد دیوار باغ را رخنه (خراب) کردند و از آن سوی باغ با افراد خود به سوی هرات رفت. این جنگ را «جنگ رخنه» نامیدند.

۱. معنای ابیات عربی: آیا ندیده‌ای که ابوعلی (سیمجور) چه کرد؟ و حال آنکه وی را صاحب رای و زیرکی می‌دیدم، بر پادشاه نافرمانی کرد، پس مردانی که کوه ابوقبیس را از بیخ برکنند برای دستگیری شتافتند، وی شهر طوس را پناهگاه خود گردانید، پس طوس بر او بدفالتی و شومتری از «طوس» گشت. «ابوقبیس»: نام کوهی است به مکه «طوس»: مردی بوده است که در شومی به وی مفل زبند و گویند: «أشأم من طوس»، [یعنی شومتری از طوس]. چه بنا بر مشهور «طوس» روز وفات پیامبر اسلام از مادر بزاد، روز درگذشت ابوبکر از شیر گرفته شد و روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و روز کشته شدن عثمان، زن اختیار کرد و روز شهادت علی (ع) وی را فرزندی زاده شد (حواشی دکتر خطیب رهبر به نقل از فرائدالادب - المنجد).

۲. در نسخه ادیب: از یکم بدو رسید.

۳. چربک: فریب، دروغ راست مانند.

۴. امیر خراسان یعنی پادشاه سامانی (عاشق غنی - فیاض).

۵. یعنی: با چندان استخفاف که کرده بود.

۶. امیر رضی: «رضی» لقب امیر نوح بن منصور است و این لقب را کتاب و نویسندگان حضرت او بعد از گذشته شدن وی تعیین کردند (حواشی ادیب).

۷. قهندز: «مرب و کهن دز = کهن دز»: نام عده‌یی از قلعه‌ها در قدیم از جمله پنج شهر خراسان (سمرقند، بخارا، بلخ، مرو، نیشابور) قهندز داشته‌اند (اعلام معین).

ثمالین و ثلثمائه^۱، و امیر سبکتگین به بلخ بود و رسولان و نامه‌ها پیوسته کرد به بخارا و گفت خراسان قرار نگیرد^۲ تا بوعلی به بخارا باشد، او را به نزدیک ما باید فرستاد تا او را قلعت غزنین نشانده آید، و ثقات^۳ رضی گفتند روی ندارد فرستادن^۴، و درین مدافعت^۵ می‌رفت و سبکتگین الحاح می‌کرد و می‌ترسانیدشان، و کار سامانیان به پایان رسیده بود، اگر خواستند و اگر نخواستند بوعلی و ایلمنگو را به بلخ فرستادند در شعبان این سال. و حدیث کرد یکی از فقهای بلخ گفت این دو تن را دیدم آن روز که به بلخ می‌آوردند، بوعلی بر استری بود به بند پای پوشیده^۶ و جبه عثابی^۷ سبز داشت و دستاری خز، چون به کجارجیان^۸ رسید پرسید که این را چه گویند؟ گفتند: فلان، گفت: ما را منجمان حکم کرده بودند که بدین نواحی آئیم و ندانستیم که برین جمله باشد. و رضی پشیمان شد از فرستادن بوعلی و گفت پادشاهان اطراف، ما را بخایند^۹، نامه نبشت و بوعلی را بازخواست: وکیل در نبشت^{۱۰} که رسول می‌آید بدین خدمت، سبکتگین پیش تا رسول و نامه رسید بوعلی و ایلمنگو را با حاجبی از آن خویش به غزنی فرستاد تا به قلعت گردیز^{۱۱} بازداشتند. چون رسول در رسید جواب بفرستاد که

۱. سال ۳۸۳.

۲. قرار نگیرد: آرامش و قرار نمی‌یابد.

۳. ثقات: جمع لقه، افراد مورد اعتماد.

۴. یعنی فرستادن بوعلی به صلاح نیست.

۵. مدافعت: درنگی، تکاهل، مامله، دفع الوقت (لغت نامه دهخدا).

۶. در نسخه ادیب: بند در پای پوشیده.

۷. در نسخه ادیب: جبه عثابی اما عثابی صحیح است که در متون کهن مکرر آمده است. در (حاشیه غنی -

فیاض) یک قسم پارچه راه راه و ابریشمی و در لغت نامه دهخدا: «قسمی از خارا که جامه‌ی معروف

است» و «خارایی موج‌دار منسوب به محله‌ی از بغداد» معنا شده است منوچهری می‌گوید:

یا چنان زرد یکی جامه عثابی پرز برخاسته زو چون سر مرغابی

۸. در نسخه ادیب: بکجارجیان.

۹. بخایند: از مصدر خاییدن یعنی جویدن و در اینجا مخفف ژاژ خاییدن است که به کنایه به معنای بیهوده گفتن است.

۱۰. یعنی وکیل دری که از طرف سبکتگین در بخارا بود به سبکتگین نوشت (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. گردیز: نام قصبه و قلعه‌ی از غزنین، بر یک منزلی آن از سوی مشرق... (لغت نامه دهخدا از تاریخ مغول).

خراسان بشوریده است و من به ضبط آن مشغولم، چون ازین فارغ شوم سوی غزنین روم و بوعلی را باز فرستاده آید. و پسر بوعلی بوالحسن به ری افتاده بود نزدیک فخرالدوله، و سخت نیکو می‌داشتند و هر ماهی پنج هزار درم مشاھرہ^۱ کرد، بر هوای^۲ زنی یا غلامی به نشابور باز آمد و متواری^۳ شد، امیر محمود جد فرمود در طلب وی، بگرفتندش و سوی غزنین بردند و به قلعت گردیز باز داشتند، نعوذ باللّٰه من الابدبار^۴، و سیمجوریان برافتادند و کار سپاه سالاری امیر محمود قرار گرفت^۵ و محتشم شد، و دل در غزنین بسته بود و هر کجا مردی یا زنی در صنعتی استاد یافتی اینجا می‌فرستاد، و بوصالح تبانی^۶ - رحمه الله - که نام و حال وی بیاوردم یکی بود از ایشان. و این قصه به پایان آمد و از نوادر و عجایب بسیار خالی نیست.

و این امام بوصادق تبانی - رحمه الله علیه - که امروز به غزنی است - و حال وی بوصالح بود و حال او باز نمودم - به نشابور می‌بود مشغول به علم^۶، چون امیر محمود - رضی الله عنه - با منوچهر والی گرگان عهد و عقد استوار کرد و حرّه را نامزد کرد تا آنجا برند، خواجه علی میکائیل چون بخواست رفت در سنه اثنین و اربعمائه^۷ امیر محمود - رضی الله عنه - او را گفت: «مذهب راست از آن امام بوحنیفه - رحمه الله - تبانیان دارند و شاگردان ایشان چنانکه در ایشان هیچ طعن نتوانند کرد، بوصالح فرمان یافته است چون به نشابور رسی پرس تا چند تن از تبانیان مانده‌اند و کیست از ایشان که غزنین و مجلس ما را شاید، همگان را بنواز و از ما امید نواخت و اصطناع^۸ و نیکوئی ده» گفت چنین کنم، و حرّه را

۱. مشاھرہ: حقوق و مقرری ماهانه.

۲. هوا: میل و عشق.

۳. متواری: پنهان شده.

۴. پناه می‌بریم به خداوند از بدآمد روزگار.

۵. قرار گرفت: آرامش یافت، سر و سامان گرفت.

۶. مشغول به علم: علم‌آموزی.

۷. در نسخه دکتر فیاض «اثنین» به «اثنین» تصحیح شده است. سال ۴۰۲.

۸. اصطناع: نیکویی کردن، پروردن، برکشیدن (معین).

که سوی نساپور آوردند، من که بوالفضلم بدان وقت شانزده ساله بودم، دیدم خواجه را که بیامد و تکلفی کرده بودند در نساپور از خوازه هازدن^۱ و آراستن چنانکه پس از آن به نساپور چنان دیدم و علی میکائیل تباانیا را بناخت و از مجلس سلطان^۲ امیدهای خوب داد بوصادق و بوطاهر و دیگران را، و سوی گرگان رفت و حرّه را آنجا برد، و امیرک بیهقی با ایشان بود بر شغل آنچه هر چه رود آنها^۳ کند. و بدان وقت به دیوان رسالت دبیری می کرد به شاگردی عبدالله دبیر. تازه جوانی دیدم او را با تجملی سخت نیکو. و خواجه علی از گرگان بازگشت، و بسیار تکلف کرده بودند گرگانیا، و به نساپور آمد و از نساپور به غزنین رفت.

و در آن سال که حسنک را دستوری^۴ داد تا به حج رود، سنه اربع عشر و اربعمائه^۵ بود، هم مثال داد امیر محمود که چون به نساپور رسی بوصادق تباانی و دیگران را بنواز. چون آنجا رسید، امام بوصادق و دیگران را بناخت و امیدهای سخت خوب کرد، و برفت و حج بکرد و روی به بلخ نهاد، و امیر محمود آنجا بود در ساختن آنکه برود^۶، چون نوروز فراز آید، با قدرخان دیدار کند، حسنک، امام بوصادق را با خود برد و دیگر چند تن از علما را از نساپور، بوصادق در علم آیتی بستوده بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع^۷ حاصل کرده، و به بلخ رسید، امیر پرسید از حسنک حال تباانیا، گفت بوطاهر قضاء^۸ طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن، بوصادق را آورده ام. گفت: نیک آمد. و مهمات^۹ بسیار داشتند، بوصادق را بازگردانیدند و دیگر نیز حسنک نخواست که وی را به مجلس

۱. خوازه: چوب بندی که برای جشن و چراغانی سازند، طاق نصرت (معین).

۲. از مجلس سلطان؛ از درگاه و دربار سلطان.

۳. آنها کردن: خبر دادن، گزارش دادن.

۴. دستوری: اجازه.

۵. سال ۴۱۴.

۶. در ساختن آنکه برود: مقدمات سفر تهیه می دید.

۷. یعنی بسیار علم و فضیلت علاوه بر علوم شرعی.

۸. قضاء: شغل قضاوت.

۹. مهمات: کارهای لازم.

سلطان رساند، که در دل کرده بود و با بوسادق به نشابور گفته که مدرسه‌ی خواهد کرد سخت به تکلف به سرکوی زنبیل با فان تا وی را آنجا بنشانند تدریس را. اما بیاید دانست که فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون بوی مشک، بوسادق را نشست و خاست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقانی^۱ و دیگر علما و مسئله‌های خلافتی^۲ رفت سخت مشکل، و بوسادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود چنانکه اقرار دادند این پیران مقدم که چو دانشمند ندیده‌اند. این خبر بوبکر حصیری و بوالحسن کرجی به امیر محمود رسانیدند، وی را سخت خوش آمده بود و بوسادق را پیش خواست و بدید و مجلس علم رفت و وی را پسندید و گفت: «بیاید ساخت آمدن را سوی ماوراءالنهر و از آن جای به غزنین» و بازگشت^۳ از آن مجلس. و آهنگ آب گذاشتن کرد امیر محمود، حسنک را خلعت داد و فرمود تا به سوی نشابور باز گردد. و حسنک بوسادق را گفت این پادشاه روی به کاری بزرگ دارد و به زمینی بیگانه می‌رود، و مخالفان بسیارند، نتوان دانست که چه شود، و تو مردی دانشمندی سفر نا کرده نباید که تا بلائی بینی، با من سوی نشابور بازگرد عزیزاً مکرماً^۴، چون سلطان ازین مهم فارغ شود من قصد غزنین کنم و ترا با خود ببرم تا آنجا مقیم گردی. بوسادق با وی بسوی نشابور رفت.

امیر دیدار با قدرخان کرده بود و تابستان به غزنین باز آمد و قصد سفر سومنات^۵ کرد و به حسنک نامه فرمود نبشتن که به نشابور بیاید بود که ما قصد غزوی دور دست داریم و چون در ضمان سلامت به غزنین باز آئیم به خدمت باید آمد. و امیر برفت و غزو سومنات کرد و

۱. شاید: طیقانی یا طایقانی باشد، با یاء، نسبت به قریه‌یی از بلخ. رک: یاقوت (حاشیه غنی - فیاض).
 ۲. مسئله‌های خلافتی: سؤال و پرسشهای مربوط به «علم خلاف» «خلاف»: به کسر اول، علمی است که در آن کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلالتی که همساز نیستند بحث می‌شود (حاشیه دکتر خطیب رهبر نقل از لغت‌نامه دهخدا).

۳. یعنی بوسادق (حاشیه غنی - فیاض).

۴. با عزت و بزرگداشت.

۵. سومنات: سومه (ماه) + نات (صاحب)، یکی از بزرگترین بتخانه‌های هندوستان که سلطان محمود غزنوی آن را خراب کرد و بت آن را شکست (اعلام معین).

به سلامت و سعادت بازگشت و از راه نامه فرمود به حسنک که به خدمت باید شتافت و بوضاحت تبانی را با خود آورد که او مجلس ما را بکار است، و حسنک از نشاپور برفت و کوکبه بزرگ با وی از قضاة و فقها و بزرگان و اعیان تا امیر را تهنیت کنند، و نواخت و خلعت یافتند بر مقدار محل و مرتبت و سوی نشاپور بازگشتند. و امیر فرمود تا این امام بوضاحت را نگاه داشتند و بنواخت و مشاھرہ فرمود^۱ و پس از آن به اندک مایه روزگار قاضی قضاتی ختلان او را داد که آنجا بیست و اند مدرسہ است با اوقاف بهم، و به همه روزگارا آنجا ملکی بود مطاع^۲ و محتشم. و اینجا بدین حضرت بزرگ — که همیشه باد — بماند^۳ و او نیز همیشه باد که از وی بسیار فائده است، و به رباط مانک علی میمون قرار گرفت و بر وی اعتمادها کردند پادشاهان، و رسولیهای^۴ با نام کرد، و چون بنوبت پادشاهان می رسم آنچه مرا مثال دادند می باز نمایم انشاءالله تعالی و آخر فی الاجل^۵.

و قاضی بوطاھر تبانی به نشاپور بود بدان وقت که امیر مسعود از ری قصد نشاپور کرده بود. با قاضی بوالحسن پسر قاضی امام ابوالعلا استقبال رفته بود بسیار منازل و قاضی قضاتی ری و آن نواحی خواسته و اجابت یافته. چون به نشاپور رسیدند و قاضی بوطاھر آنجا آمد، امیر او را گفت ما ترا به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی، اکنون آن شغل به بوالحسن دادیم، ترا با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس توداری^۶ و نائبان تو آنجا اند، و قضای نشاپور به آن ضم کنیم^۷، و ترا به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می فرستیم عقد و عهد را، و چون از آن فارغ شوی و به درگاه باز آیی، با نواخت و خلعت سوی نشاپور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نایبانت در طوس و نسا، که رأی ما

۱. مشاھرہ فرمود: دستور داد حقوق ماھانہ به او بدهند.

۲. مطاع: اطاعت شده، قابل احترام و اطاعت.

۳. یعنی بوضاحت (حاشیة غنی - فیاض).

۴. رسولی: رسالت و پیام رسانی.

۵. اگر خداوند بلندمرتبه بخواهد و فرصت (اجل) را به تأخیر بیفکند.

۶. داری: داشنه باشی.

۷. معنای جمله: یعنی شغل قضاوت آنجا را هم به شغل تو ضمیمه و پیوسته می کنیم.

در باب تو نیکوتر رایهاست. وی خدمت کرد و با امیر به هرات آمد، و کارها یک رویه شد، و امیر به بلخ رفت و این حالها که پیش ازین راندم تمام گشت و این قاضی بوطاهر رحمه الله نامزد شد به رسولی با خواجه ابوالقاسم حصیری سلمه الله^۱ تا به کاشغر روند به نزدیک قدرخان به ترکستان. و چون قصه آل تبانیان بگذشت اینک نامه‌ها و مشافهه‌ها^۲ اینجا ثبت کنم تا بر آن واقف شده آید انشاء الله تعالی.

www.KetabFarsi.com

۱. خدای او را سلامت بدارد.

۲. مشافهه‌ها: راهنمایی‌های که برای رسولان نوشته می‌شد تا بدانند نزد کسی که به رسالت می‌روند چه بگویند.

www.KetabFarsi.com

ذکر نسخه کتاب و المشافهتین مع الرسولین المذكورین الخارجین بجانب ترکستان^۱

بسم الله الرحمن الرحيم. و چون در ضمان^۲ سلامت و نصرت به بلخ رسیدیم
— زندگانی خان اجل دراز باد — و همه اسباب ملک منتظم گشت^۳، نامه فرمودیم با رکابداری
مسرع^۴ تا از آنچه ایزد — عز ذکره — تیسیر^۵ کرد ما را، از آن زمان که به سپاهان برفتیم تا
این وقت که به اینجا رسیدیم، از فتحهای خوب که او هام^۶ و خاطر کس بدان نرسد، واقف شده
آید^۷ و بهره از شادی و اعتداد^۸ به حکم یگانگیها که میان خاندانها مؤکد است برداشته آید، و
یاد کرده بودیم که بر اثر^۹، رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا
قواعد دوستی که اندر آن رنج فراوان برده آمده است تا استوار گشته، استوار تر گردد.

۱. بیان رونوشت نامه و دو پیام شفاهی با دو فرستاده یاد شده که به جانب ترکستان رفتند.

۲. ضمان سلامت: پناه تندرستی.

۳. همه کارهای مملکت نظم و ترتیب پیدا کرد.

۴. رکابدار مسرع: سوار و پیک تندرو.

۵. آسان کردن.

۶. جمع وهم، خیال.

۷. واقف شده آید: آگاهی و وقوف حاصل شود.

۸. اعتداد: در شمار آمدن، اهمیت دادن (معین).

۹. بر اثر: به دنبال، در پی.

و درین وقت اخی و معتمدی^۱ ابوالقاسم ابراهیم بن عبداللّه الحصری را - ادام اللّه عزّه^۲ - که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما - انار اللّه برهانه^۳ - وی را سخت نیکو و عزیز داشتی و از احوال مصالح مُلک با وی سخن گفتی و امروز ما را بکار آمده تر یادگار است^۴ و حال مُناصحت^۵ و کفایت وی ظاهر گشته است؛ به رسولی فرستاده آمد تا سلام و تحیت ما را اطمینان و از گناه^۶، به خان رساند و اندر آنچه او را مثال داده آمده است شروع کند تا تمام کرده آید و پخته با اصلی درست و قاعده بی راست باز گردد. و قاضی ابوطاهر عبداللّه بن احمد التبانی - ادام اللّه توفیق^۷ - را با وی ضم کرده شد^۸ تا چون نشاط افتد^۹ که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را بتمامی به جای آرد در مقتضی شریعت^{۱۰}. و این قاضی از اعیان علماء حضرت است شغلها و سفارتهای با نام کرده^{۱۱} و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته. و با رسول ابوالقاسم مشافهه بی است که اندر آن مشافهه سخن گشاده تر بگفته آمده است، چنانکه چون دستوری^{۱۲} یابد آن را عرض کند. و مشافهه بی دیگر است با وی در بابی مهمتر که اگر اندر آن باب سخن نرود عرضه نکند و پس اگر رود ناچار عرضه کند تا اغراض بحاصل شود^{۱۳}. و

۱. اخی و معتمدی: برادر و مورد اعتماد من.

۲. خداوند عزّت و بزرگی او را پایدار دارد.

۳. خداوند حجّت (و آثار) او را نورانی کند.

۴. به کار آمده تر یادگار: لایقترین یادگار (از دوران پدر ما).

۵. مُناصحت: خیرخواهی.

۶. اطمینان و از گناه: پاک‌ترین و مصفاًترین آن (درودها).

۷. خداوند توفیقاتش را مداوم بدارد.

۸. ضم کرده شد: پیوسته گشت.

۹. نشاط افتد: تصمیم گرفته شود.

۱۰. مقتضی شریعت: آنچه حکم دین است.

۱۱. مشاغل و سفارتهای مهمی انجام داده است.

۱۲. دستوری: اجازه.

۱۳. مقصود به نتیجه برسد.

اعتماد بر وی تا بدان جایگاه است که چون سخن در سؤال و جواب افتد و درازتر کشد هر چه وی گوید همچنان است که از لفظ ما رود، که آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است و جوابهای جزم شنیده تا حاجتمند نگردد بدانکه در بابی از ابواب آنچه می باید نهاد اندر آن استطلاع رای^۱ باید کرد که کارها تمام کرده باز گردد. و نیز با وی تذکره ایست^۲ چنانکه رسم رفته است و همیشه از هر دو جانب چنین مهادات^۳ و ملاطفات^۴ می بوده است، که چون به چشم رضا بدان نگریسته آید عیب آن پوشیده ماند. و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نیاید^۵ و بزودی بر مراد بازگردانیده شود، که مردم دو اقلیم بزرگی چشم بدان دارند که میان ما دو دوستی قرار گیرد. چون رسولان را بر مراد بازگردانیده شود با ایشان باید که رسولان آن جانب محروس^۶ واقف مضمون^۷ گردند که تا چون به حضرت ما رسند ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است چنانکه التماس کرده آمد بجای آریم باذن الله عز و جل^۸.

۱. استطلاع: آگاهی خواستن. «استطلاع رای»: کسب دستور، کسب تکلیف.

۲. در حاشیه ادیب درباره تذکره نوشته اند: از هدیه و تحفه در آن زمان به تذکره تعبیر می نمودند چنانکه در این ایام، تعارف گویند و به معنی لغوی هم مناسب است چنانکه در این ایام هم یادگار و یادآوری گویند. در حاشیه طبع دکتر فیاض (چاپ ۱۳۵۰) تذکره، صورت و سیاهه (از هدایای فرستاده شده) معنا شده است.

۳. مهادات: هدیه دادن به یکدیگر (معین).

۴. ملاطفات: جمع ملاطفه و ملاطفه به دو معنا به کار رفته است که یکی نیکویی کردن با کسی و دیگر نامه کوچک که به طریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد (مستخرج از فرهنگ معین).

۵. معنای جمله: فرستادگان در آنجا نگهداشته نشوند.

۶. آن جانب محروس: یعنی آن مملکت نگاهبانی شده. کلمه «محروس» لفظی احترام آمیز برای یک مملکت به کار می رفته یعنی مملکتی که فرمانروای آن با لیاقت است و از کشور خود خوب حراست می کند.

۷. در (حاشیه غنی - فیاض) احتمال داده اند که شاید در ترکیب «واقف مضمون» کلمه «واقف» زائد و «مضمون»، مضموم بوده است که معنا و مقصود چنین می شود که فرستادگان و رسولان شما هم، همراه فرستادگان ما نزد ما بیایند که تا چون به درگاه ما رسند....

۸. به فرمان خداوندی که عزیز و بزرگ است.

المشافهة الاولى^۱

يا اخي و معتمدى ابا القاسم ابراهيم بن عبدالله الحصرى - اطال الله بقاءك^۲ - چنان بايد كه چون به مجلس خان حاضر شوى سلام ما بر سبيل تعظيم و توقير^۳ به وى رسانى، و تذكره يى^۴ كه با تو فرستاده آمده است تودد و تعهد را^۵ سبكى آن باز نمائى^۶ هر چه نيكوتر، و بگوى^۷ كه نگاه داشت رسم را اين چيز حقير فرستاده آمد و بر اثر عذر ها خواسته آيد^۸ و سزاي هر دو جانب مهادت و ملاطفت نموده شود^۹ و پس بگوى [بگويى] كه خان داند كه امروز مردم دو اقليم بزرگ كه زير فرمان ما دو صاحب دولت اند، و بيگانگان دور و نزديك از

۱. دستور عمل مذاكره نخستين.

۲. خداوند زندگى و پايدارى تو را طولانى كند.

۳. توقير: بزرگداشت.

۴. تذكره: هديه.

۵. براى جلب دوستى و پيمان.

۶. «سبكى آن باز نمائى» يعنى در وقت هديه دادن به خان بگويى كه اين هديه، كوچك و ناقابل است.

۷. شايد: «بگويى» بنا بر آن كه عطف باشد به رسانى و نمائى (حاشيه غنى - فياض).

۸. معنى عبارت: بگويى كه اين هديه كوچك را بنا بر رعايت آداب و رسوم آورده ايم و به دنبال آن جبران خواهد شد.

۹. يعنى پس از اين هدايا و نيكويى ها كه شايسته هر دو سلطان باشد فرستاده خواهد شد.

اطراف چشم نهاده‌اند تا در میان ما حاصل دوستی بر چه جمله قرار گیرد، تا چون خاندانها — بحمدالله — که یکی است در یگانگی و الفت مؤکدتر گردد دوستان ما و مصلحان بدان شادمانه گردند که روزگار به امن و فراغ دل کرانه خواهند کرد و دشمنان و مفسدان غمگین و شکسته دل شوند که مقرر گردد ایشان را که بازار ایشان کاسد^۱ خواهد بود. پس نیکوتر و پسندیده‌تر آن است که میان ما و دوست عهدی باشد درست و عقدی بدان پیوسته گردد از هر دو جانب که چون وصلت و آمیختگی آمد گفت و گویها کوتاه شود و بازار مُضَرَّبان^۲ و مفسدان کاسد گردد، و دشمنان هر دو جانب چون حال یک دلی و یک دستی^۳ ما بدانند دندانهاشان کُند شود^۴ و بدانند که فرصتی نتوانند یافت و به هیچ حال به مراد نتوانند رسید، از آن جهت که چون دوستی مؤکد گشت بدانند مساعدت و موافقت هر دو جانب از ولایت‌های نو به دست آوردن و غزوه‌های با نام و دور دست کردن و روان پادشاهان گذشته — رضی الله عنهم اجمعین^۵ — شاد کردن، که چون ما سنت ایشان را در غزوه‌ها^۶ تازه گردانیم از ما شادمانه شوند و برکات آن به ما و به فرزندان ما پیوسته گردد. و چون این فصل تقریر کرده شود و خان، نشاط کند^۷ که عهد بسته آید و عده بستانی^۸ روزی که صواب دیده آید اندر آن عهد بستن و پس درخواهی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم و عَمَّان^۹ و برادران و

۱. کاسد: کساد، بی رونق.

۲. مُضَرَّب: اسم فاعل از مصدر تَضَرَّب: سخن چینی و میان بهم‌زنی.

۳. یک دستی: همدستی، اتحاد.

۴. دندان کُند شدن: ضد دندان تیز کردن است که معنای طمع ورزیدن دارد بنابراین کُند شدن دندان کنایه از نومیدی از طمع است.

۵. خداوند از همگی آنان خشنود باد.

۶. غزوه: در اصل به معنای جنگ‌هایی در راه خدا و دین خدا است و چون سلطان محمود جنگ‌های خود را در راه بسط دین می‌شمرد او و جانشینانش جنگ‌های خود را غزوه خواندند.

۷. نشاط کند: عزم کند، تصمیم بگیرد.

۸. عده بستانی: قرار بگذاری.

۹. عَمَّان: جمع عم: عموها.

فرزندان - ادام الله تأييد هم^۱ - با اعيان قضات و علما به مجلس خان حاضر آيند و تو آنجا روى و قاضى بوطاهر را با خود آنجا برى و نسخه عهدنامه كه داده آمده است عرضه كنى تا شرايط مقرر گردد و بگويى كه چون اين عهد كرده آيد و رسولان آن جانب محروس كه در صحبت شما گسيل كنند^۲ به درگاه ما رسند و ما را ببينند، ما نيز عهد كنيم بر آن نسخه كه ما درخواستهايم و با شماست چنانكه اندر آن زيادتى و نقصانى نيفتد. و البته نبايد كه از شرط عهدنامه چيزى را تغيير و تبديل افتد، كه غرض همه صلاح است و به عيب نداشته اند در هيچ روزگار كه اندر چنين كارهاي بزرگ با نام، الحاح كنند كه عهد هر چند درست تر نيكوتر و با فايده تر. و اگر معتمدى از آن جانب در بابى از آن ابواب سخنى گويد از آن نيكوتر، بشنوى و به حق جواب دهى و مناظره يى كه بايد كرد بى محابا^۳ بكنى، كه حكم مشاهدت ترا باشد آنجا و ما بدانچه تو كنى رضا دهيم و صواب ديد ترا امضا فرمائيم^۴. اما چنان بايد كه هر چه بدان اجابت كنى غضاضتى^۵ به جاى ملك باز نگرود^۶. و اگر مسئلتى افتد مشكل تر كه ترا در آن تحيرى افزايد و از مادر آن باب مثالى^۷ نيافته باشى، استطلاع رآى ما كنى^۸ و نامه ها فرستى با قاصدان مسرع تا آن مسئله را حل كرده آيد، كه اين كارى بزرگ است كه مى پيوسته آيد^۹ و به يك مجلس و دو مجلس و بيشتر باشد كه راست نشود و ترددها^{۱۰} افتد، و اگر تو ديرتر به درگاه رسى روا باشد آن بايد كه چون اينجا رسى با كارى پخته بازگشته باشى چنانكه در آن

۱. خداوند يارى اش را بر ايشان مداوم دارد.

۲. در صحبت شما گسيل كنند: به همراه شما بفرستند (چنانكه قبلاً درخواست كرد).

۳. بى محابا: بى پروا، بدون ملاحظه.

۴. امضاء فرمائيم: تأييد خواهيم كرد.

۵. غضاضت: خوارى و پستى.

۶. «به جاى ملك باز نگرود»: در حق مملكت روا نشود.

۷. مثال: فرمان، دستور.

۸. «استطلاع رآى ما كنى» يعنى از ما كسب نظر و كسب تكليف كنى.

۹. معنى جمله آن است كه اين كار مهمى است كه مدتها براى آن آمد و شد و گفتگو لازم است.

۱۰. تردد: آمد و شد. در طبع اديب به جاى «تردد»، «فترت» آمده است.

باز نباید شد. و چون کار عهد قرار گیرد قاضی - ادام الله سلامته - از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است بتمامی بر زبان براند به مشهد حاضران^۱، و احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع، عهد درست آید، و پس از آن اعیان، شهادت و خطهای^۲ خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته است، و پس از عهد بگویی خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات این اعقاب^۳ را خواهد بود ما را رأی افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی به نام ما و یکی به نام فرزند ما ابوالفتح مودود - دام تأییده^۴ - که مهتر فرزندان ماست و بعد از ما ولی عهد ما در ملک، وی خواهد بود. آن ودیعت^۵ که به نام ما نامزد کنند از فرزندان و سرپوشیدگان^۶ کرائم^۷ باید که باشد از آن خان، و دیگر ودیعت^۸ از فرزندان امیر فرزند بغراتگین که ولی عهد است. اما چنان باید که این دو کریمه از خاتونان باشند کریم الطرفین^۹. اگر بیند^{۱۰} خان و ما را بدین اجابت کند چنانکه از بزرگی نفس و همت بزرگ و سماحت^{۱۱} اخلاق وی سزد - که به هیچ حال روا نباشد و از مروّت نسزد که ما را اندرین رد کرده آید - مقرر گردد که چون ما را بدین اجابت کند، بدانچه او التماس کند اجابت تمام فرمائیم، تا این دوستی مؤکد گردد که زمانه را در گشادن آن هیچ

۱. مشهد حاضران: یعنی در محل و با حضور [و شهادتنامه] شاهدان و گواهان.

۲. شهادت و خطها: یعنی شهادتنامهها و صورتجلسها.

۳. اعقاب: پس آیندگان، فرزندان.

۴. خداوند یاری او را مداومت دهد.

۵. ودیعت: در اینجا منظور آن زنی است که از او سلطان خواستگاری کرده است.

۶. سرپوشیدگان: زنان با حجاب.

۷. کرائم: جمع کریمه یعنی زن بزرگ و بزرگزاده.

۸. منظور از «دیگر ودیعت» دختری دیگر است که برای پسرش «مودود» خواستگاری می کند.

۹. معنای جمله: یعنی هر دو دختر باید از زنهاى خاتون و ملکه باشند و از دو جانب یعنی هم پدر و هم

مادر اصیل باشند و بزرگتراد.

۱۰. اگر بیند: اگر صلاح بیند.

۱۱. سماحت: جوانمردی.

تأثیر نماند. و چون اجابت کند - و دائم که کند که در همه احوال بزرگی نیست همتاش^۱ - روز دیگر را وعده بستانی^۲ که در آن روز این دو عقد به مبارکی تمام کرده آید و قاضی بوطاهر را با خویشان بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان به جای آرد. و مهر^۳ آن دو ودیعت آنچه به نام ما باشد پنجاه هزار دینار هریوه^۴ کنی و مهر دیگر به نام فرزندی سی هزار دینار هریوه، چون از مجلس عقد باز گردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است بفرمای خازنان را که با تو اند تا بپزند و تسلیم کنند، از آن خان و ولی عهد^۵ و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمّان و خویشاوندان و چشم - ادام الله تاییدهم و صیانه الجميع^۶ - چنانکه آن نسخه که داری بدان ناطق است. و عدری که باید خواست بخواهی که آنچه امروز بعاجل الحال^۷ فرستاده آمده است نثاری است نگاهداشتن رسم وقت را^۸، و چون مهدها فرستاده آید تا به مبارکی ودایع بیارند آنچه شرط و رسم آن است به سزای هر دو جانب با مهدها باشد^۹، تا اکنون به چشم رضا بدین تذکرها نگرسته آید. و پس از آنکه این حالها کرده آید و قرار گرفته باشد، دستوری^{۱۰} بازگشتن خواهی و رسولان را که نامزد کنند با خویشان آری تا چون در همدان سلامت همگان به درگاه

۱. در نسخه ادیب: همتای او، و شاید: «در همه احوال بزرگی نیست همتاست» (جاشیه غنی - فیاض) نیست همتا: بی همتا.

۲. «وعده بستانی» این ترکیب که در صفحه قبل هم آمده است ظاهراً ترکیبی بتداول بوده است برای «قول و قرار گذاشتن» نظیر آنچه امروز در این مورد گفته می‌شود «قرار دارم».

۳. مهر: مهریه.

۴. هریوه: سکه طلای منسوب به هرات.

۵. یعنی ولیعهد خان.

۶. خداوند پاریش را بر همه ایشان ادامه دهد و حفظ کند همه آنها را.

۷. به عاجل الحال: علی العجاله، فعلاً در حال و وقت حاضر.

۸. یعنی این هدایا فعلاً برای رعایت رسم و آداب فرستاده شد (و هدایای بزرگتر بعداً فرستاده می‌شود).

۹. یعنی وقتی مهد و هودجها برای آوردن دو عروس فرستادیم هدایا را به وسیله آن هودجها می‌فرستیم.

۱۰. دستوری: اجازه.

رسند ما نیز اقتدا بہ خان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب کہ بہ زیادت دوستی و موافقت باز گردد بجا آریم انشاء اللہ تعالیٰ.

المشافهة الثانية^۱

یا اخی و معتمدی ابوالقاسم الحصیری - اطال اللہ بقاءک^۲ - می اندیشم کہ باشد کہ از تو حدیث امیر برادر ما ابواحمد محمد - ادام اللہ سلامتہ^۳ - پرسند و گویند کہ «بدان وقت کہ در سمرقند دیدار کردند و عقود و عہود پیوستند عقد وصلت^۴ بود بنام برادر ما چنانکہ حال آن پوشیدہ نیست، امروز اندر آن چہ باید کرد؟ کہ بہ هیچ حال آن را روا نباشد و شریعت اقتضا نکند مہمل فرو گذاشتن^۵»، اگر درین باب بہ اندک و بسیار چیزی نگویند^۶ و دل مادر آن نگاہ دارند و آن حدیث را بہ جانب ما افکنند تو نیز اندر آن باب چیزی مپویند^۷ تا آنگاہ کہ رسولان جانب کریم بہ درگاہ ما آیند با شما، آنگاہ اگر در آن باب سخنی گویند آنچه رأی واجب کند جواب دادہ آید. و پس اگر بگویند، اینک جواب آنچه ترا باید داد درین مشافہہ فرمودیم نبشتن^۸ تا تو بدانی کہ سخن برچہ نمط^۹ باید گفت و حاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن^{۱۰}. بگو کہ پوشیدہ نگردد کہ امیر ماضی - انار اللہ برہانہ^{۱۱} ما را چون کودک بودیم چگونہ

۱. دستور عمل مذاکرہ شفاهی دوم.

۲. ای برادر من و مورد اعتماد من ابوالقاسم حصیری کہ خداوند پایداری تو را طولانی کناد.

۳. خداوند تندرستی اش را ادامہ دہاد.

۴. عقد وصلت: پیمان ازدواج.

۵. مہمل فرو گذاشتن: بی توجہ رها کردن.

۶. معنای جملہ: یعنی اگر آنها کم و بیش سخنی نگویند.

۷. تو ہم چیزی مگوی.

۸. دستور دادیم کہ در این دستور عمل بنویسند.

۹. نمط: روش.

۱۰. استطلاع رأی: نظر خواستن، کسب تکلیف.

۱۱. نورانی کند خداوند دلایلش را.

عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد^۱، و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدتی برآمد، در سنه ست و اربعمائه^۲ ما را ولی عهد خویش کرد، و نخست برادران خویش را، نصر و یوسف، و پس خویشان و اولیا و حشم را سوگند دادند و عهد کردند که اگر او را قضای مرگ فرا رسید تخت ملک ما را باشد، و هر وثیقت و احتیاط^۳ که واجب بود اندر آن بجا آورد و ولایت هرات به ما داد ولایت گوزگانان به برادر ما پس آنکه او را سوگند داده بودند که در فرمان و طاعت ما باشد چون بر تخت مملکت نشینیم. و آنچه رسم است که اولیاء عهد را دهند از غلام و تجمل و آلت و کدخدائی به شبه وزیر^۴ و حُجَّاب^۵ و خدمتکاران، این هر چه تمام تر ما را فرمود. و در سنه ثمان و اربعمائه^۶ فرمود ما را تا به هرات رفتیم که واسطه خراسان است، و حشم و قضات و عمال و اعیان و رعایا را فرمود تا به خدمت ما آمدند و همگان گوش به حدیث ما دادند، و بدین آن خواست تا خبر به دور و نزدیک رسد که ما خلیفت و ولی عهد وی ایم. و ما مدتی به هرات ببودیم و بر فرمانها که ما دادیم همگان به خراسان کار کردند تا آنگاه که مضربان^۷ و حاسدان دل آن خداوند را - رضی الله عنه^۸ - بر ما درشت کردند و تضریبها نگاشتند که ایزد - عز ذکره - از آن هیچ چیز نیافریده بود و آن بر دل ما ناگذشته^۹ و حیلتها ساختند تا رأی نیکوی

۱. معنی جمله: ما را (برای جانشینی) بر همه فرزندان برگزید.

۲. سال ۴۰۶.

۳. وثیقت و احتیاط: میثاق گرفتن و استوار کردن و دوراندیشی بر روی هم معادل «محکم کاری» که امروزه گفته می شود.

۴. شبه وزیر: ظاهراً: همانند وزیر.

۵. حُجَّاب: جمع حاجب، پرده داران.

۶. سال ۴۰۸.

۷. مُضْرِبَان: سخن چینان. جمع مَضْرِب از مصدر تَضْرِب.

۸. خدای از او خشنود باد.

۹. یعنی سختانی درباره من گفتند که بر دل من خطور هم نکرده بود.

او را در باب ما بگردانیدند، و وی نیز آن را که ساختند خریداری کرد^۱. مگر طبع بشریت که نتوانست دید کسی که جای او را سزاوار باشد^۲ او را بر آن داشت که ما را جفا فرماید، از هرات باز خواند و به مولتان فرستاد، و آنجا مدتی چون محبوس بودیم، هر چند نام حبس نبود، و برادر ما را برکشید^۳ و به راستای^۴ وی نیکوئیها فرمود و اصنافِ نعمت ارزانی داشت تا ما را دشوار آید، و هر چند این همه بود نام ولی عهدی از ما بر نداشت و آن را تغییری و تبدیلی ندید^۵ و حاسدان و دشمنان ما که به حیلت و تعریض^۶ اندر آن سخن پیوستند ایشان را بانگ بر زد. و ما صبر می کردیم و کار به ایزد - عزّ ذکره - بگذاشته بودیم تا چنانکه از فضل او سزید دل آن خداوند را - رحمة الله علیه - بر ما مهربان گردانید، که بی گناه بودیم، و ظاهر گشت وی را آنچه ساخته بودند^۷، که به روزگار جد ما امیر عادل - رضی الله عنه - همچنین تضریبا ساخته بودند، تا دریافت و بر زبان وی رفت که از ما بر مسعود ستم آمد همچنان که از پدر ما بر ما. و ما از مولتان باز خواند و از اندازه گذشته بناخت و به هرات باز فرستاد. و هر چند این حالها برین جمله قرار گرفت، هم نگذاشتند که دل آن پادشاه - رضی الله عنه - بر ما تمام خوش شدی، گاه گفتندی ما بیعت می ستانیم لشکر را و گاه گفتندی قصد کرمان و عراق می داریم، ازین گونه تضریبا و تلبیسا^۸ می ساختند تا دل وی بر ما صافی نمی شد و پیوسته نامه ها به عتاب می رسید^۹ و کردارهای برادر ما بر سر ما

۱. و وی نیز... یعنی پدرم سلطان محمود آن تهمت هایی را که دشمنان من برای او گفتند او پذیرفت.

۲. مگر طبع بشریت... یعنی گویا سرشت پدرم هم (که به هر حال او هم بشر بود) با خواص بشری نمی توانست مرا که شایسته جانشینی او بودم ببیند.

۳. برکشید: ترقی و رفعت داد.

۴. به راستا: در حق.

۵. ندید: صلاح ندید.

۶. تعریض: کنایه.

۷. یعنی دروغ سخن چنان آشکار شد.

۸. تلبیس: تزویر، باطل را به لباس حق جلوه دادن.

۹. یعنی نامه هایی با عتاب و تندی از پدرم به من می رسید.

می‌زد^۱ و ما برین همه صبر می‌کردیم، که ایزد تعالی بندگان را که راست باشند و توکل بر وی کنند و دست به صبوری زنند ضایع نماند^۲.

و از بس تلبیس که ساختند و تضریب که کردند کار بدان منزلت رسید که هر سال چون ما را به غزنین خواندی، بر درگاه و در مجلس امارت ترتیب رفتن و نشستن و بازگشتن میان ما دو تن یکسان فرمودی^۳، و پس از آن مثال داد، آن مدت که بر درگاه بودیمی، تا یک روز مقدم ما باشیم و دیگر روز برادر ما. و هر روز سوی ما پیغام بودی کم و بیش به عتاب و مالش و سوی برادر نواخت و احما^۴. و زین بگذشته، چون از خلیفه خویشتن را زیادت لقب خواست^۵ [و] ما را [و برادر ما را] و برادرش یوسف را، مثال داده بود تا در نامه حضرت خلافت اول نام برادر ما نبشته بودند، و ما هیچ اضطراب نکردیم و گفتیم جز چنین نشاید، تا بهانه نیارند^۶. و چون قصد ری کرد و به گرگان رسید و حاجب فاضل عم خوارزمشاه آنجا آمد — و در دل کرده بود^۷ که ما را به ری ماند^۸ و خراسان و تخت ملک نامزد محمد باشد. — رای زد بر خوارزمشاه و اعیان لشکر درین باب و ایشان زهره نداشتند که جواب جزم دادندی^۹ و در خواستند تا به پیغام سخن گویند و اجابت یافتند. و بسیار سخن و پیغام رفت تا قرار گرفت

۱. و کردارهای... و اعمال برادر (امیر محمد) را به رخ من می‌کشید.

۲. نماند: نگذارد.

۳. معنای جمله: یعنی پدرم برای امیر محمد هم با آنکه من ولیعهد او بودم مثل من در مجالس رسمی رفتار می‌کرد.

۴. معنای عبارت: هر روز پدرم به من پیغام می‌داد کم و بیش با تندی و گوشمالی و به برادرم نوازش و ستایش می‌کرد.

۵. راجع به این مطلب رجوع کنید به زین‌الاکخبار ص ۶۹ (حاشیه غنی - فیاض).

۶. در اینجا مسعود تلویحاً اشاره می‌کند که خلیفه بغداد با برادرم موافق بود و با من مخالف و بدین سبب پدرم نام امیر محمد را اول نوشت یعنی ولی عهد اوست.

۷. در دل کرده بود: چنین قصد و نیت داشت.

۸. ماند: گذارد (یعنی مرا حکومت ری بدهد).

۹. معنای عبارت آن است که سلطان محمود از برادرش و بزرگان لشکر درباره من و امیر محمد نظرخواهی کرد اما آنها جرأت نمی‌کردند که جواب قاطع به محمود بدهند.

بر آنکه عهده پیوستند میان ما و برادر که چون پدر گذشته شود قصد یکدیگر نکنیم - که به هیچ حال رخصت نیافت نام ولایت عهد از ما برداشتن^۱ - پس آنکه برادر نصیب ما تمام بدهد. و برادر ما را به خراسان فرستاد و ما را با خود برد و آن نواحی ضبط کرد و به ما سپرد و بازگشت به سبب نالانی^۲ و نزدیک آمدن اجل. و ما را به ری چنان ماند از بی عدتی و لشکر که هر کسی را در ما طمع می افتاد^۳ و غرض دیگر آنکه تا ما بدنام شویم و به عجز باز گردیم و دم کنده^۴ شویم. اما ایزد - عزّ و جلّ - به فضل^۵ ما را بر عادت^۶ خود بداشت چنانکه در یک زمستان بسیار مراد به حاصل آمد چون جنگ به سر جهان^۷ و گرفتن سالار طارم و پس از آن زدن بر پسر کاکو و گرفتن سپاهان چنانکه که حالها بتمامی معلوم خان است - و اگر بتمامی نیست ابوالقاسم حصیری شرح کند، او را معلوم است - و از آنجا قصد همدان و حلوان و کرمانشاهان و بغداد خواستیم کرد، اما خبر گذشته شدن آن پادشاه بزرگ و رکن قوی، پدر - رضی الله عنه - به سپاهان به ما رسید تا قواعد بگشت. و ما بر آن بودیم که وصیت وی نگاه داریم و مخالفتی پیوسته نیاید ولیکن نگذاشتند تا ناچار قصد خراسان و خانه بایست کرد، چنانکه پیش ازین شرح تمام کرده آمده است بر دست رکابداری و خان بر آن واقف گشته. امروز کار ملک بواجبی بر ما قرار گرفت و برادر بدست آمد^۸، و حال وی به روزگار

۱. معنای عبارت: در هر حال پدرم نام ولایت عهد را از من برنداشت.

۲. نالانی: بیماری.

۳. معنای عبارت: پدرم مرا در ری بی ساز و برگ و لشکر گذاشت به طوری که هر کس طمع می کرد به من حمله کند.

۴. دم کنده: نظیر بی یال و دم، کنایه از زبونی و ناتوانی.

۵. در نسخه ادیب: به فضل خود.

۶. شاید: به رعایت (حواشی غنی - فیاض).

۷. «سر جهان» اسم قلعتی بوده است برکنار کوهستان دیلم، مشرف بر صحرای قزوین و زنجان.

جغرافیایانویسان سلف نگاشته اند که سگان این قلعه زنجان را مشاهده کنند و امیرمسعود را در حدود این

قلعت جنگی هول و عظیم اتفاق افتاد با سالار ابراهیم پسر مرزبان پسر وهسودان پسر محمد پسر مسافر

دیلمی و سالار منهزم شد... (حاشیه ادیب پیشاوری).

۸. در نسخه ادیب: برادر به دست ما آمد، یعنی اسیر ماست.

حیات پدر ما این بوده است که درین مشافهه باز نموده آمده است. پس از وفات وی بر آن جمله رفته است که رفته است تا بادِ شاهی در سر وی شد^۱ و طمع فرمان دادن و بر تخت ملک نشستن و مالهای بگزارف از خزائن اطلاق کردن و بخشیدن، کی راست آید که وی گشاده باشد؟^۲ که دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد، که نگنجد. و صلاح وی و لشکر و رعیت آن است که وی به فرمان ما جانی موقوف^۳ است در نیکو داشتی هر چه تمامتر، و در گشادن وی خللهای بزرگ تولد کند، تا چون یک چند روزگار بر آید و کارها تمام یک رویه گردد و قرار گیرد آنگاه ایزد - عزّ ذکره - آنچه تقدیر کرده است و حکم حال و مشاهدت واجب کند در باب وی فرموده شود باذن الله عزّ و جلّ^۴.

و چون برین مشافهه واقف گردد به حکم خرد تمام که ایزد عزّ ذکره او را داده است و دیگر ادوات بزرگی و مهتری دانیم که ما را معذور دارد درین چه گفته آمد و از آن عقد که بنام برادر ما بوده است رواندارد که یاد کند، که با وی، یدیم الله نعمته علیه^۵، چنان بنشست^۶ که صلاحهای کار ما امروز چنان نیکو نگاه داشت که از آن خود. و از ایزد عز ذکره توفیق خواهیم تا این دوستی را که پیش گرفته آمد بسر برده آید. انه خیر موفق و معین^۷. اگر حاجت نیاید به عرضه کردن این مشافهه که حدیث برادر ما و عقد در آن است، و نگاه با وی نکنند، یله باید کرد این مشافهه را. و پس اگر اندرین باب سخنی رود اینک جوابهای جزم^۸ است درین

۱. خیال شاهی در سر پروراند.

۲. گشاده باشد: از زندان آزاد شود.

۳. موقوف: توقیف، باز داشته.

۴. به فرمان خداوند که بزرگ و جلیل است.

۵. ادامه دهد خداوند نعمتش را بر او.

۶. این چند جمله مشوش و مغلوط به نظر می رسد، بهمین جهت در نسخه ادیب تصرفاتی در عبارت کرده است: «چنان بنشست» را حذف کرده و «با وی» را نیز «وی» نوشته و همچنین: «نگاهداشت» را «نگاه دارد» ساخته و جای این حذف شده‌ها را سفید گذاشته است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. همانا که او بهترین توفیق دهنده و یاور است.

۸. جزم: قاطع.

مشافهه، عرض کنی تا مقرر گردد، و آنچه ترا باید گفت که شاهد همه حالها بوده‌ای و هیچ چیز بر تو پوشیده نیست بگوئی، تا درین باب البته هیچ سخن گفته نیاید انشاء الله عز و جل».

اینک نسخه نامه و هر دو مشافهه برین جمله بود و بسیار فائده از تأمل کردن این بجای آید انشاء الله تعالی. و امیر مسعود - رضی الله عنه - خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت، و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید^۱ و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها بدادند، و نسخه تذکره هدیه‌ها، چه هدیه‌هایی^۲ که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج؛ کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصع به جواهر بود باهارهای^۳ مروارید، و جامه‌های بزر، و جامه‌های دیگر از هر دستی^۴ رومی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری، و تخت‌های قصب^۵ گونه‌گونه، و شاره^۶، و مشک و عود و عنبر، و دو عقد گوهر که یکدانه^۷ گویند، مرخان را و پسرش بغراتگین و خاتونان و عروسان و عثمان و حجاب و حشم را بجمله آنچه نسخه کردند از خزانه‌ها بیاوردند و پیش چشم کردند و به رسولان سپردند و خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند و رسولان باز گشتند^۸، و رسول دار بوعلی را بخواندند و

۱. بکشید: طول کشید.

۲. نسخه تذکره هدیه‌ها: نسخه فهرست هدیه‌ها.

۳. در حاشیه (حاشیه غنی - فیاض) به نقل از لغت فرس آمده است: هار رشته مروارید بود. شعر:

از آن قبل را کردند هار مروارید که در ضایع بودی اگر نبودی هار

۴. از هر دستی: از هر نوع.

۵. قصب: به سه نوع پارچه گفته شده است: پارچه کتان، پارچه حریر، پارچه زردوزی شده.

۶. شاره: چادری رنگین و نازک که بیشتر زنان هند بر سر اندازند و یا بر تن خود پیچند (فرهنگ معین).

۷. «یکدانه» را در برهان قاطع و جامع به معنی مطلق گوهر بی مانند و به معنی گردن بند نوشته‌اند و نیز

به معنی نوع مخصوص از «هار» که: «مثلاً شش رشته را بگیرند و در هر رشته چند مروارید بکشند، بعد

از آن همه رشته‌ها را جمع کرده از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بگذرانند، باز رشته‌ها را متفرق نموده از

هر کدام چند مروارید بکشند، باز جمع کرده از یک جوهر بگذرانند و هم چنین تا هار تمام شود»

(حاشیه غنی - فیاض).

۸. یعنی از نزد امیر (همان).

هر دو خلعت بزرگ بدو دادند تا نزدیک رسولان برد. و کارها بساختند، و از بلخ روز پنجشنبه^۱ ده روز گذشته از ماه ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۲ برفتند. و پس ازین به جای خویش بیارم حدیث این رسولان که چون به کاشغر رسیدند نزدیک قدرخان چه رفت در باب عهد و عقدها و حق عقد محمدی^۳ و مدتی دراز که رسولان آنجا بماندند و مناظره‌یی که رفت و قاصدان و رسولان که آمدند با نامه‌ها و بازگشتند با جوابها تا آنگاه که کار قرار گرفت، انشاء الله تعالی.

۱. در چاپ دکتر فیاض روز «پنجشنبه» به «دوشنبه» تصحیح قیاسی شده است.

۲. در همان «اثنی» به «اثنین» تصحیح شده است یعنی به سال ۴۲۲.

۳. عقد محمدی: در نسخه ادیب پشاور «عقد محمد» آمده است و به نظر صحیح‌تر است. چون همانطور که قبلاً دیدیم، دختری که قبلاً برای «امیر محمد» عقد شده بود پس از به سلطنت رسیدن امیر مسعود قرار شد به عقد امیر مسعود درآید که در همین مشافهه از آن موضوع به طور مبسوط سخن رفته است در اینجا از حق و حقوق عقد ازدواج امیر محمد و جوهری که قبلاً پرداخت شده است سخن به میان آمده است.

www.KetabFarsi.com

ذکر القبض علی اریارق الحاجب صاحب جیش الہند
و کیف جری ذلک الی ان قتل بالفور رحمة اللہ علیہ^۱

بیاوردهام پیش ازین حال اریارق سالار هندوستان در روزگار امیر محمود - رضی اللہ عنہ - کہ باد در سر وی چگونہ شد تا چون نیم عاصی گرفتند او را، و در ملک محمد خود تن فرا ایشان نداد و درین روزگار کہ خواجہ بزرگ احمد حسن وی را از هندوستان بہ چہ حیلت برکشید^۲ و چون امیر را بدید گفت «اگر هندوستان بکار است نباید کہ نیز اریارق آنجا شود»^۳ و آمدن اریارق ہر روز بہ درگاہ با چند مرتبہ دار و سرکش^۴ با غازی سپاہ سالار بہ یک جا و دشوار آمدن پدریان و محمودیان تقدم و بنظر^۵ این دو تن، چون^۶ حال برین جملہ بود کہ این دو محتشم «اریارق» و «غازی» را کسی کہ ازو تدبیری آید نبود و این دو سپاہ سالار را دو کدخدای شایستہ دبیر پیشہ گرم و سرد چشیدہ نہ کہ پیدا است کہ از سعید صراف و مانند وی

۱. یاد کردن از گرفتاری «اریارق» پرده دار، سردار سپاہ هندوستان و چگونگی جریان کار تا اینکه بہ کشتہ شدن او در غور انجامید. رحمت خدا بر او باد.

۲. برکشید: بیرون کشید.

۳. یعنی اگر هندوستان را لازم می دانید اریارق نباید دیگر آنجا برود.

۴. ظاہراً: سرکش، بہ قرینہ موارد دیگر از همین کتاب و نیز نوشته های دیگران (حاشیہ غنی - فیاض).

۵. بہ احتمال قوی «تبطر» یا «بطر» است کہ لغت متداولی بودہ است در آن عصر و بہ معنی سرکشی و سرمستی کردن است در نسخہ ادیب بہ جای تقدم و تبطر این عبارت را نوشته: «بدین بزرگی دیدم ایشان را، چہ خرد دیدہ بودند» (همان)

۶. در نسخہ ادیب این جملہ را ندارد و شاید بہ تصور ابہام، عبارت آن را حذف کردہ باشند کہ اگر «چون» شرطی باشد جواب آن کجاست؟ احتمال می دہیم کہ جواب این شرط، جملہ: «محمودیان چون بر این حال... الخ» است کہ پس ازین می آید و احتمال بعید آنکہ چون بہ معنی «زیرا» باشد (همان).

چاکر پیشگان شامل ذکر^۱ کم مایه چه آید - و ترکان همی گرد چنین مردمان گردند و عاقبت ننگرند تا ناچار خلل بیفتد که ایشان را تجربتی نباشد هر چند به تن خویش کاری و سخی باشند و تجمل و آلت دارند اما در دبیری^۲ راه نبرند و امروز از فردا ندانند چه چاره باشد از افتادن خلل - محمودیان چون برین حال واقف شدند و رخنه یافتند بدانکه این دو تن را پای کشند^۳، با یکدیگر در حیل^۴ ایستادند تا این دو سالار را چگونه فرو برند^۵، و بلا و قضا برین حالها یار باشد^۶، یکی آنکه امیر عبدوس را فرا کرد^۷ تا که خدایان ایشان را بفریفت و در نهان به مجلس امیر آورد و امیر ایشان را بنواخت و امید داد و با ایشان بنهاد که انفاس خداوندان خود را می شمرند^۸ و هر چه رود با عبدوس می گویند^۹ تا وی باز می نماید. و آن دو شامل ذکر کم مایه فریفته شدند بدان نواختی که یافتند و هرگز به خواب ندیده بودند، و ندانستند که چون خداوندان ایشان برافتادند اذل من النعل و اخس من التراب^{۱۰} باشند، و چون توانستندی دانست^{۱۱} که نه شاگردی کرده بودند نه کتب خوانده. و این دو مرد بر کار شدند^{۱۱} و هر چه رفت دروغ و راست روی می کردند^{۱۲} و با عبدوس می گفتند، و امیر از آنچه می شنید دلش بر اریاق گران تر می شد، و غازی نیز لختی از چشم وی می افتاد. و محمودیان فراخ تر در سخن آمدند،

۱. شامل ذکر: گمنام.

۲. در نسخه ادیب به جای «دبیری»، «تدبیر» مذکور است.

۳. پای کشیدن گویا به معنی از پا در آوردن و نظیر «لنگ کردن» مصطلح امروز باشد (همان).

۴. حیل: چاره جویی، نیرنگ.

۵. فرو برند: ساقط کنند.

۶. «حالها» در نسخه ادیب «کارها» مذکور است و در نسخه (غنی - فیاض) حدس زده اند که شاید «باشد»، «شد» بوده است.

۷. فرا کرد: وادار کرد.

۸. انفاس شمردن کنایه از جاسوسی کردن است و مراقب کسی بودن.

۹. می گویند: می بگویند و همچنین «می نماید» می بنماید.

۱۰. خوارتر از نعل و پست تر از خاک.

۱۱. بر کار شدند: دست به کار شدند.

۱۲. یعنی دروغ و راست به هم می آمیختند.

و چون پیش امیر ازین ابواب چیزی گفتند، و روی نمود^۱ و می شنود^۲، در حیلست ایستادند و بر آن بنهادند که نخست حيله باید کرد تا اربارق برافتد و چون برافتاد و غازی تنها ماند ممکن گردد که وی را برتوانند انداخت. و محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دو کدخدای، که در شراب لافها زده بودند^۳ که «ایشان چاکران سلطانند»، و بجای آوردند که ایشان را بفریفته اند، آغازیدند ایشان را نواختن و چیزی بخشیدن و برنشانیدن^۴ که اگر خداوندان ایشان نباشند سلطان ایشان را کارهای بزرگ فرماید.

و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی^۵ بود که ابلیس — لعنه الله — او را رشته بر نتوانستی تافت^۶، وی هرگز شراب نخورده بود، چون کامها به جمله یافت و قفیزش^۷ پر شد در شراب آمد و خوردن گرفت، و امیر چون بشنید هر دو سپاه سالار را شراب داد، و شراب آفتی بزرگ است چون از حد بگذرد، و با شراب خوارگان افراط کنندگان^۸ هر چیزی توان ساخت. و آغازید، به حکم آنکه سپاه سالار بود، لشکر را نواختن و هر روز فوجی را به خانه بازداشتن و شراب و صلّت دادن، و اربارق نزد وی بودی و وی نیز مهمان او شدی و در هر دو مجلس چون شراب نیروگرفتی بزرگان^۹ این دو سالار را به ترکی ستودند و حاجب

۱. روی نمود: یعنی توجه می کرد، روی خوش نشان می داد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در نسخه ادیب: «چیزی می گفتند و وی می شنود و بدش نمی آمد بیشتر گفتند و در حیلست...».

۳. یعنی در حال مستی سخنان لاف و گزاف گفته بودند.

۴. اگر درست باشد باید به قرینه مقام به معنی فریفتن و اغفال و اقناع کردن و امثال آن باشد و خلاصه آنکه معنی مجازی داشته باشد به همین سبب در نسخه ادیب پس از این کلمه لفظ «و خاطر نشان کردن» را افزوده است. (همان).

۵. گریز: فریبکار، مگار.

۶. تعبیری است نظیر کمان او را نمی توانست بکشد، ممکن است به این معنی باشد: شیطان هم نمی توانست آن چنان که او بند حيله را می تافت بتابد یعنی بر منوال او حيله کند (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۷. قفیز: پیمانه است و نیز وزن معینی بوده است، گویا معرب کویز باشد به معنی کوزه. «میدانی» می گوید: القفیز کویز (حاشیه غنی — فیاض) پر شدن قفیز در اینجا به معنای کامیابی است.

۸. شراب خوارگان افراط کنندگان: آوردن صفت جمع برای موصوف جمع.

۹. در نسخه ادیب: ترکان.

بزرگ بلکاتگین را مخنث^۱ خواندندی و علی دایہ را مادہ و سالار غلامان سرائی را
 بکتغدی - کور و لنگ، و دیگران را همچین ہر کسی را عیبی و سقطی^۲ گفتندی.
 از عبداللہ شنیدم کہ کدخدای بکتغدی بود، پس از آنکہ این دو سپاہ سالار برافتادند،
 گفت یک روز امیر بار لداہہ بود و شراب می خورد، غازی بازگشت با اریارق بہم، و بسیار
 مردم را با خود بردند و شراب خوردند، سالار بکتغدی مرا پوشیدہ بہ نزدیک بلکاتگین و
 علی فرستاد و پیغام داد کہ این دو ناخویشان شناس از حد می بگذارند، اگر صواب بیند بہ بہانہ
 شکار بر نشیند با غلامی بیست، تا وی با بو عبداللہ و غلامی چند نزدیک ایشان آید و این کار را
 تدبیر سازند. گفت: «سخت صواب آمد، ما رفتیم بر جانب «می خواران»^۳ تا سالار در رسد. و
 بر نشستند و برفتند. و بکتغدی نیز بر نشست و مرا با خود برد، و باز و یوز و ہر جوارحی^۴ با
 خویشان آوردند. چون فرسنگی دو برفتند، این سہ تن بر بالا [بی] بایستادند با سہ کدخدای: من
 و بو احمد تکلی کدخدای حاجب بزرگ و امیرک معتمد علی، و غلامان را با شکرہ^۵ داران
 گسیل کردند صید را، و ماشش تن ماندیم. مہتران در سخن آمدند و زمانی نومیدی نمودند از
 امیر، و از استیلای این دو سپاہ سالار، بکتغدی گفت: طرفہ^۶ آن است کہ در سرایہای
 محمودی شامل ذکر^۷ ازین دو تن کس نبود، و ہزار بار پیش من زمین بوسہ دادہ اند، ولیکن
 ہر دو دلیر و مردانہ آمدند، غازی گریزی از گریزان و اریارق خری از خران، تا امیر محمود

۱. مخنث: امرد، نامرد.

۲. سقط: خطا، خلط، فضیحت (معین).

۳. «می خواران» نام محلی بودہ است.

۴. جوارح: جمع جارحہ، مرغان شکاری، جانوران شکاری (معین).

۵. «شکرہ» و «اشکرہ» بہ فتح کاف، بہ گفتہ برہان مرغ شکاری است از جنس باشہ ولیکن لغت فرس، آن
 را بہ معنی مطلق شکارکنندہ نوشتہ است، شاید بہ معنی اشتقاقی آن نظر داشتہ است. عنصری می گوید:

با غلامان و آلت شکرہ کرد کار شکار و کار سرہ

(حاشیہ غنی - فیاض)

۶. طرفہ: عجیب.

۷. شامل ذکر: گمنام.

ایشان را برکشید و در درجه بزرگ نهاد تا وجیه گشتند، و غازی خدمتی سخت پسندیده کرد این سلطان را به نشاپور^۱ تا این درجه بزرگ یافت. و هر چند دل سلطان ناخواهان است اریارق را، و غازی را خواهان، چون در شراب آمدند و رعنائیها^۲ می کنند، دل سلطان را از غازی هم توان گردانید. ولیکن تا اریارق برنیفتد تدبیر غازی نتوان کرد، و چون رشته، یکتا شد آنگاه هر دو برافتند تا ما از این غضاضت^۳ برهیم. حاجب بزرگ و علی گفتند تدبیر شربتی^۴ سازند یا رو یا روی کسی را فراکنند^۵ تا اریارق را تباه کند. سالار بکتغدی گفت این هر دو هیچ نیست و پیش نشود و آب^۶ ما ریخته گردد و کار هر دو قوی شود. تدبیر آن است که ما این کار را فرو گذاریم. و دوستی نمائیم و کسان گماریم تا تضریبها^۷ می سازند و آنچه ترکان و این دو سالار گویند فراخ تر زیادتها می کنند و می باز نمایند تا حال کجا رسد.

برین بنهادند و غلامان و شکره داران^۸ باز آمدند و روز دیر برآمده بود، صندوقهای شکاری برگشادند تا نان بخوردند و اتباع و غلامان و حاشیه^۹ همه بخوردند. و باز گشتند و چنانکه ساخته بودند این دو تن را، پیش گرفتند. و روزی چند برین حدیث برآمد و دل سلطان درشت شد بر اریارق و در فرو گرفتن وی خلوتی کرد و با وزیر شکایت نمود از اریارق گفت: حال بدانجا می رسد که غازی ازین تباه می شود و ملک چنین چیزها احتمال^{۱۰} نکند، و روا

۱. اشاره به این است که غازی به هواداری مسعود، در هنگام مخالفت وی با برادرش محمد، در نیشاپور خطبه به نام مسعود خواند و اعیان آن سرزمین را به اطاعت آورد (حاشیه ذکر خطیب رهبر).

۲. رعنائی: حماقت، ابلهی، خودخواهی.

۳. غضاضت: خواری، پستی.

۴. شربت: منظور شربت و آشامیدنی مسموم و کشنده است.

۵. در نسخه ادیب: «با روی کسی را فراکنند» آمده یعنی کسی را وادار سازند که...

۶. آب: آبرو.

۷. تضریب: سخن چینی، نمامی.

۸. شکره داران: غلامانی که حیوانات شکاری را به شکارگاه می بردند.

۹. حاشیه: اطرافیان.

۱۰. احتمال: تحمل.

نیست کہ سالاران سپاہ بی‌فرمانی^۱ کنند کہ فرزندان را این زہرہ نباشد^۲. و فریضہ^۳ شد او را فروگرفتن^۴ کہ چون او فروگرفته شد غازی بہ صلاح آید. خواجہ اندرین چہ گوید؟ خواجہ بزرگ زمانی اندیشید پس گفت: زندگانی خداوند عالم دراز باد، من سوگند دارم کہ در هیچ چیز از مصالح مُلک خیانت نکنم. و حدیث سالار و لشکر چیزی سخت نازک^۵ است و بہ پادشاہ مَفَوّض^۶. اگر رای عالی بیند بندہ را درین یک کار عفو کند و آنچه خود صواب بیند می‌کند و می‌فرماید^۷. اگر بندہ در چنین بابها چیزی گوید باشد کہ موافق رای خداوند نیفتد و دل بر من گران کند. امیر گفت: خواجہ خلیفہ ماست و معتمدتر ہمہ خدمتکاران، و ناچار در چنین کارها سخن با وی باید گفت تا وی آنچه داند باز گوید و ما می‌شنویم، آنگاہ با خویشتن باز اندازیم و آنچه از رای واجب کند می‌فرماییم.

خواجہ گفت اکنون بندہ سخن بتواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه گفته آمد در باب اریارق، آن روز کہ پیش آمد، نصیحتی بود کہ بہ باب ہندوستان کردہ آمد، کہ ازین مرد آنجا تعدی و تہوری رفت، و نیز وی را آنجا بزرگ نامی افتاد و آن را تباہ گردانید بدانکہ امیر ماضی وی را بخواند و وی در رفتن کاهلی و سستی نمود و آن را تاویلها نهاد، و امیر محمد وی را بخواند وی نیز نرفت و جواب داد کہ «ولی عہد پدر امیر مسعود است، اگر وی^۸ رضا دہد بہ نشستن برادر و از عراق قصد غزنین نکند آنگاہ وی بہ خدمت آید، و چون نام خداوند بشنود و بندہ آنچه گفتنی بود بگفت با بندہ بیامد و تا اینجاست نشنودم کہ از وی

۱. بی‌فرمانی: نافرمانی.

۲. در حالی کہ فرزندان (ما) ہم جرأت این کارها ندارند.

۳. فریضہ: واجب.

۴. او را فروگرفتن: یعنی اریارق را از کار انداختن و زندانی کردن.

۵. نازک: باریک و حساس.

۶. مَفَوّض: واگذاشته، تفویض شدہ.

۷. می‌کند و می‌فرماید: بکند و بفرماید.

۸. وی: منظور امیر محمد است. معنای جملہ این است کہ اریارق بہ امیر محمد گفت کہ اگر با سلطنت برادر

(مسعود) موافق باشی....

تهوری و بی طاعتی^۱ آمد که بدان دل مشغول باید داشت. و این تبسط^۲ و زیادتی آلت اظهار کردن و بی فرمان شراب خوردن با غازی و ترکان، سخت سهل است و به یک مجلس من این راست کنم چنانکه نیز^۳ درین ابواب سخن نباید گفت. خداوند را ولایت زیادت شده است و مردان کار بباید، و چون اریارق دیر بدست شود^۴، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، فرمان خداوند راست. امیر گفت: بدانستم، و همه همچین است که گفتم. و این حدیث را پوشیده باید داشت تا بهتر بیندیشم. خواجه گفت فرمان بردارم، و بازگشت^۵.

و محمودیان فرو نه ایستادند از تضریب تا بدان جایگاه که در گوش امیر افکندند که اریارق بدگمان شده است و با غازی بنهاده^۶ که شرّ به پای کنند و اگر دستی نیابند بروند^۷ و بیشتر ازین لشکر، در بیعت وی اند. روزی امیر بار داد و همه مردم جمع شدند و چون بار بشکست امیر فرمود: مروید که شراب خواهیم خورد. و خواجه بزرگ و عارض^۸ و صاحب دیوان رسالت نیز بنشستند و خوانچه‌ها آوردن گرفتند، پیش امیر بر تخت یکی و پیش غازی و پیش اریارق یکی، و پیش عارض بوسهل زوزنی و بونصر مشکان یکی، پیش ندیمان هر دو تن را یکی - و بوالقاسم کثیر به رسم ندیمان می نشست - و لا کشته^۹ و رشته فرموده بودند،

۱. بی طاعتی: نافرمانی.

۲. تبسط: گستاخی - گستردن (دامنه قدرت و شوکت).

۳. نیز: دیگر

۴. یعنی سرداری مثل «اریارق» کم پیدا می شود.

۵. «ادیب پیشاوری» در حاشیه این ماجرا نوشته است: «این تدبیر هم که خواجه احمد میمندی اندیشیده بود اگر مسعود پذیرفتی و به اغراض شخصیه مضربان، التفات نکردی، چه سه سالاری را بدان نام و جاه [ناخوانا] که در زمان محمود در خوارزم و بلخ و هندوستان کرده بود برانداختن از حزم خارج بود. این رخنه‌ها در کار او از طغرل و داود پدید نیامدی.»

۶. بنهاده: قرار گذاشته.

۷. اگر دستی نیابند بروند: یعنی اگر موفق نشوند از زیر فرمان سلطان خارج شوند.

۸. عارض: فرماندهی که لشکر را به سلطان عرضه می داشت.

۹. در حاشیه ادیب: «لا کشته و لا خشته نوعی از آتش است که از سماق پزند». در برهان فقط لا خشته و لا

بیاوردند سخت بسیار. پس این بزرگان چون نان بخوردند برخاستند و به طازم دیوان باز آمدند و بنشستند و دست بنشستند. و خواجه بزرگ هر دو سالار را بستود و نیکوتی گفت. ایشان گفتند از خداوند همه دل گرمی و نواخت است، و ما جانها فدای خدمت داریم، ولیکن دل ما را مشغول می‌دارند، و ندانیم تا چه باید کرد؟ خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل، هم اکنون از دل شما بردارد، توقف کنید چندانکه من فارغ شوم و شمایان را بخوانند. و تنها پیش رفت و خلوتی خواست و این نکته باز گفت و درخواست تا ایشان را به تازگی دل گرمی باشد، آنگاه رای خداوند راست در آنچه بیند و فرماید.

امیر گفت: بدانستم: و همه قوم را باز خواندند و مطربان پیامدند و دست بکار بردند و نشاط بالا گرفت و هر حدیثی می‌رفت. چون روز به نماز پیشین رسید^۱، امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند، پس روی سوی وزیر کرد و گفت: تا این غایت حق این دو سپاه سالار چنانکه باید فرموده‌ایم شناختن؛ اگر غازی است آن خدمت کرد به نشابور - و ما با سپاهان بودیم - که هیچ بنده نکرد و از غزنین بیامد. و چون^۲ بشنید که ما به بلخ رسیدیم، اریارق با خواجه بشتافت و به خدمت آمد. و می‌شنویم که تنی چند به باب ایشان حسد می‌نمایند و دل ایشان مشغول می‌دارند^۳، از آن نباید اندیشید، برین جمله که ما گفتیم اعتماد باید کرد، که ما سخن هیچ کس در باب ایشان نخواهیم شنید.

خواجه گفت: اینجا سخن نماند و نواخت بزرگ‌تر از این کدام باشد که بر لفظ عالی رفت. و هر دو سپاه سالار زمین بوسه دادند و تخت نیز بوسه کردند و به جای خویش باز آمدند

خشه را نوشته است به معنی: تتماج و این تتماج که به عقیده دیوان لغات الترك کلمه‌یی است ترکی مرکب از توتمه (مگذار، نگاه مدار) و آج (گرسنه) نوعی از آش آرد است چنانکه در دیوان لغات الترك و در برهان آمده است، احتمال می‌دهیم این «لا خشه» و «لا خشه» همان آش خمیری است که امروز در خراسان به نام «الخشک» معروف است و آش «بُغرابر» هم نامیده می‌شود، و ازین قرائن برمی‌آید که غذای ترکی بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۱. یعنی هنگام ظهر شد.

۲. در نسخه ادیب: چون اریارق شنید.

۳. دل مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی خاطر.

و سخت شادکام بنشستند. امیر فرمود تا دو قهای خاص آوردند هر دو بزر^۱، و دو شمشیر حمایل مرصع^۲ به جواهر چنانکه گفتند قیمت هر دو پنجاه هزار دینار است، و دیگر باره هر دو را پیش خواند و فرمود تا قباها هر دو پس پشت ایشان کردند و به دست خویش بیستند، و امیر به دست خود حمایل در گردن ایشان افکند، و دست و تخت و زمین بوسه دادند و باز گشتند و برنشستند و برفتند همه مرتبه داران^۳ درگاه با ایشان تا به جایگاه خود باز شدند. و مرا که بوالفضلم این روز نوبت بود، این همه دیدم و بر تقویم این سال تعلیق^۴ کردم. پس از بازگشتن امیر فرمود دو مجلس جام زرین با صراحیهای^۵ پر شراب و نقلدانها و نرگسدانها راست کردند دو سالار را، و بوالحسن کرجی ندیم را گفت بر سپاه سالار غازی رو و این را بر اثر^۶ تو آرند و سه مطرب خاص با تو آیند، و بگویی که «از مجلس ما ناتمام بازگشتی، با ندیمان شراب خور با سماع مطربان»، و سه مطرب با وی رفتند و فراشان این کرامات برداشتند و مظفر ندیم را مثال داد تا با سه مطرب و آن کرامات^۷ سوی اریارق رفت، و خواجه فصلی چند درین باب سخن گفت چنانکه او دانستی گفت^۸ و نزدیک نماز دیگر بازگشت، و دیگران نیز بازگشتن گرفتند. و امیر تا نزدیک شام پیود پس برخاست و گرم در سرای رفت. و محمودیان بدین حال که تازه گشت سخت غمناک شدند. له ایشان دانستند و له کس که در غیب چیست، و زمانه به زبان فصیح آواز می داد ولیکن کسی نمی شنود: شعر

يَا رَأِيْدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَّ أَسْحَاراً

۱. بزر: زربفت.

۲. مرصع: جواهر نشان.

۳. مرتبه داران: مأموران شرفیات.

۴. تعلیق: یادداشت.

۵. صراحی: قسمی ظرف شیشه‌یی یا بلورین یا شکمی متوسط و گلرگاهی تنگ و دراز که در آن شراب یا مسکری کنند و در مجلسی آرند و از آن در پیاله و جام و قلیح ریزند (فرهنگ معین).

۶. به دنبال.

۷. کرامات: هدایا و بخششها.

۸. آن سخنانی که گفتنش از عهده خواجه میمندی برمی آمد.

لَا تَفْرَحَنَّ بِسَلِيلٍ طَابَ أَوَّلُهُ قَرُبَ آخِرٍ لَيْلٍ أَجَّجَ النَّارُ^۱

و این دو ندیم نزدیک این دو سالار شدند با این کرامات و مطربان. و ایشان رسم خدمت به جای آوردند و چون پیغام سلطان بشنودند به نشاط شراب خوردند و بسیار شادی کردند و چون مست خواستند شد ندیمان را اسب و ستام زر^۲ و جامه و سیم دادند و غلامی ترک و به خوبی باز گردانیدند، و هم چنان مطربان را جامه و سیم بخشیدند و بازگشتند و غازی بخت. و اریارق را عادت چنان بود که چون در شراب نشستی سه چهار شبان روز بخوردی، و این شب تا روز بخورد به آن شادی و نواخت که یافته بود.

و امیر دیگر روز بار داد، سپاه سالار غازی بر بادی دیگر^۳ به درگاه آمد با بسیار تکلف زیادت. چون بنشست امیر پرسید که اریارق چون نیامده است؟ غازی گفت او عادت دارد سه چهار شبانه روز شراب خوردن، خاصه بر شادی و نواخت دینه^۴. امیر بخندید و گفت: ما را هم امروز شراب باید خورد، و اریارق را دوری فرستیم. غازی زمین بوسه داد تا باز گردد، گفت: مرو و آغاز شراب کردند و امیر فرمود تا امیرک سپاه دار خمارچی را بخواندند، و او شراب نیکو خوردی، و اریارق را بر او اِلْفی^۵ تمام بود، و امیر محمود هم او را فرستاد به نزدیک اریارق به هند تا به درگاه بیاید و باز گردد، در آن ماه که گذشته شد^۶ - چنانکه بیاورده ام پیش ازین - امیرک پیش آمد، امیر گفت: پنجاه قرابه شراب با تو آرند نزدیک

۱. معنای ابیات عربی: ای کسی که در آغاز شب به شادی آرام گرفته‌ای همانا که حوادث روزگار، سحرگاه روی می‌دهد، شادی مکن به شبی که آغازش نیکوست چه بسیار شب که انتهایش آتش به پا می‌کند. دربارهٔ مأخذ این دو بیت آقای حبیب‌اللهی در مقاله مندرج در یادنامهٔ بیهقی نوشته‌اند: «بیت اول از این دو شعر در کتاب: البیان و التبیان جاحظ (ج ۳ ص ۲۰۲) و همچنین در کتاب الحیوان او (ج ۶ ص ۵۰۸) به همین صورت آمده است بدون اینکه از گویندهٔ آن نام برده شود. (یادنامهٔ بیهقی ص ۷۶۰).

۲. ستام زر: یراق و وسائل اسب که از طلا بود.

۳. باد غرور دیگر.

۴. دینه: دیروزی.

۵. اِلْف: انس و الفت.

۶. یعنی در همان ماهی که سلطان محمود درگذشت.

حاجب اریارق رو و نزدیک وی می‌باش که وی را به توالفی تمام است، تا آنگاه که مست شود و بخسبد، و بگوی: ما ترا دستوری دادیم تا به خدمت نیایی و بر عادت شراب خوری. امیرک برفت، یافت اریارق را چون گوی شده^۱ و در بوستان می‌گشت و شراب می‌خورد، و مطربان می‌زدند. پیغام بداد، وی زمین بوسه داد و بسیار بگریست، و امیرک را و فراشان را مالی بخشید و باز گشتند، و امیرک آنجا بماند. و سپاه سالار غازی تا چاشتگاه بدانجا با امیر بماند، پس بازگشت و چند سرهنگ و حاجب را با خود ببرد و به شراب بنشست و آن روز مالی بخشید از دینار و درم و اسب و غلام و جامه، و اریارق هم بر عادت خود می‌خفت و می‌خاست و رشته می‌آشامید و باز شراب می‌خورد چنانکه هیچ ندانست که می‌چه کند، آن روز و آن شب و دیگر روز هیچ می‌نیاسود.

و امیر دیگر روز بار نداد و ساخته بود^۲ تا اریارق را فرو گرفته آید، و آمد بر خضراء^۳ برابر طارم^۴ دیوان رسالت بنشست، و ما به دیوان بودیم، و کس پوشیده می‌رفت و اخبار اریارق را می‌آوردند درین میانه روز نماز پیشین رسیده، عبدوس بیامد و چیزی به گوش بونصر مشکان بگفت، وی برخاست دیران را گفت باز گردید که باغ خالی خواهند کرد. جز من جمله برخاستند و برفتند. مرا پوشیده گفت: که اسب به خانه باز فرست و به دهلیز دیوان بنشین که مهمی پیش است تا آن کرده شود، و هشیار باش تا آنچه رود^۵ مقرر کنی و پس به نزدیک من آیی. گفتم چنین کنم. و وی برفت، و وزیر و عارض^۶ و قوم دیگر نیز بجمله بازگشتند. و بکتگین حاجب داماد علی دایه به دهلیز آمد و به نزدیک امیر برفت و یک ساعتی ماند و به دهلیز باز آمد و محتاج امیر خرس^۷ را بخواند و با وی پوشیده سخنی بگفت وی

۱. چون گوی شده: شاید منظور آن است که از مستی مثل گوی به این طرف و آن طرف می‌رفت.

۲. ساخته بود: آماده شده بود.

۳. خضراء: چمن محوطه قصر.

۴. طارم: ایوان سقف دار.

۵. آنچه رود: هر حکمی که جاری شود.

۶. عارض: عرضه دهنده لشکر.

۷. امیر خرس: رئیس نگهبانان.

برفت و پانصد پیاده بیاورد از هر دستی با سلاح تمام و به باغ باز فرستاد تا پوشیده بنشستند. و نقیبان^۱ هندوان بیامدند و مردی سیصد هندو آوردند و هم در باغ بنشستند. و پرده‌داری و سپاه‌داری نزدیک اریارق رفتند و گفتند «سلطان نشاط شراب دارد و سپاه سالار غازی را کسان رفتند تا بیاید، و ترا می‌بخواند.» و وی به حالتی بود که از مستی دست و پایش کار نمی‌کرد، گفت: برین جمله چون توانم آمد؟ از من چه خدمت آید؟ امیرک سپاه‌دار که سلطان با وی راست داشته بود گفت: «زندگانی سپاه سالار دراز باد، فرمان خداوند نگاه باید داشت و به درگاه شد، که چون برین حال بیند معذور دارد و باز گرداند. و ناشدن سخت زشت باشد و تاویلها نهند^۲» و حاجبش را آلتو نتگین، امیرک با خود یار کرد تا بگفت که ناچار باید رفت. جامه و موزه و کلاه خواست و پوشید با قومی انبوه از غلامان و پیاده‌یی دویست. امیرک حاجبش را گفت «این زشت است، به شراب می‌رود، غلامی ده سپرکشان و پیاده‌یی صد بسنده باشد^۳» وی آن سپاه جوش^۴ را باز گردانید و اریارق خود ازین جهان خبر ندارد. چون به درگاه رسید بکتگین حاجب پیش او باز شد و امیر حرس، او را فرود آوردند و پیش وی رفتند تا طارم و آنجا بنشانند. اریارق یک لحظه بود، برخاست و گفت مستم و نمی‌توانم، باز گردم، بکتگین گفت زشت باشد بی فرمان بازگشتن، تا^۵ آگاه کنیم. وی به دهلیز بنشست. و من که بوالفضلم در وی می‌نگریستم — حاجی سقا را بخواند و وی بیامد و کوزه آب پیش وی داشت، دست فرو می‌کرد و یخ می‌برآورد و می‌خورد، بکتگین گفت: ای برادر این زشت است، و تو سپاه سالاری، اندر دهلیز یخ می‌خوری؟ به طارم رو و آنچه خواهی بکن، وی بازگشت و به طارم آمد، اگر مست نبودى و خواستندش گرفت کار بسیار دراز شدی، چون

۱. نقیبان: فرماندهان.

۲. معنای جمله: نرفتن پیش سلطان بسیار زشت است و آن را تعبیر بد خواهند کرد.

۳. یعنی برای رفتن به مجلس شراب پادشاه، اینهمه همراه زشت است.

۴. سپاه جوش: یعنی آن انبوه سپاه را (حاشیه غنی — فیاض).

۵. یعنی باش تا به امیر خیر بدهم (همان).

به طارم بنشست پنجاه سرهنگ سرائی از مبارزان سرغوغان^۱ مغافصه^۲ در رسیدند و بکتگین درآمد اریارق را در کنار گرفت، و سرهنگان درآمدند از چپ و راست و او را بگرفتند چنانکه البته هیچ نتوانست جنبید. آواز داد بکتگین را که ای برادر ناجوانمرد بر من این کار آوردی؟ غلامان دیگر درآمدند موزه از پایش جدا کردند - و در هر موزه دو کتاره داشت^۳ - و محتاج بیامد، بندی آوردند سخت قوی و بر پای او نهادند و قباش باز کردند، زهر یافتند در بر قبای و تعویذها^۴، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند^۵. و پیاده بی پنجاه کس او را گرد بگرفتند. پیادگان دیگر دویدند و اسب و ساز و غلامانش را بگرفتند. و حاجبش با سه غلام رویاروی بجستند، و غلامانش سلاح برگرفتند و بر بام آمدند و شوری عظیم برپای شد. و امیر با بکتگین در فرود گرفتن اریارق بود و کسان تاخته بود نزدیک بکتغدی و حاجب بزرگ بلکاتگین و اعیان لشکر که چنین شغلی در پیش دارد تا بر نشینند^۶، همگان ساخته برنشسته بودند. چون اریارق را بیستند و غلامان و حاشیتش در بشوریدند، این قوم ساخته سوی سرای او برفتند، و بسیار سوار دیگر از هر جنسی برایشان پیوستند، و جنگی بزرگ پیای شد. امیر، عبدوس را نزدیک قوم اریارق فرستاد به پیغام که «اریارق مردی ناخویشتن شناس بود، و شما با وی در بلا بودید، امروز صلاح در آن بود که وی را نشانده آید، و خداوندان شما مائیم، کودکی مکنید و دست از جنگ بکشید که پیداست که عدد شما چند است به یک ساعت کشته شوید و اریارق را هیچ سود ندارد، اگر بخود باشید^۷ شما را بنوازیم و بسزا داریم» و سوی حاجبش پیغامی و دل گرمی سخت نیکو برد. چون عبدوس این پیغام بگزارد آبی بر آتش آمد

۱. سرغوغان: سرغوغانیان یعنی مبارزانی که سرآمد دیگران در شورش و حمله هستند.

۲. مغافصه: ناگهانی.

۳. معنای جمله: در هر کفش دو قناره (قمه) داشت.

۴. تعویذ: دعای حفظ و حرز.

۵. بیرون گرفتند: به در آوردند.

۶. برنشینند: سوار شوند.

۷. اگر خویشتن دار باشید.

و حاجب و غلامانش زمین بوسه دادند، این فتنه در وقت^۱ بنشست و سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند، و آفتاب زرد را چنان شد که گفتی هرگز مسکن آدمیان نبوده است^۲. و من باز گشتم و هر چه دیده بودم با استادم بگفتم. و نماز خفتن بگزارده اریارق را از طارم به قهندز^۳ بردند، و پس از آن به روزی ده^۴ او را بسوی غزنین گسیل کردند و به سرهنگ بوعلی کوتوال سپردند، و بوعلی بر حکم فرمان او را یک چند به قلعت داشت چنانکه کسی بجای نیاورد که موقوف است^۵، پس او را به غور فرستادند نزدیک بوالحسن خلف تا به جایی باز داشتش، و حدیث وی پایان آمد و من بیارم به جای خود که عاقبت کار و کشتن او چون بود. این فرو گرفتن وی در بلخ روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۶ بود. و دیگر روز فرو گرفتن، امیر پیروز وزیر خادم را و بوسعید مشرف را که امرز برجای است و به رباط کندی می باشد و هنوز مشرفی^۷ نداده بودند که اشراف درگاه^۸ به اسم قاضی خسرو بود، و بوالحسن عبدالجلیل و بونصر مستوفی را به سرای اریارق فرستاد، و مستوفی و کدخدای او را که گرفته بودند آنجا آوردند و درها بگشادند و بسیار نعمت برداشتند، و نسختی دادند که به هندوستان مالی سخت عظیم است. و سه روز کار شد^۹ تا آنچه اریارق را بود به تمامی نسخت کردند و به درگاه آوردند. و آنچه غلامانش بودند خاربه در

۱. در وقت: همانوقت، فوراً.

۲. معنای عبارت: یعنی هنگام غروب آفتاب سرای اریارق طوری خالی از ساکنان شد که گویا هیچگاه کسی در آنجا ساکن نبوده است.

۳. قهندز: یعنی قلعه کهنه و مقصود ارگ شهر است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. روزی ده: پس از ده روز.

۵. معنای جمله: به طوری که کسی نفهمید اریارق زندانی است.

۶. سال ۴۲۲.

۷. شغل مشرفی که مراقب بزرگان از جانب شاه بود.

۸. سمت مشرفی درگاه.

۹. سه روز کار شد: سه روز صرف وقت و کار کردند.

وثاقها کردند^۱، و آنچه میانه بود سپاه سالار غازی و حاجبان را بخشید. و بوالحسن عبدالجلیل و بوسعید مشرف را نامزد کرد تا سوی هندوستان روند به آوردن مالهای اریارق، هر دو کس به تعجیل رفتند. و پیش از آن که او را فروگرفتندی خیلانشان^۲ مسرع^۳ رفته بودند با نامه‌ها تا قوم اریارق را به احتیاط نگاه دارند.

و دیگر روز غازی به درگاه آمد که اریارق را نشانده بودند، سخت آزار کشیده و ترسان گشته. چون بار بگسست امیر با وزیر و غازی خالی کرد^۴ و گفت: «حال این مرد دیگر است و حال خدمتکاران دیگر دیگر. او مردی گردنکش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای خونهای تاحق ریخت و عمال و صاحب بریدان^۵ را زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت، و به طلب پدر ما نیامده بودی از هندوستان^۶ و نمی آمدی و اگر قصد او کردند بسیار فساد انگیزی، و خواجه بسیار افسون کرده است تا وی را بتوانست آوردن. چنین چا کر به کار نیاید. و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت. حال وی^۷ دیگر است و آن خدمت که وی کرده است ما را بدان وقت که ما به سپاهان بودیم و از آنجا قصد خراسان کردیم». او زمین بوسه داد و گفت: «من بنده‌ام، و اگر ستوربانی فرماید به جای این شغل مرا فخر است، فرمان، خداوند را باشد که وی حال بندگان بهتر داند». و خواجه فصلی چند سخن نیکو گفت هم درین معنی اریارق و هم در باب دل گرمی غازی چنانکه او دانستی گفت. و پس بازگشتند هر دو، خواجه با وی به طارم بنشست و استاد بونصر را بخواند تا آنچه از اریارق

۱. یعنی هر چه غلام خاص اریارق بود در اطاقها نگاهداشته شد.

۲. خیلانشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروه‌اند.

۳. مسرع: تندرو، چابک.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. صاحب بریدان: پیک‌هایی که به سلطان گزارش می‌دادند.

۶. یعنی پدرم او را احضار کرد و او نمی آمد.

۷. یعنی سپاه سالار غازی (حاشیه غنی - فیاض).

رفته بود از تهوّر و تعدّیها، چنانکه دشمنان القا کنند و باز نمایند، وی همه باز نمود چنانکه غازی به تعجب بماند و گفت: به هیچ حال روا نبود آنرا فرو گذاشتن^۱. و بونصر رفت و با امیر بگفت و جوابهای نیکو بیاورد، و این هر دو مهتر سخنان دلپذیر گفتند تا غازی خوش دل شد و بازگشت.

من از خواجه بونصر شنیدم که خواجه احمد مرا گفت که این ترک بدگمان شد که گر بز و داهی است و چنین چیزها بر سر او بنشود^۲. و دریغ چون اریارق که اقلیمی ضبط توانستی کرد جز هندوستان، و من ضامن او بودم. اما این خداوند بس سخن شنو آمد، و فرو نگذارند او را و این همه کارها زیر و زیر کنند^۳. و غازی نیز برافتاد و این از من یاد دار^۴، و برخاست و به دیوان رفت و سخت اندیشه مند بود. و این گرگ پیر^۵ گفت: «قومی ساخته اند، از محمودی و مسعودی، و به اغراض خویش مشغول. ایزد عز ذکره عاقبت بخیر کناد^۶».

۱. یعنی بهر حال روا نبود اریارق را زندانی کنند.

۲. یعنی اریارق پیش خود تصوّر می کرد خیلی زیرک و هوشمند است و به چنین سرنوشتی دچار نمی شود.
۳. معنای عبارت: یعنی امیر مسعود حرف این و آن را می پذیرد و او را رها نمی کنند تا همه کارها را زیر و رو کنند.

۴. یعنی سپهسالار غازی نیز بزودی بر می افتد این سخن من را به خاطر بسپار.

۵. گرگ پیر: منظور خواجه احمد حسن میمندی است.

۶. معنای عبارت: دو گروه و دسته ساخته اند یک دسته محمودیان و یک دسته مسعودیان و هر کس به دنبال اغراض و هدفهای خویش است. خداوند که پادش بزرگ است عاقبت ما را به خیر کناد.

ذکر القبض علی صاحب الجیش اسفتکین^۱ الغازی
و کیف جری ذلک الی ان انفذ الی قلعة
جودیز و توفی بها رحمة الله علیه^۲

محال^۳ باشد چیزی نبستن که به ناراست ماند، که این قوم که حدیث ایشان یاد می‌کنم سالهای دراز است تا گذشته‌اند و خصوصت‌های ایشان به قیامت افتاده است، اما به حقیقت بیاید دانست که سلطان مسعود را هیچ در دل نبود فرو گرفتن^۴ غازی، و به راستی^۵ وی هیچ جفا نفرمودی، و آن سپاه سالاری عراق که به تاش دادند بدو دادی، اما اینجا دو حال نادر بیفتاد و قضای غالب با آن یار شد تا سالاری چنین برافتاد، و لامرد لقضاء الله^۶، یکی آنکه محمودیان

۱. این نام در نسخه‌های مختلف تاریخ بیهقی به صورتهای مختلف آمده است: اسفتکین. اسفتکین. آسفتکین که دکتر قیاض معتقد است صورت سوم که در کتب دیگر نیز آمده است صحیح است.
۲. بیان گرفتاری سردار سپاه اسفتکین غازی و چگونگی وقوع ماجرا تا آنکه به قلعه گردیز رفت و در آنجا درگذشت خداوند او را رحمت کند.
۳. محال: نادرست و بیهوده. یکی از معانی محال (به ضمّ اول) دروغ و نادرست است. در این بیت «محال» نخستین به معنی نادرست و «محال» دوم به معنای غیرممکن است:
بود محال تو را داشتن امید محال به عالمی که نماند هگرز بر یک حال
۴. فرو گرفتن: زندانی کردن.
۵. به راستی: در حق، درباره.
۶. حکم و خواست الهی را بازگشتی نیست.

از دم این مردمی باز نشدند و حیلت و تضریب و اغرامی کردند^۱، و دل امیر از بس که بشنید پر شد، و حیلت و تضریب و اغرامی کردند تا ایشان به مراد رسیدند^۲. و یکی عظیم تر از آن آمد که سالار جوان بود و پیران را حرمت نداشت تا از جوانی کاری ناپسندیده کرد و در سر آن شد بی مراد خداوندش.

و چنان افتاد که غازی پس از برافتادن اریارق بدگمان شد و خویشان را فراهم گرفت^۳ و دست از شراب بکشید و چون نومیدی^۴ می آمد و می شد و در خلوت با کسی که سخن می راند نومیدی می نمود و می گریست، و یکی ده می کردند و دروغها می گفتند^۵ و باز می رسانیدند تا دیگک پُر شد^۶ و امیر را دل بگرفت و با این همه، تحمّلهای پادشاهانه می کرد. و محمودیان تا بدان جای حيله ساختند که زنی بود حسن مهراں را سخت خردمند و کار دیده به نشابور، دختر بوالفضل بستی و از حسن بمانده به مرگش^۷ و هر چند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند او شوی ناکرده^۸، و این زن مادر خوانده کنیزکی بود که همه حرم سرای غازی او داشت، و آنجا آمد و شد داشت. و این زن خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبشتی. کسان فرا کردند^۹ چنان که کسی بجای نیاورد تا از روی نصیحت وی را بفریفتند و گفتند: مسکین غازی را امیر فرو خواهد گرفت و نزدیک آمده است و فلان شب

۱. معنای عبارت: محمودیان (پدریان) دست از تعقیب سپهسالار غازی برنداشتند و نیرنگ و سخن و چینی و تحریک می کردند.

۲. در نسخه ادیب چنین مذکور است: حیلتها و تضریبا و اغراها کردند ایشان، تا به مراد رسیدند (ص ۲۳۰).

۳. یعنی خود را به اصطلاح جمع و جور کرد تا خطایی از او سر نزند که به گرفتاری بیانجامد.

۴. چون نومیدی: نومیدوار (استعمال خاص «چون» در متون کهن).

۵. یعنی دشمنانش هر خطایی از او را ده برابر جلوه می دادند.

۶. دیگک پُر شد: ظاهراً مانند آن است که می گویند: «آشی برای او پختند» بر ضدّ او توطئه و دسیسه کردند.

۷. یعنی این زن پس از مرگ شوهرش به جای بود.

۸. یعنی هر چه افراد محتشم از او خواستگاری کرده بودند او شوهر اختیار نکرده بود.

۹. کسان فرا کردند: افرادی را واداشتند.

خواهد بود. این زن پیامد و با این کنیزک بگفت، و کنیزک آمد و با غازی بگفت و سخت ترسآیدش، و گفت تدبیر کار خود بساز که گشاده‌ای^۱، تا چون اریارق ناگاه نگیرندت. غازی سخت دل مشغول شد و کنیزک را گفت: این خُرّه را بخوان تا بهتر اندیشه دارد، و بحق او رسم اگر این حادثه درگذرد^۲. کنیزک او را بخواند، جواب داد که «نتواند آمد که بترسد، اما آنچه رود به رقعت باز نماید^۳، تو نبشته خواندن دانی با سالار می‌گویی^۴» کنیزک گفت: سخت نیکو آمد. و رقعتها روان کردی و آنچه بشنیده بود باز نمودی. لیکن محمودیان درین کار استادیها می‌کردند، این زن چگونه بجای توانستی آورد؟ تا قضا کار خود بکرد. و نماز دیگر روز دوشنبه نهم ماه ربیع‌الاول سنه اثنی و عشرين و اربعمائه^۵ این زن را گفتند فردا چون غازی به درگاه آید او را فرو خواهند گرفت، و این کار بساختند و نشانها بدادند. زن در حالی رقعتی نشست و حال باز نمود، و کنیزک با غازی بگفت، و آتش در غازی افتاد، که کسان دیگر او را ترسآیده بودند، در ساعت^۶ فرمود پوشیده چنانکه سعید صراف کدخدایش و دیگر بیرونیان خبر نداشتند، تا اسبان را نعل بستند، و نماز شام بود، و چنان نمود که سلطان او را به مهمی جایی فرستد امشب، تا خبر بیرون نیفتد^۷ و خزانه بگشادند هر چه اخف^۸ بود از جواهر و زر و سیم و جامه به غلامان تا برداشتند، و پس از نماز خفتن وی برنشست، و این کنیزک را با کنیزکی چهار دیگر برنشاندند، و بایستاد تا غلامان بجمله برنشستند و استران سبک^۹ بار کردند

۱. معنای جمله: حالا که هنوز آزادی و گرفتار نشده‌ای تدبیر کار خود بکن. در نسخه ادیب به جای حرف (که)، «تا» آمده است.

۲. یعنی اگر این حادثه به خیر و خوبی تمام شود پادشاه او را خواهم داد.

۳. به رقعت باز نماید: در نامه خواهد نوشت.

۴. با سالار می‌گویی: یعنی نامه را برای سالار می‌خوانی.

۵. سال ۴۲۲.

۶. در ساعت: فوراً.

۷. بیرون نیفتد: فاش نشود.

۸. اخف: خفیف‌تر، سبک‌تر.

۹. استران سبک: قاطرهای چابک.

و همچنان جَمّازگان^۱ - و در سرای ارسلان جاذب در یک کران بلخ می بود سخت دور از سرای سلطان - براند و بر سر دوراه آمد یکی سوی خراسان و یکی سوی ماوراءالنهر، چون متحیر^۲ بماند، بایستاد و گفت: به کدام جانب رویم که من جان را جسته ام؟^۳ غلامان و قوم گفتند بر آن جانب که رأی آید. اگر به طلب آیند ما جان را بزنیم^۴. گفت: سوی جیحون صواب تر، از آن بگذریم و ایمن شویم، که خراسان دور است. گفتند: فرمان تراست. پس بر جانب سیاه گرد^۵ کشید و تیز براند، پاسی از شب مانده به جیحون رسید. فرود آب براند از رباط ذوالقرنین تا برابر ترمذ^۶، کشتی یافت در وی جای نشست فراخ، و بادنه^۷، جیحون را آرمیده یافت و از آب گذر کرد به سلامت و بر آن لب آب بایستاد. پس گفت: «خطا کردم که به زمین دشمنان آمدم، سخت بدنام شوم که اینجا دشمنی است دولت محمود را چون علی تگین، رفتن صواب تر سوی خراسان بود». و بازگشت برین جانب آمد، و روشن شده بود، تا نماز بامداد بکرد و بر آن بود تا عطفی کند بر جانب کالیف^۸ تا راه آموی گیرد و خود را به نزدیک خوارزمشاه افکند تا وی شفاعت کند و کارش به صلاح باز آرد، نگاه کرد جوقی^۹

۱. جَمّاز: شتر تندرو.

۲. چون متحیر: متحیروار.

۳. من جان را جسته ام: برای حفظ جان گریزان می شوم.

۴. جان را بزنیم: برای نگهداری جان جنگ می کنیم.

۵. در حاشیه ادیب نوشته است: «سیاه گرد به کاف تازی قریه‌یی است نزدیک بلخ و در جمع نسخ بیهقی، قلمی و طبیعی، سیاه کوه نوشته‌اند و قطعاً غلط است زیرا که سیاه کوه جزیره‌یی است در بحر خزر مشتمل بر چشمه‌های گوارا و اشجار و مراتع و دیگر نام کوهی است مابین ری و اصفهان. سیداحمد».

۶. ترمذ: شهری بود در ماوراءالنهر قدیم، در نزدیکی ساحل جیحون که امروز جزو جمهوری تاجیکستان است (اعلام معین).

۷. بادنه: باد نمی وزید.

۸. کالیف: به کسر لام قلعتی بوده استوار در کنار جیحون. حموی گفته که از آنجا تا بلخ مسافت هژده فرسنگ است (حاشیه ادیب پشاور).

۹. جوق: جوخه، گروه سرباز.

لشکر سلطان پدید آمد سواران جریده و مبارزان خیاره^۱، که نیم شب خبر به امیرمسعود آوردند که غازی برفت جانب سیاه گرد، وی بیرون آمده بود و لشکر را بر چهار جانب فرستاده بود، غازی سخت متحیر شد.

دیگر روز چون به درگاه شدیم هزاهزی^۲ سخت بود و مردم ساخته^۳ بر اثر یکدیگر می‌رفت، و سلطان مشغول دل^۴. درین میانه عبدوس را بخواند و انگشتی خویش بدو داد و امانی به خط خود نبشت و پیغام داد که «حاسدانت کار خود بکردند، و هنوز در توانی یافت^۵، باز گرد تا به کام نرسند که ترا هم بدان جمله داریم که بودی» و سوگندان گران یاد کرد. عبدوس به تعجیل برفت تا به وی رسد. محمودیان لشکر خیاره^۶ روان کرده بودند و پنهان مثالی داده تا دمار از غازی برآرند و اگر ممکن گردد بکشند، و لشکرها دُماذم بود^۷، و غازی خواسته بود که باز از آب گذر کند تا ازین لشکر ایمن شود و ممکن نگشت، که باد خاسته بود و جیحون بشوریده^۸ چنانکه کشتی خود کار نکرد، و لشکر قصد جان او کرده، ناچار و بضرورت به جنگ بایستاد که مبارزی هول بود، و غلامان کوشیدن گرفتند چنانکه جنگ سخت شد. و مردم سلطانی^۹ دماذم می‌رسید، و وی شکسته دل می‌شد و می‌کوشید، چنانکه بسیار تیر در سپرش نشانده بودند. و یک چوبه تیر سخت بر زانوش رسید و از آن مقهور شد و نزدیک آمد که کشته شود، عبدوس در رسید و جنگ بنشانند و ملامت کرد لشکر را که شما یان را فرمان نبود جنگ کردن، جنگ چرا کردید؟ برابر وی بیایستی ایستاد تا فرمانی دیگر

۱. سواران جریده و مبارزان خیاره: سربازان یگه تاز و جنگجویان برگزیده.

۲. هزاهز: جنبش، غوغا، قیل و قال.

۳. ساخته: آماده و مهیا.

۴. مشغول دل: نگران، آشفته دل.

۵. در توانی یافت: جُبران می‌توانی کرد.

۶. لشکر خیاره: لشکریان گزیده و منتخب.

۷. دُماذم: پشت سر هم.

۸. رود جیحون توفانی بود.

۹. مردم سلطانی: افراد سلطان مسعود.

رسیدی. گفتند: جنگ بضرورت کردیم که خواست که از آب بگذرد و چون ممکن نشد قصد گریز کرد بر جانب آموی، ناچارش بازداشتیم که از ملامت سلطان بترسیدیم، اکنون چون تو رسیدی دست از جنگ بکشیدیم تا فرمان چیست. عبدوس نزدیک غازی رفت، و او بر بالایی بود ایستاده و غمی شده. گفت: ای سپاه سالار، کدام دیو ترا از راه ببرد تا خویشان را دشمن کام کردی؟ از پا افتاده بگریست و گفت: قضا چنین بود و بترسانیدند. گفت دل مشغول مدار که در توان یافت^۱. و امان و انگشتی نزدیک وی فرستاد و پیغام بداد و سوگندان امیر یاد کرد. غازی از اسب به زمین آمد و زمین بوسه داد و لشکر و غلامانش ایستاده از دو جانب. عبدوس دل او گرم کرد. و غازی سلاح از خود جدا کرد و پیلی با مهد^۲ در رسید، غازی را در مهد نشانند، و غلامانش و قومش را دل گرم کردند. عبدوس سپر غازی را همچنان تیر در نشانده به دست سواران مسرع^۳ بفرستاد و هر چه رفته بود پیغام داد. و نیم شب سپر به درگاه رسید، و امیر چون آن را بدید و پیغام عبدوس بشنید بیارامید. و خواجه احمد و همه اعیان به درگاه آمده بودند تا آن وقت که امیر گفت باز گردید باز گشتند، و زود به سرای فرو رفت و همان وقت چیزی بخوردند. سحرگاه عبدوس رسیده بود با لشکر، و غازی و غلامانش و قومش را بجمله آورده. امیر را آگاه کردند، امیر از سرای برآمد و با عبدوس زمانی خالی کرد، پس عبدوس برآمد و پیغام به نواخت^۴ آورد غازی را و گفت فرمان چنان است که به سرای محمدی^۵ که برابر باغ خاصه است فرود آید و بیاساید تا آنچه فرمودنی است فردا فرموده آید. غازی را آنجا بردند و فرود آوردند، و در ساعت بوالقاسم کحال^۶ را آنجا آوردند تا آن تیر از

۱. در توان یافت: جبران و تدارک می توان کرد.

۲. مهد: هودج روی فیل یا مرکب های دیگر.

۳. مسرع: تندرو.

۴. نواخت: نوازش.

۵. سرای محمدی: منظور خانه بی است که متعلق به امیر محمد بوده است در نسخه ادیب «سرای محمودی» مذکور است.

۶. کحال: چشم پزشکی از واژه کحل (= سرمه). سرمه در اصل، داروی چشم است بعداً به منظور آرایش معمول شده است.

وی جدا کرد و دارو نهاد، و بیارامید و از مطبخ خاص، خوردنی آوردند، و پیغام در پیغام بود و نواخت و دل گرمی، و اندک مایه چیزی بخورد و بخفت. و اسبان از غلامان جدا کردند، و غلامان را در آن وثاقها فرود آوردند و خوردنی بردند تا بیارامیدند، و پیاده‌یی هزار چنانکه غازی ندانست بایستایند بر چپ و راست سرای. عبدوس بازگشت سپس آنکه کنیزکان با وی بیارامیده بودند. و روز شد، امیر بار داد و اعیان حاضر آمدند، گفت غازی مردی راست است و بکار آمده، و درین وقت وی را گناهی نبود که وی را بترسانیدند، و این کار را باز جُسته آید^۱ و سزای آن کس که این ساخت فرموده آید^۲. خواجه بزرگ و اعیان گفتند همچنین باید. و این حدیث عبدوس به کس خویش به غازی رسانید. وی سخت شاد شد. و پس از بار امیر بوالحسن عقیلی را و یعقوب دانیال و بوالعلا را که طبیبان خاصه بودند به نزدیک غازی فرستاد که دل مشغول نباید داشت، که این بر تو بساختند، و ما باز جوئیم این کار و آنچه باید فرمود بفرمائیم، تا دل بد نکند که وی را اینجا فرود آوردند بدین باغ برادر ما^۳، که غرض آن است که به ما نزدیک باشی و طبیبان با تفقد و رعایت بدورسند و این عارضه زایل شود، آنچه به باب وی واجب باشد آنکه فرموده آید. غازی چون این بشنید نشسته زمین بوسه داد - که ممکن نگشت که برخاستی - و بگریست و بسیار دعا کرد پس گفت: «بر بنده بساختند^۴ تا چنین خطائی برفت، و بندگان گناه کنند و خداوندان در گذارند. و بنده زبان عذر ندارد، خداوند آن کند که از بزرگی وی سزد» و بوالحسن بازگشت و آنچه گفته بود باز گفت. محمودیان چون این حدیثها بشنودند سخت غمناک شدند و در حیلت افتادند^۵ تا افتاده برنخیزد. و کدخدای غازی و قومش چون حالها برین جمله دیدند پس به دو سه روز از بیغوله‌ها^۶ بیرون آمدند و

۱. باز جُسته آید: مورد بررسی و بازجویی قرار خواهد گرفت.

۲. معنای جمله: مجازات کسی را که این ماجرا را پدید آورد دستور خواهیم داد.

۳. با توجه به این تصریح «باغ برادر ما»، در چند سطر قبل «سرای محمدی» درست است نه «سرای محمودی» که در طبع ادیب پیشاوری آمده است و در حاشیه شماره ۵ صفحه قبل بدان اشاره شد.

۴. بر بنده بساختند: یعنی توطئه کردند و این ماجرا را برای من درست کردند.

۵. شاید: ایستادند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. بیغوله: گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

نزدیک وی رفتند. و قصه بیش ازین دراز نکنم، حال غازی بدان جای رسانیدند که هر روزی رأی امیر در باب وی بتر می کردند. چون سخنان مخالف به امیر رسانیدند و از غازی نیز خطا به ضرورت ظاهر گشت و قضا با آن یار شد، امیر بدگمان تر گشت و در اندیشید و دانست که خشت از جای خویش برفت^۱، عبدوس را بخواند و خالی کرد^۲ و گفت ما را این بدرگ^۳ به هیچ کار نیاید، که بدنام شد بدین چه کرد. و پدربان نیز از دست می بشوند. و عالمی را شورانیدن از بهر یک تن کز وی چنین خیانتی ظاهر گشت محال^۴ است. آنجا روی نزدیک غازی و بگوی که «صلاح تو آن است که یک چندی پیش ما نباشی و به غزنین مقام کنی که چنین خطائی رفت، تا به تدریج و ترتیب این نام زشت از تو بیفتد و کار را دریافته شود»، و چون این بگفته باشی مردم او را^۵ از دور کنی مگر آن دو سرپوشیده^۶ را که بدورها باید کرد. و بجمله کسانی که از ایشان مالی گشاید به دیوان فرست، سعید صراف را بیاید آورد و بیاید گفت تا به درگاه می آید^۷ که خدمتی را بکار است^۸. و غلامانش را بجمله به سرای ما فرست تا با ایشان استقصای^۹ مالی که بدست ایشان بوده است بکنند و به خزانه آرند و آنگاه کسانی که سرای را شایند نگاه دارند و آنچه نشایند در باب ایشان آنچه رای واجب کند فرموده آید. و احتیاط کن تا هیچ از صامت و ناطق^{۱۰} این مرد پوشیده نماند. و چون ازین همه فارغ

۱. درباره این مثل «خشت از جای خویش برفت» آقای دکتر ضیاءالدین سجادی در مقاله تحقیق در اشعار و امثال فارسی تاریخ بیهقی مرقوم داشته اند: «خشت از جای خویش برفت ص ۲۳۵: کار از کار گذشت، امید اصلاح نماند (امثال و حکم ج ۲ ص ۷۳۹) (در خراسان: خشت از خرنه در رفت) یادنامه بیهقی ص ۳۰۹.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (معین).

۴. محال: نادرست.

۵. مردم او را: یعنی اطرافیان و زیردستان او.

۶. سرپوشیده: زن، باحجاب.

۷. می آید: بیاید.

۸. برای انجام خدمتی وجودش لازم است.

۹. استقصا: پیجویی، بررسیدن.

۱۰. صامت و ناطق: منظور از «صامت»، اموال بی جان است و «ناطق»، غلام و کنیز و گله و رمه.

شده پیادگان گمار تا غازی را نگاه دارند چنانکه بی علم^۱ تو کس او را نبیند، تا آنچه پس ازین رای واجب کند فرموده آید.

عبدوس برفت و پیغام امیر بگزارد، غازی چون بشنید زمین بوسه داد و بگریست و گفت «صلاح بندگان در آن باشد که خداوندان فرمایند. و بنده را حق خدمت است اگر رای خداوند بیند بنده جانی نشانده آید که بجان ایمن باشد، که دشمنان قصد جان کنند، تا چون روزگار بر آید و دل خداوند خوش شود و خواهد که ستوربانی^۲ فرماید بر جای باشم. و این سر پوشیدگان را به من ارزانی دارد و پوششی و قوتی که از آن گزیر نیست. و تو ای خواجه دست به من ده تا مرا از خدای پذیری که اندیشه من می داری^۳» و می گریست که این می گفت. عبدوس گفت به ازین باشد که می اندیشی، دل بد نباید کرد. غازی گفت: من کودکی نیستم و پس از امروز چنان دانم که خواجه را بنینم. عبدوس دست بدو داد وفا ضمان کرد^۴ و وی را پذیرفت و در آغوش^۵ گرفت و بازگشت و بیرون آمد و بدان صفة بزرگ بنشست و هر چه امیر فرموده بود همه تمام کرد چنانکه نماز دیگر را هیچ شغل نماند، و به نزدیک امیر باز آمد سپس آنکه^۶ پیادگان گماشت تا غازی را به احتیاط^۷ نگاه دارند، و هر چه بود با امیر بگفت و نسخهها عرضه کرد، و مالی سخت بزرگ صامت و ناطق به جای آمد، و غلامان را به وثاق آوردند و احتیاط مال بکردند، گفتند آنچه سالار بدیشان داده بود باز ستده بود. و امیر ایشان را پیش خواست و هر چه خیاره بود^۸ به وثاق فرستاد و آنچه نبایست به حاجبان و سرائیان^۹ بخشید.

۱. علم: اطلاع.

۲. ستوربانی: شغل پست نگهداری چهارپایان، خرکچی.

۳. یعنی قول بنده که به فکر من باشی.

۴. وفا ضمان کرد: تمهید کرد وفادار باشد.

۵. آغوش: آغوش.

۶. سپس آنکه: بعد از آنکه.

۷. احتیاط: نگهداری، مواظبت.

۸. خیاره: برگزیده.

۹. حاجبان: پرده داران، دربانان. سرائیان: خدمتکاران سرای سلطان.

چون این شغل راست ایستاد، امیر عبدوس را گفت غازی را گسیل باید کرد به سوی غزنین. گفت: «خداوند بر چه جمله فرماید؟»، و آنچه غازی با وی گفته بود و گریسته و دست وی گرفته، همه آن بگفت. امیر را دل پیچید^۱ و عبدوس را گفت این مرد بی گنه است، و خدای — عزّ و جلّ — بندگان را نگاه تواند داشت، و نباید گذاشت که بد و قصدی باشد. و وی را به تو سپردیم، اندیشه کار او بدار. گفت: خداوند بر چه جمله فرماید؟ گفت ده اشتر بگویی تا راست کنند و محمل و کژاوه‌ها^۲ و سه استر، و بسیار جامه پوشیدنی غازی را و هم کنیزکان را، و سه مطبخی^۳ و هزار دینار و بیست هزار درم نفقات را^۴. و بگویی تا به بوعلی کوتوال نامه‌یی نویسند توقیعی^۵ تا وی را با این قوم بر قلعه جایی نیکو بسازند و غازی را با ایشان آنجا بنشانند، اما بابتند^۶، که شرط باز داشتن این است احتیاط را. و سه غلام هندو باید خرید از بهر خدمت او را و حوائج کشیدن را. و چون این همه راست شد، پوشیده چنانکه به جای نیارند نیم شبی ایشان را گسیل باید کرد با سیصد سوار هندو و دوست پیاده هم هندو، و پیش روی^۷، و تو معتمدی نامزد کن که از جهت تو با غازی رود و بنگذارد که با وی هیچ رنج رسد و از وی هیچ چیز خواهند، تا به سلامت او را به قلعه غزنین رسانند و جواب نامه به خط بوعلی کوتوال بیارند. عبدوس بیامد، و این همه راست کردند، و غازی را بردند و کان آخرالعهد به^۸، که نیز او را دیده نیامد^۹. قصه گذشتن او جای دیگر بیارم و آن سال که فرمان یافت^{۱۰}.

۱. دل پیچید: دلگیر و دل‌تنگ شد.

۲. کژاوه: کجاوه.

۳. مطبخی: آشپز.

۴. نفقات را: برای مخارج.

۵. نامه دستخطی با امضاء سلطان.

۶. بابتند: با بند و زنجیر.

۷. یعنی و یک نفر پیشرو.

۸. و این دیدار، آخرین دیدار او بود.

۹. که دیگر او دیده نشد.

۱۰. فرمان یافت: درگذشت.

و اکنون حدیث این دو سالار محتشم پایان آمد، و سخت دراز کشید، اما ناچار چون قاعده و قانون بر آن نهاده آمده است که همه قصه را بتامی شرح باید کرد، و این دو مرد بزرگ بودند، قانون نگاه داشتم، که سخن اگر چه دراز شود از نکته‌یی و نادره‌یی خالی نباشد. و اینک عاقبت کار دو سپاه سالار کجا شد؟ همه به پایان آمد چنانکه گفתי هرگز نبوده است، و زمانه و گشت فلک بفرمان ایزد - عز ذکره - چنین بسیار کرده است، و بسیار خواهد کرد. و خردمند آن است که به نعمتی و عشوه‌یی^۱ که زمانه دهد فریفته نشود و بر حذر می‌باشد از باز شدن که سخت زشت ستاند و بی‌محابا^۲. و در آن باید کوشید که آزاد مردان را اصطناع^۳ کند و تخم نیکی بپراکند هم این جهانی و هم آن جهانی، تا از وی نام نیکو یادگار ماند، و چنان نباشد که همه خود خورد و خود پوشد، که هیچ مرد بدین نام نگرفته است. در قدیم الدهر^۴ مردی بوده است نام وی زبرقان بن بدر با نعمتی سخت بزرگ، و عادت این داشت که خود خوردی و خود پوشیدی، به کس نرسیدی، تا حطیثه شاعر گفت او را، شعر:

دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی^۵

و چنان خواندم که چون این قصیده حطیثه بر زبرقان خواندند، ندیماناش گفتند این هجای زشت است که حطیثه ترا گفته است، زبرقان نزدیک امیرالمؤمنین عمر خطاب - رضی

۱. عشوه: فریب.

۲. بی‌محابا: بی‌پروا.

۳. اصطناع: برگزیدن، پروردن.

۴. قدیم‌الدهر: روزگار پیشین.

۵. درباره این بیت عربی آقای حبیب‌اللهی نوشته‌اند: «این بیت از جمله قصیده‌یی است از حطیثه جرول بن اوس از شاعران مشهور صدر اسلام که در هجایی و بدزبانی معروف بوده است. در هجو زبرقان بن بدر، راجع به علت هجو زبرقان و سایر احوال حطیثه، رجوع شود به اغانی (ج ۲ از ص ۱۵۱ به بعد) و کامل میرد (ص ۵۳۶ چاپ قاهره) که شعر مزبور در متن با ابیات دیگر قصیده در آن دو کتاب درج شده است. معنی شعر مزبور این است که شاعر خطاب به زبرقان می‌گوید: مکارم و بزرگواری‌ها را رها کن و در پی آنها مرو و به جای خود بنشین زیرا تو کسی هستی که خود می‌خوری و خود می‌پوشی (یادنامه بیهقی ص ۷۶۰).

اللّه عنه - آمد و شکایت و تظلم کرد گفت داد من بده. عمر فرمود تا حطیثه را بیاوردند. گفت من درین فحشی و هجائی ندانم، و گفتن شعر و دقایق و مضایق آن کار امیرالمؤمنین نیست. حسان ثابت^۱ را بخواند و سوگند دهد تا آنچه درین داند راست بگوید. عمر کس فرستاد و حسان را بیاوردند - و او نایبنا شده بود - بنشست و این بیت بر وی خواند، حسان عمر را گفت یا امیرالمؤمنین ماهجی و لکنه سلح علی زبرقان^۲، عمر تبسم کرد و ایشان را اشارت کرد تا باز گردند. و این بیت بمانده است و چهارصد و اند سال است تا این را می نویسند و می خوانند و اینک من به تازه نبشتم که باشد کسی این را بخواند و بکار آید، که نام نیکو یادگار ماند. و این بیت متنبی^۳ سخت نیکو گفته است، شعر:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمَرَةَ الثَّانِي وَ حَاجَتُهُ مَاقَاتُهُ^۴ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ^۵

۱. حسان بن ثابت خزرجی انصاری، شاعر معروف رسول (ص) وفات ۵۴ هـ ق (اعلام معین).
۲. ای پیشوای گرویدگان، هجو نکرد بلکه زید بر زبرقان.
۳. متنبی: احمد بن حسین الجعفی الکوفی (۳۰۳-۳۵۴ هـ ق) شاعر معروف عرب.
۴. در نسخه دیگر: فاته (با فا) (حاشیه غنی - فیاض).
۵. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح ابوشجاع فاتک در مصر گفته است و مطلع قصیده این است:

لا خیل عندک تهديها والامال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال

عکبری در شرح دیوان راجع به این بیت می نویسد «ماقاته» (با فاه) روایت کرده‌اند. ولی اکثر شارحان براینند که روایت صحیح «ماقاته» (با قاف) است. سپس از قول واحدی که او نیز یکی از شارحان دیوان است شعر را چنین معنی می‌کند: گاه انسان را بعد از مرگ یاد کنند این یادآوری، زندگانی دوباره برای اوست، و آنچه انسان در زندگانی به آن محتاج است قوت اوست و آنچه بیش از قوت او باشد مایه شغل و گرفتاری اوست (شرح عکبری ج ۲ ص ۲۲۷)

نزدیک به مضمون شعر متنبی، این رباعی خیّام است:

آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی معذوری اگر در طلبش می‌کوشی

باقی همه دردسر نیرزد هشدار تا عمر گرانمایه بسدان نفروشی

و اگر «فاته» (با ف) بخوانیم معنی چنین می‌شود: حاجت انسان آن چیزی است که از او قوت می‌شود.

و اگر ازین معنی نبشتن گیرم سخت دراز شود، و این موعظت بسنده است هشیاران و کاردانان را. و سه بیت شعر یاد داشتم از آن ابوالعتاهیه^۱ فراخور حال و روزگار این دو سالار، اینجا نبشتم که اندر آن عبرت‌هاست، شعر:

أَفَنَيْتَ عُمَرَ كَ إِدْبَاراً وَ إِقْبَالاً
تَبَغَى الْبَنِينَ وَ تَبَغَى الْأَهْلَ وَ الْمَالَ
أَلَمْ تَرَ الْمَلِكَ الْأَمْسَى حِينَ تَرَى
هَل نَالَ خَلْقٌ مِنَ الدُّنْيَا كَمَا نَالَا
إِذَا يَشُدُّ لِقَوْمٍ عَقْدَ مَلِكِهِمْ
لَأَقْوَا زَمَاناً لِعَقْدِ الْمَلِكِ حَلَالاً^۲

و رودکی نیز نیکو گفته است، شعر:

مهتران جهان همه مردند
زیر خاک اندرون شدند آنان
از هزاران هزار نعمت و ناز
بود از نعمت آنچه پوشیدند
مرگ را سر همه فرو کردند
که همه کوشکها برآوردند
نه به آخر بجز کفن بردند
و آنچه دادند و آن کجا خوردند^۳

→ یعنی انسان همیشه در پی چیزی است که در دسترس او نیست و فاقد آن است و این معنی نیز صحیح است (یادنامه بیهقی مقاله آقای حبیب‌اللهی ص ۷۶۱).

۱. ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل بن قاسم، شاعر عرب (متوفی ۲۱۱ هـ. ق) تعزلات او مشهور است... (اعلام معین).

۲. در مقاله مأخذ اشعار عربی در تاریخ بیهقی نوشته آقای حبیب‌اللهی چنین آمده است:

«دو بیت اول از این ابیات در دیوان ابوالعتاهیه (چاپ بیروت ص ۲۱۰) و آغانی (ج ۲ ص ۱۶۴) آمده است و به جای «تری»، «مضی» و به جای «خلق»، «حی» آورده شده و بیت سوم آن در هیچیک از دو مأخذ فوق نیست، و به جای آن این بیت آمده:

افناه من لم یزل یفنی القرون فقد
اضحی واصبح عندالملک قد زالا
و مسلم این بیت با ابیات قبل از آن مناسب‌تر است، خلاصه معنی این است: از دست دادی عمر خود را در آمد و رفت، در طلب فرزند و اهل و مال. آیا پادشاه دیروزی را ندیدی که چگونه رفت؟ (مقصود از پادشاه دیروزی، خلیفه هارون‌الرشید است).

آیا هیچ کس به اندازه او از دنیا بهره‌مند شده بود؟ هرگاه روزگار کمر پادشاهی قومی را محکم ببندد، روزگار دیگری آن کمر را باز خواهد کرد (یادنامه بیهقی ص ۷۶۱-۷۶۲).

۳. دیوان رودکی، با شرح و توضیح منوچهر دانش پژوه - انتشارات توس ص ۱۹.

انقضت هذه القصه وان كان فيها بعض الطول، که البدیع غیر معلول^۱
 سلطان مسعود - رضی الله عنه - پس از آنکه دل ازین دو شغل^۲ فارغ کرد و ایشان را
 سوی غزنین بردند چنانکه باز نمودم، نشاط شراب و صید کرد بر جانب ترمذ بر عادت پدرش
 امیر محمود - رحمة الله علیه - و از بلخ برفت روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الآخر سنه اثنتین
 و عشرين و اربعمائه^۳، و بیشتر از اولیا و حشم با وی برفتند. استادم بونصر رفت - و می باز نه
 استاد از چنین خدمتها احتیاط را تا برابر چشم وی باشد و در کار وی فسادی نسازند - و من با
 وی بودم، و چون به کران جیحون رسیدیم امیر فرود آمد، و دست به نشاط و شراب کردند، و
 سه روز پیوسته بخورد. روز چهارم برنشست و به شکار شیر و دیگر شکارها رفت و چهار شیر
 را به دست خویش کشت - و در شجاعت، آیتی بود چنانکه در تاریخ چند جای بیامده
 است - و بسیار صید دیگر بدست آمد از هر چیزی، و وی خوردنی خواست و صندوقهای
 شکاری پیش آوردند و نان بخوردند و دست به شراب بردند، و خوران خوران^۴ می آمد تا
 خیمه، و بیشتر از شب بنشست. و دیگر روز برنشست و به کرانه جیحون آمد و کشتیها برین
 جانب آوردند و قلعت را بیاراسته بودند به انواع سلاح، و بسیار پیادگان آمده با سرهنگان
 به خدمت و بر آن جانب بر کران جیحون ایستاده. امیر در کشتی نشست، و ندیمان و مطربان و
 غلامان در کشتیهای دیگر نشسته بودند، همچنان براندند تا پای قلعت، و کوتوال قلعت بدان
 وقت قتلغ بود، غلام سبکتگین^۵، مردی محتشم و سنگین بود. کوتوال و جمله سرهنگان
 زمین بوسه دادند و نثار کردند، و پیادگان نیز به زمین افتادند، و از قلعت
 بوقها بدمیدند و طبلها بزدند و نعرها برآوردند، و خوانها به رسم غزنین روان شد از

۱. این داستان هم گذشت (و به پایان رسید) اگر چه در آن مطلب مقداری به درازا کشید چرا که سخن تازه

ملال آور نیست (در طبع ادیب پیشاوری به جای «که البدیع»، «کالبدیع» مذکور است).

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. سال ۴۲۲.

۴. خوران خوران: در حال خوردن.

۵. در نسخه ادیب: قتلغ تکین غلام بود.

بزرگان^۱ و نخچیر و ماهی و آچارها^۲ و نانهای یُخه^۳، و امیر را از آن سخت خوش آمد و می‌خوردند و شراب روان شد و آواز مطربان از کشتیها برآمد و بر لب آب مطربان ترمذ و زنان پای‌کوب و طبل‌زن افزون سیصد تن دست بکار بردند و پای می‌کوفتند و بازی می‌کردند که ازین باب چندان که در ترمذ دیدم کم جایی دیدم، و کاری رفت چنانکه مانده آن کس ندیده بود. و درین میانه پنج سوار رسید، دو از آن امیر یوسف بن ناصرالدین از قصدار^۴ که آنجا مقیم بود چنانکه گفته‌ام، و سه از آن حاجب جامه‌دار یارق تغمش، و خبر فتح مکران آوردند و کشته شدن عیسی معدان و ماندن^۵ بوالعسکر برادرش و صافی شدن این ولایت — و بیارم پس ازین شرح این قصه — و با امیر بگفتند و زورقی روان کردند و مبشران^۶ را نزدیک کشتی امیر آوردند، چون به کشتی امیر رسیدند خدمت کردند و نامه بدادند و بونصر مشکان نامه بستند — و در کشتی ندیمان بود — برپای خاست و به آواز بلند نامه را برخواند، و امیر را سخت خوش آمد، و روی به کوتوال^۷ و سرهنگان کرد و گفت: «این شهر شما بر دولت ما مبارک بوده است همیشه، و امروز مبارک تر گرفتیم که خبری چنین خوش رسید و ولایتی بزرگ گشاده شد»، همگان مرد و زن زمین بوسه دادند و همچنین قلعتیان^۸ بر بامها، و به یک

۱. ظاهراً معنی آن است که خوانها روان شد از طرف بزرگان و اعیان، و هم چنین نخچیر و ماهی ... الخ. و ممکن است «واو» و نخچیر زائد باشد و عبارت بعد از کلمه بزرگان بیان خوانها باشد بدین قرار: و خوانها از بزرگان روان شد: نخچیر و ماهی الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آچار: ترشی.

۳. نانهای یُخه: به معنی نان تنک همان که در فرهنگها «یُخه» نوشته‌اند. لفظ «یُخه» [یوخه] امروزه هم در زبان محاوره هست (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قصدار: قزدار، شهری است که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۵. شاید: نشاندن (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مبشران: مرده‌آوردندگان.

۷. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۸. قلعتیان: اهل قلعه.

بار خروش برآمد سخت بزرگ. پس امیر روی به عامل^۱ و رئیس ترمذ کرد و گفت: «صد هزار درم از خراج امسال به رعیت بخشیدم، ایشان را حساب باید کرد و برات^۲ داد چنانکه قسمت به سویت^۳ کرده آید. و پنجاه هزار درم [از] بیت‌المال صلتی^۴ به پیادگان قلعت باید داد و پنجاه هزار درم بدین مطربان و پای‌کوبان»، گفتند چنین کنیم، و آواز برآمد که خداوند سلطان چنین سه نظر فرمود، و خاص و عام بسیار دعا کردند. پس کوتوال را گفت بر اثر^۵ ما به لشکرگاه آی با جمله سرهنگان قلعت تا خلعت وصلت شما نیز به رسم رفته^۶ داده آید، که ما از اینجا فردا باز خواهیم گشت سوی بلخ. و کشتیها برانندند و نزدیک نماز پیشین به لشکرگاه باز آمدند، و امیر به شراب بنشست، و کوتوال ترمذ و سرهنگان در رسیدند و حاجب بزرگ بلکاتگین ایشان را به نیم‌ترک^۷ پیش خویش بنشانند و طاهر کنده و کیل خویش را پیغام داد سوی بوسهل زوزنی عارض، که شراب می‌خورد با سلطان، تا باز نماید. بوسهل بگفت. امیر گفت به نیم‌ترک رو و خازنان^۸ و مشرفان^۹ را بگوی تا بر نسختی که ایشان را خلعت دادندی همگان را خلعت دهند و پیش آرند. بوسهل زوزنی بیرون آمد و کار راست کردند، و کوتوال و سرهنگان خلعت پوشیدند و پیش آمدند. امیر بفرمود تا قتلغ کوتوال را با خلعت و بوالحسن بانصر را که ساخت زر داشتند بنشانند و دیگران را برپای داشتند، و همگان را کاسه شراب دادند، بخوردند و خدمت کردند، امیر گفت باز گردید و بیدار و هشیار باشید که نواخت^{۱۰} ما

۱. عامل: حاکم، فرماندار.

۲. برات: رسید مالیات.

۳. سویت: تساوی، برابر.

۴. بیت‌المال صلتی: به اصطلاح امروز: بودجه پرداخت جایزه.

۵. بر اثر: به دنبال.

۶. رسم رفته: رسم معمول و رفتار شده.

۷. نیم‌ترک: خیمه.

۸. خازن: خزانہ‌دار.

۹. مشرف: ناظر، در اینجا منظور ناظر امور مالی است.

۱۰. نواخت: نوازش.

به شما، پیوسته خواهد بود. گفتند فرمان برداریم، و زمین بوسه دادند و باز گشتند و در کشتیها نشستند و به قلعت باز گشتند. و امیر تا نیم شب شراب خورد، و پس بامداد پگاه^۱ برخاست، و کوس بزدند و برنشستند و منزل سیاه گرد کردند. و دیگر روز الجمعه ثلاث بقین من شهر ربیع الآخر^۲ در بلخ آمد، و به سعادت هلال جمادی الاولی بدید، و از باغ حرکت کرد و به کوشک در عبدالاعلی^۳ فرود آمد، و فرمود که کارهایی که راست کردنی است راست باید کرد که تا یک دو هفته سوی غزنین خواهیم رفت که وقت آمد، گفتند چنین کنیم. و کارها گرم ساختن گرفتند^۴، واللّٰه اعلم بالصواب.

۱. پگاه: صبح زود.

۲. روز جمعه سه روز مانده از ماه ربیع الآخر.

۳. قصر دروازه عبدالاعلی.

۴. کارها را رونق دادند و به گرمی انجام می دادند.

ذکر قصه ولایت مکران و آنچه به روزگار امیر محمود
رضی الله عنه — در آنجا گذشت^۱

چون معدان والی مکران گذشته شد، میان دو پسرش عیسی و بوالعسکر مخالفت افتاد چنانکه کار از درجه^۲ سخن به درجه شمشیر کشید و لشکری و رعیت میل سوی عیسی کردند، و بوالعسکر بگریخت به سیستان آمد — و ما به سومنات رفته بودیم — خواجه بونصر خوافی آن آزاد مرد^۳ برآستی، وی را نیکو فرود آورد و منزل بسزا داد و میزبانی شگرف کرد و خواجه ابوالفرج عالی بن المظفر — ادام الله عزه — که امروز در دولت فرخ سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصرالدین — اطال الله بقاءه و نصر اولیائه^۴ — شغل اشراف^۵ مملکت او دارد و نایبان او و او مردی است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار، این سال آمده بود به سیستان، و آنجا او را با خواجه پدرم — رحمة الله علیه — صحبت و دوستی افتاد و زین حدیث بسیار گوید، امروز دوست من است، و برادرش خواجه بونصر — رحمة الله علیه — هم این سال به قاین آمد، و هر دو به غزنین آمدند و بسیار خدمت کردند تا چنین درجات یافتند که

۱. در طبع ادیب این عنوان چنین آمده است: گرفتن ولایت مکران و ماجری فیها.
۲. درجه: در اصل به معنای پله است و اینجا معنای «مرحله» دارد.
۳. آزاد مرد برآستی: مرد آزاده حقیقی.
۴. خداوند پایداریش را طولانی کند و یارانش را پیروزی دهد.
۵. اشراف: به کسر اول، مشرفی کردن، بازرسی، نظارت.

بونصر بر شغل عارضی^۱ بود که فرمان یافت، و مردی سخت فاضل و زیبا و ادیب و خردمند بود، و پسر نجیبش مانده است و اشراف غزنین و نواحی آن موسوم به وی است. و بونصر خوافی حال بوالعسکر باز نمود، و چون از غزو سومنات^۲ باز آمدیم امیر محمود نامه فرستاد تا بر سبیل خوبی به درگاه فرستد، و بفرستاد. و امیر محمود وی را بنواخت و به درگاه نگاه داشت. و خبر به برادرش والی مکران رسید، خار در موزه اش افتاد^۳ و سخت بترسید و قاضی مکران را با رئیس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت به درگاه فرستاد با نامه ها و محضر^۴ ها که: «ولی عهد پدر وی است و اگر برادر راه مخالفت نگرفتی^۵ و بساختی و بر فرمان پدرش کار کردی هیچ چیز از نعمت ازو دریغ نبودی. اکنون اگر خداوند بیند^۶ این ولایت بر بنده نگاه دارد و بنهد آنچه نهادنی باشد^۷ چنانکه عادل امیر بزرگ بر پدرش نهاده بود، و به فرصت بنده می فرستد با خدمت نوروز و مهرگان^۸، و برادر را آنچه در بایست^۹ وی باشد و خداوند فرماید می فرستد^۹، چنانکه هیچ بی نوایی نباشد. و مغتمد بنده خط دهد بدانچه مواضع^{۱۰} بر آن قرار گیرد تا بنده آن را امضا^{۱۱} کند به فرمان برداری. و رسولی نامزد شود از درگاه عالی، و منشور

۱. عارضی: عارض لشکر، کسی که لشکر را به سلطان نشان می داد.

۲. غزو سومنات: جنگ سومنات، سلطان محمود در این حمله معبد سومنات را ویران کرد و بت آن را شکست. فرخی سیستانی، قصیده بی مطول در این خصوص سروده است.

۳. خار در موزه کسی افتادن: به سواس و خارخاری یا هراس و بیمی دچار شدن... نظیر: کیک در شلوار افتادن، ریگ در کفش، ریگ در موزه افتادن (امثال و حکم دهخدا ص ۷۰۶).

۴. محضر: استشهاد.

۵. نگرفتی: نمی گرفت.

۶. بیند: صلاح بداند.

۷. هر شرطی را که لازم می داند با من قرارداد کند.

۸. یعنی هر مالی که باید فرستاده شود در موعد خویش با هدیه های جشن نوروز و جشن مهرگان تقدیم خواهم کرد.

۹. و برای برادر نیز آنچه لازم او باشد و سلطان دستور دهد می فرستم.

۱۰. مواضع: قرارداد.

۱۱. امضاء: اجراء.

ولایت — اگر رای عالی ارزانی دارد — و خلعتی با وی باشد که بنده به نام خداوند خطبه کرده است، تا قوی دل شود و این ناحیت که بنده به نام خداوند خطبه کرد بتمامی قرار گیرد». امیر محمود — رضی الله عنه — اجابت کرد و آنچه نهادنی بود بنهادند و مکرانیان را باز گردانیدند، و حسن سپاهانی ساریان را به رسولی فرستادند تا مال خراج مکران و قصدار بیارد و خلعتی سخت گران مایه و منشوری^۱ با وی دادند، و کار مکران راست شد و حسن سپاهانی باز آمد با جمله‌های^۲ مکران و قصدار، و رسولی مکرانی با وی، و مالی آورده هدیه امیر و اعیان درگاه را از زر و مروارید و عنبر و چیزها که از آن دیار خیزد، و مواضعت نهاده [که] هر سالی که خراجی فرستد برادر را ده هزار دینار هر یوه^۳ باشد بیرون از^۴ جامه و طرایف^۵، و یک سال آورده بودند^۶، و بدین رضا افتاد و رسولان مکرانی را باز گردانیدند و بوالعسکر به درگاه بماند و به خدمت مشغول گشت. و امیر محمود فرمود تا او را مشاهره^۷ کردند هر ماهی پنج هزار درم، و در سالی دو خلعت بیافتی، و ندیدم او را به هیچ وقت در مجلس امیر به خوردن شراب و به چوگان و دیگر چیزها چنانکه ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم، که بوالعسکر مردی گرانمایه گونه و با جثه قوی بود، و گاه از گاه به نادر^۸ چون مجلسی عظیم بودی او را نیز به خوان فرود آوردندی^۹، و چون خوان برچیدندی رخصتش دادندی و بازگشتی^{۱۰}. و به سفرها با ما بودی. و در آن سال که به خراسان رفتیم و سوی ری کشیده آمد و

۱. منشور: حکم، فرمان.

۲. جمل: بار.

۳. ده هزار سکه طلای هراتی.

۴. بیرون از: علاوه بر.

۵. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۶. یعنی: و مقرری یک سال را با خود آورده بودند (حاشیه غنی — فیاض).

۷. مشاهره: حقوق ماهیانه.

۸. به نادر: ندره، گاه گاهی.

۹. در مهمانیهای بزرگ او را به سفره و خوان دعوت می کردند.

۱۰. ظاهراً منظور از عبارت آن است که پس از آنکه سفره غذا را برمی چیدند سلطان به او رخصت ←

سفر دراز آهنگ تر^۱ شد امرای اطراف هر کسی خوابگی^۲ دید چنانکه چون بیدار شد^۳ خویشان را بی سر یافت و بی ولایت، که امیر از ضعف پیری سخت می نالید و کارش به آخر آمده بود، و عیسی مکرانی یکی از اینها بود که خواب دید^۴، و امیر محمود بوالعسکر را امید داد که چون به غزنین باز رسد لشکر دهد و با وی سالاری محتشم همراه باشد که برادرش را براند و ولایت بدو سپارد. و چون به غزنین باز آمد و روزگار نیافت و از کار فرود ماند. و امیر محمد را در مدت ولایتش ممکن نشد این وصیت را به جای آوردن که مهمی بزرگ پیش داشت، هم بوالعسکر را نواخت و خلعت فرمود و زین امید بداد، و نرسید، که آن افتاد که افتاد. و امیر مسعود - رضی الله عنه - چون به هرات کار یک رویه شد^۵ چنانکه در مجلد پنجم از تاریخ یاد کرده آمد، حاجب جامه دار را، یارق تغمش نامزد کرد با فوجی قوی سپاه در گاهی و ترکمانان «قزل» و «بوقه» و «کوکتاش» که در زینهار خدمت آمده بودند، و به سیستان فرستاد و از آنجا به مکران رفتند، و امیر یوسف را با فوجی لشکر قوی به قصدار فرستاد و گفت: پشتیبان^۶ شماست تا اگر به مدد حاجب آید مردم^۷ فرستد و اگر خود باید آمد بیاید. و سالار این لشکر را پنهان مثال داده بود تا یوسف را نگاه دارد. و غرض از فرستادن او به قصدار آن بود تا یک چند از چشم لشکر دور باشد که نام سپاه سالاری بروی بود. و آخر درین سال فرو گرفتندش به بلق^۸، در پل خمار تگین، چون به غزنین می آمدیم. و آن قصه پس ازین در مجلد هفتم بیاید.

→ می داد برود چون او در مجلس باده خواری شرکت نمی کرد.

۱. دراز آهنگ تر: طولانی تر.

۲. خوابگی دید: رؤیایی دید یعنی فکر طغیان در سر پروراند.

۳. فاعل جمله «بیدار شد» امیر محمود است.

۴. معنای جمله: عیسی مکرانی یکی از کسانی بود که خواب و خیالها در سر پرورانده بود.

۵. کار یک رویه شد: کار یک سره شد یعنی سلطنت به امیر مسعود رسید.

۶. پشتیبان: پشتیبان.

۷. مردم: در اینجا منظور لشکر و قشون است.

۸. بلق: به فتح اول و سکون دوم ناحیه‌یی است نزدیک غزنه و جزء زابلستان (حاشیه غنی - فیاض).

مکرانی چون خبر این لشکرها و برادر بشنود کار جنگ بساخت و پیاده‌یی بیست هزار کیجی^۱ و ریگی^۲ و مکرانی و از هر ناحیتی و هر دستی^۳ فراز آورد و شش هزار سوار. و حاجب جامه‌دار به مکران رسید، و سخت هشیار و بیدار سالاری بود و مبارزی آمد نامدار، و با وی مقدمان بودند و لشکر حریص و آراسته. دو هزار سوار سلطانی و ترکمانی در خرماستانهاشان^۴ کمین نشاندند و کوس بزدند و مکرانی بیرون آمد، و بر پیل بود، و لشکر را پیش آورد و سوار و پیاده و ده پیل خیاره، جنگی پیوستند چنانکه آسیا بر خون بگشت^۵، و هر دو لشکر نیک بکوشیدند و داد بدادند و نزدیک بود که خللی افتادی جامه‌دار را، اما پیش رفت و بانگ بر لشکر بزد و مبارزان و اعیان یاری دادند و کمین درگشادند و مکرانی برگشت به هزیمت، و بدو رسیدند در مضیقی^۶ که می‌گریخت، بکشتندش و سرش برداشتند، و بسیار مردم وی کشته آمد، و سه روز شهر و نواحی غارت کردند و بسیار مال و چهارپای به دست لشکر افتاد. پس بوالعسکر را به امیری بنشانند و چون فرارش گرفت و مردم آن نواحی بر وی بیارامیدند جامه‌دار با لشکر بازگشت چنانکه پس ازین یاد کرده آید، و ولایت مکران بر بوالعسکر قرار گرفت تا آنگاه که فرمان یافت چنانکه آورده آید درین تاریخ در روزگار پادشاهان، خدای - عزّ و جلّ - بر ایشان رحمت کناد و سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی و تخت و ملک برخوردار گرداناد.

۱. کیج (با یاء) نام شهری و ناحیه‌یی است در بلوچستان و هم اکنون به همین نام معروف است و نزد جغرافی‌نویسان قدیم هم معروف بوده و گاهی برای تسمیه تمام ناحیه لفظ «کیج و مکران» را اطلاق می‌کرده‌اند. معرّب این کلمه «کیز» است احتمال این که کلمه متن «کیج» (قفس) باشد مورد ندارد رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۲۰۳ (همان).

۲. ریگی: اسم ناحیه و هم طایفه‌یی است در بلوچستان (همان) در طبع ادیب، زرننگ (معرّب آن زرنج) ذکر شده است.

۳. از هر دستی: از هر طبقه‌یی.

۴. خرماستان: نخلستان.

۵. آسیا بر خون بگشت: اهرافی است در خون‌ریزی یعنی آسیاب با خون (به جای آب) به گردش درآید.

۶. مضیق: تنگنا.

www.KetabFarsi.com

ذکر خروج الامیر مسعود — رضی الله عنه — من بلخ الی غزنین^۱

در آخر مجلد ششم بگفته‌ام که امیر غزّه^۲ ماه جمادی‌الاولی سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۳ از باغ به کوشک عبدالاعلی باز آمد و فرمود تا آنچه مانده است از کارها بسباید ساخت که درین هفته سوی غزنین خواهد رفت، و همه کارها بساختند. چون قصد رفتن کرد خواجه احمد حسن را گفت: تو را یک هفته به بلخ بسباید بود که از هر جنسی مردم به بلخ مانده است از عمّال^۴ و قضات و شحنة^۵ شهرها و متظلمان^۶، تا سخن ایشان بشنوی و همگان^۷ را بازگردانی پس به بغلان^۸ به ما پیوندی که ما در راه در سنگان^۹ چندی به صید و شراب مشغول خواهیم شد. گفت: فرمان بردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت تا اگر خداوند

۱. بیان بیرون رفتن امیر مسعود — خدای از او خشنود باد — از بلخ به سوی غزنین.

۲. غزّه: اول ماه قمری.

۳. سال ۴۲۲.

۴. عمّال: جمع عامل، کارگزار.

۵. شحنة: رئیس انتظامی، شهربان.

۶. متظلم: ستم‌دیده، شکایت‌کننده.

۷. در بعضی نسخه‌ها: همگان. شادروان استاد مجتبی مینوی «همگان» و «همگنان» را در متون کهن به یک معنا می‌داند (کلیله و دمنه تصحیح و توضیح مینوی ص ۳۵).

۸. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۹. سنگان: اسم شهری است از تخارستان نزدیک بلخ و بغلان (حاشیه ادیب).

آنچه فرماید نبشته آید، و خازنی که کسی را اگر خلعتی باید داد بدهد.

امیر گفت: نیک آمد، بونصر مشکان را بگوی تا دبیری نامزد کند، و از خازنان کسی بایستاند با درم و دینار و جامه، تا آنچه خواب صواب بیند مثال می دهد. و چنان سازد که در روزی ده^۱ از همه شغلها فارغ شود و به بغلان به ما رسد. استاد بونصر مرا که بوالفضل نامزد کرد، و خازنی نامزد شد بوالحسن قریش دبیر خزانه. این بوالحسن دبیری بود بس کافی^۲ و سامانیان را خدمت کرده و در خزانه های ایشان به بخارا بوده و خواجه بوالعباس اسفرائینی وزیر او را با خویشان آورده، و امیر محمود بر وی اعتمادی تمام داشت، و او را دو شاگرد بود یکی از آن علی عبدالجلیل پسر عم بوالحسن عبدالجلیل، همگان رفته اند - رحمهم الله^۳ - و غرض من از آوردن نام مردمان دو چیز است یکی آنکه با این قوم صحبت و ممالحت^۴ بوده است، اندک مایه از آن هر کسی باز نمایم، دیگر تا مقرر شود حال هر شغلی که به روزگار گذشته بوده است و خوانندگان این تاریخ را تجربتی و عبرتی حاصل شود.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - از بلخ برفت روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاولی و به باغ خواجه علی میکائیل فرود آمد که کارها هنوز ساخته نبود، و باغ نزدیک بود به شهر، و میزبانی^۵ خواجه مظفر علی میکائیل شد چنانکه همگان از آن می گفتند، و اعیان درگاه را نزلها^۶ دادند و فراوان هدیه پیش امیر آوردند و زر و سیم. امیر از آنجا برداشت به سعادت و خرمی با نشاط و شراب و شکار می رفت میزبان بر میزبان^۷:

۱. در روزی ده: در مدت ده روز.

۲. کافی: لایق، با کفایت.

۳. خداوند ایشان را رحمت کند.

۴. ممالحت: نمک خواری.

۵. در حاشیه غنی - فیاض آمده است: «سیاق جمله مقتضی است که این کلمه «میزبان» یا «میزبان وی» یا «به میزانی» باشد. و نیز کلمه مظفر محتمل است که «بوالمظفر» باشد».

۶. نزل: آنچه پیش مهمان نهند از طعام و جز آن (معین).

۷. میزبان بر میزبان: شاید: میزبانی به میزبانی (حاشیه طبع ۱۳۵۰ دکتر فیاض) با توجه به اینکه در متون

به خلم^۱ و به پیروز و نخجیر^۲ و به بدخشان احمدعلی نوشتگین آخر سالار که ولایت این جایها به رسم او بود^۳، و به بغلان و تخارستان حاجب بزرگ بلکاتگین. و خواجه بزرگ احمدحسن هر روزی به سرای خویش به در عبدالاعلی بار دادی و تا نماز پیشین بنشستی و کار می رانندی، من با دبیران او بودمی و آنچه فرمودی می نبشتمی و کار می براندمی، و خلعتها وصلتهای سلطانی می فرمودی، چون نماز پیشین بکردیمی بیگانگان باز گشتندی و دبیران و قوم خویش و مرا به خوان بردندی و نان بخوردیمی و باز گشتیمی. یک هفته تمام برین جمله بود تا همه کارها تمام گشت و من فراوان چیز یافتم. پس از بلخ حرکت کرد و در راه، هر چند با خواجه، پیل با عمار^۴ و استر با مهد^۵ بود، وی بر تختی می نشست در

→ کهن گاهی «صفت» به معنای «مصدر» به کار رفته است مانند: «کشتی بر خشک راندن» یعنی بر «خشکی» و همچنین «مهمان» به جای «مهمانی» نظیر این جمله از کشف الاسرار میبیدی: «گفت: ای دوست ما به مهمان آمده‌ای [= به مهمانی آمده‌ای] دندان مزد چه خواهی؟...» (گزیده کشف الاسرار - دکتر انزلی نژاد ص ۳۹)، میزبان بر میزبان نیز به معنای میزبانی پشت میزبانی معنا دارد.

۱. خَلْم: به ضم اول و دوم؛ میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده، بر دامن کوه... (تعلیقات بر حدود العالم ص ۳۱۱).

۲. پیروز و نخجیر: در جغرافیاهای قدیم این دو اسم دیده نمی‌شود، به احتمال قوی عبارت غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهیر» است که دو محل بوده است بر سر راه بلخ به غزنین و در جغرافیاهای قدیم و در خود این کتاب از آن نام برده شده است رک: جغرافیای تاریخی ایران ص ۶۹ (حاشیه غنی - فیاض) آقای عبدالحی حبیبی معتقد است: «این رأی استاد [فیاض] با ذکر بیهقی منطبق نیست زیرا پروان و پنجهیر هر دو در جنوب هندوکش‌اند و بیهقی در هر دو مورد از شمال آن کوه و در ناحیت‌های بین خلم و بدخشان و بغلان و ولوالج، از پیروز نخجیر ذکر می‌نماید. پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در کوست خراسان در تخارستان واقع بود و تاکنون هم به همین نام مسمی است. (یادنامه بیهقی ص ۱۴۳).

۳. ولایت این جایها به رسم او بود: حکومت این آبادی‌ها با او و در عهده او بود.

۴. عمار: محیل، هودج.

۵. مهد: در اصل به معنای گهواره و در اینجا هودج است.

صدر و داروزینها^۱ در گرفته و آن را مردی پنج^۲ می کشیدند، و از هندوستان به بلخ هم برین جمله آمد که تن آسان تر و بآرام تر بود. و به بغلان به امیر رسیدیم و امیر آنجا نشاط و [؟] شکار کرده بود و منتظر خواجه می بود، چون در رسید باز نمود آنچه در هر بایی کرده بود، امیر را سخت خوش آمد. و یک روز دیگر مقام بود، پس لشکر از راه دره زیرقان و غوروند^۳ بکشیدند و بیرون آمدند و سه روز مقام کردند با نشاط شراب و شکار به دشت حورانه، و چنین روزگار کس یاد نداشت که جهان، عروسی را مانست و پادشاه محتشم بی منازع فارغ دل می رفت تا به پروان و از پروان برفتند و هم چنین با شادی و نشاط می آمدند تا منزل بلق، و هر روزی گروهی دیگر از مردم غزنین به خدمت استقبال می رسید چنانکه بوالمظفر^۴ رئیس غزنین نایب پدرش خواجه علی به پروان پیش آمد تا بسیار خوردنیهای غریب و لطایف و دیگران دُماؤم وی تا اینجا رسیدیم به بلق، و آن کسان که رسیدند بر مقدار محل و مراتب، نواخت می یافتند^۵، واللہ اعلم بالصواب.

۱. داروزین گویا همان «دارافزین» و «دارابزین» است که در فرهنگها نوشته اند و به معنی پنجره است یا نرده که پیش در سازند (همان).

۲. پنج مرد.

۳. غوروند: عاتمه مردم تخارستان و کابل در این ایام «غوربند» خوانند، کوهستان موحش و سرد است در حدود کابل (حاشیه ادیب).

۴. پیش ازین نام مظفر برده شد. و شاید اینجا مظفر (پسر) و در آنجا بوالمظفر (پدر) مناسب باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. معنای جمله: کسانی که آمدند به اندازه موقعیت و منزل خود مورد نوازش واقع می شدند.

ذکر القبض علی الامیر یعقوب یوسف بن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین عادل — رحمة الله علیهم^۱

و فرو گرفتن این امیر بدین بلق^۲ بود و این حدیث را قصه و تفصیلی است ناچار بیاید نبشت تا کار را تمام بدانسته آید. امیر یوسف مردی بود سخت بی غائله^۳ و دم هیچ فساد و فتنه نگرفتی^۴ و در روزگار برادرش سلطان محمود — رحمة الله علیه — خود به خدمت کردن روزی دوبار چنان مشغول بود که به هیچ کار نرسیدی و در میانه چون از خدمت فارغ شدی به لهو و نشاط و شراب خویش مشغول بودی — و در چنین احوال و جوانی و نیرو و نعمت و خواسته بی رنج^۵ پیدا است که چند تجربت او را حاصل شود — و چون امیر محمود گذشته شد و پیلبان از سر پیل دور شد^۶ امیر محمد به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست عمش را امیر یوسف سپاه سالاری داد و رفت آن کارها چنانکه رفت و بیاورده ام پیش ازین، مدت آن پادشاهی راست شدن و سپاه سالاری کردن خود اندک مایه روزگار بوده است که در آن مدت

۱. یاد کردن گرفتاری امیر ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین ابومنصور سبکتگین عادل رحمت خدا بر ایشان باد.

۲. بلق: ناحیه بی در غزنه.

۳. بی غائله: بدون آشوب و ماجراجویی.

۴. معنای جمله: دنبال هیچ فساد و تباهی نمی رفت.

۵. خواسته بی رنج: مال و ثروتی که بدون زحمت به دست آورده بود (چون برادر سلطان محمود بود).

۶. پیلبان از سر پیل دور شد، کنایه از اینکه با مردن سلطان محمود مملکت بی سرپرست شد.

وی را چند بیداری تواند بود. و انگاہ چنان کاری برفت در نشاندن امیر محمد بہ قلعت کوه تیز بہ تکینباد، و ہر چند بر ہوای پادشاہی بزرگ کردند و تہریبی بزرگ داشتند، پادشاہان در وقت چنان تہربہا فراستانند^۱ ولیکن بر چنان کس اعتماد نکنند، کہ در اخبار یعقوب لیث چنان خواندم کہ وی قصد نساہور کرد تا محمد بن طاہر بن عبداللہ بن طاہر را امیر خراسان فرو گیرد، و اعیان روزگار دولت بہ یعقوب تہرب کردند و قاسدان مسرع^۲ فرستادند با نامہا کہ زودتر بیاید شتافت کہ ازین خداوند ما ہیچ کار می نیاید جز لہو، تا ثغر^۳ خراسان کہ بزرگ ثغریست بہ باد نشود. سہ تن از پیران کهن تر دانای تر سوی یعقوب ننگریستند و بدو ہیچ تہرب نکردند و بر در سرای محمد طاہر می بودند تا آنگاہ کہ یعقوب لیث در رسید و محمد طاہر را بیستند، این سہ تن را بگرفتند و پیش یعقوب آوردند، یعقوب گفت: چرا بہ من تہرب نکردید چنانکہ یاران تان کردند؟ گفتند: تو پادشاہ بزرگی و بزرگ تر ازین خواهی شد، اگر جوابی حق بدہیم و خشم نگیری، بگوئیم. گفت: نگیرم بگوئید. گفتند: امیر جز از امروز ما را ہرگز دیدہ است؟ گفت: ندیدم، گفتند: بہ ہیچ وقت ما را با او و او را با ما ہیچ مکاتب و مراسلت بودہ است؟ گفت: نبودہ است. گفتند: پس ما مردمانیم پیر و کهن و طاہریان را سالہای بسیار خدمت کردہ، و در دولت ایشان نیکوئیہا دیدہ، و پایگاہا یافتہ، روا بودی ما را راہ کفران نعمت گرفتن و بہ مخالفان ایشان تہرب کردن اگر چہ گردن بزنند^۴؟ گفتند: پس احوال ما این است و ما امروز در دست امیریم و خداوند ما بر افتاد، با ما آن کند کہ ایزد — عز اسمہ — پسندد و از جوانمردی و بزرگی او سزد. یعقوب گفت: بہ خانہ ہا باز روید و ایمن باشید کہ چون شما آزاد مردان را نگاہ باید داشت و ما را بکار آئید، باید کہ پیوستہ بہ درگاہ من باشید. ایشان ایمن و شاکر باز گشتند، و یعقوب پس ازین، جملہ آن قوم را کہ بدو تہرب کردہ بودند فرمود تا فرو گرفتند و

۱. معنای جملہ: سلاطین تہرب افراد بہ خود را در همان وقت می پذیرند اما...

۲. مسرع: تندرو، سریع.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. در طبع ادیب پشاوری پس از «بزنند» این جملہ در حاشیہ کتاب افزودہ است: «یعقوب گفت: نہ».

هر چه داشتند پاک بستند و براندند^۱ و این سه تن را برکشید^۲ و اعتمادها کرد در اسباب ملک.

و چنین حکایتها از بهر آن آرم تا طاعنان^۳ زود زود^۴ زبان فرا این پادشاه بزرگ مسعود نکند و سخن به حق گویند، که طبع پادشاهان و احوال و عادات ایشان نه چون دیگران است و آنچه ایشان بینند کس نتواند دید.

و بدین پیوست امیر یوسف را هواداری امیر محمد که از بهر نگاهداشت دل سلطان محمود را بر آن جانب کشید تا این جانب بیازرد^۵، و دو دختر بود امیر یوسف را یکی بزرگ شده و در رسیده و یکی خُرد و در نارسیده^۶، امیر محمود آن رسیده را به امیر محمد داد و عقد نکاح کردند، و این نارسیده را به نام امیر مسعود کرد تا نیازارد و عقد نکاح نکردند. و تکلفی فرمود امیر محمود عروسی را، که مانده آن کس یاد نداشت^۷ در سرای امیر محمد که برابر میدان خُرد است. و چون سرای بیاراستند و کارها راست کردند امیر محمود بر نشست و آنجا آمد و امیر محمد را بسیار بنواخت و خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید و باز گشتند و سرای به داماد و خُرات ماندند^۸ عروس را تب گرفت و نماز خفتن مهد^۹ آوردند و رود غزنین

۱. یعقوب پس ازین ماجرا، همه آن افرادی را که قبلا در دربار طاهریان خدمت می کردند و به طاهریان خیانت کرده بودند و به یعقوب لیث تقرّب جستند دستور داد زندانی کردند و اموالشان را به مصادره گرفتند و از دربار راندند.

۲. برکشید: ترقی داد.

۳. طاعن: طعنه زننده، بدگوینده.

۴. زود زود: دم به دم.

۵. در این جمله: «آن جانب» منظور «امیر محمد» و «این جانب» منظور «امیر مسعود» است.

۶. در رسیده: بالغ. در نارسیده: نابالغ.

۷. سلطان محمود تشریفاتی برای عقد عروسی امیر محمد برپا کرد که کسی نظیر آن را ندیده بود.

۸. معنای جمله: خانه را به داماد و زنان آزاده و خاتون گذاشتند.

۹. مهد: تخت روان. یکی از معانی «مهد» تخت روان است و اینجا که بردن بیمار در حال مرگ مورد نظر

است در حکم «برانکار» بوده است و یا «تابوت».

پُر شد از زنان محتشمان و بسیار شمع و مشعله افروخته تا عروس را ببرند و به کوشک شاه بیچاره جهان نادیده آراسته و در زر و زیور و جواهر نشسته^۱ فرمان یافت و آن کار همه تباه شد و در ساعت خبر یافتند به امیر محمود رسانیدند سخت غمناک گشت و با قضاء آمده چه توانست کرد که ایزد - عز ذکره - به بندگان چنین چیزها از آن نماید تا عجز خویش بدانند. دیگر روز فرمود تا عقد نکاح کردند دیگر دختر را که بنام امیر مسعود بود بنام امیر محمد کردند، و امیر مسعود را سخت غم آمد و لکن روی گفتار نبود. و دختر، کودکی سخت خرد بود، آوردن او به خانه بجای ماندند^۲ و روزگار گرفت و حالها بگشت و امیر محمود فرمان یافت و آخر حدیث آن آمد که این دختر به پرده^۳ امیر محمد رسید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت ملک بنشست و چهارده ساله گفتند که بود. آن شب که وی را از محلت ما سر آسیا از سرای پدر به کوشک امارت می بردند، بسیار تکلف دیدم از حد گذشته و پس از نشاندن^۴ امیر محمد این دختر را نزدیک او فرستادند به قلعت و مدتی بیود آنجا و بازگشت که دلش تنگ شد^۵ و امروز اینجا به غزنی است.

و امیر مسعود ازین بیازرد که چنین درشتیها دید از عمش و قضاء غالب^۶ با این یار شد تا یوسف از گاه^۷ به چاه افتاد و نعوذ بالله من الادبار^۸. و چون سلطان مسعود را به هرات کار یک رویه شد و مستقیم گشت - چنانکه پیش ازین بیاورده ام - حاجب یارق تغمش جامه دار را به مکران فرستاد با لشکری انبوه تا مکران صافی کنند و بوالعسکر را آنجا بنشانند،

۱. در این جمله «شاه بیچاره جهان نادیده» کنایه از «امیر محمد» و «آراسته و در زیر و زیور و جواهر نشسته» وصف کوشک و قصر اوست.

۲. برجای گذاشتند.

۳. پرده: پرده سر، حرم.

۴. نشاندن: زندانی کردن.

۵. یعنی آن دختر در قلعه زندان امیر محمد دلتنگ شد.

۶. قضاء غالب: خواست خداوند که بر همه چیز و کس غالب و چیره است.

۷. گاه: تخت.

۸. پناه می بریم به خدا از برگشتن بخت.

امیر یوسف را با ده سرهنگ و فوجی لشکر به قصدار فرستاد تا پشت جامه دار باشد و کار مکران زود قرار گیرد^۱. و این بهانه بود چنانکه خواست که یوسف یک چند از چشم وی و چشم لشکر دور ماند و به قصدار چون شهر بندی^۲ باشد و آن سرهنگان بروی موکل. و در نهان حاجبش را طغرل که وی را عزیزتر از فرزندان داشتی بفریفتند به فرمان سلطان، و تعبیه ها کردند تا بر وی مُشرف^۳ باشد و هر چه رود می باز نماید^۴ تا ثمرات این خدمت بیابد به پایگاهی بزرگ که یابد. و این ترک ابله این چُرَبَک^۵ بخورد و ندانست که کفران نعمت شوم باشد، و قاصدان از قصدار بر کار کرد و می فرستاد سوی بلخ و غث و سمین^۶ می باز نمود عبدوس را پنهان، و آن را به سلطان می رسانیدند، و یوسف چه دانست که دل و جگر و معشوقش^۷ بروی مشرف اند، به هر وقتی - و بیشتر در شراب - می ژکید^۸. و سخنان فراخ تر می گفت که «این چه بود که همگان بر خویش کردیم^۹ که همه پس یکدیگر خواهیم شد و ناچار چنین باید که باشد که بدعهدی و بی وفایی کردیم تا کار کجا رسد»، و این همه می نشستند و بر آن زیاده ها می کردند تا دل سلطان گران تر می گشت. و تا بر آن جایگاه طغرل باز نمود که گفت «می سازد یوسف که خویشان را به ترکستان افکند^{۱۰} و با خانیان^{۱۱} مکاتبت کردن گرفته»، و سلطان در نهان نامه ها می فرمود سوی اعیان که موکلان او بودند که نیک احتیاط باید

۱. استقرار و آرامش یابد.

۲. شهر بند: ساکن شهر، یکی از اهالی شهر.

۳. مشرف: ناظر.

۴. یعنی هر کار که امیر یوسف انجام می دهد گزارش کند.

۵. چُرَبَک: فریب، دروغ راست مانند.

۶. غث و سمین: لاغر و چاق (منظور آنست که هر سخن یا اتفاقی را کوچک یا بزرگ گزارش می کرد).

۷. منظور از «دل و جگر و معشوقش»، طغرل است.

۸. ژکیدن: زیر لب با خشم سخن گفتن

۹. یعنی این چه کاری بود که همه ما کردیم و مسعود را به سلطنت رساندیم.

۱۰. معنای جمله: یوسف خود را آماده می کند که به ترکستان پناهنده شود.

۱۱. خانیان: امرای ترکستان.

کرد در نگاهداشت یوسف تا سوی غزنین آید. چون ما از بلخ قصد غزنی کردیم وی را بخوانیم اگر خواهد که جانب دیگر رود نباید گذاشت و بیاید بست و بسته پیش ما آورد و اگر راست سوی بست و غزنین آمد البته نباید که بر چیزی از آنچه فرمودیم واقف گردد. و آن اعیان، فرمان نگاه داشتند و آنچه از احتیاط واجب کرد بجای می آوردند، و ما به بلخ بودیم، به چند دفعه مجتازان^۱ رسیدند از قُصدار سه و چهار و پنج، و نامه های یوسف آوردند و ترنج و انار و نی شکر نیکو، و بندگیها نموده و احوال مکران و قُصدار شرح کرده. و امیر جوابهای نیکو باز می فرمود و مخاطبه این بود که الامیر الجلیل العم ابی یعقوب یوسف بن ناصرالدین^۲. و نوشت که فلان روز ما از بلخ حرکت خواهیم کرد، و کار مکران قرار گرفت، چنان باید که هم برین تقدیر از قُصدار بزودی بروی تا با ما برابر به غزنین رسی، و حقهای وی را بواجبی شناخته آید. و امیر یوسف برفت از قُصدار و به غزنین رسید پیش از سلطان مسعود. چون شنود که موکب سلطان از پروان روی به غزنین دارد، با پسرش سلیمان و این طغرل کافر نعمت و غلامی پنجاه به خدمت استقبال آمدند سخت مخفف^۳. و امیر پاسی مانده از شب برداشته بود^۴ از «ستاج» و روی به «بلق» داده که سرای پرده آنجا زده بودند، و در عماری ماده پیل بود. و مشعلها فروخته، و حدیث کنان می رانند. نزدیک شهر مشعل پیدا آمد از دور در آن صحرا از جانب غزنی، امیر گفت: عمم یوسف باشد که خوانده ایم^۵ که پذیره خواست آمد^۶، و فرمود نقیبی دو^۷ را که پذیره او روند. بتاختند روی به مشعل و رسیدند و پس باز تاختند و گفتند: زندگانی خداوند دراز باد، امیر یوسف است. پس از یک ساعت در رسید،

۱. مجتاز: شترسوار: جتازه بان. (جتازه: شتر تندرو).

۲. امیر بزرگ، عمو ابویعقوب یوسف فرزند ناصرالدین.

۳. مخفف: از تخفیف، سبکبار. در (حاشیه غنی - فیاض) «مخفف» محتمل دانسته شده که فصیح تر

شمرده اند.

۴. برداشته بود: حرکت کرده بود.

۵. خوانده ایم: احضار کرده ایم.

۶. اجازه خواست که بیاید.

۷. نقیبی دو: دو سردار.

امیر پیل بداشت و امیر یوسف فرود آمد و زمین بوسه داد و حاجب بزرگ بلکاتگین و همه اعیان و بزرگان که با امیر بودند پیاده شدند و اسبش بخواستند و برنشانند با کرامتی هر چه تمام تر. و امیر وی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته و براندند و همه حدیث با وی می کرد تا روز شد و به نماز فرود آمدند و امیر از آن پیل بر اسب شد و براندند و یوسف در دست چپش و حدیث می کردند تا به لشکرگاه رسیدند، امیر روی به عبدوس کرد و گفت: عمم مخفف آمده است، هم اینجا در پیش سرای پرده بگوی تا شرعی^۱ و صقه‌ها و خیمه‌ها بزنند و عم اینجا فرود آید تا به ما نزدیک باشد. گفت: چنین کنم. و امیر در خیمه در رفت. و به خرگاه فرود آمد و امیر یوسف را به نیم ترک^۲ بنشانند چندانکه صقه و شرع بزدند، پس آنجا رفت و خیمه‌های دیگر بزدند و غلامانش فرود آمدند، و خوانها آوردند و بنهادند - من از دیوان خود نگاه می کردم - نکرد دست به چیزی و در خود فرو شده بود سخت از حد گذشته که شمتی یافته بود از مکروهی که پیش آمد^۳. چون خوانها برداشتند و اعیان درگاه پراگندن گرفتند امیر خالی کرد^۴ و عبدوس را بخواند دیر بداشت، پس بیرون آمد و نزدیک امیر یوسف رفت و خالی کردند و دیری سخن گفتند و عبدوس می آمد و می شد و سخن می رفت و جنایات او را می شمردند و آخرش آن بود که چون روز به نماز پیشین رسید سه مقدم از هندوان آنجا بایستادانیدند با پانصد سوار هند و در سلاح تمام و سه نقیب هندو^۵ و سیصد پیاده گزیده و استری با زین بیاوردند و بداشتند. و امیر یوسف را دیدم که بر پای خاست و هنوز با کلاه و موزه و کمر بود و پسر را در آگوش^۶ گرفت و بگریست و کمر باز کرد و بینداخت و عبدوس را گفت که این کودک را به خدای - عزّ و جلّ - سپردم و بعد آن به تو، و طغرل را گفت شاد

۱. شرع: خیمه، سایبان.

۲. نیم ترک: خیمه کوچک.

۳. شمتی یافته.... یعنی از وضع نامطلوبی که برایش پیش آمده بود بویی برده بود.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. نقیب هندو: سردار هندو.

۶. آگوش: آغوش.

باش ای کافر نعمت، از بهر این تو را پروردم و از فرزند عزیزتر داشتم تا بر من چنین ساختی
 به عشوه یی^۱ که خریدی؟ برسد به تو آنچه سزاوار آنی.
 و بر اسب نشست و سوی قلعت سکاوند^۲ بردندش و پس از آن نیز ندیدمش. و سال
 دیگر سه ثلاث و عشرين و اربعمائه^۳ که از بلخ باز گشتیم از راه نامه رسید که وی به قلعت
 درونه گذشته شد رحمة الله عليه. و قصه ایست کوتاه گونه^۴ حدیث این طغرل، اما نادر است،
 ناچار بگویم و پس بسر تاریخ باز شوم.

۱. عشوه: فریب.

۲. سکاوند: نام قریه یی است به روستای غزنین و معرب آن ساوند است...

نشیمن گرفت از سکاوند کوه همی دارد از رنج گیتی ستوه (اسدی)

۳. سال ۴۲۳.

۴. کوتاه گونه: تقریباً مختصر.

ذکر قصة هذا الغلام طغرل العضدی^۱

این غلامی بود که از میان هزار غلام چنوبیرون نیاید به دیدار و قد و رنگ و ظرافت و لیاقت، و او را از ترکستان خاتون ارسلان فرستاده بود به نام امیر محمود، و این خاتون عادت داشت که هر سالی امیر محمود را غلامی نادر و کنیزکی دوشیزه^۲ خیاره^۲ فرستادی بر سبیل هدیه، و امیر وی را دستارهای قصب^۳ و شارباریک و مروارید و دیبای رومی فرستادی. امیر این طغرل را پسندید و در جمله هفت و هشت غلام که ساقیان او بودند پس از ایاز بداشت. و سالی دو بر آمد، یک روز چنان افتاد که امیر به باغ فیروزی^۴ شراب می خورد بر گل، و چندان گل صد برگ ریخته بودند که حد و اندازه نبود، و این ساقیان ماه رویان عالم به نوبت دوگان دوگان می آمدند. این طغرل در آمد قبال لعل پوشیده و یار وی قبای فیروزه داشت و به ساقی گری مشغول شدند هر دو ماهروی، طغرل شرابی رنگین بدست بایستاد و امیر یوسف را شراب دریافته بود^۵ چشمش بر وی بماند و عاشق شد، و هر چند کوشید و خویشتن را فراهم کرد^۶ چشم از وی بر نتوانست داشت، و امیر محمود دزدیده می نگریست و شیفتگی و بیهوشی

۱. یادی از داستان این غلام، طغرل عضدی.

۲. خیاره: برگزیده.

۳. قصب: کتان.

۴. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی که او را در همین باغ دفن کردند.

۵. شراب دریافته بود: یعنی شراب او را گرفته و مست شده بود.

۶. خویشتن را فراهم کرد: خود را نگهداری کرد.

برادرش را می‌دید و تغافل می‌زد^۱ تا آنکه ساعتی بگذشت پس گفت: ای برادر تو از پدر، کودک ماندی^۲ و گفته بود پدر به وقت مرگ عبدالله دیر را که «مقرر است که محمود ملک غزنین نگهدارد که اسمعیل مرد آن نیست، محمود را از پیغام من بگویی که مرا دل به یوسف مشغول است^۳ وی را به تو سپردم، باید که وی را به خوی خویش برآری و چون فرزندان خویش عزیز داری»، و ما تا این غایت دانی که به راستی^۴ تو چند نیکویی فرموده‌ایم. و پنداشتیم که با ادب برآمده‌ای، و نیستی چنانکه ما پنداشته‌ایم، در مجلس شراب در غلامان ما چرا نگاه می‌کنی؟ تو را خوش آید که هیچ کس در مجلس شراب در غلامان تو نگردد؟ و چشمت از دیر باز بدین طغرل بمانده است^۵، و اگر حرمت روان پدرم نبودی ترا مالشی^۶ سخت تمام برسیدی. این یک بار عفو کردم و این غلام را به تو بخشیدم که ما را چو بسیار است، هوشیار باش تا بار دیگر چنین سهو نیفتد که با محمود چنین بازیها نرود.

یوسف متحیر گشت و بر پای خاست و زمین بوسه داد و گفت توبه کردم و نیز^۷ چنین خطا نیفتد. امیر گفت: بنشین. بنشست. و آن حدیث فرا برید^۸ و نشاط شراب بالا گرفت و یوسف را شراب دریافت باز گشت. امیر محمود خادمی خاص را که او را صافی می‌گفتند و چنین غلامان به دست او بودند آواز داد و گفت: طغرل را نزدیک برادرم فرست. بفرستادنش و یوسف بسیار شادی کرد و بسیار چیز بخشید خادمان را و بسیار صدقه داد و این غلام را برکشید و حاجب او شد و عزیزتر از فرزندان داشت و چون شب سیاه بروز سپیدش تاختن آورد و آفتاب را کسوفی افتاد^۹ از خاندانی با نام زن خواست و در عقد نکاح و عروسی وی

۱. تغافل زدن: خود را به بی‌خبری زدن، نظیر تجاهل.

۲. کودک ماندی: یعنی وقتی پدر درگذشت تو کودک بودی.

۳. مرا دل..... من نگران یوسف هستم.

۴. به راستی: در حق، درباره.

۵. معنای جمله: یعنی مدتی است به طغرل خیره شده‌ای.

۶. مالش: تنبیه، مجازات.

۷. نیز: دیگر.

۸. آن مطلب را قطع کرد.

۹. شب سیاه..... «شب سیاه» کنایه از موی صورت و «روز سپید» رخسار است همچنین رویدن ←

تکلفهای بی‌محل^۱ نمود چنانکه گروهی از خردمندان پسند نداشتند، و جزا و مکافات آن مهتر آن آمد که باز نمودم. پس از گذشتن خداوندش چون درجه‌گونه‌یی^۲ یافت و نواختی از سلطان مسعود، اما مقوت^۳ شد هم نزدیک وی و هم نزدیک بیشتر از مردمان، و ادبار^۴ در وی پیچید و گذشته شد به جوانی روزگارش در ناکامی، و عاقبت کفران نعمت همین است. ایزد - عز ذکره - ما را و همه مسلمانان را در عصمت خویش نگاه داراد و توفیق اصلح دهد تا به شکر نعمت‌های وی و بندگان وی که منعمان باشند رسیده آید بمنه و سعة رحمت^۵

و پس از گذشته شدن امیر یوسف - رحمة الله علیه - خدمتکاران وی پراکنده شدند و بوسهل لکشن^۶ که خدایش را کشاکشها افتاد و مصادره‌ها داد، و مرد سخت فاضل و بخرد بود و خویشتن دار، و آخرش آن آمد که عمل^۷ بست بدو دادند که مرد از بست بود و در آن شغل فرمان یافت. و خواجه اسمعیل رنجهای بسیار کشید و فراوان گرم و سرد چشید و حق این خاندان نگاه داشت و کار فرزندان این امیر دربر گرفت و خود را در ابواب ایشان داشت و افتاد و خاست و در روزگار امیر مودود - رحمة الله علیه - معروفتر گشت و در شغل‌های خاصه‌تر این پادشاه شروع کرد و کفایتها و امانتها نمود تا لاجرم وجیه گشت چنانکه امروز در روزگار همایون سلطان معظم ابوشجاع فرخزادبن ناصر دین الله شغل وکالت و ضیاع خاص^۸ و بسیار کار بدو مفوض است و مدتی دراز این شغلها براند چنانکه عیبی بدو باز نگشت. و دیگر

→ موی بر صورت را به کسوف بر خورشید، تشبیه کرده است.

۱. تکلفهای بی‌محل: تشریفات بیجا.

۲. درجه‌گونه: مقامی کوچک.

۳. مقوت: اسم مفعول از مقت (دشمنی) به معنای مبغوض و دشمن داشته شده.

۴. ادبار: پشت کردن (روزگار).

۵. به بخشش و گستردگی رحمتش.

۶. در نسخه‌ها لکش است و غلط است، لکشن نام جد این بوسهل است چنانکه در اشعار فرخی مکرر آمده است. (حاشیه غنی - فیاض)

۷. عمل: حکومت.

۸. ضیاع خاص: املاک خاص سلطان.

«آموی» بود، و «آموی» چون بزوی کار در دید دُم عافیت گرفت^۱ و پس از یوسف دست از خدمت مخلوق بکشید و محراب و نماز و قرآن و پارسایی اختیار کرد و برین بمانده است، و چند بار خواستند پادشاهان این خاندان - رضی الله عنهم - که او شغلی کند، و کرد یک چندی سالاری غازیان غزنین - سلمهم الله - و در آن سخت زیبا بود و آخر شفیعیان انگیخت تا از آن بجست، و به چند دفعهت خواستند تا به رسولیها برود حیلت کرد تا از وی درگذشت، و سه سنه و اربعین و اربعمائه^۲ در پیچیدندش تا اشراف اوقاف غزنین^۳ بستانند و از آن خواستند تا رونقی تمام گیرد، و حیلتها کرد تا این حدیث فرا برید^۴، و تمام مردی باشد که چنین تواند کرد و گردن حرص و آرز بتواند شکست، و هر بنده‌یی که جانب ایزد - عز ذکره - نگاه دارد وی - جلّت عظمته^۵ - آن بنده را ضایع نماند^۶، و ابوالقاسم خکیک^۷ که ندیم امیریوسف بود و مردی ممتّع^۸ و بکار آمده، هم خدمت کسی نکرد، و کریم بود عهد نگاه داشت. و امروز این دو تن برجای اند اینجا به غزنین و دوستانند، چه چاره داشتم که دوستی همگان بجای آوردمی^۹ که این از رسم تاریخ دور نیست. و چون این قصه بجای آوردم اینک رفتم به سر تاریخ سلطان مسعود - رضی الله عنه - پس از فرو گرفتن^{۱۰} امیریوسف و فرستادن او سوی قلعت «سکاوند». دیگر روز از «بلق» برداشت^{۱۱} و بکشید و به باجگاه سرهنگ بوعلی کوتوال و ابوالقاسم

۱. این جمله: «و آموی چون...» در نسخه ادیب نیست.

۲. سال ۴۴۹.

۳. سرپرستی اوقاف شهر غزنین.

۴. فرا برید: قطع کرد.

۵. بزرگ است عظمت او.

۶. نماند: نگذارد.

۷. در نسخه‌های دیگر خلیک، خکیک و هیچ یک معلوم نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۸. ممتّع: بهره‌ور، بهره‌مند (از کمال).

۹. منظور آن است که ادای شرط دوستی همه دوستان در کتاب میسر نگشت.

۱۰. فرو گرفتن: زندانی کردن.

۱۱. برداشت: حرکت کرد.

علی نوکی صاحب برید پیش آمدند که این دو تن را به همه روزگاریها فرمان پیش آمدن تا اینجا بودی. و امیر ایشان را بناخت بر حد هر یکی. و کوتوال چندان خوردنی پاکیزه چنانکه او دانستی آوردن بیاورد که از حد بگذشت. و امیر را سخت خوش آمد و بسیار نیکویی گفت و سوی شهر باز گردانید هر دو را، و مثال داد کوتوال را تا نیک اندیشه دارد و پیاده تمام گمارد از پس خلقانی^۱ تا کوشک که خوازه بر خوازه^۲ بود تا خلی نیفتد. و دیگر روز الخمیس الثامن من جمادی الاخری سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۳ امیر سوی حضرت دارالملک^۴ راند با تعبیه^۵ سخت نیکو و مردم شهر غزنین مرد و زن و کودک برجوشیده^۶ و بیرون آمده. و بر خلقانی چندان قبه های^۷ با تکلف زده بودند که پیران می گفتند بر آن جمله یاد ندارند. و نثارها کردند از اندازه گذشته، و زحمتی^۸ بود چنانکه سخت رنج می رسید بر آن خوازه ها گذشتن. و بسیار مردم به جانب خشک رود و دشت شابهار^۹ رفتند. و امیر نزدیک نماز پیشین به کوشک معمر رسید و به سعادت و همایونی فرود آمد. و عمّت حرّه ختلی - رضی الله عنها - بر عادت سال [های] گذشته که امیر محمود را ساختی بسیار خوردنی با تکلف ساخته بود بفرستاد و امیر را از آن سخت خوش آمد. و نماز دیگر آن روز بار نداد و در شب خالی

۱. خلقانی: چنانکه از خود این کتاب برمی آید محلی و شاید میدانی بوده است در شهر غزنین (همان).

۲. طاق نصرت دنبال طاق نصرت.

۳. روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخری سال ۴۲۲.

۴. دارالملک: پایتخت.

۵. تعبیه: آرایش، کوبه.

۶. برجوشیده: هجوم آورده.

۷. قبه: گنبد، سقف برجسته و مدور (معین).

۸. زحمت: ازدحام جمعیت.

۹. دشت شابهار: نام این دشت شابهار در این کتاب مکرر می آید و محل عرض لشکر آنجا بوده است فرخی می گوید:

هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود پیش کردی و درآوردی به دشت شابهار

(حاشیه غنی - فیاض)

کردند و همه سرایها [و] حرّات بزرگان^۱ به دیدار او آمدند. و این روز و این شب در شهر چندان شادی و طرب و گشتن و شراب خوردن و مهمان رفتن و خواندن بود که کس یاد نداشت. و دیگر روز بار داد و در صُفّه دولت نشسته بود بر تخت پدر و جد — رحمة الله علیهم اجمعین — و مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج، و نثارها به افراط کردند اولیا و حشم و لشکریان و شهریان که به حقیقت بر تخت ملک، این روز نشسته بود سلطان بزرگ، و شاعران، شعرهای بسیار خواندند چنانکه در دواوین پیداست و اینجا از آن چیزی نیاوردم که دراز شدی. تا نماز پیشین انبوهی^۲ بودی، پس برخاست امیر در سرای فرود رفت و نشاط شراب کرد بی ندیمان. و نماز دیگر بار نداد و دیگر روز هم بار نداد و برنشست و بر جانب سپست^۳ زار به باغ فیروزی^۴ رفت و تربت پدر را — رضی الله عنه — زیارت کرد و بگریست و آن قوم را که بر سر تربت بودند بیست هزار درم فرمود، و دانشمند نبیه و حاکم لشکر را نصر بن خلف گفت مردم انبوه بر کار باید کرد تا بزودی این رباط که فرموده است بر آورده آید و از اوقاف این تربت نیک اندیشه باید داشت تا به طرق و سبل رسد^۵، و پدرم این باغ را دوست داشت از آن فرمودی وی را اینجا نهادن، و ما حرمت بزرگ او را این بقعت بر خود حرام کردیم^۶ که جز به زیارت اینجا نیائیم، سبزیها و دیگر چیزها که تره^۷ را شایست همه را بر باید کند، و همدستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید اینجا. گفتند: فرمان برداریم، و حاضران بسیار

۱. حرّات بزرگان: «بزرگان» ظاهراً صفت «حرّات» است نه مضاف الیه، و مطابقت صفت با موصوف در عدد درین نثر معمول بوده است (همان).

۲. انبوهی: ازدحام.

۳. سپست: در بعضی نسخه‌ها (آن طور که در حاشیه طبع دکتر قباض مذکور است) به صورتهای دیگر از قبیل: بست، سست، سیب، آمده است، سپست به معنای یونجه است.

۴. باغ فیروزی: آرامگاه سلطان محمود در حیات و ممات.

۵. و از اوقاف..... یعنی باید کاملاً از اوقاف قبر پدر مواظبت کرد که در طریقها و راههای تعیین شده به مصرف برسد.

۶. یعنی از این کاخ فیروزی که پدرم به آن علاقه داشت صرف نظر کردم تا فقط محلّ قبر او باشد.

۷. در نسخه ادیب به جای «تره»، «مزه» آمده است.

دعا کردند، و از باغ بیرون آمد و راه صحرا گرفت و اولیا و حشم و بزرگان همراه وی، «به افغان شال»^۱ درآمد و به تربت امیر عادل سبکتگین - رضی الله عنه - فرود آمد و زیارت کرد و مردم تربت راده هزار درم فرمود و از آنجا به کوشک دولت باز آمد. و اعیان به دیوانها بنشستند دیگر روز کارها راندن گرفتند. روز سه شنبه بیستم جمادی الاخری به باغ محمودی رفت و نشاط شراب کرد و خوشش آمد و فرمود که بنه‌ها و دیوانها آنجا باید آورد. و سرائیان بجمله آنجا آمدند و غلامان و حرم و دیوانهای وزارت و عرض و رسالت و وکالت، و بزرگان و اعیان بنشستند و کارها برقرار می‌رفت و مردم لشکری و رعیت و بزرگان و اعیان همه شادکام و دلها برین خداوند محتشم بسته، و وی نیز بر سیرت نیکو و پسندیده می‌رفت، اگر بر آن جمله بماندی^۲ هیچ خللی راه نیافتی اما بیرون از^۳ خواجه بزرگ احمد حسن، وزیران نهانی بودند که صلاح نگاه نتوانستند داشت و از بهر طمع خود را کارها پیوستند که دل پادشاهان، خاصه که جوان باشند و کامران، آن را خواهان گردند.

و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه، آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی^۴ و صلتهای^۵ که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستد که افسوس و غبن^۶ است کاری نافتاده^۷ را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار درم به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن. و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند این پدربیان به روی و ریاء^۸ خود نخواهند که این مال، خداوند باز خواهد که ایشان آلوده‌اند و مال ستده‌اند، دانند که باز باید داد و ناخوششان آید، صواب آن است که از خازنان نسختی خواسته

۱. افغان شال: محل قبر سبکتگین در غزنین (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۲. اگر بر آن... یعنی اگر بر آن اخلاق پسندیده می‌ماند.

۳. بیرون از: غیر از.

۴. مال بیعتی: یعنی مالهایی را که امیر محمد به کسانی که با او بیت کرده بودند داده بود.

۵. صلت: صلّه، جایزه.

۶. افسوس: دریغ، مضم. غبن: زیان.

۷. کار نافتاده را: برای کار انجام نشده.

۸. روی و ریاء: تظاهر و ریاکاری.

آید به خرجها که کرده‌اند و آن را به دیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهلم لشکر را بر یکدیگر تسبیب^۱ کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق شود و بیستگانی^۲ نباید داد یک سال تا مالی به خزانه باز رسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال می‌نهند و همگان بنوانند و چه کار کرده‌اند که مالی بدین بزرگی پس ایشان یله^۳ باید کرد. امیر گفت نیک آمد، و با خواجه بزرگ خالی کرد^۴ و درین باب سخن گفت، خواجه جواب داد که فرمان خداوند را است به هر چه فرماید، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است؟ گفت اندیشیده‌ام و صواب آن است، و مالی بزرگ است. گفت تا بنده نیز بیندیشد آنگاه آنچه او را فراز آید باز نماید که بر بدیهت^۵ راست نیاید، آنگاه آنچه رای عالی بیند بفرماید. امیر گفت: نیک آمد. و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشه را بدین کار گماشت و سخت تاریک نمود وی را، که نه از آن بزرگان و زیرکان و داهیان روزگار دیدگان^۷ بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند. دیگر روز چون امیر بار داد قوم بازگشت امیر خواجه را گفت: در آن حدیث دینه^۸ چه دیده است؟ گفت: به طارم روم و پیغام دهم. گفت: نیک آمد. خواجه به طارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت: خبر داری که چه ساخته‌اند؟ گفت: ندارم. گفت: خداوند سلطان را برین حریص کرده‌اند که آنچه برادرش داده است به صلت لشکر را و احرار و شعرا

۱. تسبیب: چنانکه امام خوارزمی در مفاتیح‌العلوم می‌گوید آن است که موجب کسی را بر مال متعذر

الوصولی حواله کنند تا صاحب حواله در وصول آن مال کمک‌عامل باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. بیستگانی: موابی بوده است که سالیانه چهار بار به لشکر می‌دادند و یا پولی به وزن بیست مثقال.

(گزیده بیهقی دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).

۳. یله: رها.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. بر بدیهت: بی مقدمه.

۶. خواجه میمندی این تصمیم سلطان را تیره و ظلمانی و شوم دید.

۷. داهیان روزگار دیدگان: داهیان و زیرکان روزگار دیده در اینجا نیز مانند مواردی دیگر که پیش گذشت

صفت و موصوف مطابقت در جمع دارد.

۸. دینه: دیروزی.

را تابوقی و دبده زن^۱ را و مسخره^۲ را باید ستد، و خداوند با من درین باب سخن گفته است و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث، و در حال چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در باز ستدن مال. گفتم، بیندیشم، و دی و دوش درین^۳ بودم و هر چند نظر انداختم صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت نامی بزرگ حاصل آید و ازین مال بسیار بشکند^۴ که ممکن نگردد که باز توان ستد. تو چه گویی درین باب؟

بونصر گفت: خواجه بزرگ مهتر و استاد همه بندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است که کس نکرده است و نخوانده است و نشنوده است در هیچ روزگار که این کرده اند^۵. از ملوک عجم^۶ که از ما دورتر است خبری نداریم باری در اسلام^۷ خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال صلوات و بیعتی باز خواستند. اما امروز چنین گفتارها به هیچ حال سود نخواهد داشت. من که بونصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زر و سیم و جامه نابریده^۸ و قباها و دستارها و جز آن همه^۹ دارم که حقا که ازین روزگار بیندیشیده ام^{۱۰} و هم امروز به خزانه باز فرستم پیش از آنکه تسبیب کنند^{۱۱} و آب بشود^{۱۲} که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت. و از آن من

۱. بوقی: بوق زن. دبده: دُهل و نقاره.

۲. مسخره: کسانی (مانند طلحک) که مسخره گر دربار بودند.

۳. دی و دوش... دیروز و دیشب درین فکر بودم.

۴. ازین مال بسیار بشکند: یعنی از این مالی که می گویند باید پس گرفت قسمت عمده یی از آن به دست نخواهد آمد.

۵. کس نکرده است... یعنی هیچ کس ندیده و نشنیده که مالی را که در گذشته بخشیده اند بخواهند پس بگیرند.

۶. ملوک عجم: منظور سلاطین ایران قبل از اسلام است.

۷. در اسلام: در تاریخ اسلام.

۸. جامه نابریده: پارچه و قواره نادوخته.

۹. مُعد: آماده.

۱۰. ازین روزگار بیندیشیده ام: چنین روزگاری را پیش بینی می کردم.

۱۱. تسبیب کنند: حواله مطالبه دست اشخاص بدهند.

۱۲. آب بشود: آبرویم برود.

آسان است که برجای دارم^۱ و اگر ندارم تاوان توانمی داد، و از آن یکسواره^۲ و خرده مردم^۳ بترکه بسیار گفتار و درد سر باشد و ندانم تا کار کجا باز ایستد^۴ که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بدو باز نخواهند گذاشت چنانکه به روی کار دیده آمد و این همه قاعده‌ها بگردد و تا عاقبت چون باشد.

خواجه بزرگ گفت: بیاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا بدرد، تا فردا روز که این زشتی بیفتد و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی.

بونصر برفت و پیغام سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت که وزراء السوء^۵ کار را استوار کرده بودند، و جواب امیر آن بود که: «خواجه نیکو می گوید تا اندیشه کنیم و آنچه رای واجب کند بفرمائیم».

بونصر به طارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت. خواجه به دیوان رفت و استاد بونصر چون به خانه باز رفت معتمدی را به نزدیک خازنان فرستاد پوشیده و در خواست تا آنچه به روزگار ملک و ولایت امیر محمد او را داده بودند از زر و سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت نسختی کنند^۶ و بفرستند، و بکردند و بفرستادند، و وی جمله آن را بداد و در حال، به خزانه فرستادند و خط^۷ خازنان باز شد بر آن نسخت حجت را^۸. و این خبر به امیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی و دیگران گفته بودند که از آن

۱. برجای دارم: یعنی آنچه گرفته‌ام موجود دارم.

۲. یکسواره: در اینجا منظور مردم بی مال و ثروت است نظیر: یک لا قبا.

۳. خرده مردم: مردم خرده‌پا.

۴. کار کجا باز ایستد؟: کار به کجا بکشد؟

۵. وزراء السوء: وزیران و مشاوران بدسرشت.

۶. نسختی کنند: فهرستی تهیه کنند.

۷. خط: دستخط، رسید.

۸. حجت را: به عنوان مدرک.

همگان همچین باشد^۱. و در آن دو سه روز بومنصور مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلات و خلعتها که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد بداده بودند اعیان و ازکان دولت و حشم و هرگونه مردم را، بگردند، مالی سخت بی متها و عظیم بود و امیر آن را بدید و به بوسهل زوزنی داد و گفت ما به شکارِ ژه^۲ خواهیم رفت و روزی بیست، کار گیرد^۳، چون ما حرکت کردیم بگو تا براتها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصات^۴ شود و آنچه به خزانه باید آورد بیارند. گفت: چنین کنم. و این روز آدینه غرّه ماه رجب این سال پس از نماز سوی ژه رفت به شکار با عدتی و آلتی تمام، و خواجه بزرگ و عارض و صاحب دیوان رسالت به غزنین ماندند، و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته و چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هر کس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید جواب آن بود که کار سلطان و عارض است مراد برین باب سخنی نیست، و هر کس از ندما و حشم و جز ایشان که با امیر سخنی گفتی جواب داد که: «کار خواجه و عارض است» و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عُنْفها^۵ و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست^۶ و بیک بار دلها سرد گشت و آن میلها و هواخواهیها

۱. یعنی همگان مثل بونصر مشکان، اموال را پس خواهند داد.

۲. شکار ژه: در (حاشیه غنی - فیاض) احتمال داده اند که «ژه» نام جایی بوده است اما در چاپ دکتر فیاض (۱۳۵۰) «شکار پَرّه» مرقوم است و دکتر دبیر سیاقی شکار پره را شکار جرگه: «نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه وار گرد شکار برآیند» معنا کرده است و اینگونه شکار نزد سلاطین مرسوم بوده است که اطرافیان شکار را محاصره می کرده اند تا نتواند بگریزد.

۳. روزی بیست کار گیرد: بیست روز طول می کشد. امیر مسعود که از عکس العمل مردمان و اینکه پس گرفتن مالها را از چشم او بینند هراسان بوده برای بیست روز به شکار می رود و از شهر خارج می شود چنانکه در ماجرای کشتن حسنک نیز از شهر خارج شد.

۴. مقاصات که به معنی از کسی دور شدن است در اینجا مناسبت ندارد. محتمل است «مقاصه» باشد که اصطلاحی بوده است در دیوان آن روز و به طوری که خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۴۳) می گوید آن است که بدهی کسی را از بابت مواجیش حساب کنند. احتمال «مقاصات» بعید است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. عنف: درشتی، شدت.

۶. یعنی خیلی از مالها به دست نیامد.

که دیده آمده بود بنشست^۱ و بوسهل در زبان مردم افتاد و از وی دیدند همه، هر چند که یاران داشت درین باب نام ایشان بر نیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت. و در امثال این است که: قدر ثم اقطع^۲ او نخست بپرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد.

www.KetabFarsi.com

۱. یعنی علاقه و طرفداریها از امیر فرو نشست.

۲. اندازه بگیر پس قطع کن (از امثال عرب که در جلد دوم مجمع الامثال میدانی ص ۷۶ نیز مذکور است).

ذکر السیل^۱

روز شنبه نهم ماه رجب میان دو نماز بارانکی خُرد خُرد می‌بارید چنانکه زمین ترگونه^۲ می‌کرد. و گروهی از گله‌داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاووان بدانجا بداشته، هر چند گفتند از آنجا برخیزید که محال^۳ بود برگذر سیل بودن، فرمان نمی‌بردند تا باران قوی‌تر شد کاهل‌وار برخاستند^۴ و خویشان را به پای آن دیوارها افکندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است و نهفتی^۵ جستند و هم خطا بود و بیارامیدند و بر آن جانب رود که سوی «افغان شال» است بسیار استر سلطانی بسته بودند در میان آن درختان تا آن دیوارهای آسیا و آخرها کشیده و خرپشته^۶ زده و ایمن نشسته، و آن هم خطا بود که بر راه گذر سیل بودند و پیغمبر ما محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - گفته است: نعوذ بالله من الاخر سین

۱. عنوان این واقعه در طبع ادیب پیشاوری چنین است: حکایت آمدن سیل و خرابی رسیدن به غزنی.
۲. در تاریخ بیهقی، ترکیبها و جمله‌های پارسی بس شیوا دیده می‌شود که بعضی از آنها ساخته اوست. این واژه مرکب «ترگونه» نیز بهترین واژه برای معنی «کمی مرطوب» یا «قدری نمناک» است.
۳. محال: نادرست.
۴. کاهل‌وار برخاستند: با درنگ و تانی از جا بلند شدند.
۵. نهفت: پناهگاه.
۶. خرپشته: طاق.

الاصمین^۱ و بدین دو گنگ و دو کر آب و آتش را خواسته است. و این پل بامیان در آن روزگار بر این جمله نبود پلی بود قوی به ستونهای قوی برداشته و پشت آن استوار پوشیده کوتاه‌گونه و بر پشت آن دو رسته^۲ دکان برابر یکدیگر چنانکه اکنون است و چون از سیل تباہ شد عبویه^۳ بازرگان آن مرد پارسای با خیر - رحمة الله علیه - چنین پلی بر آورد یک طاق بدین نیکوتی و زیبایی و اثر نیکو ماند و از مردم چنین چیزها یادگار ماند. و نماز دیگر را پل آنچنان شد که بر آن جمله یاد نداشتند و بداشت^۴ از پس نماز خفتن به دیری و پاسی از شب گذشته سیلی در رسید که اقرار دادند پیران کهن که بر آن جمله یاد ندارند، و درخت بسیار از بیخ بکنده می آورد، و مغافصه^۵ در رسید، گله‌داران بجستند و جان گرفتند^۶ و همچنان استرداران و سیل گاوان و استران را در ربود و به پل رسید و گذر تنگ چون ممکن شدی که آن چندان زغار^۷ و درخت و چهار پای بیک بار بتوانستی گذشت؟ طاقهای پل را بگرفت

۱. نمود... پناه می‌بریم به خداوند از دو گنگ و دو کر.

۲. رسته: ردیف.

۳. عبویه: در (حاشیه غنی - فیاض) آمده است که: «در نسخه ادیب عبویه و هیچیک معلوم نیست شاید: عبویه، حمویه» و در حاشیه طبع دکتر فیاض آمده است: گویا این هم «عبویه» بوده است که به رسم الخط سه نقطه زیر را با هم جمع کرده‌اند و از قول آقای مینوی نقل شده که: متن [یعنی عبویه] عیبی ندارد ملخص اسمی باید باشد که با عید شروع می‌شود (حاشیه ص ۳۴۱).

۴. عبارت: «و نماز دیگر..... بداشت» در نسخه ادیب نیست.

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. جان گرفتند: جان خود را نجات دادند.

۷. زغار: در حاشیه غنی - فیاض درباره این کلمه این توضیح آمده است که: در نسخه ادیب (زام) را تراشیده و در حاشیه نوشته است: «آغار چیزهایی که به گل و لای [آلوده] و آمیخته باشند. استاد عنصری گوید:

عقیق زار شده است آن زمین ز بس که ز خون

به روی دشت و بیابان فرو شده است آغار»

ولیکن «زغار» و «آغار» هیچیک معنی مناسب ندارد چه زغار در فرهنگها به معنی زمین نمناک و رنگ

چنانکه آب را گذر نبود و به بام افتاد و مدد سیل پیوسته چون لشکر آشفته می در رسید و آب از فراز رودخانه آهننگ بالا داد و در بازارها افتاد چنانکه به «صرافان»^۱ رسید و بسیار زیان کرد و بزرگتر هنر آن بود که پل را با دکانها از جای بکند و آب راه یافت اما بسیار کاروانسرای که بر رسته وی بود ویران کرد و بازارها همه ناچیز شد و آب تا زیر انبوه زده^۲ قلعت آمد چنانکه در قدیم بود پیش از روزگار یعقوب لیث، که این شارستان و قلعت غزنین «عمرو» برادر یعقوب آبادان کرد و این حالها استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است در تاریخی که کرده است در سنه خمسین و ثلثمائه^۳ چندین هزار سال را تا سنه تسع و اربعمائه^۴ بیاورده و قلم را بداشته به حکم آنکه من ازین تسع آغاز کردم. و این محمود ثقه و مقبول القول^۵ است و در ستایش وی سخن دراز داشتیم و تا ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم، چون خبر به فرزندان وی رسید مرا آواز دادند و گفتند: ما که فرزندان ویم همداستان

→ برآورده است و «آغار» هم به معنی نم کشیدن و فرو شدن به زمین است و به معنی «آلوده و آمیخته به گل و لای» نیامده است، شعر عنصری هم بدین معنی نیست چنانکه واضح است. بنابراین کلمه، مجهول است و ظاهراً «زغاک» مناسبتر باشد که به معنی شاخ درخت انگور نوشته‌اند و شاید مطلق شاخ درخت را هم گفته باشند (حاشیه ص ۲۶۱).

۱. صرافان: بازار صرافان.

۲. انبوه زده: انبوه زده قلعت یعنی قلعه فرو ریخته و برافتاده (حاشیه ادیب) مرحوم قزوینی نوشته است: «ظاهراً تا زیر بنوره یعنی تا زیر پی» (حاشیه طبع دکتر فیاض)

۳. سال ۳۵۰. این تاریخ در نسخه‌های دیگر خمسین و اربعمائه (۴۵۰) آمده است. در (حاشیه غنی - فیاض نوشته‌اند: «در هر حال خالی از اشکال نیست اگر ثلاث مائه باشد لابد مقصود آغاز به تألیف است چه مصرح است که تا سال ۴۰۹ را نوشته است [در جمله بعد] و بنابراین ۵۹ سال در کار این تألیف بوده است. و اگر خمسین و اربعمائه باشد لازم می‌آید که در موقعی که بیهقی تاریخ خود را می‌نوشته است محمود وراق هم زنده بوده و مشغول تألیف خود باشد در صورتی که ادعای پسران او بر بیهقی، مناسب آن است که بگوییم محمود خود در حیات نبوده است.

۴. سال ۴۰۹.

۵. ثقه و مقبول القول: مورد اعتماد و سخنش قابل قبول.

نباشیم که تو سخن پدر ما پیش ازین که گفتی برداری و فرو نهی^۱، ناچار بایستادم. و این سیل بزرگ مردمان را چندان زیان کرد که در حساب هیچ شمارگیر^۲ نیاید. و دیگر روز از دو جانب رود مردم ایستاده بود به نظاره، نزدیک نماز پیشین مدد سیل بگست، و به چند روز پل نبود و مردمان دشوار از این جانب بدان و از آن جانب بدین می آمدند تا آنگاه که باز پلها راست کردند. و از چند ثقہ زاوی^۳ شنودم که پس از آنکه سیل بنشست مردمان زر و سیم و جامه تباہ شده می یافتند که سیل آنجا افکنده بود و خدای — عز و جل — تواند دانست که به گرسنگان چه رسد از نعمت.

و امیر از شکار ژہ به باغ صدہزار باز آمد روز شنبہ شانزدهم ماہ رجب و آنجا ہفت روز مقام کرد با نشاط و شراب تا از جانوران^۴ نخجیر در رسید و شکار کرده آمد پس از آنجا به باغ محمودی آمد.

و از ری نامہ ہا رسیدہ بود پیش ازین بہ چند روز کہ کارها مستقیم است و پسر کا کو و اصحاب اطراف آرامیدہ و بر عہد ثبات کردہ کہ دست بردنہ بر آن جملہ^۵ دیدہ بودند کہ واجب کردی کہ خوابی دیدندی، اما اینجا سالاری باید محتشم و کاردان کہ ولایت ری سخت بزرگ است چنانکہ خداوند دیدہ است و ہر چند کہ اکنون خللی نیست باشد کہ افتد. امیر — رضی اللہ عنہ — خالی کرد با خواجہ بزرگ احمد حسن واعیان و ارکان دولت، خداوندان شمشیر و قلم، و درین باب رای زدند. امیر گفت: آن ولایت بزرگ و فراخ را دخل بسیار است و بہ هیچ حال نتوان گذاشت پس آنکہ گرفتہ آمدہ است بہ شمشیر، و نیستند آن خصمان چنانکہ از ایشان باکی است، کہ اگر بودی کہ بدان دیار من یک چندی بماندمی تا بغداد گرفتہ آمدستی کہ در ہمہ عراق توان گفت کہ مردی لشکری چنانکہ بکار آید نیست، ہستند گروہی

۱. برداری و فرو نهی: بالا و پایین کنی.

۲. شمارگیر: محاسب.

۳. زاؤل: شاید همان زابل باشد، یا جایی دیگر بوده است.

۴. جانوران: گویا تصحیف اسم محلی است. شاید: از جای دور (حاشیہ دکتر فیاض).

۵. در نسخہ دیگر: دست بردی بر آن جملہ (همان).

کیای^۱ فراخ شلوار^۲. و ما را به ری سالار باید سخت هشیار و بیدار و کدخدایی کدام کس شاید^۳ این دو شغل را؟ همگنان خاموش می‌بودند تا خواجه احمد چه گوید. خواجه روی به قوم کرد و گفت: جواب خداوند بدهید. گفتند: نیکو آن باشد که خواجه بزرگ ابتدا کند و آنچه باید گفت بگوید تا آنگاه ما نیز به مقدار دانش خویش چیزی بگوئیم.

خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، ری و جبال ولایتی بزرگ است و با دخل فراوان، و به روزگار آل‌بویه آنجا شاهنشاهان محتشم بودند و کدخدایان چون صاحب اسمعیل عباد^۴ و جزوی چنانکه خوانده آمده است که خزائن آل سامان مستغرق شد در کار ری که بوعلی چغانی و پدرش مدتی دراز آنجا می‌رفتند و ری و جبال را می‌گرفتند و باز آل‌بویه ساخته می‌آمدند و ایشان را می‌تاختند تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند و برافتادند و سالاری خراسان به بوالحسن سیمجور رسید، و او مردی داهی و گریز^۵ بود نه شجاع و بادل، در ایستاد و میان سامانیان و آل‌بویه و فنا خسرو مواضعتی^۶ نهاد که هر سالی چهار هزار بار هزار درم از ری به نشابور آوردندی تا به لشکر دادی و صلحی استوار قرار گرفت و شمشیرها در نیام شد، و سی سال آن مواضعت بماند تا آنگاه که بوالحسن گذشته شد و هم کار سامانیان و هم کار آل‌بویه تباه گشت و امیر محمود خراسان بگرفت و پس از آن

۱. در نسخهٔ ادیب «کیایی» است و در حاشیه نوشته: «کیایی منسوب به کیا که به معنی مهتر و سالار است و به لغت این زمان آقازادگان که متنعم و نازپرورده برآمده باشند و به رفاهیت و تن‌آسانی زیسته که جز بیکاری و رعونت بیهوده را نشایند». در حاشیهٔ غنی - فیاض مذکور است که: «به هر حال واضح است که مقصود تعریض به دیلمیان است».

۲. فراخ شلوار: شاید مجاز از نوع علاقه حال و محل باشد.

۳. شاید: شایسته است.

۴. صاحب اسماعیل بن عباد: ابوالقاسم اسماعیل بن عباد (۳۲۶-۳۸۵) وزیر مؤیدالدوله. وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن‌العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) آیت بلاغت عربی در قرن چهارم شناخته شد... (اعلام معین).

۵. داهی و گریز: زیرک و مکار.

۶. مواضعت: قرارداد.

امیر ماضی در خلوات^۱ با من حدیث ری بسیار گفتی که آنجا قصد باید کرد و من گفتمی رای رای خداوند است که آن ولایت را خطری نیست و والی آن زنی^۲ است، بخندیدی و گفتی آن زن اگر مرد بود ما را لشکر بسیار بایستی داشت به نشابور. و تا آن زن برنیفتاد وی قصد ری نکرد و چون کرد و آسان بدست آمد خداوند را آنجا بنشانند. و آن ولایت از ما سخت دور است و سایه خداوند دیگر بود و امروز دیگر باشد، و بنده را خوش تر آن آید که آن نواحی را به پسر کاکو داده آید که مرد هر چند نیم دشمنی است از وی انصاف توان ستد و به لشکری گران و سالاری آنجا ایستائیدن حاجت نیاید، و با وی مواضعی نهاده شود مال را که هر سالی می دهد و قضات و صاحب بریدان^۳ درگاه عالی با وی و نایبان وی باشند در آن نواحی. امیر گفت این اندیشیده ام و نیک است اما یک عیب بزرگ دارد و آن عیب آن است که وی سپاهان تنها داشت^۴ و مجدالدوله و رازیان دائم از وی به رنج و دردسر بودند، امروز که ری و قم و قاشان^۵ و جمله آن نواحی به دست وی افتد یک دو سال از وی راستی آید پس از آن باد در سر کند و دعوی شاهنشاهی کند و مردم فراز آورده باشد و ناچار حاجت آید که سالاری محتشم باید فرستاد با لشکر گران تا وی را برکنده آید. و آن سپاهان وی را بسنده باشد به خلیفتی ما، و سالار و کدخدائی که امروز فرستیم بر سر و دل وی باشد و ری و جبال ما را باشد و پسر کاکو از بن دندان سر به زیر می دارد^۶. خواجه گفت اندرین رای حق به دست خداوند است، در حق گرگانیان و «با کالیجار»^۷ چه گوید و چه بیند؟ امیر گفت: با کالیجار

۱. خلوات: جمع خلوت.

۲. یعنی زن فخرالدوله دیلمی که بعد از گذشته شدن فخرالدوله و ضعف مجدالدوله در کارهای ملکرانی، به کفایت آن زن، ولایتش از آسیب دشمنان محفوظ ماند. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۲۶۴).

۳. صاحب برید: رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود (معین).

۴. فقط بر سپاهان حکومت می کرد.

۵. قاشان: قاشان و قاسان معرب کاشان.

۶. از بن دندان..... از ته دل مطیع است.

۷. با کالیجار: آقای دکتر خطیب رهبر در مقاله طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی (یادنامه بیهقی

بد نیست ولیکن شغل گرگان و طبرستان بیچد^۱ که آن کودک پسر منوچهر نیامده است^۲ چنانکه بیاید و در سرش همت ملک نیست، و اگر وی از آن ولایت دور ماند جبال و آن ناحیت تباه شود چنانکه حاجت آید که آنجا سالاری باید فرستاد. خواجه گفت: پس فریضه گشت سالاری محتشم را نامزد کردن و همگان پیش دل و رای خداوندند، چه آنکه بر کار و خدمت‌اند و چه آنکه موقوف^۳ تا رحمت و عاطفت خداوند ایشان را دریابد.

امیر گفت به هیچ حال اعتماد نتوان کرد بر بازداشتگان که هر کسی به گناهی بزرگ موقوف است و اعتماد تازه را نشاید، و این اعیان که بر درگاه‌اند هر کسی که شغلی دارد چون حاجب بزرگی و سالاری غلامان سرائی و جز آن از شغل خویش دور نتوانند شد که خلل افتد، از دیگران باید^۴.

خواجه گفت: در علی دایه چه گوید^۵ که مردی محتشم و کساری است و در غیبت خداوند چنان خدمتی کرد که پوشیده نیست، یا ایاز که سالاری نیک است و در همه کارها با امیر ماضی بوده؟

امیر گفت: علی سخت شایسته و بکار آمده است وی را شغلی بزرگ خواهیم فرمود چنانکه با خواجه گفته آید. ایاز بس بناز و عزیز آمده است^۶، هر چند

→ ص ۱۵۳) توضیحی درباره این واژه نوشته‌اند که خلاصه‌ی از آن نقل می‌شود: باکالیجار: ظاهراً مصحف «بلکارزار» است که جزء اول آن پیشوند فارسی است به معنی پُر، بسیار و همان است که در بلکامه و بلهوس به کار رفته و جزء دوم چنانکه استاد دکتر قیاض نوشته‌اند صورتی است از واژه پهلوی «کاریچار» که به فارسی «کارزار» می‌شود مرحوم قزوینی این واژه را «باکارزار» یعنی مرد جنگ دوست و جنگجو می‌داند.

۱. بیچد: در بیچ و خم و گره افتد.

۲. آن کودک... یعنی او مثل پدرش نیست.

۳. موقوف: بازداشت شده.

۴. از دیگران باید: از دیگر کسان باید انتخاب کرد.

۵. در علی دایه چه گوید؟ درباره انتخاب علی دایه نظر تان چیست؟

۶. معنای جمله: ایاز بسیار نازپرورده بار آمده است.

عطسه^۱ پدر ماست از سرای دور نبوده است و گرم و سرد نچشیده است و هیچ تجربت نیفتاده است. وی را، مدتی باید که پیش ما باشد بیرون از سرای تا در هر خدمتی گامی زند^۲ و وی را آزموده آید آنگاه نگریم و آنچه باید فرمود بفرمائیم.

خواجه گفت بنده آنچه دانست باز نمود و شک نیست که خداوند بیندیشیده باشد و پرداخته، که رأی عالی برتر است از همه. امیر گفت دلم قرار بر تاش فرّاش گرفته است که پدری^۳ است و به ری با ما بوده است و آنجا او را حشمتی نهاده بودیم و بر آن بمانده است، اکنون وی برود بعاجل الحال^۴ و به نشاپور ماهی دو سه بماند که مهمی^۵ است چنانکه با خواجه گفته آید تا آن را تمام کند و پس به سوی ری کشد، تا چون ما این زمستان به بلخ رویم کدخدای و صاحب برید و کسان دیگر را که نامزد باید کرد نامزد کنیم تا بروند. خواجه گفت: خداوند سخت نیکو اندیشیده است و اختیار کرده، اما قومی مستظهر باید که رود به مردم و آلت و عدت^۶. امیر گفت: چنین باید، آنچه فرمودنی باشد فرموده آید. و قوم باز پراگندند. و امیر فرمود تا خلعتی سخت نیکو فاخر راست کردند تاش را: کمر

۱. عطسه: این واژه غیر از معنای مشهور آن به معانی دیگر هم به کار رفته است از قبیل: «زاده و نتیجه» و «تربیت شده» و «شبه کسی بودن» شواهد شعری:

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح
اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب
(خاقانی)

عطسه تست آفتاب، دیر زی ای ظلّ حق
مسند تست آسمان، تکیه زن ای محترم
(خاقانی)

زاده طبع مسند ایستان که خصمان منند
آری آری گربه هست از عطسه شیر زبان
(خاقانی)

برای اطلاع بیشتر به لغت نامه دهخدا رجوع شود.

۲. در هر خدمتی... یعنی در مشاغل مختلف کار کند تا ورزیده شود.

۳. پدری: از پدریان (محمودیان) است.

۴. بعاجل الحال: علی العجاله: فعلاً.

۵. مهم: کار مهم. در حاشیه غنی - فیاض: مهم ترکمانان است چنانکه پس از این معلوم خواهد شد.

۶. قومی مستظهر... گروهی باید برود که به لشکر و وسائل جنگ و ادوات پشتگرم باشند.

زر و کلاه دو شاخ^۱ و استام^۲ زر هزار مثقال و بیست غلام و صد هزار درم و شش پیل نر و سه ماده و ده تخت^۳ جامه خاص و کوسها و علامت و هر چه با آن رود راست کردند هر چه تمام تر^۴ باقی مانده ازین ماه امیر بار داد و چون از بار فارغ شدند امیر فرمود تا تاش فراش را به جامه خانه بردند و خلعت بپوشانیدند و پیش آوردند، امیر گفت مبارک باد بر ما و بر تو این خلعت سپاه سالاری عراق، و دانی که ما را خدمتگاران بسیارند این نام بر تو بدان نهادیم و این کرامت ارزانی داشتیم که تو ما را به ری خدمت کرده‌ای و سالار ما بوده‌ای چنانکه تو در خدمت زیادت می‌کنی ما زیادت نیکویی و محل و جاه فرمائیم تاش زمین بوسه داد و گفت: بنده خود این محل و جاه نداشت و از کمتر^۵ بندگان بود و خداوند آن فرمود که از بزرگی او سزید. بنده جهد کند و از خدای - عز و جل - توفیق خواهد تا مگر خدمتی تواند نمود که بسزا افتد. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و اعیان درگاه نزدیک او رفتند و حق وی نیکو گزاردند. و پس به یک هفته امیر با تاش خالی کرد، و خواجه بزرگ احمد حسن و خواجه بونصر مشکان و بوسهل زوزنی این همه در آن خلوت بودند، و امیر، تاش را مثالها بداد به معنی ری و جبال و گفت: «به نشابور سه ماه بیاید بود چندان که لشکرها که نامزد است آنجا رسند و صاحب دیوان سوری بیستگانیها^۶ بدهد پس ساخته^۷ بیاید رفت و یغمر و بوقه و کوکتاش و قزل را فرموده‌ایم با جمله ترکمانان به نشابور نزدیک تو آیند و خماری تاش

۱. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (از سبک‌شناسی بهار جلد ۲ ص ۸۲). نوعی کلاه مخصوص حاجیان و درباریان غزنوی (لغت‌نامه دهخدا).

۲. استام: ستام، لگام مخملی مزین به زر و سیم (معین).

۳. تخت: طاقه.

۴. باید اینجا چیزی از عبارت افتاده باشد: فلان قدر روز (حاشیه غنی - فیاض) در طبع دکتر فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کامل شده است «و دو روز باقی مانده...».

۵. کمتر: کمترین.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که سالی چهار بار پرداخت می‌شد.

۷. ساخته: آماده و مجهز.

حاجب، سالار ایشان باشد، جهد باید کرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید^۱ - که در سر فساد دارند و ما را مقرر گشته است^۲ - و ترکمانان را دل گرم کرد و به خمار تاش سپرد و آنگاه سوی ری برفت.

گفت: فرمان بردارم، و باز گشت. خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، به ابتدا خطا بود این ترکمانان را آوردن و به میان خانه خویش نشانیدن، و بسیار گفتیم آن روز آلتون تاش و ارسلان جاذب و دیگران، سود نداشت که امیر ماضی مردی بود مستبد به رای خویش و آن خطا بکرد و چندان عقيله^۳ پیدا آمد تا ایشان را قفا بدریدند^۴ و از خراسان بیرون کردند، و خداوند ایشان را باز آورد. اکنون امروز که آرامیده اند این قوم، و به خدمت پیوسته، رواست ایشان را به حاجبی سپردن اما مقدمان ایشان را برانداختن ناصواب است که بدگمان شوند و نیز راست نباشند.

امیر گفت: این هم چند تن از مقدمان ایشان درخواست‌اند و کردنی است^۵ و ایشان بیارامند. خواجه گفت: من سالی چند در میان این کارها نبوده‌ام، ناچار خداوند را معلوم‌تر باشد، آنچه رای عالی بیند بندگان نتوانند دید و صلاح در آن باشد. و برخاست و در راه که می‌رفت سوی دیوان، بونصر مشکان و بوسهل زوزنی را گفت این رای سخت نادرست است و من از گردن خویش بیرون کردم اما شما دو تن گواه منید و برفت.

و پس ازین به روزی چند امیر خواجه را گفت: هندوستان بی‌سالاری راست نیاید، کدام کس را باید فرستاد؟ گفت: خداوند بندگان را شناسد، و اندیشیده باشد بنده‌یی که این شغل را بشاید. و شغل سخت بزرگ و با نام است، چون اریارقی آنجا بوده است و حشمتی بزرگ افتاده، کسی باید در پایه او، هر چند کارها به حشمت خداوند پیش رود، آخر سالاری

۱. فرو گرفته آید: دستگیر شوند.

۲. ما را مقرر گشته است: برای ما ثابت و مسلم شده است.

۳. عقيله: مانع و گره در کار (حاشیه غنی - فیاض ص ۳۳۸).

۴. قفا بدریدند: به کنایه به معنی بی‌آبرو کردند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۵. کردنی است: میسر و عملی است.

کاروان باید، مردی شاگردی کرده^۱. امیر گفت دلم بر احمد ینالتگین^۲ قرار گرفته است هر چند که شاگردی سالاران نکرده است، خازن پدر ما بوده است در همه سفرها خدمت کرده و احوال و عادات امیر ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد و نیز کالای وی می خرید به ارزان تر بها و خواجه را باز داشتند و به مکافاتى نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بگردند و شطط^۳ جست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستند - خواست که جراحی دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید، و دیگر که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود چنانکه عادت وی بود که تاکی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است - و این قاضی ده یک این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان حجت گفتن روی ندارد به هیچ حال - درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی^۴ بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آتش ببرد^۵، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید و لکن با احمد احکامها^۶ باید به سوگند و پسر را باید که به گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند. خواجه بدیوان وزارت آمده و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعی^۷ دیگر که بدو باز خورد، و پیامد و خواجه

۱. شاگردی کرده: کارآموزی و کارورزی کرده فرخی گوید:

ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد بلی هر کس که شاگردی کند استاد می گردد

۲. بنا به گفته خوارزمی در مفاتیح العلوم (ص ۷۷) ینالتگین عنوان جانشینان بعضی از ملوک ترک بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. شطط: به دو فتحه به معنی بی اعتدالی، بیراهی، زورگویی (دکتر فیاض).

۴. گردن: مجازاً به معنی شجاع و نیرومند است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. در قاضی... او را با قاضی شیراز در اندازد تا آبرویش ببرد.

۶. احکام: به کسر اول، مصدر باب افعال به معنی محکم کاری (همان).

۷. تبعت: عواقب نامطلوب.

وی را بنشانند و گفت دانسته‌ای که با تو حساب چندین ساله بود و مراد این که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصا^۱ کنم و نباید که تو را صورت بندد^۲ که از تو آزاری دارم و یا قصدی می‌کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را بهیچ حال صورتهای چنین محال نبندد، که نه خداوند را امروز می‌بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می‌فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند.

وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم‌تر از آن^۳ حدیث هندوستان که گفت آنجا مردی دُرّاعه^۴ پوش است چون قاضی شیراز و از وی سالاری نیاید، سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنانکه قاضی تیمار عملها و مالها می‌کشد و آن سالار به وقت خود به غزو می‌رود و خراج و پیل می‌ستاند و بر تارک هندوان عاصی می‌زند. و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد کرا می‌فرماید؟ گفت: دلم بر احمد ینالتگین قرار می‌گیرد. و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شهامت و بکار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تو را بخوانم و از مجلس عالی دل ترا گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟

احمد زمین بوسه داد و بر پای خاست و گفت: من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشان را مستحق این درجه شناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است بجای آرم چنانکه مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد و نیکویی گفت و باز گردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت: امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آنکه اریارق را که سالار هندوستان بود ساختند، و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توقیع^۵ آراسته

۱. استقصا: طلب نهایت چیزی را کردن (معین).

۲. صورت بندد: تصور شود.

۳. شاید: مهم‌تر آن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. دُرّاعه: جبهه، بالاپوش.

۵. توقیع: دستخط و امضای سلطان.

گردد که چون خلعت بپوشید آنچه واجب است از احکام بجای آورده آید تا بزودی برود و به سرکار رسد و بوقت به غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر فرمود تا خلعت احمد راست کردند طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی^۱ بسته و با کلاه دو شاخ^۲ و ساختش هم هزارگانی بود، و رسم خدمت بجای آورد و امیر بناختش و بازگشت با کرامتی نیکو به خانه رفت و سخت بسزا حقش گزاردند، و دیگر روز به درگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا به طارم آمدند و این سه تن خالی بنشستند و منشور و مواضعه جوابها^۳ نبشته و هر دو به توقيع مؤکد شده با احمد بیردند و نسخت سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنانکه رسم است و خط خود بر آن نبشت و بر امیر عرضه کردند و به دوات دار سپردند. و خواجه وی را گفت آن مردک شیرازی بناگوش آکنده^۴ چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان^۵ آمد بجست تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند^۶. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به رای خود کار می راند، تو را که سالاری باید که به حکم مواضعه و جواب کار می کنی و البته در اعمال و

۱. کمر زر هزارگانی: کمر بند طلای هزار دیناری منتهای خلعت و بخششی بوده است که درباره عمال بسیار محتشم مانند وزیر و سالار هندوستان می کرده اند (معین نقل از بیهقی نفیسی).

۲. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن به منزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری بود می داده اند (لغت نامه دهخدا به نقل از سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. قاعده: جواب یا جوابهای مواضعه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. بناگوش آکنده: احمق، کندفهم (دهخدا).

۵. مردی با دندان: یعنی تیز چنگ و دندان.

۶. برنیامدند: حریف او نشدند.

اموال سخن نگویی تا بر تو سخن کس نشوند اما شرط سالاری را تمامی بجای آری چنانکه آن مردک دست بر رگ تو نهد^۱ و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود بوقت خویش آنها می کند^۲ و مثالهای سلطانی و دیوانی می رسد و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ در دسر آرید آنچه نبشتنی است سوی من فراخ تر می باید نبشت تا جوابهای جزم می رسد^۳. و رای عالی چنان اقتضا می کند که چند تن را از اعیان دیلمان چون بونصر طیفور و جزوی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی پیگانه اند و چند تن را نیز که از ایشان تعصب می باشد بناحیت شان^۴ چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسر عم رئیس، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و برایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد وصلت داد و چنان نمود که خیل تواند، ایشان را با خود باید برد و سخت عزیز و نیکو داشت اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راه^۵ بگذرد بی علم و جواز تو. و چون به غزوی روید این قوم را با خویشان باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان لشکر^۶ لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و برایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین، تمامی آن بجای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود منشور و جواب مواضعه آماده است. و این چه شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوند است و پوشیده باید داشت. و چون به سر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می شود می باز نمائید، هر کسی را آنچه درباره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند.

۱. دست بر رگ تو نهد: رگ تو را نیابد، بر تو چیره نشود.

۲. آنها کردن: خبر دادن، گزارش کردن.

۳. می رسد: برسد.

۴. تعصب می باشد... یعنی نسبت به ناحیه و دیار خود تعصب دارند.

۵. چند راه: نام رودی در هندوستان (حاشیه دکتر فیاض).

۶. شاید میان ایشان و لشکر... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

احمد ینالتگین گفت همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد، و بازگشت. خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسر ت اینجا ماند و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده^۱ را با خویشان بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی^۲ و وکیلی به سرای تو باشد که خویشان را آنجا فراخ تر^۳ توانند داشت، که خداوند نگاهداشت دل تو را^۴ نخواست که آن پسر به سرای غلامان خاص باشد و مرا شرم آمد این با تو گفتن و نه از تو رهینه^۵ می باید و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح ملک اندک و بسیار و هم در مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که: فرمان بردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید. و حاجب را حقی نیکو گزارد و باز گردانید و کار پسر بواجبی ساخت، و دیگر شغل های سالاری از تجمل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنانکه دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها بتمامی راست کرد دستوری خواست تا برود و دستوری یافت و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر بر نشست و به دشت شابهار آمد با بسیار مردم و در مهد پیل بود و بر آن دکان بایستاد و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند و بر اثر ایشان صد و سی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرای و سه علامت شیر و طرادها^۶ به رسم غلامان سرای و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد دیبای سرخ و منجوق^۷ و هفتاد و پنج غلام و بسیار

۱. فرزندان سرپوشیده: دختران.

۲. مؤدب: تربیت کننده.

۳. فراخ تر: آسوده تر.

۴. برای نگاهداری دل تو.

۵. رهینه: گروگان.

۶. طراد: نیزه کوچک (حاشیه ادیب)

۷. منجوق: بیرق و ماهچه بیرق از طلا و نقره که درین زمان (زمان ادیب پشاور) به شکل پنجه ←

جنیبت^۱ و جمازه^۲. امیر احمد را گفت به شادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحق زیادت نواخت گردی. جواب داد که آنچه واجب است از بندگی بجای آرد، و خدمت کرد و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت و کان آخر العهد بلقائه^۳ که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کژ گرفت چنانکه پس ازین آورده آید به جای خود. و امیر به کوشک محمودی به «افغان شال» باز آمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بُحَثری شاعر گوید، شعر:

رَوِيَانِي اذْخَلَّ شَعْبَانُ شَهْرًا مِنْ سُلَافِ الرَّحِيقِ وَالسَّلْسِيلِ^۴

و بنه‌ها به کوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند، روز دوشنبه غُزّه ماه بود روز بگرفتند و سه‌شنبه امیر به صفة بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان و تکلفی عظیم کرده بودند، پس امیران سعید و مودود بنشستند به نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیل تاشان^۵ و نقیبان بر سماطین^۶ دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تا زندانهای غزنین و نواحی آن قلاع^۷ عرض کنند و نسختها به بینند بنام بازداشتگان تا فرو نگرند و آنچه باید فرمود در باب هر کسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه

→ کنند و چتر را نیز منجوق گویند (همان).

۱. جنیبت: اسب بدکی.

۲. جمازه: شتر تندرو.

۳. و آن آخرین دیدار او بود.

۴. مضمون بیت این است: چون ماه شعبان رسید مرا از باده ناب سیراب کنید چنانچه حافظ گفته است:

ماه شعبان قلع از دست مده کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد

مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۲

۵. خیل تاشان: خدمتکارانی که از یک خیل و گروهند.

۶. سماطین: سماط در اصل به معنی سفره است و چون از دو طرف به صورت دو صف رو به هم

می‌نشسته‌اند و چنین دو صف را سماطین می‌نامیده‌اند، به این صورت تعبیر کرده است (حاشیه ذکر قیاض).

۷. قلاع: جمع قلعه، دژها.

اطلاق کردند^۱ درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و بجملة مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق^۲ مساجد و عرض مجالس^۳. و در معنی مال زکوة که پدرش - رضی الله عنه - هر سالی دادی چیزی نفرمود و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هر کسی را که قضا^۴ بکار باشد.

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به دیوان رسالت آورد - و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود - بونصر او را اجابت کرد و پسرش مهتر^۵ مظفر بخرد برپا^۶ می بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار. و در آن روزگار با دبیری و مشاهره‌یی^۷ که داشت مشرفی غلامان سرائی به رسم او بود سخت پوشیده چنانکه حوائج کشان^۸ و ثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامان رازی داشتی با وی بگفتندی تا وی نکت^۹ آن روشن نبستی و عرضه کردی از دست خویش بی واسطه، و امیر محمود را بر بوالقاسم درین سرّ اعتمادی

۱. اطلاق کردند: رها کردند، خرج کردند.

۲. تخلیق: گویا به معنی خوشبوی کردن است، از ماده «خلوق» که عطری بوده است از زعفران - (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب پیشاوری به جای «تخلیق»، «ترویحه» مذکور است و درباره ترویحه در حاشیه نوشته است: نمازی است که اهل سنت در شبهای رمضان کنند در مساجد بیست رکعت دوگانه دوگانه و به هر چهار رکعت اندکی استراحت کنند و درین فرصت تهلیل گویند و تسبیح خوانند تا همه آن بیست رکعت آید و همین است وجه تسمیه اش به «ترویحه».

۳. در نسخه دکتر فیاض: عرض محابس.

۴. ظاهراً: قفا (یعنی هر کس که می خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرند» برای او خاموشی بهتر است) حاشیه دکتر فیاض.

۵. شاید: پسر مهترش، به قرینه ذیل حکایت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. و ظاهراً: برنایی (همان).

۷. مشاهره: حقوق و مواجب ماهیانه.

۸. حوائج کش و حوائجی، کاربرد از لوازم مطبخ (همان).

۹. نکت: جمع نکته.

سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفر صلت‌های گران یافت، و دوست من بود از حد گذشته برنائی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه^۱ و به جوانی روز، گذشته شد رحمة الله علی الولد والوالد^۲. استادم حال فرزندان ابوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر را به دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود و به فرمان امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند چنانکه بیارم و درین بومنصور شرازی و زعارتی^۳ بود به جوانی روز گذشته شد رحمة الله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به دیوان بماند و طبعش میل به گریزی^۴ داشت تا بلایی بدو رسید، و لامرد تقضاء الله عز ذکرة^۵، چنانکه بیارم به جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به حق قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغل اشراف ناحیت‌گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست و امروز هم آنجایی باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۶. و خواجه بونصر کهتر برادر بود اما کریم الطرفین^۷ بود، «والعرق نزاع»^۸، پدر چون ابوالقاسم و از جانب والده با محمود حاجب کشیده که زعیم حُجَّاب^۹ ابوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن‌داری که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی^{۱۰} غزنین یافت و در میانه چند

۱. پیاده گونه: بی اطلاع، ناآگاه.

۲. رحمت خدا بر فرزند و بر پدر باد.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. گریز: مکار، زیرک.

۵. و لامرد... قضا و حکم خدای - که بزرگ است یادش - را بازگشتنی نیست.

۶. سال ۴۵۱.

۷. کریم الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ‌زاده.

۸. رگ کشنده است به کنایه منظور آن است که اخلاق مادر و پدر به فرزند می‌رسد این مثل در

مجمع‌الامثال میدانی (ج ۱ ص ۵۱۷) مذکور است.

۹. زعیم حُجَّاب: رئیس و سرور پرده‌داران.

۱۰. صاحب بریدی: مسؤول نامه‌ها و گزارشها به سلطان.

شغل‌های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز آن همه با نام که شمردن دراز گردد. و آخر الامر آن آمد که در روزگار همایون سلطان عادل ابوشجاع فرخ‌زاد بن ناصر دین‌الله به دیوان رسالت بنشست و چون حاجب آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم^۱ باشد اختیار او را کردند و خلعت بسزا یافت و امروز که این تصنیف می‌کنم با این شغل است^۲ و بریدی برین مضموم^۳ و از دوستان قدیم من است. و خوانندگان این تاریخ را به فضل و آزادگی ابرام^۴ و گرانی می‌باید کشید اگر سخن را دراز کشم که ناچار حق دوستی را بیاید گزارد خاصه که قدیمتر باشد والله الموفق لاتمام مافی نیتی بفضل^۵.

و سوم ماه رمضان امیر حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت کسان باید فرستاد تا حشر^۶ راست کنند بر جانب خار مرغ که شکار خواهیم کرد، حاجب به دیوان ما آمد و پسران نیازی قودقش^۷ را که این شغل بدیشان مقوض بودی بخواند و جریده که به دیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیل تاشان برفتند و پیاده حشر^۸ راست کردند. و

۱. خانه و خاندان قدیمی و اصیل.

۲. با این شغل است: همین سمت دارد.

۳. شغل صاحب بریدی هم به آن ضمیمه است.

۴. ابرام: ملولی.

۵. و خداوند توفیق دهنده است بر به پایان رساندن آنچه در نیت من است به کرم و بخشش او.

۶. حشر: در طبع ادیب «حشرت» آمده و در حاشیه چنین توضیح داده است که: «و طریق این حشرت

چنان است که گروهی از مردم سوار و پیاده به نخجیرگاه گرد آیند و نخجیران بر مانند و برگریزگاهها و

رخنه‌ها پزه بندند و نگذارند که نخجیر بدان سو رود و به همان راهی که خواهند انزعاجشان دهند تا

به جایی که کمان‌داران کمین دارند فراهم آیند دست به تیر انداختن بکشایند و بر آن زبان بستگان،

قیامتی راست کنند و اکنون نیز در هری و غور و کابل روزی را که روستائیان به اتفاق خرمنی را کوبند

آن روز را «حشر» نامند در اصل لغت به معنی اجتماع است و انبوهی. استاد عنصری گوید:

اگر چه بود حشر بی‌کران و ایشان را نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر

۷. قودقش: این واژه بدین صورت در فرهنگ دیده نشد، در لغت‌نامه دهخدا به نقل از منتهی‌الارب «قود»

«اسبانی است که بالجام برده شوند و سوار آنها نشوند» که همان جنیبت است و اگر «قش»، معرب «کش»

باشد قودقش به معنای «جنیبت کش» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به شکارگاه می‌برد.

۸. پیاده حشر: قشون نامنظم، چریک.

امیر روز شنبه سیزدهم این ماه سوی «خروار» و «خارمرغ» رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به غزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طُرف^۱ و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت، و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد، همچنان وکلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتونتاش و امیر چغانیان و امیر گسرگان و وُلات^۲ قُصدار^۳ و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی^۴ فرموده بود امیر - رضی الله عنه - چنانکه به روزگار سلطان ماضی پدرش - رحمة الله علیه - دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به حضرت حاضر بودند، و چون عید کرده بود امیر از میدان به صفة بزرگ آمد، خوانی نهاده بودند سخت با تکلف^۵، آنجا نشست و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیل تاشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های^۶ بزرگ، چنانکه از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به تخت بزرگ اصل در صفة بار آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کسی یاد نداشت و وزیر و عارض^۷ و صاحب دیوان رسالت^۸ و ندما حاضر آمدند،

۱. طُرف: به ضم اول و فتح دوم، جمع طرفه، هدایای تازه و عجیب و نو.

۲. وُلات: جمع والی.

۳. قُصدار: قزدار، شهری که در قدیم جزو نواحی غزنین محسوب می‌شده (معین).

۴. تعبیه: این واژه غالباً در متون کهن به صورت «تعبیه لشکر» یعنی لشکرآرایی به کار رفته است اما در اینجا معنای مجلس آرایی دارد.

۵. سخت با تکلف: بسیار با تشریفات.

۶. مشربه: ظرف آشامیدنی دسته‌دار.

۷. عارض: مسؤل عرضه لشکر به سلطان.

۸. صاحب دیوان رسالت: رئیس اداره نامه‌نگاری پادشاه.

و مطربانِ سرایش و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بُقعت غم نماند که همه هزیمت شد^۱. و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی^۲ را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه او بردند و عنصری^۳ را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم. و آن شعرها که خواندند همه در دواوین، مثبت^۴ است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند. و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت و بغایت نیکو نبشتم که گذشتن سلطان محمود و نشستن محمد و آمدن امیر مسعود از سپاهان - رضی الله عنه - و همه احوال در این قصیده بیامده است، و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را از اینجا رسانیده بودم ما را صحبت افتاد با استاد بوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را دیدم این بیت منتبّی^۵ را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم: شعر و استکبر الاخبار قبل لقاءه فلما التقینا صغر الخبر^۶

و در میان مذاکرات وی را گفتم هر چند تو در روزگار سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی وصلت و نواخت^۷ مر ترا کمتر از آن دیگران نبودی اکنون قصیده‌یی بیاید گفت و

۱. معنای جمله: گویا در این عالم دیگر غمی نماند و همه غمها شکست خورد و گریزان شد.
 ۲. علوی زینبی: این شاعر که نام او را «زینتی» هم نوشته‌اند از شاعران استاد عصر محمود (م. ۴۲۱) و مسعود غزنوی (م. ۴۳۲) است (گنج سخن، استاد دکتر صفاح ۱ ص ۱۴۲).
 ۳. عنصری: شاعر بزرگ و استاد آغاز قرن پنجم هجری (م. ۴۳۱ ه. = ۱۰۳۹ میلادی) که قصاید مزین و غزلهای لطیف و دقت فکر او در ابتکار مضامین جدید مشهور است وی چند داستان عاشقانه ایرانی را به نظم در آورد به نام وامق و عذراء، سرخبت و خنگبت، شادبهر و عین‌الحیوة که از آنها جز ابیات پراکنده‌یی در دست نیست..... (همان).

۴. مثبت: ثبت شده.

۵. منتبّی (۳۰۳-۳۵۴ ه. ق) شاعر مشهور عرب که در خدمت عضدالدوله دیلمی بود.

۶. پیش از آنکه او را ببینم در خبرهایی (که از او شنیده بودم) بزرگ بود اما چونکه او را ملاقات کردم دیدم خبرها از دیدار و چهره او کوچکتر است.

۷. وصلت و نواخت: جایزه و نوازش.

آن گذشته را به شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد، وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد، چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند^۱ گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به کدام درجه رساند؟ و امروز بحمدالله و مئه چنین شهر هیچ جای نشان نمی دهند به آبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادل مهربان - که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد - اما بازار فضل و ادب و شعر کاسدگونه^۲ می باشد و خداوندان این صناعت^۳ محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین - این حضرت^۴ بزرگوار که پاینده باد - آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضلی وی^۵ شعر است و بی اجری و مشاهره^۶ درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا بیاید از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخوام. و اینک بر اثر، این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بر آن واقف شده آید، قصیده:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید به خلق زرّ عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کسار
سوار، کش نبود یار، اسب راه سپر	به سر در آید و گردد اسیر بخت سوار
به قاب قوسین ^۷ آن را برد خدای که او	سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار ^۸

۱. داند: تواند.

۲. کاسدگونه: بی روق، کساد.

۳. منظور از «خداوندان این صناعت» شاعرانند.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. کمتر فضلی وی: کمترین فضایل او.

۶. اجری: مال اجرا است به معنی مقرری و مستمری (حاشیه غنی - فیاض) مشاهره: جیره و حقوق ماهانه.

۷. قاب قوسین: اشاره به معراج پیامبر (ص) که خداوند در سوره نجم فرمود پیغمبر به قدری به خدا نزدیک شد مانند اندازه پهنای دو کمان یا نزدیکتر (فکان قاب قوسین او ادنی) سوره النجم آیه ۹.

۸. اشاره به پناه بردن به غار پیامبر و ابوبکر در هنگام هجرت از مکه به مدینه.

بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کنار
 شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان
 بلند حصنی^۱ دان دولت و درش محکم
 ز هر که آید کاری درو پدید بود
 پگاه خاستن آید نشان مرد درو
 شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی
 پیمبری که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
 همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط^۷
 چو روز سرد شود تیره و بگردد بخت
 نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت، سود
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز
 که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار
 ببرد زشت که مانده است در جهان آثار
 به عون کوشش بر درش مرد یابد بار
 بسود ز آینه شهره^۲ ترازوی دیدار
 که روز ابر همی باز به رسد به شکار
 هزار کاخ فزون کرد بازمی^۳ هموار
 نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار^۴
 صهیب^۵ و سلمان^۶ را نامد آمدن دشوار
 همو بسبب برادرت را به صد مسمار^۸
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار
 مگر کلبله و دمنه نخوانده ای ده بار
 ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار^۹

۱. حصن: قلعه، دژ.

۲. در حاشیه غنی - فیاض شاید: «چهره».

۳. زمی: زمین.

۴. شمار شمار: «شمار» اول به معنای عدد و «شمار» دوم فعل امر است.

۵. صهیب بن سنان بن مالک (۳۶ قبل از هجرت ۳۲ هـ ق) از اصحاب پیامبر و از تیراندازان معروف عرب که به زهد و پارسایی شهرت دارد (ملخص از معین).

۶. سلمان فارسی (وفات ۳۵ یا ۳۶ هـ ق) از مشاهیر صحابه و یاران پیغمبر اسلام. اصل وی به قولی از جی اصفهان و به قولی دیگر از رامهرمز بود سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی و اطلاع تمام داشت، وی مسلمین را به حفر خندق راهنمایی کرد. صوفیه او را از پیشقدمان طریقه متصوفه و از اهل صفة شمرده‌اند در آخر عمر حکومت مداین داشت اما خود از زنبیل بافی معاش خود فراهم می ساخت و فاتش در مداین روی داد و در همانجا مدفون است. (نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی)

۷. تخلیط: فساد کردن، دروغ آمیختن، میانه بهم زدن.

۸. مسمار: میخ.

۹. زند پرگار: یعنی رسم و قاعده بنا نهد.

به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه
 درین تفکر بودند کآفتاب ملوک
 به دار ملک درآمد بسان جد و پدر
 از آن سپس که جهان سر بسر مر او را شد
 به زاد و بود^۳ وطن کرد زانکه چون خواهد
 ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه
 خدایگان، فلک است و نگفت کس که فلک
 ایام موفق بر خسروی که دیر زی
 از آن قبل که ترا ایزد آفرید به خاک
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
 درم ریاید تیغ تو زانش در سر خصم
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت

که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار
 ز بهر دیدن آن چهره چو گل به بهار
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد^۱ اظهار
 به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار
 نه آنکه گشت به خون، بینی کسی افگار^۲
 که قطره در گردد آید او بسوی بحار^۴
 نه زانکه تاش^۵ چو شاهان کنند سیم نثار
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
 به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
 ز چاکران زمین است گنبد دوار^۶
 بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
 کنی بزندان و ز مغز او دهیش زوار^۷
 یکی دو چشم بر آن راهوار^۸ خویش گمار
 درنگ را چو کند برگنه جوان اصرار^۹

۱. مهد: هودج.

۲. افگار: پریشان.

۳. زاد و بود: وطن، محل زادن و بودن.

۴. بحار: به کسر اول، جمع بحر، دریا.

۵. تاش: تا او را.

۶. معنای بیت: از آن جهت که خداوند تو را در زمین آفریده است آسمان گردنده از چاکران زمین شده است.

۷. معنای بیت: شمشیر تو درهم را هم در هوا می زند و می ریاید و به سبب این ربودن (دزدی) تو شمشیر را در سر دشمن زندانی می کنی و از مغز دشمن به او غذا می دهی (مرحوم دهخدا کلمه «زوار» را غذا و جیره زندانی دانسته است).

۸. راهوار: صفت اسب، نیک رفتار.

۹. اسب تو در هنگام شتاب مانند پیری است که به پرهیزکاری رغبت و شتاب دارد و در هنگام

نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
 نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله
 بدان زمان که چو مژه بمژه از پی خواب
 ز بس رکوع و سجود حسام^۳ گوئی تو
 ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند
 ز کفک^۵ اسپان گشته گناغ^۶ بار هوا
 یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت
 چنان بسازد با حزم^۹ تو تهوّر تو
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو
 ز فر جود تو شد خوار در جهان زر و سیم،
 خدایگانا بُرهان حق به دست تو بود

که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار
 ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار^۱
 در او فستند به نیزه دو لشکر جرّار^۲
 هوا مگر^۴ که همی بندد آهنین دستار
 ز زین اسپان از بس که تن کند ایثار
 ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار^۷
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار^۸
 چنانکه رامش را طبع مردم می خوار
 قرار کرد و جهانت به طوع^{۱۰} کرد اقرار
 نه خوارگردد هر چیز کان شود بسیار؟
 اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار^{۱۱}

→ درنگ مثل اصرار و پافشاری جوان در گناه کردن است.

۱. معنای بیت: پناه می برم به خدا از اینکه یکی از لشکریان تو را مُثله کنند (گوش، بینی ببرند) که در اینصورت مثل جعفر طیار (برادر حضرت علی (ع)) رشادت خواهد کرد که در جنگ دست راست او را که علم به دست داشت قطع کردند و علم به دست چپ گرفت و پس از قطع آن به سینه نهاد.

۲. جرّار: انبوه، بیشمار.

۳. حسام: شمشیر.

۴. مگر: گویا.

۵. کفک: کف دهان.

۶. گناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت.

۷. از صدای مردان، پژواکی در اقطار عالم پیچیده است.

۸. «یکی» اول سرباز لشکر سلطان و «یکی» در مصراع دوم سرباز دشمن است یعنی سرباز تو سراپا جگر و جرأت است برای نشان دادن غیرت و حمیت و سرباز دشمن سراپا زبان می شود که امان و زنهار بطلد.

۹. حزم: دوراندیشی.

۱۰. طوع: بندگی، اطاعت.

۱۱. نهمار به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد. مختاری گوید: ←

اگر چه مرد بود چرب دست^۱ و زیرک سار^۲
اگر چه منفعت ماه نیز^۳ بی مقدار
خدای عز و جل گر دهد مثال تبار
پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
که از درختی پیدا شده است منبر و دار
بگوی تخم نکو کار و رسم بد بردار^۵
بگو که معنی این هست صورت فرخار^۶
ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
کند عزیزش بی سیر کوکب سیار^۷
چه آن بود که قضا کرد اینزد دادار^۸
ز بیم فرعون آن بد سرشت دل چون قار^۹

نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید
پیمبری^۴ و امیری رعیت و لشکر
که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک
به داد کوش و به شب خسب ایمن از همه بد
ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب
عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی
عزیز آن کس باشد که کردگار جهان
نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
کلیمکی^۹ که به دریا فکند ما در او

→ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت
یا زبور انعام تو بر بست ریاحین
(حاشیه غنی - فیاض).

۱. چرب دست: ماهر، چابک.
۲. زیرک سار: زیرک سر، خداوند فهم و شعور، زیرک (معین).
۳. ظاهراً «نیست» (حاشیه غنی - فیاض).
۴. در طبع ادیب پیشاوری: (به سروری).
۵. در طبع ادیب این بیت و بیت پس از آن را در اواخر قصیده آورده است... و شاید آنجا مناسبتر باشد (حاشیه غنی - فیاض).
۶. فرخار: نام چند شهر است از جمله فرخار بزرگ در تبت... در ادبیات پارسی مردم فرخار به زیبایی شهره بودند (اعلام معین).
۷. «بی سیر کوکب سیار» بدون تأثیر سیارات که خوشبختی و بدبختی را بدان منتسب می نمودند.
۸. معنای بیت: آنچه که تو می خواهی و دوست می داری پیش نمی آید بلکه آن می شود که حکم اینزد دادار است.
۹. کلیمک: کلیم + ک تحبیب. لقب حضرت موسی (ع)، کلیم الله است.
۱۰. قار: قیر.

نه بر کشیدش فرعون از آب و ز شفقت
 کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 گر استوار نداری^۲ حدیث آسان است
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست
 و زان بسیاری بسبب سود هر کسی رزمش^۴
 به عقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه
 اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
 چو کرد خواهد مر بچه را مُرّشع^۵ شیر
 چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران
 از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز

به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار^۱
 ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
 مثل درست، خمار از می است و می ز خمار
 مسدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار^۳
 که تاز حشمت، او در نماند از گفتار
 که پوست مار نباید فکند چون سر مار
 به عدل ماند که ز آهن بکرد قصر و حصار
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار^۶
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه افزار
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار^۷
 نکرد با او چندانکه در خورش کردار
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار

۱. کنار: آغوش. با «کنار» به معنای ساحل هم ایهام تناسب دارد.

۲. گر استوار نداری: اگر باور نمی‌کنی.

۳. معنای بیت: وقتی از مجد و عظمت سخن می‌گوید سخنش همچون گفتار عابد درباره عفاف و پاکدامنی است و وقتی ظلم و ستم را تعقیب کند، ظلم مثل گریختن عاشق از فراق، فرار می‌کند.

۴. ظاهراً: زرهش. این بیت در طبع ادیب نیست شاید معنای بیت این باشد که از آن جهت کسی جرأت نمی‌کند زره او را لمس کند چون پوست مار را هم چون سر مار نباید گرفت و آن را باید رها کرد.

۵. مُرّشع: تربیت شده از مصدر ترشیح.

۶. آوار: آواره: در به در شدن

۷. معنی بیت: آیا نه این نیست که مادر و پدر از میان همه پسران خویش نصیب کسی را که زار و نزار است بیشتر می‌دهد؟

به سر بریدن شمع است سرفرازی نار
 ز سومات همی گیر تا در بلغار
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
 بساخت همت او با نشاط دار قرار
 قیامت آید چون ماه گم کند رفتار^۳
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار
 شها^۴ بجای قمر بود چند گاه مشار^۵
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار^۶
 بجای ماند و بست از پی فریضه ازار^۷
 پیام داد به لطف و لطف^۸ نمود هزار
 طراز کسوت^{۱۰} آفاق و سکه دینار
 گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در^{۱۱} دار

به مالش^۱ پدران است بالش^۲ پسران
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود
 جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد
 چو ملک دنیی در چشم وی حقیر نمود
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود
 چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد
 خدایگان جهان مر نماز نافله را
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
 که دار ملک^۹ ترا جز به نام ما ناید
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او
 نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت

۱. مالش: گوشمالی و تنبیه.

۲. بالش: بالیدن، رشد کردن.

۳. معنای مصرع: وقتی که قیامت فرا رسد، ماه از مسیر خود خارج می شود و راه گم می کند.

۴. شها: ستاره بی که بسیار خرد و کوچک دیده می شود.

۵. مشار: مورد اشاره و مشورت.

۶. استار: جمع ستر، پوشش.

۷. ازار: لباس و جامه.

۸. لطف: به فتح اول و دوم، نیکویی و مهربانی و ملاطفت.

۹. دار ملک: دارالملک، پایتخت.

۱۰. طراز کسوت: آرایش لباس.

۱۱. از در: لایق، سزاوار.

چو رایت^۱ شه منصور از سپاهان زود
 ز گرد موکب^۳ تابنده روی خسرو عصر
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
 مثل زنند که آید پچشک ناخوانده
 که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش
 بسان فرقان^۷ آمد قصیده‌ام بنگر
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
 ز بس که معنی دوشیزه^۹ دید با من لفظ
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو
 ز کار نامه تو آرم این شگفتیها
 همیشه تا گذرنده است در جهان سختی
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی

بسیج حضرت معمر کرد بر هنجار^۲
 چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار^۴
 پذیره‌ش آمد فوجی بسان موج بحار^۵
 چو تندرستی تسمیر دارد از بیمار^۶
 چو مور مردم دیدی ز هر سوی به قطار
 که قدردانش کند در دل و دو دیده نگار
 که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار^۸
 دل از دلالت معنی بکنند و شد بیزار
 همی نینم مر علم خویش را بازار^{۱۰}
 که تا ابد نشود بود او جدا از تار
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار^{۱۱}
 تو مگذر و بخوشی صد جهان چنین بگذار
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار

۱. رایت: پرچم.

۲. هنجار: روش، شیوه معمول.

۳. موکب: گروه سوار و پیاده که در التزام رکاب پادشاه باشند (معین).

۴. مه دو پنج و چهار: ماه شب چهاردهم.

۵. موج بحار: امواج دریاها.

۶. معنای بیت: وقتی که سلامت و تندرستی از بیمار، سرپرستی و غمخواری کند پزشک ناخوانده بر او وارد می‌شود.

۷. فرقان: قرآن، (فرق گذارنده بین حق و باطل).

۸. معنای مصراع: از ترس طی و پیچیده شدن طومار، آن را باز نتوانم کرد.

۹. معنی دوشیزه: مضمون بکر (شاعرانه).

۱۰. بازار: به معنی گرمی بازار و رونق.

۱۱. لؤلؤ شهوار: مروارید شاهانه.

همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله
همیشه تا چکد از آسمان همی امطار^۱
بسان کوه بپای و بسان لاله بخند
بسان چرخ بتاز و بسان ابر ببار

پایان آمد این قصیده غرّاً^۲ چون دیبا در او سخنان شیرین با معنی دست در گردن
یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگارِ ستمکار داد یابد، و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری
مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی و فرخی رحمة الله
علیهم اجمعین در سخن موی به دو نیم شکافد^۳ و دست بسیار کس در خاک مالذ فان الله تفتح
باللهی^۴، و مگر بیابد که هنوز جوان است و ما ذلک علی الله بعزیز. و پایان
آمد این قصه.

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود - رضی الله عنه - بر نشست و در مهد پیل^۵ بود
به دشت شابهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیتان^۶ چنانکه سی اسب با ساختها بود
مرصع به جواهر و پیروزه و یشم^۷ و طرایف^۸ دیگر غلامی سیصد درزر و سیم غرق همه با
قباهای سقلاطون^۹ و دیبای رومی و جنیتی پنجاه دیگر با ساخت زر همه غلام سرایی جمله با
تیر و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان مروی و پیاده سه هزار

۱. امطار: جمع مطر: باران.

۲. غرّاً: فصیح و استوار.

۳. موی به دو نیم شکافد: موشکافی کند. باریک بینی.

۴. فان الله..... یعنی نعمت، زیان مرد سخنگو را بگشاید (حاشیه ادیب).

۵. مهد پیل: هودج پیل، محملی که روی فیل گذارند.

۶. جنیتان: جمع جنیت، اسب یدکی.

۷. یشم: یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است... (معین).

۸. طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده (معین).

۹. سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌یافتند و شهرت بسیار داشته

(معین).

سگزی و غزنیجی^۱ و هریوه^۲ و بلخی و سرخی و لشکر بسیار و اعیان و اولیا و ارکان ملک — و من که بوالفضلیم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده — امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد را برداشتند و خواجه احمد حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند مظالم کرد^۳ و قصه‌ها^۴ بخواستند و سخن متظلمان^۵ بشنیدند و باز گردانیدند و ندیمان را بخواند و امیر شراب و مطربان خواست و این اعیان را به شراب باز گرفت و طبقات نواله و سنبوسه^۶ روان شد تا حاجتمندان می خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می زدند و می خواندند و روزی اغر محجل^۷ پیدا شد و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می کرد سوی خراسان و عراق از راه بُست. نخست حاجب جامه دار یارق تغمش درآمد ساخته با کوکبه^۸ تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد و بر اثر^۹ وی سرهنگ محمودی سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام و بر اثر ایشان گوهر آئین خزینه دار این پادشاه که مروی را برکشیده بود و به محلی بزرگ رسانیده درآمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه با خیلها، و خیلها می گذشت و مقدمان می ایستادند پس تاش سپاه سالار در رسید با

۱. غزنیجی: و شاید با جیم فارسی محتمل است که منسوب به غزنی باشد چنانکه هم اکنون منسوب به انزلی را «انزلی چی» و منسوب به ویرانی را (دهی در خراسان) «ویرانی چی» می گویند و گویا این لفظ مخصوص زبان عامیانه بوده است مانند خود کلمه «غزنه» (رک: معجم البلدان: غزنه) و بدین سبب کمتر در لفظ قلم استعمال شده است (حاشیه غنی — فیاض).

۲. هریوه: منسوب به هرات.

۳. مظالم کرد: دیوان دادرسی گشود، عدالتخانه برپا کرد.

۴. قصه: در اینجا به معنی عرض حال و شکایت نامه است.

۵. متظلمان: شاکیان، ستمدیدگان.

۶. سنبوسه: قسمی از نان است و شیرین که در روغن پزند (حاشیه ادیب).

۷. اغر محجل: اغر به معنای نورانی و سپید و محجل: آسیبی که دست و پای او سفیداست مجموعاً صفت روز تابناک و روشن است (از القاب علی علیه السلام قائد الغرالمحجلین است پیشوای روی سفیدان).

۸. کوکبه: همراهان شاه و امیر، حشمت، جاه و جلال (معین).

۹. بر اثر: به دنبال.

کوس و علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده بودند و بدو سپرده، تاش به زمین آمد و خدمت کرد امیر فرمود تا بر نشانند و اسب سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند، و سه و چهار شراب بگشت. امیر تاش را گفت «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به تو مفوض کردیم و گوش به مثال کدخدای دار که بر اثر در رسد در هر چه به مصالح پیوندد، و نامه نبشته دار تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را بشرح تر باز می نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بیاید داشت که پدریان از آن مانند تا ایشان چنانکه فرموده ایم ترا مطیع فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد - عز ذکره - همه عراق بر دست شما گشاده کند. و تاش و دیگران گفتند بندگان فرمان بردارند، و پیاده شدند و زمین بوسه دادند امیر گفت: بسم الله به شادی و مبارکی خرامید، برنشستند و برفتند بر جانب بست، و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مُشَبَّع^۱ آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عنید بوسهل حمدوی و طاهر کرجی که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به کوشک دولت باز آمد و به شراب بنشست و دوروز در آن بود و روز سیم بار داد و گفت کارها آنچه مانده است بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رای واجب کند حرکت کرده آید. حاجب بزرگ بلکاتگین را گفت: فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلکاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته اند و درین هفته جمله پیلان را به کابل آورده باشند. گفت: نیک آمد. و بار بگست، خواجه بزرگ را باز گرفت^۲ با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلکاتگین و بکتغدی، و خالی کردند^۳، امیر گفت: بر کدام جانب رویم؟ خواجه گفت: خداوند را رای چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می گردد شکر این چندین نعمت را که تازه

۱. سخت مُشَبَّع: بسیار سیر و پُر.

۲. نگاهداشت.

۳. خالی کردند: خلوت کردند.

گشت بی‌رنجی که رسید و یافتنی که پهای شد غزوی کنیم بر جانب هندوستان دور دست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده و نیز حشمتی بزرگ^۱ افتد در هندوستان و بدانند که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند^۲ و خوش و تن آسان باشند، خواجه گفت: خداوند این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند، اما جای مسئلتی است و چون سخن در مشورت افکنده آمد بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه آنچه خوشتر آید می‌باید کرد. خداوند سالاری با نام و ساخته به هندوستان فرستاد و آنجا لشکری است ساخته، و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و با سعیدان^۳ نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری، تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید^۴، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد که خداوند در خراسان مقام کند، و علی تگین مار دم‌کنده^۵ است برادر بر افتاده و وی بی‌غوث^۶ مانده، و با قدرخان سخن و عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته‌اند و در مناظره‌اند و قرار نگرفته است^۷ چنانکه نامه‌های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فرو ماند و باشد که پیچد^۸، و علی تگین به بلخ نزدیک است و مردم تمام دارد که سلجوقیان با وی یکی شده‌اند و اگر قصد بلخ و تخارستان نکند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فساد انگیزد و آب ریختگی^۹ باشد. بنده

۱. حشمتی بزرگ افتد: ترسی بزرگ از ما در دل آنها بیفتد.

۲. خواب بینند: یعنی خیالاتی در سر ببروراندند.

۳. سعیدان: در همه نسخه‌ها چنین است و اگر صحیح باشد شاید اصطلاحی بوده است برای غازیان (مطوعه) (حاشیه غنی - فیاض).

۴. معنای جمله: تا بر کارها مسلط شود مدت زمانی طول می‌کشد.

۵. مار دم‌کنده: مار زخم خورده، در صدد انتقام و تلافی.

۶. بی‌غوث: بی‌یاور و فریاد رس.

۷. قرار نگرفته است: یعنی توافقی هنوز به دست نیامده.

۸. پیچد: سرپیچی کند.

۹. آب ریختگی: آبروریزی.

را صواب‌تر آن می‌نماید که خداوند این زمستان به بلخ رود تا به حشمت حاضری^۱ وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و عهد استوار، و کدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا کدخدایی نرسد کارها همه موقوف^۲ باشد، و کارهای علی‌تگین راست کرده آید به جنگ یا به صلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر بر جای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان^۳ است و دل از خود برداشته و کارها به قایم پسرش سپرده، اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضعت^۴ می‌باید نهاد. و بیرون این^۵ کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو دور دست‌تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما که حاضرانید اندرین که گفتم چه گوئید؟ همگان گفتند آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را. امیر گفت رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، باز گردید و بسازید^۶ که درین هفته حرکت خواهد بود. قوم آن خلوت باز گشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند [که] چنو در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمه شوال و به کابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، پسندید، سخت فربه و آبادان بودند. و مقدم پیلانان مردی بود چون حاجب بوالنصر، و پسران قرقمان^۷ و مہ پیلانان زیر فرمان

۱. حشمت حاضری: از ترس حضور.

۲. موقوف: متوقف و راکد.

۳. نالان: بیمار.

۴. مواضعت: قرارداد.

۵. بیرون این: علاوه بر این.

۶. بسازید: آماده شوید.

۷. در نسخه‌های دیگر: قراخان.

وی. امیر بوالنصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت این آزاد مرد در هوای^۱ ما بسیار بلاها دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنانکه به یک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش نگاه داشت و به حقیقت تن و جان فدای ما کرد، وقت آمد که حق او نگاه داشته آید که چنین مرد به زعامت پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را. خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بیاید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که به روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دو شاخ و کمر زر و رسم خدمت بجای آورد و به خیمه خود باز رفت و حق او همه اعیان درگاه بواجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه تر بود تا آنگاه که درجه زعامت حجاب یافت چنانکه بیارم به جای خویش که کدام وقت بود، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۲ بحمدالله به جای است و به جای باد سلطان معظم ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت و لشکرها می کشد و کارهای با نام^۳ بر دست وی می برآید چنانکه بیارم، و چون به غزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می نماید و در مشکلات محمودی و مسعودی و مودودی - رضی الله عنهم - رجوع با وی می کنند، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی با نام که برسم وی است حاجبی از آن وی بنام قتلغ تگین آن را راست می دارد.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد و پیلبانان را به پایمردی حاجب بزرگ بلکاتگین خلعت داد و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی به بلخ آرند، و دیگر پیلان را بجایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به پروان آمد و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاط شراب تا بنه ها و ثقل و پیلان از بژ غوزک^۴ بگذشتند، پس از بژ بگذشت. و به چوکانی

۱. هوا: هواداری.

۲. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۳. با نام: مشهور.

۴. بژ غوزک: (به حال اضافه) یعنی گردنه غوزک، چه «بژ» که در فرهنگها با پاه فارسی آمده است ←

شراب خورد و از آنجا به ولوالج^۱ آمد و دو روز بود و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز دوشنبه سیزدهم ذوالقعدة سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۲ و به کوشک در عبدالاعلی مقام کرد یک هفته و پس به باغ بزرگ رفت و بنه‌ها بجمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند که بر آن جمله که امیر مثال داده بود و خط بر کشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای^۳ غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می‌رود فواره ساخته.

و چون به غزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتوتاش حیلتي ساخته بود و تضریبی^۴ کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر چنانکه آلتوتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند، و اینجا جای آن نیست چون به بلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه^۵ بتامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه‌شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیرالمؤمنین القادر بالله

→ به معنی گردنه کوه است و خسروانی می‌گوید (لغت فرس ص ۱۷۸).

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کوه و پز آید اندر پیش و «پژم» را نیز به همین معنی نوشته‌اند (برهان) و شاید کلمه (یله بشم) نام گردنه‌یی در نواحی قزوین و «بشم» که نام گردنه‌یی است در فیروزکوه به همین ماده باشد. و اما «غوزک» که در بعضی نسخه‌های ما «غورک» با راء است گویا مقصود همان گردنه غوزک است که در تاریخ عتبی ذکر شده و در آنجا جنگی میان سبکتکین و چپپال واقع شده است (رک: عتبی ص ۲۲) ولیکن در کتابهای جغرافیایی که در دسترس ما بود نام این محل دیده نشد. نامهای شبیه به آن مانند: غوزه، غوره، غوزشک که در یاقوت آمده است مربوط به اینجا نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۱. ولوالج: بر وزن «در خارج» شهری بوده است از بدخشان نزدیک بلخ (رک: یاقوت) همان.

۲. سال چهار صد و بیست و دو.

۳. وثاق: اطاق.

۴. تضریب: سخن چینی، سمایت.

۵. مقامه: سرگذشت.

— انارالله برهانه^۱ — گذشته شد و امیرالمؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامرالله — ادام الله سلطانه^۲ — را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۳ بجای است و بجای باد و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشاندند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم علویان و عباسیان بر طاعت و متابعت وی بیارامید و کافه^۴ مردم بغداد [و] قاف تا قاف جهان نامه‌ها نبشتند، و رسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می‌ستاندند^۵ و فقیه ابوبکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت سلطان به خراسان آمد مرین مهم را. امیرمسعود — رضی الله عنه — بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استادم بونصر خالی کرد و گفت: درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال^۶ باشد هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به نام قادر می‌کنند که رسول چنین که نبشته‌اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش بسزا تا نامه تعزیت و تهنیت^۷ برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت بجای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود به خطبه کردن بر قائم و نثارها کنند.

امیر گفت: صواب همین است. و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند و روز شنبه دهم ذی‌الحجه رسم عید اضحی^۸ با تکلف عظیم بجای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

۱. خداوند آثار و برهانش را نورانی کند.

۲. خداوند سلطنت او را ادامه دهد.

۳. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۴. کافه: عموم.

۵. می‌ستانند: می‌ستانند.

۶. صحیح آن «اعمار» است (حاشیه غنی — فیاض).

۷. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۸. عید اضحی: عید قربان، عید گوسفندکشان.

و روز سه‌شنبه نیمه ذی‌الحجه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به شبورقان^۱ رسید، و از ری تا آنجا ولات^۲ و عمّال^۳ و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال را بجا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را - رحمة الله علیه - بخواند و گفت: رسولی می‌آید، بساز [تا] کوكبه^۴ بزرگ از اشراف علویان و قضات و علما و فقها به استقبال روی از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه‌داران بر اثر^۵ تو آیند و رسول را بسزادر شهر آورده آید. علی درین باب تکلفی^۶ ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را - که باقی باد این خانه - در بقای خواجه عمید ابو عبد الله الحسین بن میکائیل ادام الله تأییده فنعم البقیة هذا الصدر^۷، و برفت به استقبال رسول و بر اثر وی بو علی رسول‌دار با مرتبه‌داران و جنیبتان^۸ بسیار برفتند، و چون به شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز شنبه هشت روز مانده از ذوالحجه، و به کوی سبذباغان فرود آوردند به سرای نیکو و آراسته و در وقت^۹ بسیار خوردنی با تکلف بردند و الله اعلم بالصواب.

۱. شبورقان: یکی از شهرهای شمال شرقی خراسان قدیم، واقع بر سر راه مرو به بلخ (اعلام معین).
۲. وولات: جمع والی، حاکم.
۳. عمّال: جمع عامل، کارگزار، فرماندار.
۴. کوكبه: جمع زیادی از اطرافیان.
۵. بر اثر: به دنبال.
۶. تکلف: تشریفات.
۷. پس بهترین به جای مانده است این بزرگ.
۸. شاید: جنیبتیان (حاشیه غنی - فیاض) یعنی کسانی که اسب یدک را به دنبال سلطان می‌آورند.
۹. در وقت: همان دم، فوراً.

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخلیفة القادر بالله
رضی الله عنه و اقامة رسم الخطبة للامام القائم بامر الله
اطال الله بقاءه و ادام سموه و ارتقاءه^۱

و چون رسول بیاسود [و] سه روز سخت نیکو بداشتندش، امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به کوشک عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر^۲ است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به رسم^۳ بتوان ایستادن^۴، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا بسزاتر اقامت توان کرد، آنگاه چون ازین فارغ شویم به باغ باز آئیم.

خواجه گفت: خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را

۱. بیان ورود فرستاده بغداد و اظهار مُردن خلیفه القادر بالله - خدای از او خشنود باد - و برپا داشتن رسم خطبه برای امام القائم بامر الله - طولانی‌کناد خداوند بقای او را و ادامه دهد والایی و برکشیدگی او را.
۲. ساخته‌تر: آماده‌تر، مهیّاتر.
۳. به رسم: طبق رسم و آداب.
۴. ایستادن در اینجا به جای ایستاداندن (متعدی) به کار رفته است.

مثال^۱ داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و بُنه‌ها بجمله آنجا باز آوردند و همچنان به دیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند و استادم خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسول دار بوعلی را بداد، و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چندگاه بچشم تا بیایتم درین روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با^۲ فرزند استادم خواجه بونصر - ادام الله سلامته و رحم والده^۳ - و اگر کاغذها و نسختهای من همه بقصد ناچیز نکرده بودندی^۴ این تاریخ از لونی دیگر آمدی^۵، حکم الله بینی و بین من فعل ذلك^۶، و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه‌داران حاجب بزرگ و سالاران تمامی بساختند تاریخ سه‌ثلاث و عشرين و اربعمائه^۷ غره^۸ این محرم روز پنجشنبه بود، پیش از روز کار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهارهزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته^۸ بایستادند دو هزار باکلاه دو شاخ^۹ و کمرهای گران ده معالقی^{۱۰} بودند و با هر غلامی عمودی^{۱۱}

۱. مثال: فرمان، رخصت.

۲. با: به معنی نزد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ادامه دهاد خداوند تندرستی او را و بخشایاد پدرش را.

۴. معنای جمله: اگر نوشته‌ها و مدارک مرا به عمد نابود نکرده بودند.

۵. این تاریخ بیهقی رنگی دیگر داشت یعنی بهتر و کاملتر از این بود که هست.

۶. خداوند قضاوت کند بین من و کسی که چنین کرد (یعنی مدارک تاریخی مرا از بین برد).

۷. سال چهارصد و بیست و سه.

۸. رسته: ردیف.

۹. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوص بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای

رتبه مهم والیگری یا دهقانی یا سباهی‌گری بوده می‌دادند (معین).

۱۰. شاید: مثالی، چه معلاق (چنگک) کمر بند در کتاب سابقه ندارد. در عتبی، معلاق را جزء ساز و برگ

پیل نام می‌برد. (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. عمود: گرز.

سیمین، و دو هزار با کلاه چهار پر^۱ بودند و کیش^۲ و کمر و شمشیر و شغا^۳ و نیم‌لنگ^۴ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند، و غلامی سیصد^۵ از خاصگان در رسته^۶ های صفا نزدیک امیر بایستادند با جامه‌های فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمرهای بزرگ و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرضع به جواهر، و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند و لشکر بر سلاح و برگستوان^۷ و جامه‌های دیبای گوناگون با عماریها^۸ و سلاحها به دورویه^۹ بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسول دار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را بر نشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل^{۱۰} بخاست گفتمی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر - رضی الله عنه - بر تخت بود پیش صفا، سلام کرد رسول خلیفه و با سیاه^{۱۱} بود و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جزوی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بجمله بر پای بودند، و رسول را حاجب بونصر بازو گرفت و بنشانند.

۱. کلاه چهارپر: نوعی کلاه غلامان دربار غزنوی (لغت‌نامه دهخدا).

۲. کیش: تیردان، ترکش.

۳. شغا: تیردان (در طبع ادیب شقا با قاف است).

۴. نیم‌لنگ: غلاف کمان.

۵. سیصد غلام.

۶. رسته: ردیف.

۷. برگستوان: زره اسب و دیگر مرکب‌ها.

۸. عماری: هودج، محمل.

۹. دورویه: دو صف.

۱۰. کاسه پیل: نوعی از نقاره است (حاشیه ادیب).

۱۱. با سیاه: با لباس سیاه (چون عزادار بود).

امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی^۱؟ رسول گفت: ایزد - عزّ ذکره - مزد دهاد سلطان معظم را به گذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین انار الله برهانه *إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*^۲، مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگتر، ایزد - عزّ ذکره - جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی دارد.

خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه^۳ دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند چون به پایان آمد امیر گفت: ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر گردد، بخواند به پارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست^۴ و رسول را باز گردانیدند و به کرامت به خانه باز بردند و امیر ماتم داشتن بسیجید^۵ و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید^۶ و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد^۷ حال بود و بازارها در بیستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می گردانیدند و پس از سه روز مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند و دهل و دبدبه^۸ بزدند امیر خواجه علی را بخواند و

۱. چون ماندی؟ چگونه گذاشتی؟ یعنی وقتی او را ترک می کردی چه حالی داشت؟

۲. ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم (البقره آیه ۱۵۶).

۳. خریطه: کیسه چرمی.

۴. کسی این چنین لیاقت ندارد (در ترجمه به پارسی).

۵. بسیجید: آماده کرد.

۶. چون می خواست خلافت خلیفه جدید را اعلام کند لباس سیاه درآورد.

۷. مشاهد: ناظر.

۸. دبدبه: نوعی طبل در قدیم.

گفت مثال ده تا خوازه^۱ زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت: چنین کنم و باز گشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه، تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچکس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس شب آدینه تا روز می آراستند روز را چنان شده بود که به هیچ زیادت حاجت نیامد. و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت: زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه‌ها و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بپاید گفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم چنانکه یک آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند که ما چون نماز بکردیم از آن جانب شارستان^۲ به باغ باز رویم. گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجّت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاه^۳ فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم — روز پیش آمدن رسول — پیاده در پیش رفت و سالار بکتغدی در قفای ایشان و غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلکاتگین در قفای^۴ ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضات و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به مسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز

۱. خوازه: طاق نصرت.

۲. شارستان: قسمت داخل دیوار شهر.

۳. چاشتگاه: وقت غذا خوردن، چاشتگاه فراخ به ظهر اطلاق می‌شده است.

۴. قفا: پشت سر، در پی کسی رفتن.

مقرعه^۱، و بردا برد^۲ مرتبه داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست، و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند، خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد چون فارغ شد و بیارامیدند خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوند زادگان امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز می دادند که نثار فلان و نثار فلان و می نهادند تا بسیار زر و سیم بنهادند، چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به پای شارستان فرورفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ، و خواجه بزرگ با وی برفت، و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به رسته بازار برآمدند و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف^۳ و هر چیزی برافشاندند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت^۴ تا آنگاه که به در عبدالاعلی رسیدند، پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به سرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بودند. نان بخوردند و علی دندان مزدی^۵ بسزا داد رسول را و آن نزدیک امیر به موقعی^۶ سخت نیکو افتاد.

۱. مقرعه: به کسر میم و فتح را در لغت به معنی تازیانه و امثال آن است و در پیش پادشاه هنگام حرکت مقرعه می زده اند چنانکه منوچهری می گوید:

زنسند مقرعه ز پیش پادشاه دوال پاردمش ازدهای او...

حاشیه (غنی - فیاض)

۲. بردا برد: کلمه بی که به هنگام حرکت شاه یا امیر در معابر، نگهبانان وی که پیشاپیش او می رفتند بلند می گفتند یعنی: دور شوید (معین).

۳. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نیکو و بدیع.

۴. روزگار گرفت: وقت صرف شد.

۵. دندان مزد: مالی که محتشمی به مهمان فروتر از خویش پس از اطعام و پذیرایی می داد. یعنی مُزد دندانت که طعام خوردی مثال از کشف الاسرار میدی: «ای دوست ما به مهمان آمده ای دندان مزد چه خواهی؟»

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و باز گردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر به دیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی^۱ بود بنهادند که امیر بر نسختی که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون به بغداد باز رسد امیر المؤمنین منشوری تازه فرستد خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان چنانکه به روزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله - رضی الله عنه - نهاده بود با سلطان ماضی - تغمده الله برحمته^۲ - و وی که سلیمانی است باز آید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رأی امیر المؤمنین که مانند آن به هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه^۳ را برانداخته شود، و لشکری بی اندازه جمع شده است و به زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر به ری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن بضرورت امروز به مصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جسته نیاید اما باید که ایشان بیدار تر باشند و جاه حضرت خلافت را به جای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنانکه با سالاری از آن ما بروند، و ما اینک حجت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جد فرمائیم،

۶. موقع: منزلت، مکانت.

۱. نهادنی: قرارداد، قرار گذاشتنی.

۲. خداوند او را به رحمت خویش ببوشاند.

۳. قرامطه: جمع مکتب قرمطی: پیروان حمدان قرمط، یکی از فرقه های اسماعیلیه.

که ایزد - عز ذکره - ما را ازین پرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بی اندازه.

رسول گفت: این سخن همه حق است، تذکره‌یی باید نبشت تا مرا حجت^۱ باشد، گفتند نیک آمد، و وی را باز گردانیدند و هر چه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد، و روز پنجشنبه نیمه محرم قضات و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگست ایشان را پیش آوردند و علی مکائیل نیز بیامد و رسول دار رسول را بیاورد و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکاتگین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نخست بیعت و سوگندنامه را استاد من به پارسی کرده بود ترجمه راست چون دیبا و در وی همه شرایط را نگاه داشته به رسول عرضه کرده، و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به آوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنودند، رسول گفت: عین الله علی الشیخ^۲، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین - اطال الله بقائه - بگویم. بونصر نسخه تازی به تمامی بخواند امیر گفت: شنودم و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مرا ده، بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت و از پادشاهان این خاندان - رضی الله عنه - ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبستی که وی، نخست عهد^۳ را تا آخر بر زبان راند چنانکه هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن به خط خویش تازی و فارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند، و سالار بکتغدی را خط نبود^۴ بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را باز گردانیدند و حاجبان نیز باز گشتند و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گردانید، گفت ناچاره بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأی عالی عرضه کند و

۱. حجّت: دلیل، مدرک.

۲. عین الله علی الشیخ: چشم عنایت خداوند بر شیخ باد (یعنی بر بونصر مشکان).

۳. عهد: عهدنامه.

۴. خط نبود: نوشتن نمی‌دانست.

خلعت و صلت رسول بدهد^۱ و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را^۲ و پنج هزار من حاشیت^۳ درگاه را و نثار به تمامی که روز خطبه کردند و به خزانه معمور است، و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر، و رسول را معلوم است که چه دهند، و در اخبار عمرو لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزدندش - احمد بن ابی‌الاصبع به رسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که باز گردد و به نشابور بیاشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال^۴ و باز گردانید اما رسول چون به نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد، و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن^۵ گرفت و وی می‌نبشت: صد پاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر، و پنجاه نافه مشک و صد شمامه^۶ کافور و دویست میل شاره^۷ بغایت نیکوتر از قصب^۸ و پنجاه تیغ^۹ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی^{۱۰} بغایت

۱. یعنی امیر (حاشیه غنی - فیاض).

۲. منظور از خاصه، سهمی است که سلطان به خلیفه هدیه می‌فرستد.

۳. حاشیت: اطرافیان پادشاه.

۴. در حال یعنی عجاله، تقدماً و گاهی به معنی فوراً هم استعمال می‌شود (همان).

۵. بر دادن گویا به معنی برشمردن یا معنی قریب به دیکته کردن باشد (همان).

۶. شمامه: گلوله‌یی به شکل گوی مرکب از خوشبوها که در دست گیرند و بویند (معین).

۷. شاره: پارچه رنگین و نازک.

۸. قصب: قسمی پارچه ظریف که از کتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۹. تیغ: شمشیر.

۱۰. بدخشی: منسوب به بدخشان که لعل آن معروف است.

نیکو و ده اسب خراسانی ختلی^۱ به جل^۲ و برقع^۳ دیبا و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت: این همه راست باید کرد، خواجه گفت: «نیک آمد» و بازگشت و به طارم دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند، و این همه، خازنان راست کردند^۴ و امیر بدید و پسندید. و استادم خواجه بونصر نسخت نامه بکرد نیکو بغایت چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری، و آنرا تحریر من کردم^۵ که بوالفضلم که نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی، و همه نسخه‌ها من داشتم و بقصد ناچیز کردند و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی بر جای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی^۶، و نومید نیستم از فضل ایزد - عز ذکره - که آن به من باز رسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود و ما ذلک علی الله بعزیز^۷. و تذکره^۸ نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد به پارسی و تازی به مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر^۹ چنانکه فقها را دهند: ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب، و باز گردانیدند و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود به نزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی، و خواجه

۱. ختلی: منسوب به ختلان اسبی که در ناحیه ختلان خیزد (معین).

۲. جل: زین و پوشش چهارپایان.

۳. برقع: روی‌بند، صورت‌پوش.

۴. آماده ساختند.

۵. نامه را من پاکنویس کردم.

۶. معنای عبارت: افسوس که آن نامه‌ها و مدارک که چون باغهای بهشت بود بر جای نیست که اگر بود این کتاب تاریخ بیهقی کتابی بی نظیر می‌شد.

۷. و آن [یعنی امکان پیدا شدن مدارک گم شده] بر خداوند بزرگ و دشوار نیست.

۸. تذکره: به معنای یادآوری است اما چنانکه پیش از این نیز دیدیم به معنای فهرست کالا و متاع و هدایا به کار رفته است.

۹. سخت فاخر: بسیار ارزشمند و گرانبها.

بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد به جل و برقع و پانصد دینار و ده پاره جامه، و استادم خواجه بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بر دست رسولدار^۱، و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنانکه یکان یکان را می باز گرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد باز گرداند به ذکر آنچه رود و کرده آید، و در جمله رجالان^۲ و قودکشان^۳ مردی منهی^۴ را پوشیده فرستادند که بر دست این قاصدان، قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید^۵ - و امیر مسعود درین باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها - و نامه‌ها رفت به اسگدار^۶ به جمله ولایت که به راه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه به خشنودی رود. چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نبشتن نامه خلیفه و نسخت عهد وفا باید کرد.

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. رجالان: ممکن است [جمع] رجال باشد به معنی پیاده یا «رحال» باشد به معنی رحل‌دار یا رحل‌ساز از رحل به معنی جهاز شتر و بعضی اقسام زین اسب، یا از رحل به معنی سفر (حاشیه غنی - فیاض).

۳. قود: به فتح اول و سکون دوم به معنی اسب یدک (همان).

۴. منهی: خبرگزار، جاسوس. از مصدر انهاء.

۵. یعنی هر اتفاقی را چه کوچک و چه بزرگ گزارش دهد.

۶. اسگدار در لغت فرس (ص ۱۲۶) به معنی بریدی است که در هر منزلی اسب عوض می‌کند (چاپار)...

در حاشیه ادیب احتمال داده است که اصل این کلمه «اسب‌گذار» بوده است. به هر حال این کلمه درین کتاب به اختلاف مورد گاهی به معنی برید چاپاری و گاهی به معنی خریطه [کیسه] حاوی نامه‌های او استعمال شده است و گویا اختلاف دو معنی از باب حقیقت و مجاز باشد. در اینجا که می‌گوید: نامه‌ها رفت به اسگدار یعنی به وسیله اسگدار (حاشیه غنی - فیاض).

نسخه کتاب^۱

بسم الله الرحمن الرحيم، من عبدالله بن عبدالله ابی جعفر الامام القائم بامر الله امیر المؤمنین الی ناصر دین الله الحافظ لعباد الله المنتقم من اعداء الله ظهیر خلیفة الله ابی سعید مولی امیر المؤمنین ابن نظام الدین و کھف الاسلام والمسلمین یمین الدوله و امین الملة ابی القاسم ولی امیر المؤمنین - التوقيع العالی: اعتضادی بالله - سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد [الیک] الله الذی لا اله الا هو ویسأله ان یرسل علی محمد رسوله صلی الله علیه و علی آله وسلم.

اما بعد، احسن الله حفظک و حیاطتک، وامتع امیر المؤمنین بک و بالنعمة الجسیمه والمنحة الجلیله والموهبة النفیسه فیک و عندک و لا اخلاه منک و الحمد لله القاهر بعظمته القادر بعزته الدائم القدیم العزیز الرحیم الملک المتجبر المهیم المتکبر ذی الآلاء والجبروت والبهاء والملکوت الحی الذی لا یموت، فائق الا صباح وقابض الارواح، لا یعجزه معتاص و لا یوجد من قضائه مناص، لا تدركه الابصار ولا یتعاقب علیه اللیل والنهار، الجاعل لكل اجل کتابا و لكل عمل بابا و لكل مورد مصدرا و لكل حی امدا مقدر، الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمى ان فی ذالک لآیات لقوم یتفکرون، المتفرد بالربوبیه الحاکم لكل من خلقه من البقاء بمدة معلومه حتما منه علی البریة و عدلا فی القضیه لا یرج عنک مقرب و لا نبی مرسل ولا صفی لمصافاته ولا خلیل لمناجاته قال الله عزوجل و لكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لا یتأخرون ساعة و لا یتقدمون، و قال عز اسمه انا نحن نرث الارض و من علیها و الینا یرجعون.

و الحمد لله الذی اختار محمداً صلی الله علیه و علی آله وسلم من خیر اسرة واجتباہ من

۱. چون ترجمه نامه خلیفه به سلطان مسعود و بیعت نامه سلطان مسعود هر دو در متن تاریخ بیهقی بعد از متن عربی آن مذکور است نیازی به ترجمه دو نامه نیست.

اكرم أرومة و اصطفاه من افضل قريش حسبا و اكرمها نسبا و اشرفها اصلا و ازكاها فرعا، و بعثه سراجا منيرا و مبشرا و نذيرا و هاديا و مهديا و رسولا مرضيا داعيا اليه و دالا عليه و حجة بين يديه لينذر الذين ظلموا و بشرى للمحسنين، فبلغ الرسالة و ادى الامانة و نصح الامة و جاهد في سبيل الله و عبده حتى اتاه اليقين صلى الله عليه و على آله و سلم و شرف و كرم و عظم.

والحمد لله الذي انتخب امير المؤمنين من اهل تلك الملة التي علت غراسها و رست اساسها و استحكمت ارومتها و رسخت جراثومتها و تزين اصلها و تصون فرعها، واجتباها من بين الامة التي يذكو زنادها، واصطفاه من لباب الخلافة التي ينير شهابها و اوحده بالسجايا الجميلة، و افرده بالخلائق الزكية، و اختصه بالطرائق الرضية التي من اوجبها و اولاهها و احقها و احراها التسليم لامر الله تعالى و قضائه و الرضاء بآسائه و ضرائه، فاوفى كل ما [هو] من ذلك القبيل و اتبعه و سلكه و قصد على منهاج سلفه الصالح و سلك طريقهم المنير الواضح و هو في المنحة على ما يربط لسانه من الشكر و يقابل مولم الرزية بما اسبغ الله تعالى عليه من الصبر و يتلقى النازلة برضائه بقضائها على ما سخر له الذي جل ذراه و يقضى حق الشكر في الحالين لخالفه و مولاه و يرتبط النعمة بما يقررها و يهنيها و النازلة بالاحتساب الذي يعفيها و يرى ان الموهبة لديه فيهما سابغة و الحجة عليه باعتقاد المصلحة بهما معا بالغة فلا يعذر في النعمة من ربه سبحانه و هو معترف في العارفة باحسانه راض في النائبة بابتلائه و امتحانه ليكون للمزيد من فضل الله حائزا و من الثواب بالقدر المعلى فائزا و لا يفيد الفائدة من جميع الجهات و لا يعنيه العائدة كيف انصرفت الحالات علما منه بان الله سبحانه يبتدى النعم بفضله و يقضى فيها بعدله و يقدر الاشياء بحكمته و يدبر اختلافها بارادته و يمضيها بمشيته و يتفرد في ملكه و خلقه و يصرف احوالهم على حكمه و يوجب على كل منهم ان يكون لا و امره مسلماً و باحكامه راضيا مدعنا، فسبحان من لا يحمد سواه على السراء و الضراء و تبارك من لا يتهم [في] قضاياه في الشدة و الرخاء، و هو جل اسمه يقول و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون.

و لما استبد الله تعالى بمشيته من نقل الامام التقى الطاهر الزكى القادر بالله، صلى الله عليه حيا و ميتا و قدس روحه باقيا و فانيا، الى محل اجلاله و دار كرامته عند اشفائه على نهاية الامد المعلوم و بلوغه غاية الاجل المحتوم و الحقه بآبائه الخلفاء الراشدين صلوات الله عليهم

اجمعين اسوة ما حتمه الله تعالى على كل حي سواه و مخلوق فطره يداه و احسن امير المؤمنين انتقاله الى دارالقرار لعلمه بتعويض الله اياه مرافقة انبيائه الابرار و اعطائه ما اعد الله الكريم له من الراحة و الكرامة و الحلول في دار المقامة لكن لدغ الحرقة و مولم الفرقة اورثه استكانة و وجوما و كسبه تاسفا و هموما فوقف بين الامر و النهي مسترجعا و سلم لمن له الخلق و الامر معطفاً و مرتجعا لا يغالب في احكامه و لا يعارض في نقضه و ابرامه، يسأله من في السموات و الارض كل يوم هو في شأن فلجا امير المؤمنين عقب هذه القادمة التي المت و الهادمة التي اظلت الى ما يريد الله منه و اوجه عليه و استكان و استرجع بعد ان ارتاع و تفجع و قال انا لله و انا اليه راجعون و احتسب و صبر و رضى و شكر بعد معالجة كل مغلق من الغمرات و مدافعة كل مولم من العلمات اذ كان رأى الامام القادر بالله رضى الله عنه و قدس روحه نجما ثاقبا و حلمه جبلا راسيا شديد الشكيمة في الدين و ثيق العزيمة في اطاعة الله رب العالمين صلى الله عليه صلوة اسكنه بها في جنات النعيم و يهديه الى صراط مستقيم. و له قدس روحه من جميل افعاله و كريم اخلاقه ما يعلى درجته في الائمة الصالحين و تفلح حجته في العالمين انه لا يضيع اجر المحسنين، و راي امير المؤمنين بفطرته الثاقبة و فكرته الصافية صرف الخاطر عن الجزع على هذه المصائب الى ابتغاء الاجر عنه و الثواب و وصل الرغبة الى الله تعالى في رد امانته على مولاه و انهاضه بما استكفاه يسأله ان يحظى الامام الطاهر القادر بالله عليه صلوة الله و رضوانه و غفران بما قدمه من افعال الخير المقربة اليه و يزلفه بما سبق منها لديه حتى تتلقاه الملائكة مبشرة بالغفران و موصلة اليه كرائم التحف و الرضوان، قال الله تبارك و تعالى يشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابداً ان الله عنده اجر عظيم.

و انتدب امير المؤمنين للقيام بما و كله الله اليه و وجب عليه بالنص من الامام الطاهر القادر بالله كرم الله مضجعه و نور مصرعه عليه ليرث الصدع و يقيم السنن و يضم ما تشتت من الامر و يجبر الوهن و الخلل و يتلافى ما حدث من الزيغ و الزلل و يقوم بحق الله في رعيته و يحفظ ما استحفظه اياه في امر بريته فجلس مجلسا عاما بحضرة اولياء الدعوة و زعائمها و اكابر الاسرة و جهاتها و اعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الاماثل و الصلحاء فرغبوا الى امير المؤمنين في القيام بحق الله فيهم و التزموا ما اوجه الله من الطاعة عليهم و اعطوا للصفق

ايمانهم بالبيعة اصفاق رضى وانقياد وتبرك واستسعاد وقد انار الله بصائرهم واخلص ضمائرهم وارشد هم الى الهدى ودلهم على التمسك بالعرورة الوثقى وكان الخطب مما يجل والنقض مما يخل فاصبح كل نازلة زائلة وكل عضلة جالية وكل متفرق مؤتلفا وكل صلاح بادياً منكشفاً واصدر امير المؤمنين كتابه هذا وقد استقامت له الامور وجرى على اذلاله التسيير وانتصب منصب آباءه الراشدين وقعد مقعد سلفه من الائمة المهديين فصلوات الله عليهم اجمعين مستشعرا من قهر الله تعالى فيما يسر ويعلم ويظهر ويبطن موثرا رضا فيما يحل و يعقد ويأتى ويقصد آخذا بامر الله فيما يقضى متقربا اليه بما يزلف ويرضى طالبا ما عنده من الثواب خائفا من سوء الحساب لا يؤثر تقربا بقربته ولا يؤخر التعبد عن استحقاقه ولا يعمل فكرا ولا روية الا فى حياطة الحوزة والرعية الى ان يقوم الحقوق ويرتق الفتوق ويؤمن السرب ويعذب الشرب و يطفىء الفتن ويخمد نارها ويهدم منارها ويعضى آثارها ويمزق اتباعها ويفرق اشياعها، و يسأل الله المونة على ما ولاه وارشاده فيما استرعاه جميع اموره وانحائه ويوفقه للصواب فى عزائمه وآرائه.

فامدد متعنى الله بك على بركة الله و حسن توفيقه الى بيعة امير المؤمنين يدك و ليمدد اليها كل من صحبك و سائر من يحويه مصرك فانك شهاب دولته الذى لا يخمد و رائدها الذى لا ينكد و حسامها الذى لا يركد، واجر على احمد طرائقك و ارشد خلائقك واجمل سجاياك و اكرم مزاياك فى رعاية ماسولناه لك و حياطته و حفظه وكلائته، وكن للرعية ابا رؤفا واما عطوفا فان امير المؤمنين قد استرعاك لسياستهم واستدعاك لا يالتهم و خذ على نفسك اليمين المنفذة اليك من اخذ هذا الكتاب واستوفها على جميع من لديك بمشهد امين امير المؤمنين محمد بن محمد السليمانى لتكون حجة الله و حجة امير المؤمنين عليك وعليهم قائمة والوفاء بها واجبة لازمة، واعلم ان محلك عند امير المؤمنين محل الثقة الامين لا المتهم الظنين اذ كان قوض الامر اليك واستظهر بك ولم يستظهر عليك علما منه بانك تسلك فيها مسالك المخلصين و تكون من المفلحين فان السعادة بذلك مقترنة والبركة فيه مجتمعة والخير كل الخير عليك به متوفر ولك فيه تام مستمر، وقرر عند الخاصة والعامة ان امير المؤمنين لا يهمل مصلحتها و لا يخل برعايتها آخذا فى ذلك بامر الله رب العالمين حيث يقول و

هو اصدق القائلين الذين إن مكناهم في الارض اقاموا الصلوة وآتوا الزكوة وامرو اباالمعروف ونهوا عن المنكر ولله عاقبة الامور.

و هذه مناجاة اميرالمؤمنين اياك احسن الله بك الامتاع و ادام عنك الرقاع فتلقها بالاحنان لها والاعظام لقدرها و قرر ما تضمنته على الكافة لينشر ذكرها في الجمهور ويتكامل به الجدل والسرور ولتسكنوا الى ما اباحه الله لهم من عطفة اميرالمؤمنين عليهم و نظره بعين الرأفة اليهم، واقم الدعوة لاميرالمؤمنين على منابر ملكك مسمعاها ومفيدا ومُبدئا ومعيدا، وبادر الى اميرالمؤمنين بالجواب من هذا الكتاب باختيارك ما منه فيه فانه يتشوقه ويستدعيه، واطلعه بصواب اثرك فيما نلته وسداد ما تريده وتمضيه واستقامتك على احمد الشواكل في طاعته واجمل الطرائق في متابعتة فانه يتوكف ذلك ويتطلبه و يترقبه ويتوقعه انشاءالله، والسلام عليك و رحمةالله و بركاته و بركة عبده اميرالمؤمنين بك و بالنعمة الجليلة والمنحة الجسيمة والموهبة النفيسة فيك وعندك ولا اخلاه منك و صلى الله على محمد وآله اجمعين و حسبنا الله وحده.

نسخة العهد

بايعت سيدنا ومولانا عبدالله بن عبدالله ابا جعفر الامام القائم بامرالله اميرالمؤمنين بيعة طوع واتباع رضى واختيار واعتقاد واضمار واسرار بصدق من نيتي واخلاص من طويتى وصحة من عقيدتى وثبات من عزيمتى طائعا غير مكره و مختارا غير مجبر بل مقرا بفضله مدعنا بحقه معترفا ببركته معتمدا بحسن عائدته عالما بما عنده من العلم بمصالح من فى توكيد عهدته من الخاصة والعامة ولم الشعث وامر العواقب وسكون الدهماء وعز الاولياء وقمع الملحدين ورغم انف المعاندين على ان سيدنا ومولانا الامام القائم بامرالله اميرالمؤمنين عبدالله وخليفته مفترضة على طاعته و مناصحته الواجبة على الامة امامته و ولايته اللازم لهم القيام لحقه والوفاء بعهدده لا اشك فى ذلك ولا ارتاب به ولا اداهين فى امره ولا اميل الى غيره، وعلى انى ولى اوليائه وعدو اعدائه من خاص و عام و قريب و بعيد وحاضر وغائب متمسك فى بيعته بوفاء العهد و ابراء ذمة العقد سرى فى ذلك مثل علانيتى وضميرى فيه مثل ظاهرى، وعلى

ان اطاعتي هذه البيعة التي وقعت في نفسي وتوكيدي اياه الذي [لزم] في عنقي لسيدنا ومولانا القائم بامر الله امير المؤمنين بسلامة من نيتي واستقامة من عزيمتي واستمرار من هوائي وراثي وعلى ان لا اسعى في نقض شيى منها ولا أوول عليه فيها ولا اقصد مضرتة في الرخاء والشدة ولا ادع النصح له في كل حال دانية وقاصية ولا اخلى من موالاته في كل الامور النية ولا اغير شيئا مما عقد على في هذالبيعة ولا ارجع عنه ولا اتوب منه ولا اشوب نيتي و طويتى بضده ولا اخالفه في وقت من الاوقات ولا على كل حال من الاحوال بما يفسده، وعلى ايضا لكتابه وخدمه وحجابه وجميع حواشيه واربابه مثل هذالبيعة في التزام شروطها والوفاء بعهودها.

واقسمت مع ذلك راضيا غير كاره وآمنا غير خائف يمينا يؤاخذني الله بها يوم اعرض عليه و يطالبني بدرك حقه يوم اقف بين يديه فقلت والله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم الكبير المتعال الغالب المدرك القاهر المهلك الذي نفذ علمه في الارضين والسماوات وعلمه بما مضى كعلمه بما هوآت وحق اسماء الله الحسنى وآياته العليا وكلماته التامات كلها وحق كل عهد وميثاق اخذالله على جميع خلقه وحق القرآن العظيم ومن انزل ونزل به وحق التورية والانجيل والزبور والفرقان و بحق محمد النبي المصطفى صلى الله عليه وآله وسلم وحق اهل بيته الطاهرين واصحابه المستجبين وازواجه الطاهرات امهات المؤمنين عليهم السلام اجمعين وحق الملائكة المقربين والانبياء المرسلين ان يعنى هذه التي عقدت بها لساني ويدي بيعة طوع يطلع الله جل جلاله منى على تقلدها وعلى الوفاء برمته بما فيها وعلى الاخلاص فى نصرتها وموالاة اهلها اعرض ذلك بطيب البال لا ادهان ولا احتيال ولا عيب ولا مكر حتى التقى الله موفيا بعهدى فيها ومؤديا للامانة فيما لزمنى منها غير مستريب ولا ناكث ولا متاول ولا حانث اذ كان الذين يبايعون ولالة الامر يدالله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتية اجرا عظيما، وعلى ان هذه البيعة التي طوقتها عنقي وبسطت بها يدي واعطيت بها صفقتى وما اشترط علىّ فيها من وفاء وموالاة ونصح ومشايعة وطاعة و موافقة واجتهاد ومبالغة عهدالله انّ عهده كان [عنه] مسؤولا وما اخذ على انبيائه ورسله عليهم السلام وعلى كل احد من عباده من مؤكد موثيقه وعلى ان اتشبت بما اخذ على منها ولا ابدل واطيع ولا اعصى واخلص ولا ارتاب واستقيم ولا اميل واتمسكك بما عاهدت الله عليه تمسك اهل الطاعة بطاعتهم وذوى الحق والوفاء بحقهم ووفائهم، فان نكثت هذه البيعة او شيئا

منها او بدلت شرطاً من شروطها ونقضت رسماً من رسومها او غيرت امراً من امورها مسراً او معلناً او محتالاً او متأولاً او مستعمياً عليها او مكفراً عنها او ادهنت او اخلت فيما اعطيت من نفسى وفيما اخذت به [من] عهد الله ومواثيقه على ان ارغب عن السبل التى يعتصم بها من لا يحقر الامانة ولا يستحل الغدر والخيانة ولا يشبطه شئى عن العقود المعقودة فكفرت بالقرآن العظيم ومن انزله ومن نزل به ومن أنزل عليه وبرئت من الله ورسوله والله ورسوله منى بريثان وما آمنت بملائكة الله وكتبه ورسله واليوم الآخر، وكلما اتملكه فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمرى من مال عين او رزق او جوهر او ابنىة او ثياب او فرش او عرض او عقار او ضياع او سائمه او زرع او ضرع او غير ذلك من صنوف الاملاك المعتادة مما يجلب قدرة او يقل خطبه صدقة على المساكين فى وجوه سبيل الله رب العالمين محرم على ان يرجع ذلك او شئى منه الى مالى و ملكى بحيلة من الحيل او وجه من الوجوه او سبب من الاسباب او تعريض من معاريف اليمان وكل مملوك اتملك من ذكر او انثى فى وقت تلفظى بهذه اليمين او اتملكه بقية عمرى احراز لوجه الله لا يرجع شئى من ولائهم وكل كراع املكه من دابة او بغل او حمار او جمل او اتملكه بقية عمرى طالق فى سبيل الله وكل زوج زوجته او اتزوجها بقية عمرى طالق [طالق] طلاقاً بائناً لا رجعة ولا تعمية بمذهب من المذاهب التى يستعمل فيه الرخص فى مثل هذه الحال و متى نقضت شرطاً من شروط بيعتى هذه او خالفت قاعدة من قواعدها او استعميت عليها او كفرت او تأولت فيها او ذكرت بلسانى خلاف ما [هو] عقيدتى اولم يوافق ظاهر قولى باطن عملى فعلى الحج الى بيت الله الحرام العتيق بطن مكة ثلثين حججاً جلالاً فارساً فيها وان لم اوف بهذه اليمين فلا تقبل الله منى صرفاً ولا عدلاً الا بعد التزامى بشرائطها وخذلنى الله يوم احتاج الى نصرته ومعونته واحالنى الله الى حول نفسى وقوتى ومنعنى حوله وقوته وحرمنى العافية فى الدنيا والعمو فى الآخرة. وهذه اليمين يعنى والبيعة المسطورة فيها بيعتى حلفت بها من اولها الى آخرها حلقت معتقد الوفاؤها وهى لازمة مطوقة فى عنقى معقودة بعضها الى بعض والنية فى جميعها نية سيدنا عبدالله ابى جعفر الامام القائم بامر الله امير المؤمنين اطال الله بقاءه طويلاً وافياً للدنيا والدين و عمراً كافياً للمصالح اجمعين ونصر رايته واكرم خطابه واعلى كلمته وكب اعداه واعز احبابه وأشهد الله تعالى على نفسى بذلك وكفى به شهيداً.

ترجمه نامه قائم بامرالله به سلطان مسعود^۱

این نوشته‌یی است از جانب بنده خدازاده بنده خدا ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین به سوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بندهای او و انتقام کشنده از دشمنان او و پشتیبان خلیفه او ابوسعید دوستدار امیرالمؤمنین فرزند نظام‌الدین و ملجأ^۲ اسلام و مسلمین بازوی دولت و امین ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیرالمؤمنین - و توقيع^۳ عالی این بود که: اعتضاد^۴ من نیست الا بخدا، و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب کرده و گفته که سلام علیک بدرستی که امیرالمؤمنین سپاس‌گزار است آن خدائی را که سزاوار پرستش و خدائی جز او

۱. صحت و اصالت این ترجمه محل تردید است چه از جهت سبک نگارش با سایر قسمتهای کتاب فرق آشکارا دارد از قبیل استعمال ماضی نقلی بی «است» و استعمال بعضی فعلهای مرکب مانند: «درخواست کردن» که نزد متقدمان بدون ترکیب استعمال می‌شده است و رعایت تطابق صفت و موصوف در تأنیث که قدما رعایتش را لازم نمی‌دانسته‌اند و استعمال فعل «نمود» به جای «کرد» و امثال اینها گذشته از سستی و ناتوانی که در انشای آن پدیدار است. و بعلاوه خود بییهی در مقدمه مطلب که آوردن متن نامه را وعده می‌دهد ذکری از ترجمه نمی‌کند. اشکال دیگر آنکه در چند مورد اغلاط مسلم متن را همان‌طور به حال غلط ترجمه کرده است از قبیل استعمیت (بجای استثنیت) و التبعبد (بجای البعید) بنابراین قویاً احتمال می‌رود که این ترجمه الحاقی و غیراصولی باشد. (حاشیه غنی - فیاض).

۲. ملجأ: پناهگاه.

۳. توقيع: دستخط.

۴. اعتضاد: یاری خواستن.

نیست و درخواست می‌کند از او آمرزش و رحمت محمد که فرستاده اوست و حال آنکه آمرزیده است او را و آل و اصحاب او را.

اما بعد، نیکو نگهبانی و حراست کند خداوند - تعالی - تو را و برخوردار گرداند امیرالمؤمنین را از تو و از آن نعمت بزرگ و عطیه وافر و موهبت نفیس^۱ که تو را داده و هرگز محروم نگرداند ترا از آن. و حمد و سپاس مرخدائی را که قاهر است به بزرگی خود و قادر است به عزیزی خود و دائم و قدیم و عزیز و رحیم و حاکم و جبار و شاهد و متکبر و صاحب نعمتها و بزرگی و عظمت و حسن و پادشاهی است. زنده‌یی که هرگز نمیرد شکافنده صبحها و باز گیرنده روحها که عاجز نمی‌کند او را هیچ دشواری و مفرّ^۲ و گریزگاه نیست هیچ احدی را از قضای او و در نمی‌یابد او را هیچ چشمی و پی در پی در نمی‌آید برو شب و روز، آنکه گردانیده است هر مدتی را نوشته‌یی^۳ و هر کساری را دری و هر درآمدی را سبب درآمدی و هر زنده‌یی را زمانی تقدیر کرده، و اوست حساب گیرنده از نفسهای مردم خواه آنکه مردنی است و خواه آنکه نمرده است در خوابگاه پس آنکه مردنی است می‌میراند و آن دیگر را می‌گذارد تا وقت موعود در رسد و درین علامتها و نشانیهاست از برای جمعی که اهل فکر و اندیشه‌اند آن یگانه به خدائی و آن فرمان دهنده بر همه خلق به بهره معلومه^۴ از برای آنکه آنچه لایق است از او در باب خلق به ظهور آید و عدالت در قضیه پیدا گردد، و ازین حکم بیرون نیست هیچ کس نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه برگزیده‌یی بواسطه برگزیدگی و نه دوستی به جهت دوستی چه خدای - عزّ و جلّ - فرموده که جمیع امت را مدتی است معلومه همین که آن می‌رسد پیش و پس نمی‌باشد و نیز فرمود که ما وارث زمینیم و آنچه بر روی زمین هست و بازگشت اهل روی زمین به ماست، و سپاس مرخدای را که برگزید محمد را که صلوة باد بر او و بر آتش و سلام از فاضل تر قریش از روی حسب و کریمتر از روی

۱. موهبت نفیس: عطیه و بخشش گرانبها.

۲. مفرّ: محل فرار، گریزگاه.

۳. نوشته: سرنوشت.

۴. «بهره معلومه» گویا غلط است و صحیح «بمده معلومه» است رجوع کنید به متن عربی نامه (حاشیه غنی

اصالت نسب و شریفتر قریش از روی اصل و پاکتر قریش از روی فرع و برانگیخت او را در حالتی که بود چراغ نور ده و بشارت دهنده و ترساننده و هدایت کنند و هدایت یابنده و فرستاده‌یی که خداوند از او خوشنود بود و داعی^۱ مردم بود به سوی او و می‌خواند مردم را به او و حجّت خدا بود پیش او تا بترساند ستمکاران را و بشارت دهد نیکوکاران را پس به جای آورد رسالت را و ادا کرد امانت را و نصیحت نمود امت را و جهاد کرد در راه خدا که پروردگارش بود و عبادت کرد تا زمانی که اجل موعودش رسید، و آمرزش کند خدا او را و سلام فرستادش و شرافت بخشاد و کرامت دهد و بزرگ گرداناد و سپاس مرخدای را که برگزید امیرالمؤمنین را از اهل این ملت که بلند شد نهالش و قرار گرفت اساسش و محکم شد بیخش و رسوخ پیدا کرد بنیادش و آراسته شد اصلش و محفوظ ماند فرعش و برچید او را از میان امتی که شراره ریزه است آتشش و برگزید او را از خلاصه خلافتی که نورانی است شهابش، و یگانه گردانید او را به اخلاق نیکو و جدا گردانید او را به طورهای پاک و مخصوص ساخت او را به رسمهای برگزیده که از جمله واجب‌تر و بهتر و حق‌تر و سزاوارتر است تسلیم شدن مر فرمانهای خدا را و گردن نهادن قضای او را و رضا دادن به سختیها و بلاهای او پس بجای آورد امیرالمؤمنین همه آنچه ازین قبیل بود و پیروی کرد آنها را و به جای آورد به روش سلف صالح خود و پیروی [کرد] راه روشن ایشان را، و امیرالمؤمنین در نعمت و راحت تر زبان^۲ است به شکر الهی و برابری می‌کند با بلیه الم رسان با صبر بسیاری که خدا به او داده است و روبرو می‌شود با واقعه به آن طریق که رضا به قضا می‌دهد بر نهجی^۳ که این خلق را خدای بلند رتبه به او ارزانی داشته است و در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش و می‌بندد نعمت را به چیزی که آن نعمت را ثابت سازد و خوشگوار گرداند یعنی شکر و بلیه^۴ را به حسب^۵ یعنی اینکه خدا مرا بس است آنچنان

۱. داعی: دعوت کننده.

۲. تر زبان: فصیح.

۳. نهج: روش.

۴. بلیه: آفت و بلا.

۵. حسب: حسب الله، برای رضای خدا.

حسبتی که آثار بلیّه را نابود گرداند، و زعم^۱ امیرالمؤمنین آن است که عنایت خدای در هر دو صورت نعمت و نعمت^۲ بر او بسیار است و دلیل برین که در هر دو صورت مصلحت است قوی است پس مضرت او را صاحب عذر به پروردگار خود نمی سازد و حال آنکه معترف است در صورت نعمت به احسان او راضی است در صورت بلیّه به آزمودن او و ثمره این اعتراف و رضا آن است که احاطه کند زیادتى فضل خدا را و دریابد مرتبه بلند ثواب را و از هیچ رو فائده را فائده رسان نمی داند و نفع را از هیچ ممر متعلق خواهش نمی سازد چه می داند که الله - سبحانه^۳ - بی استحقاق کسی به فضل خود نعمت می رساند و بر طبق عدالت، قضا رانده و می راند و اندازه می گیرد اشیاء را به دانائی، و تدبیر اختلاف آن می کند به خواست خود و می راند آن را به مشیت^۴ خود و تنهاست در ملک و آفریدگاری و جاری می سازد احوال خلق را به مقتضای فرمان خود و واجب کرده بر هر یک که گردن نهند فرمانهای او را و راضی شوند به کرده های او، پاک منزها^۵ پروردگاری که ستایش کرده نمی شود در سختی و شدت به غیر از او و مبارک خدائی که در سختی و نرمی احکام او تهمت پذیر نیست و همو عزّ و جلّ فرموده که ما شما را در شرّ و خیر می آزمائیم و رجوع شما به ماست.

و چون به تنهایی خود نقل فرمود اما پرهیزگار پاک «قادر بالله» را که رحمت ایزدی برو باد در مردگی و زندگی و پاک باد روحش در بقا و فنا از دار فانی به مکانی که در آنجا خلق را بزرگ می سازد و معزز می دارد در حینی که مشرف شده بود به اجل ضرورت خویشتن و ملحق گردانید او را به پدران او که خلفاء راشدین بودند که رحمتهای خدای بر ایشان باد به روشی که لازم ساخته بر هر زنده یی که او را ساخته و پرداخته و هر مخلوقی که به دست

۱. زعم: پندار.

۲. نعمت: بلا و سختی.

۳. سبحانه: منزّه است او.

۴. مشیت: خواست و اراده.

۵. الف در آخر این کلمات الف فراوانی و کثرت است.

قدرت او را مخمر^۱ گردانیده و خوش آمد امیرالمؤمنین را^۲ انتقال آن امام به دار قرار^۳ چرا که می‌داند که خدا عوض می‌دهد به او هم صحبتی پیغمبران نیکوکار را و می‌بخشد به او آنچه آماده کرده است جهت او از قسم راحت و کرامت و بودن در مقام ابدی بی‌زوال لیکن گزندگی سوزش و الم هجران بار آورده است جهت امیرالمؤمنین حزن و ترحم و تأسف و هم^۴، پس ایستاده در کشاکش امر و نهی استرجاع^۵ کنان یعنی گویان که **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۶ و تسلیم کرده مر آن کس را که امر و خلق از اوست باز گردنده و او کسی است که بر او در حکم غلبه نمی‌توان کرد و در شکست و بست با او گفتگو و برابری نمی‌توان نمود و از او خواهش می‌کند هر که در آسمانها و زمینهاست و هر روز او را شأنی است غیر شأن سابق و لا حق^۷ پس پناه برد امیرالمؤمنین دنبال این حادثه الم رسان و واقعه‌یی که سایه انداخت به آنچه خدا آن را از او خواسته است و آن را بر او واجب گردانیده و فروتنی نمود و استرجاع کرد بعد از آنکه غصه و نوحه بر او مستولی شده بود و گفت **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و خدا را از جهت خود بس دانست و صبر کرد و راضی شد و شکر نمود بعد از آنکه علاج کرد سختیهای سر بسته را و دفع کرد واقعه‌های الم رساننده را چه رأی امام مرحوم قادر بالله که خدای از وی راضی باد و پاک گرداناد روحش را ستاره‌یی بود درخشنده و حلمش کوهی بود سربرافراشته، سخت پیمان بود در دین، محکم عزیمت^۸ بود در پیروی خدای رب العالمین، رحمت کناد خدا بر او آن طور رحمتی که به سبب آن رحمت ساکن گرداند او را در جنتهای نعیم^۹ و راه‌نمایی

۱. مخمر: سرشته.

۲. یعنی برای خوش آمد امیرالمؤمنین (خلیفه).

۳. دارقرار: دارالقرار، آخرت.

۴. هم: اندوه و غم.

۵. استرجاع: بازگشت خواستن: در اینجا به معنی خواندن آیه **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** است.

۶. ما از خداییم و به سوی او باز گردندگانیم (البقره ۱۵۶).

۷. سابق و لاحق: پیشی گیرنده و ملحق شونده، گذشته و آینده.

۸. محکم عزیمت: (صفت مقدم بر موصوف) دارنده اراده استوار.

۹. جنت‌های نعیم: بهشت‌های پر نعمت، یکی از اسامی بهشت «نعیم» است.

کند او را به سوی راه راست، و آن پاک روح را بود از عملهای نیکو و خُلَقهای پسندیده، آنچه بلند سازد حجت او را در میان امامان صالح و رستگار سازد حجت او را در همه عالمها به درستی که او ضایع نمی‌گرداند اجر نیکوکاران را، و چنان دید امیرالمؤمنین به فطرت تیز و فکرت صافی خود که بگرداند خاطر خود را از جزع^۱ برین مصیبتها به سوی باز یافت اجر و ثواب از رب الارباب، و پیوندد رغبت خود را به خداوند تعالی چه رد امانت یعنی امامت به بنده خود کرد و او را برانگیخت پی کاری که او برای آن کافی است، و درخواست می‌کند امیرالمؤمنین از خداوند - تعالی - که صاحب منزلت سازد امام پاک، قادر بالله را که آمرزش و رحمت بر او باد به سبب آنچه پیش از خود فرستاد از کرده‌های خوب نزدیک گرداننده به خدا و صاحب مرتبه گرداندش به سبب آنچه پیشتر نزد او فرستاد تا آنکه ملائکه ملاقات نمایند و با آن امام، در حالتی که بشارت دهند او را به آمرزش و واصل گردانند به او تحفه‌های کرامت را، فرموده است - تبارک و تعالی - «پس بشارت داد پروردگار ایشان را به رحمت خود و آمرزش و بهشت که ایشان را در آن سکون ابدی خواهد بود بدرستی که اجری که خدا به بندگان می‌دهد بزرگ است» و اجابت کرد و مهیا شد امیرالمؤمنین از برای ایستادگی در آن کاری که به او حواله نمود خدا و برو واجب شد به موجب نص^۲ از امام پاک قادر بالله تا به اصلاح آرد خلل را و به پای دارد سنتها را و فراهم کند آنچه پراکنده شده است از کار و دریابد سستی را و رخنه را و تلافی کند آنچه بهم رسیده است از گمراهی، و ادای حق الهی کند در رعیتش و نگهدارد آنچه در عهده نگهبانی اوست از کار خلق خدا، پس نشست در مجلس عامی به حضور اولیای دولت و دعوت و زعیمان و بزرگان و پنهانیها و آشکارها و اعیان قاضیان و فقیهان و شهادت دهنده‌ها و علما و اکابر و صالحان، و رغبت اظهار نمودند در آنکه امیرالمؤمنین امام ایشان باشد و ایستادگی کند به حقوق خدا که در ایشان است و التزام نمودند آنچه خدا بر ایشان واجب ساخته از طاعت امام و بواسطه بیعت دستهای راست دادند

۱. جزع: زاری.

۲. نص: صریح و آشکار. نص در کلام آن است که جز احتمال یک معنی در آن نرود و تأویل در آن جایز نباشد (معین).

دست دادنی از روی رضا و رغبت و فرمان برداری و برکت جستن و سعادت طلبدن در حالتی که روشن گردانیده بود خداوند - تعالی - بصیرتهائی ایشان را و صاف ساخته بود خاطرهای آن جماعت را و به راه راست شان آورده بود راهنمایی شان کرده بود به چنگ زدن در چیزی که هرگز نگسلد و کار بزرگ شد و شکست کار شکست پس صبح کرد و حال آنکه هر بلائی دفع شده بود و هر سختی جلاء وطن^۱ کرده بود و هر پریشانی بهم آمده و هر مصلحتی نمایان و پیدا و امیرالمؤمنین این نوشته را فرستاد در حالتی که همه کارها او را مستقیم شده بود و همه کارها بر طبق تدبیر او می رفت و جاه پدران رشد یافته خود را یافت و بر جای پیشینگان^۲ راهنمایان خود به استقلال نشست پس دریابد رحمت خدا همه ایشان را، و در بیم است از قهر خدای در نهان و آشکارا و ظاهر و باطن و می گزیند رضای او را در همه آنچه می گشاید و می بندند، و نمی خواهد و می خواهد، و می گیرد به دست، حکم خدا را در هر چه می فرماید و نزدیکی می جوید به خدا [به] آنچه باعث نزدیکی است و موجب رضای او، در حالتی که خواهان است چیزی را که نزد اوست از ثواب، و ترسان است از بدی حساب و نمی گزیند هیچ نزدیکی را بر نزدیکی او و تأخیر نمی کند بندگی و پرستش را از استحقاق ذاتی که او راست جهت پرستش نمودن و فکر و تدبیرش صرف نمی شود مگر در نگرهبانی حوزه اسلام و رعیت تا آنکه حق بایستد بر جای خود و بسته شود شکافها و ایمن گردد راهها و شیرین شود آبها و فرو نشاند چراغ آشوبها را و بمیراند آتش فتنه ها را و خراب کند علامتهای آنها و براندازد آثار آن را و بدراند پرده های آنها و جدا گرداند دنبال روهای آن را و در می خواهد از خدا مددکاری در آنچه او را بر آن واداشته و راهنمایش در آنچه طلب رعایت کرده از او و آنکه مددکار او باشد در همه کارهاش و موفق گرداند او را در عزیمتهاش پس دراز کن ای سلطان مسعود که خدا مرا به تو برخوردار گرداند به برکت خدا و نیکوئی توفیقش به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کند به بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست

۱. جلاء وطن: آوارگی.

۲. پیشینگان: پیشینیان.

چرا که تو آن مشعل^۱ دولتی از برای امیرالمؤمنین که فرو نمی‌نشیند و آن رائد^۲ دولتی که تنگی نمی‌بیند و آن شمشیر دولتی که کندی و ایستادگی نمی‌داند و سلوک کن بر طبق ستوده‌تر اطوار^۳ خود و راه نماینده‌تر اخلاق خود و نیکوتر شیمتهای^۴ خود و کریم‌تر طرزهای خود، در رعایت آنچه ما آن را در نظر تو زینت داده‌ایم و در حفظ و نگهبانی آن، و باش از برای رعیت پدر مشفق و مادر مهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرده و سیاست ایشان را به تو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته، و بگیر از نفس خود پیمان به آن قسمی که فرستاده شده است به سوی تو به همراهی آورنده این نوشته و آن را بر همه مردم خود عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی تا آنکه حجّت خدا و حجّت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد و وفا نمودن به آن واجب و لازم، و بدان که منزلت تو نزد امیرالمؤمنین منزلت راستگوی امین است نه گمان زده تهمتناک^۵، چرا که امر حکومت را به تو سپرد و پشت گرم شد به تو نه بر تو چه می‌داند که تو خواهی به آن راه رفت که صاحبان اخلاص می‌روند و تو خواهی بود از رستگاران چه به درستی که سعادت با این یار است و برکت درین پُر است و همه نیکوئی ترا به سبب این بسیار است و از برای تو درین تمام است و دایم، و ثابت ساز نزد عام و خاص که امیرالمؤمنین فرو گذاشت نمی‌کند مصلحت خلافت را و وانمی‌گذارد رعایت آن را و درین معنی حکم خدای رب العالمین به جای آورده چه فرموده او که راست گفتارترین گوینده‌هاست که آن جماعتی که ما در روی زمین صاحب تمکین^۶ ساختیم ایشان را، نماز بر پا داشتند و زکوة را دادند و به معروف حکم کردند و از منکر باز داشتند و خدا راست عاقبت همه چیز.

۱. مشعل دولت: شعله و درخشش بخت.

۲. رائد کسی است که به جهت قوم، چراگاه خرم و چشمه‌سار بجوید و بدانسو مردم را راه نماید و فی‌المثل: ان الرائد لا یکذب اهله (حاشیة ادیب) یعنی «رائد» به اهل خویش دروغ نمی‌گوید.

۳. اطوار: جمع طور، رسمها، روشها (معین).

۴. شیمت: شیمه، خلق و خوی و عادت.

۵. تهمتناک: تهمت خورده، بدنام گشته.

۶. تمکین: جای‌گزین شدن، مکانت یافتن

این است نبشته امیرالمؤمنین و گفتگوی او با تو که نیکو گرداند خدا بر خورداری ما را به تو و پیوسته گرداند نوشته تو را در همه احوال به ما پس ملاقات کن نوشته را بآن طریق که تعظیم کنی آن را و بزرگ داری قدر آن را و بر همه خلق مضمون آن را ظاهر ساز تا فاش شود و همه جا گفته شود و کمال یابد خوشحالی و راحت در میان مردم و دلهای ایشان قرار گیرد بر آنچه خدا بدیشان عنایت کرده از مهربانی امیرالمؤمنین نسبت به ایشان و نگاه کردن به ایشان از روی مرحمت، و بر پای دار دعوت مردم را به سوی امیرالمؤمنین در منبرهای مملکت خود در حالتی که بشنوانی به ایشان دعوت را و افاده آگنی و ابدآگنی^۳ و اعاده نمایی، و شتاب کن در ارسال جواب این نوشته به سوی امیرالمؤمنین با آنکه اختیار کنی آنچه از او در آن است چرا که مشتاق است و خواهان، و واقف گردان او را به درستی اختیار کردنت^۴ در آنچه خواسته‌ای آنرا و صواب بودن به آنچه اراده کرده‌ای و آن را به جای آورده‌ای و مستقیم بودن خود را بر ستوده تر روشها در طاعت او و نیکوتر طور^۵ها در پیروی او چه به درستی که امیرالمؤمنین جویای این است و خواهان است و امیدوار است و متوقع است انشاءالله، و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیرالمؤمنین به تو باد و به آن نعمت بزرگ و عطیه کلان^۶ و بخشش نفیس که تو داری و نزد تو هست و محروم نگرداند تو را از آن نعمت، و درود خدا بر محمد و همه آلش باد، و بس است ما را خدا به تنها.

۱. قرار: آرامش.

۲. افاده: سود و فایده دادن.

۳. ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن.

۴. معنای جمله: یعنی او را آگاه کن که آنچه در پیش گرفته‌ای درست است...

۵. طور: روش.

۶. عطیه کلان: بخشش بزرگ.

ترجمه بیعت سلطان مسعود - رضی الله عنه -

بیعت کردم به سید خود و مولای خود عبدالله، زاده عبدالله ابوجعفر امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمان برداری و پیرو بودن و راضی بودن و اختیار داشتن از روی اعتقاد و از ته دل به راستی نیت و اخلاص درونی و موافقت و اعتقاد و ثبات خواهش در حالتی که به حال خود بودم و کسی مرا برین کار و انداشته بود و صاحب اختیار بودم و کسی به زور برین کارم نداشته بود بلکه اقرار داشتم به فضل او و جزم^۱ داشتم به آنکه امامت حق اوست و اعتراف داشتم به برکت او و اعتماد داشتم به خوبی و مهربانی و منفعت او و علم داشتم به آنکه او دانا است به مصلحتهای کسی که در بیعت اوست از خاص و عام و همچنین دانا است به مصالح جمع ساختن پراگندگی و عاقبت کار و ساکن ساختن و فرونشاندن بلیه^۲ دشوار و عزیز داشتن دوستان و برانداختن پیدینان و بر خاک مالیدن بینی معاندان بر آنکه سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین بنده خداست و خلیفه اوست که واجب است بر من فرمانبری او و نصیحت کردن^۳ او و همچنین واجب است بر همه امت محمد - صلی الله علیه و آله - امامت او و ولایت او و بر همه کس لازم است ایستادن به حق او و وفا نمودن به عهد او و درین هیچ شک ندارم و ریب ندارم و فرو گذاشت نمی کنم در باب او و به غیر او مایل نمی شوم، و بر آنکه من دوست باشم دوستداران او را، و دشمن باشم دشمنان او را، از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب، و چنگ در زده ام در بیعت او به وفای عهد و بری ساختن ذمه^۴ از عقد، درون من درین^۵ یکی است با بیرونم و باطنم یکی است با ظاهرم، و بر

۱. جزم: اراده جزم، اراده استوار، عقیده محکم.

۲. بلیه: آفت و بلا.

۳. نصیحت کردن: خیرخواهی کردن.

۴. ذمه: عهده.

۵. درین: یعنی درین بیعت.

آنکه^۱ به فرمانبری آورد مرا این بیعت که جا کرده در درون من و این ارادتی که لازم شده در گردن من نسبت به سید ما و صاحب ما امام قائم بامرالله امیرالمؤمنین از روی سلامت تبت و استقامت و استمرار هواداری و رأی درین باب، و بر آنکه سعی نکنم در شکست هیچ چیز از آنچه بیعت به آن تعلق گرفته و تأویل نکنم^۲ و قصد من به مضرت^۳ او تعلق نگیرد در نرمی و سختی و نصیحت باز نگیرم از او در هیچ جای، خواه نزدیک باشم و خواه دور، و هرگز تبت من خالی نگردد از دوستی او و تغییر راه ندهم به هیچ چیز از آنها که وقت بیعت مذکور شده و برنگردم از آن هرگز و پشیمان نشوم هیچ وقت و تبت و درون خود را آلوده به ضد این گفته نگردانم و خلاف او روا ندارم در هیچ حال و هیچ وقت و کاری نکنم که این را به فساد آورد، و همچنین بر من است مر کتاب^۴ و خادمان و حاجبان و جمیع توابع^۵ و لواحق^۶ او را مثل این بیعت در التزام به شروط^۷ و وفا به عهود، و با این همه قسم می خورم در حالت رضانه در وقت اکراه، و در حین امن نه در زمان خوف، قسمی که خدا بگیرد مرا با آن قسم روزی که عرض کرده خواهم شد بر او^۸ و باز خواست کند به دریافت حق، این روزی که برابرش خواهم ایستاد پس می گویم به حق آن خدای که نیست جز او خدای و اوست دانای آشکار و نهان و مهربان است و بخشاینده بزرگ است و غالب دریابنده^۹ است و قاهر^{۱۰} میراننده آنچه ان خدائی که

۱. در نسخه ادیب پشاورى: و بر آنکه فرمانبرى من این بیعت را...

۲. «تأویل نکنم» در اینجا منظور آن است که تعهدات خود را در تفسیر و تأویل تغییر ندهم چون معمولاً «تأویل» با «تفسیر» متفاوت است.

۳. مضرت: زیان.

۴. کتاب: کاتبان.

۵. توابع: جمع تابع، زیردستان.

۶. لواحق: جمع لاحق و لاحق، پیوستگان.

۷. التزام به شروط: ملزم شمردن در شرایط.

۸. روزی که... یعنی روز قیامت.

۹. غالب دریابنده: چیره فریادرس.

۱۰. قاهر: کوبنده، قهرکننده.

دانا است بر آنچه در آسمان است و زمینها و دانستن او آینده را، همچو دانستن اوست گذشته را، و به حق اسماء حسنی^۱ او و علامتہای بزرگ او و کلمات تامات^۲ او و به حق هر عہدی کہ خدا گرفته است از همه خلقتش و به حق قرآن عظیم و آنکہ آن را فرو فرستاده و آنکہ به او فرستاده شدہ^۳ و به حق تورات و انجیل و زبور و فرقان و به حق محمد کہ نبی برگزیدہ است و بہ حق اہل بیت او کہ پاکانند و اصحاب او کہ برگزیدگانند و ازواج او کہ پاکیزہ ہااند و مادران اہل ایمان و بہ حق فرشتہہای نزدیک بہ خدا و بہ حق پیغمبران کہ فرستادہ شدہ اند بہ سوی خلق کہ این بیعتی کہ دست و دل من آن را بستہ اند بیعت فرمانبری است و خدا چنانکہ دانا است بر آنکہ من آن را بہ گردن گرفته ام دانا است بر آنکہ من وفا خواہم کرد بہ ہمہ آنچه بیعت بہ آن تعلق گرفته است و بر آنکہ من از مددکاری آن صاحب اخلاصم و دوستدارم اہل آن را، و معروض می دارم این سخن را بہ خوشی دل و مداہنہ^۴ و حیلہ نیست و عیب و مکر ندارد تا وقتی کہ برسم بہ پروردگار خود در حالی کہ وفا کردہ باشم بہ عہد خود در بیعت و ادا کردہ باشم امانت را بی شک و بی شکستن عہد و بی تاویل و بی شکستن قسم چرا کہ مقرر است کہ آنہائی کہ بیعت می کنند بہ والیان امر دست خدا بالای دست ایشان است پس ہر کہ بیعت را می شکند بر نفس خود شکست آورده و ہر کہ وفا بہ عہد نمودہ از خدا مزد بسیار خواہد یافت، و بر آنکہ این بیعت کہ طوق گردن من است و دست برای آن گشادہ ام و بہ جہت عقد دست بر دست زدہ ام و آنچه شرط شدہ بر من ازین بیعت از وفا و دوستی و نصیحت و پیروی و فرمانبری و ہمراہی و جہد وجد عہد خداست و بہ درستی کہ عہد خدا پرسیدہ خواہد شد و عہدی است کہ بر پیغمبران و فرستادہ ہای او کہ بر ایشان باد درود گرفته شدہ و پیمانی است کہ بر ہر یک از بندہ ہای خدا بستہ شدہ از سخت ترین پیمانہا، و بر آنکہ چنگ در زنم بہ آنچه گرفته شدہ است بر من از بیعت و آنرا نگردانم و پیروی کنم و سرزنم و اخلاص ورزم و شک

۱. اسماء حسنی: نامہای نیکوی (خداوند).

۲. کلمات تامات: سخنان کامل و تمام.

۳. آنکہ بہ او... یعنی پیغمبر.

۴. مداہنہ: چرب زبانی.

نیارم و بر یک حال باشم و نگرדם و به دست گیرم آنچه را با خدا پیمان بسته‌ام بر آن به دست گرفتن اهل طاعت، طاعت خود را و اهل حق و وفا حق و وفای خود را پس اگر بشکنم این بیعت را یا چیزی را از آن یا بگردانم شرطی را از شرطهای آن یا بشکنم رسمی را از رسمهای آن یا بگردانم کاری را از کارهای آن نهان یا آشکارا حيله کننده یا تأویل آورنده یا معما گوینده یا کفاره دهنده یا فرو گذاشت کنم یا واگذارم چیزی را از آنها که بر نفس خود پیمان گرفته‌ام از عهد و میثاق الهی به آن طریق که باز گردم از راهی که به آن راه می‌رود کسی که زبون نمی‌گیرد امانت را و حلال نمی‌داند غدر و خیانت را و باز نمی‌دارد او را هیچ چیز از پیمانهای بسته، ایمان نیاورده‌ام به قرآن بزرگ و به آنکه او را فرو فرستاده و به آنچه به او فرستاده و به آنکه بر او فرستاده و یکسو شدم از خدا و رسولش و خدا و رسول از من یکسو شدند و ایمان نیاورده‌ام به فرشته‌های خدا و کتابهای او و فرستاده او و روز آخر، و هر چیزی که ملک من است در وقت گویائی من به این سوگند یا ملک من شود در باز مانده عمرم از زر یا ورق، با جوهر یا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت یا پستان^۱ یا غیر این از اقسام ملک که عادت به داشتن آن جاری باشد خواه بزرگ خواه حقیر از ملک من بیرون است و تصدق است بر مسکینان در راه خدا و حرام است بر من آنکه برگردد همه آن یا بعضی از آن به ملکیت من به حیلایی از حیلها یا رویی از رویها یا باعشی از باعشها یا توریه‌یی^۲ از توریه‌ها و هر بنده که در بندگی من است خواه نر و خواه ماده در وقت گویایی من به این قسم یا مالک آن خواهم شد بعد ازین همه آزادند در راه خدا هیچ کدام به بندگی بر نمی‌گردند و هر چاروا^۳ که دارم از اسب نعلی و استر و خر و شتر یا آنچه خواهم داشت رها کرده شده است به سر خود در راه خدا و هر زنی که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است به سه طلاق بائن^۴ که رجعت در او نگنجد و درین که گفتم معما و

۱. از «پستان» جانورانی را خواسته است که از شیر آنها مردم را بهره و تمتع باشد، از قسم گاو و گوسپند (حاشیه ادیب پیشاوری).

۲. توریه: پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری را (معین).

۳. چاروا: چهارپا.

۴. طلاق بائن: طلاق جداکننده، در مقابل «طلاق رجعی» که قابل رجعت است.

تأویل نیست به هیچ مذهب از مذاہبی کہ استعمال رخصت می کند در مثل چنین حالی و نیز هر گاہ بشکنم شرطی از شرایط این بیعت را یا بہ جا آرم خلاف یکی از این قاعدہہای آن را یا معمائی در آنجا بکار برم یا کفارہ دہم یا تأویل کنم و بہ زبان گویم خلاف آنچه در دل است یا برابر نباشد ظاہر گفتہ ام با باطن کردارم پس لازم باد بر من زیارت خانہ خدا کہ در میان مکہ است سی بار پیادہ نہ سوارہ و اگر بہ این قسم کہ خوردہ ام وفا نکنم پس قبول نکند هرگز خدا از من توبہ و فدیہ^۱ و خوار گرداند مرا روزی کہ چشم یاری از او خواہم داشت و محتاج خواہم بود بہ مدد او و مرا باز گذارد بہ قدرت و قوت خودم و دور گرداند از من حول و قوت خود را و محروم گرداند مرا از عافیت در دنیا و از عفو در آخرت و این قسم قسم من است و این بیعت نوشتہ بیعت من است قسم خوردہ ام بہ آن از اول تا آخر قسمی کہ اعتقاد دارم بہ آنکہ بہ جا آرم آن را و آن لازم است برگردن من و پیوستہ است بعضی بہ بعضی و نیت در ہمہ تبت سید ماست عبداللہ بن عبداللہ ابو جعفر امام قائم بامر اللہ امیر المؤمنین دراز گرداند خدای — تعالی — زندگی او را و ببخشد او را حیاتی کہ وفا کند بہ کار دنیا و دین و عمری کہ کفایت کند مصلحتها را و فیروزی ببخشد رایت او را و گرامی دارد خطاب او را و بلند سازد سخن او را و بہ روی اندازد دشمنان او را و عزیز دارد دوستان او را و گواہ می گیرم خداوند — تعالی — را بر نفس خود بہ آنچه نوشتم و گفتم و بس است او از برای گواہی.

ذکر احوال خواجه ابوسهل محمدبن حسن زوزنی عارض و فروگرفتن^۱ او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیرمسعود -رضی الله عنه- از غزنین قصد بلخ کرد بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادى کرده بود در باب خوارزمشاه آلتوتناش و تضریبی^۲ قوی رانده و تطمیعی^۳ نموده و بدین سبب او را محتی بزرگ پیش آمد، قصه این تضریب بشرح^۴ بگویم و باز نمایم که سبب فروگرفتن او چه بود. از خواجه بونصر شنیدم که بوسهل در سر سلطان نهاده بود که خوارزمشاه آلتوتناش راست نیست و او را به شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون برفت مترید رفت^۵، و گردنان^۶ چون علی قریب و اریاق و غازی همه بر افتادند خوارزمشاه آلتوتناش مانده است که حشمت و آلت و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی^۷ از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بزرگ و خزانه و لشکر بسیار بر افزایشد. امیر گفت: تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و

۱. فروگرفتن: زندانی کردن.

۲. تضریب: سخن چینی، نقامی.

۳. تطمیعی: به طمع انداختن.

۴. بشرح: مشروحاً، به تفصیل.

۵. در نسخه ادیب: «چون برفت تیر از حشمت پدر رفت».

۶. گردنان: کنایه از افراد قدرتمند.

۷. معتمد: مورد اعتماد و وثوق.

سالاری محتشم باید تا این کارها بکند، بوسهل گفت: سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند، خداوند به خط خویش سوی قائد^۱ منجوق^۲ که مهتر لشکر کجاست^۳ و حضرتی^۴ و به خوارزم می‌باشد و به خون خوارزمشاه تشنه است ملطفه‌یی^۵ نوید تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند، و آنجا قریب سه هزار سوار حشم است^۶ پیدا است که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند آسان وی را بر توان انداخت، و چون ملطفه به خط خداوند باشد اعتماد کنند و هیچ کس از دیران و جز آن بر آن واقف نگردد.

امیر گفت: سخت صواب است، عارض توئی نام هر یک نسخه کن. همچنان کرد و سلطان به خط خویش ملطفه نبشت و نام هر یک از حشم‌داران بر محل^۷، و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود و در بیداری و هشیاری چو نیست بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد^۸. پس از قضای - عز و جل - بیاید دانست که خراسان در سر کار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصمد^۹ کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به جای خود آورده شود.

۱. قائد: پیشوا.

۲. منجوق: در لغت به معنای ماهجه علم است ولی در اینجا «قائد منجوق» نام خاص است.

۳. کجاست: نام طایفه‌یی از ترکان.

۴. حضرتی: منسوب به حضرت پادشاه، درباری.

۵. ملطفه: نامه کوچک، دستخط سلطان.

۶. معنای جمله: نزدیک سه هزار نفر افراد آنجا داریم.

۷. محل: مقام، منصب.

۸. بشورد: از مصدر شوریدن، شورش کردن.

۹. خواجه احمد عبدالصمد: احمد بن محمد بن عبدالصمد الشیرازی، مکنی به ابی نصر. در تاریخ بیهقی نام وی در چند جا با لقب «خواجه» و «خواجه بزرگ» و «خواجه عمید» آمده است وی از بزرگان و محتشمان دوره غزنوی است و شعرای بزرگ این دوران او را مدیح گفته‌اند و از آن جمله است منوچهری که گوید:

بادام چون شبانی بارد به روز باد چون کف راد احمد عبدالصمد بود.

(شرح حال وی به تفصیل در لغت نامه دهخدا مذکور است).^۱

خواجه بونصر استادم گفت: چون این ملطفه به خط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب بابوالفتح حاتمی که صاحب سر^۱ وی بود بگفت - و میان عبدوس و بوسهل دشمنانگی^۲ جانی بود - و گفت که: بوسهل این دولت بزرگ را به باد خواهد داد، بوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد سعدی وکیل خوارزمشاه بگفت به حکم دوستی و چیزی نیکو بستد. سعدی در وقت به معمای^۳ که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال بشرح باز نمود^۴، و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها می گرفتند و احتیاط بجای می آوردند، معمای سعدی باز آوردند، سلطان به خواجه بزرگ پیغام داد که وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت باید که احتیاط کنی و پرسی، سعدی را بخواندند به دیوان و من آنجا حاضر بودم که بونصرم و از حال معما پرسیدند. او گفت: من وکیل در محتشمی ام و اجری و مشاهره و صلت^۵ گران دارم و بر آن سوگند مغلظ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم، و خداوند^۶ داند که از من فساد نیاید و خواجه بونصر را حال من معلوم است و چون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند: این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم، گفتند: بناچار بیاید گفت، که برای حشمت خواجه تو این پرسش برین جمله است والا به نوعی دیگر پرسیدندی^۷، گفت: چون چاره نیست لابد^۸ امانی باید از جهت خداوند سلطان، باز نمودند و امان ستدند از سلطان، آن حال باز گفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد و گفت بینی چه می کنند؟

۱. صاحب سر: رازدار.

۲. دشمنانگی: صورتی کهن از «دشمنی».

۳. به معما: به رمز.

۴. بشرح باز نمود: به تفصیل و مشروحاً بیان داشت.

۵. اجری: مال اجرا: حقوق و مقرری. مشاهره: ماهانه. صلت: جایزه.

۶. مقصودش خواجه است که طرف خطاب است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به نوعی دیگر پرسیدندی: یعنی با آزار و شکنجه دادن.

۸. لابد: بناچار، ناگزیر.

پس مسعدی را گفت پیش ازین چیزی نبشته‌ای؟ گفت نوشته‌ام و این استظهار آن را^۱ فرستادم. خواجه گفت ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاخره وصلت دارد و سوگندان مغلظه خورده او را چاره نبوده است اما بوالفتح حاتمی را مالشی^۲ باید داد که دروغی گفته است، و پوشیده مرا^۳ آگفت «سلطان را بگوی این راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود، و مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معما نامه‌یی نویسد با قاصدی از آن خویش و یکی به اسگدار^۴ که آنچه پیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است، که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد».

من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم چون بشنید متحیر فرو ماند چنانکه سخن نتوانست گفت و من نشستم پس روی به من کرد و گفت: هر چه درین باب صلاح است بیاید گفت که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس^۵ ساخته، باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه، و مسعدی را خواجه دل گرم کرد و چنانکه من نسخت کردم درین باب دو نامه معما نبشت یکی به دست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدان چه کرد و مسعدی را باز گردانیدند و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف^۶ بلخ که بدو داده بودند باز ستدند.

۱. یعنی این رمز را برای پشتیبانی اطلاع قبلی و محکم‌کاری فرستادم.

۲. مالش: مجازات.

۳. یعنی مرا که بونصرم (حاشیه غنی - فیاض).

۴. اسگدار: اسب‌گذار، قاصد و پیک تندرو.

۵. تلبیس: تزویر و ظاهر سازی.

۶. اشراف: شغل مشرفی و نظارت (شهر بلخ).

چون سعدی برفت خواجه با من خالی کرد^۱ و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتونتاش است نه دیو سبا^۲، و چون احمد عبدالصمد با وی، این خبر کی روا شود، آلتونتاش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگر نه بسیار بلاانگیزی بر ما، طرفه تر^۳ آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتونتاش این همه در گردن من کند، نزدیک امیر رو و بگوی که به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به جای آورده شود. برفتم و بگفتم، امیر سخت تافته بود، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت بوسهل این مقداری با ما می گفت که آلتونتاش رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حاتمی غم و شادی گفته که این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد، حاتمی از آن بازاری ساخته است^۴ تا سزای خویش بدید و مالش یافت».

گفتم: این سلیم است^۵ زندگانی خداوند دراز باد این باب در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه باز گفتم، گفت «یا بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند و بینی که ازین زیر چه بیرون آید» و باز گفتم.
پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم که اسگدار خوارزم را به دیوان آورده

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. این ترکیب به صورتهای: دیو سبا، دیو سیاه، دلو آسیا در نسخ مختلف تاریخ بیهقی مذکور و یا محتمل دانسته شده است در حاشیه طبع آقای دکتر خطیب رهبر چنین آمده است: «آقای دکتر جمال رضایی استاد دانشکده ادبیات به این تصحیف، نخستین بار پی برده و به استاد دکتر قیاض یادآوری کرده اند که در نواحی جنوب خراسان هنوز این کنایه به همین صورت در زبان مردم رواج دارد و مراد از «دلو آسیا» پیکری میان تهی و شخصی ناتوان است.»

۳. طرفه تر: عجیب تر.

۴. از آن بازاری ساخته: یعنی ماجرا را بزرگ کرده و هیاهو به راه انداخته است برای سود خویش.

۵. این سلیم است: یعنی اگر موضوع به همین سادگی باشد که کار درست است و قابل جبران...

بودند حلقه بر افکنده و بر در زده^۱ دیوانبان^۲ دانسته بود که هر اسگداری که چنان رسد سخت مهم باشد آنرا بیاورد و بستدم و بگشادم نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی به امیر دادم بستد و بخواند و نیک از جای بشد^۳ دانستم که مهمی افتاده است چیزی نگفتم و خدمت کردم گفتم: مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حُجَاب^۴ باز گشتند و بار بگست^۵ و آنجا کس نماند نامه به من انداخت و گفت:

بخوان، نبشته بود که امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند و قائد منجوق سالار کجاتان سرمست بود نه جای خود نشست بلکه فراتر آمد خوارزمشاه بخندید او را گفتم: سالار، دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است^۶، قائد به خشم جواب داد که نعمت تو بر من سخت بسیار است تا به لهر و شراب می پردازم^۷، ازین بیراهمی هلاک می شوم، نخست نان آنگاه شراب، آن کس که نعمت دارد خود شراب می خورد. خوارزمشاه بخندید و گفت: سخن مستان بر من مگوئید، گفت: آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد، گناه ما راست که برین صبر می کنیم. «تاش ماهروی» سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو زد و گفت: می دانی که چه می گوئی؟ مهتری بزرگ با تو به مزاح و خنده سخن می گوید و تو

۱. «به قرینه مقام معلوم است که «اسگدار» در اینجا به معنی کیسه محتوی نامه است و بنابراین می توان احتمال داد که حلقه برافکنده به معنی حلقه دار است چنانکه زیور افکنده به معنی زیوردار است در شعر نظامی:

شساخ در شاخ زیور افکنده زیورش در زمین سرافکنده

و «بر در زده» هم گویا به معنی «مهر بر در زده» است خلاصه، آنکه خریطه نامه حلقه کشیده و مهر و موم شده بوده است برای اهتمام به آن» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دیوانبان: مسؤول دیوان و دفترخانه.

۳. از جای بشد: خشمگین شد.

۴. ندما: جمع ندیم، هدم. حُجَاب: جمع حاجب: پرده دار.

۵. بار بگست: بار عام تمام شد.

۶. معنای عبارت: سالار، دیشب غذای بیشتری خورده و زیادتر خوابیده است.

۷. قائد به طعنه گفت و به خشم که چون تو خیلی به من بخشش می کنی خوراک و شراب من زیاد شده است.

حدّ خویش نگاه نمی‌داری؟ اگر حرمت این مجلس عالی نیستی^۱ جواب این به شمشیر باشدی. قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی^۲ کرد، حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط می‌گفت^۳ و با ایشان می‌برآویخت و خوارزمشاه آواز می‌داد که یله کنید، در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به خایه و سینه وی رسید و او را به خانه باز بردند، نماز پیشین فرمان یافت^۴ و جان با^۵ مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد، خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده‌ای، چنانکه رفت اینها^۶ کن تا صورتی دیگرگونه به مجلس عالی نرسانند بنده بشرح باز نمود تا رأی عالی زاده الله علوا^۷ بر آن واقف گردد انشاءالله تعالی.

و رقعتی درج نامه بود که چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب او احتیاط فرمود تا خللی نیفتد و دبیرش را با پسر قائد به دیوان آوردند و موقوف کردند، تا مقرر گردد باذن الله.

چون از خواندن نامه فارغ شدم امیر مرا گفتم: چه گوئی چه تواند بود؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، غیب نتوانستم دانست^۸ اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشان دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که

۱. صیغه مغایب از وجه شرطی یا التزامی است چنانکه در شعر دقیقی نیز هست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

(حاشیه غنی - فیاض)

۲. قراچورلی و قراچوری به گفته «برهان» به معنی شمشیر است و شاید نوع خاصی از شمشیر بوده است (همان).

۳. سقط می‌گفت: دشنام می‌داد.

۴. فرمان یافت: مُرد.

۵. با: به.

۶. اینها: گزارش کردن.

۷. خداوند برتری آن را افزون کند.

۸. در نسخه ادیب: نتوانم دانست.

سالاری چون قائد باید که به خطاکشته شود، و به همه حالها در زیر این چیزی باشد، و صاحب برید^۱ جز به مراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت بظاهر، و او را سوگند داده آمده است که آنچه رود پوشیده اینها کند چنان کیش دست دهد، تا نامه پوشیده او نرسد برین حال واقف نتوان شد.

امیر گفت: از تو که بونصری چند پوشیده کنم بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطفه به خط ماست چنین و چنین، و چون نامه وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته، و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد، که باز داشتن پسر قائد و دبیرش، غوری تمام دارد و آن ملطفه به دست آن دبیرک باشد، تدبیر این چیست؟ گفتم: خواجه بزرگ تواند دانست درمان این، بی حاضری^۲ وی راست نیاید. گفت: امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من باز گشتم سخت غمناک و متحیر که دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد، و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه و آن نامهها بخواست پیش بردم و به خواجه داد چون فارغ گشت گفت: قائد بیچاره را بد آمد و این را در توان یافت^۳. امیر گفت اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوش با بونصر بگفته‌ام، بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به قائد ملطفه به خط ما رفته است و اندیشه اکنون از آن است که نباید^۴ که ملطفه به دست آلتونتاش افتد. خواجه گفت افتاده باشد^۵، که آن ملطفه به دست آن دبیر باشد، و خط بر خوارزمشاه باید کشید، و کاشکی فساد دیگری تولد نکندی اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است، و باشد که خداوند را برین داشته باشند، و میان بنده و

۱. صاحب برید: رئیس چاهارها و پیکها.

۲. بی حاضری: بی حضور.

۳. در توان یافت: جبران می توان کرد.

۴. نباید: مبادا.

۵. یعنی مسلماً افتاده است زیرا که آن ملطفه... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

آلتوتاش نیک نبوده است به هیچ روزگار و به همه حال این چه رفت از من داند، و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد و بنده نداند تا نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است که خطا و صواب این کار باز نمودمی. امیر گفت: بودنی بود^۱، اکنون تدبیر چیست؟ گفت: بعاجل الحال^۲ جواب نامه صاحب برید باز باید نبشت و این کار قائد را عظمی^۳ نباید نهاد و البته سوی آلتوتاش چیزی نباید نبشت تا نگریم^۴ که پس ازین چه رود اما این مقدار یاد باید کرد که قائد ابلهی کرد و حق خویشان نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن یار شد تا فرمان یافت و حق وی را رعایت باید کرد و فرزندانش و خیلش را به پسر دادن — تا دهند یا نه — و به همه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، — اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند — و حالها را بشرح باز نموده باشد آنگاه بر حسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم، و برادر این بوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت: همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به ما می نبستی از بهر پدرش که به دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم: دریغا که من امروز این سخن می شنوم، امیر گفت: اگر بدان وقت می شنودی چه می کردی؟ گفتم: بگفتمی تا قفاش بدریدندی^۵ و از دیوان بیرون کردندی که دبیر خائن بکار نیاید. و برخاستیم و باز گشتیم و امیر، بوسهل عارض را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرده^۶ و گفته که تاکی ازین تدبیرهای خطای تو، اگر پس ازین در پیش من جز در خدمت عرض سخن گوئی گویم گردنت بزنند^۷، و عبدوس را نیز خوانده و

۱. بودنی بود: سرنوشت چنین بود.

۲. بعاجل الحال: علی العجاله، فعلاً.

۳. عظم: عظمت و اهمیت.

۴. نگریم: ببینیم.

۵. قفا دریدن: رسوا و بی آبرو کردن.

۶. سرد کردن: مورد بی مهری و خفت قرار دادن.

۷. اگر... یعنی اگر جز در مورد عرض لشکر که شغل توست در پیش من اظهار نظری کنی می گویم گردنت

بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی و شما هیچ کس داشتن^۱ را نشاید و برسد به شما خائنان آنچه مستوجب آید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و با من می گفت و باد این قوم بنشست^۲ که مقرر گشت که هر چه می گویند و می شنوند خطاست.

یک روز به خانه خویش بودم گفتند سیاحی بر در است می گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است گفتم: بیاریدش، درآمد و خالی خواست^۳ و این عصائی که داشت بر شکافت و رقعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سوی من^۴ بود بیرون گرفت و به من داد نبشته بود که حیلتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده و مالی ضمان کرده که به حضرت صلت یابد^۵ تا این خطر بکرد و بیامد، اگر در ضمان سلامت به درگاه عالی رسید اینجا شاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است، بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد انشاء الله. گفتم پیغام چیست؟ گفت: می گوید که آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را در کشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد، آن بر آن سخت نبستم که کدخدایش^۶ احمد عبدالصمد کرد و مرا سیم و جامه دادند و اگر جز آن نبشتمی بیم جان بود و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن^۷] حشم کجیات و جفرات^۸ خوانده و برملا از

۱. داشتن در اینجا شاید به معنی فرض کردن است و کس داشتن یعنی آدم فرض کردن و انسان خواندن (حاشیه غنی - فیاض).

۲. باد تکبر و نخوت آنها فرو نشست.

۳. خالی خواست: تقاضای ملاقات در خلوت کرد.

۴. یعنی نامه ای که به عنوان من بود (حاشیه همان).

۵. و مالی ضمان... یعنی مقداری مال هم ضمانت کرده ام که پس از آنکه سیاح آنجا رسید و نامه داد جایزه بگیرد.

۶. منظور از کدخدا مشاور و وزیر خوارزمشاه یعنی احمد عبدالصمد است.

۷. سر غوغا آن: سر غوغایان، سران فتنه و آشوب.

۸. کجیات و جفرات: کجیات: نام طایفه ای از ترکان بوده است و جفرات در لغت به معنای ←

خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که: کار جهان یکسان بنماند، و آلتونتاش و احمد خویشان را و فرزندان و غلامان خویشان را اند^۱، این حال را هم آخری باشد و پیدا است که من و این دیگر آزاد مردان بینوائی چند توانیم کشید، و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند، دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی و دوش و میزبانی بوده ای؟ گفت آری، گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت تر^۲ باز داد، خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست، چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که باد حضرت دیدی در سر قائد؟ احمد گفت از آنجا دور کرده آید^۳، و بازگشت به خانه، و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر باز گردد و همگنان به سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بودم قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت: آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت؟

احمد گفت: خداوند من حلیم و کریم است و اگر نی سخن به چوب و شمشیر گفتم^۴، تو را و مانند ترا چه محل آن باشد که چون دُردی آشامید^۵ جز سخن خویش گوئید؟
قائد جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی^۶، قائد گفت به تو خوارزمشاهی نپاید، و برخاست تا برود احمد گفت بگیرد این سگ را.

→ «ماست چکیده» است و «جغراتی» نام مکان و دهی در لغت نامه ذکر شده است اما با توجه به عطف این کلمه به «کُجات» به نظر می رسد که «جغرات» نیز نام طایفه ای بوده است.

۱. یعنی فقط به فکر خود و فرزندان و غلامان خویشان.

۲. زفت: درشت، خشن.

۳. یعنی باد از سرش دور خواهد شد.

۴. خداوند من... یعنی سرور من بردبار و بخشنده است و الا با چوب و شمشیر جواب تو را می داد.

۵. دُرد آشامیدن: در اینجا یعنی ته مانده شراب خوردن.

۶. منظور از عبارت آن است که تو آرزوی خوارزمشاهی در سر می پرورانی اما این غرور و تکبر را بگذار برای وقتی که بدان نایل شوی.

قائد گفت: که همانا مرا نتوانی گرفت، احمد دست بر دست زد و گفت دهید^۱، مردی دو بست چنانکه ساخته بودند پیدا آمدند و قائد به میان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ^۲ و تبر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند و سرایش فرو گرفتند و پسرش را با دبیرش باز داشتند و مرا تکلفی کردند^۳ تا نامه نیشتم بر نسختی که کردند چنانکه خوانده آمده است و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است منکر شد که قائد چیزی بدو نداده است، خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند دبیر را مطالبت سخت کردند مگر آمد^۴ و ملطفه بدیشان داد بستند و نمودند^۵ و گفتند پنهان کردند چنانکه کسی بر آن واقف نگشت و خوارزمشاه سه روز بار نداد و احمد خالی داشت^۶، روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگرگونه، و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند و هیچ چیز اظهار نمی کنند که به عصیان ماند اما مرا بر هیچ حال واقف نمی دارند مگر کار رسمی، و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند، و هر چه من پس ازین نویسم به مراد و املاء ایشان باشد بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیاحان و قاصدان پوشیده افتاد^۷ و بیم جان است والله ولی الکفایه^۸

من این پیغام را نسخت کردم و به درگاه بردم و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگست خالی

۱. دهید: بزید.

۲. ناچخ: نیزه کوتاه.

۳. مرا تکلفی کردند: مرا مجبور کردند.

۴. از دبیر با سختی و شدت مطالبه کردند اقرار کرد.

۵. بستند و نمودند: (نامه را) گرفتند اما نشان ندادند.

۶. خالی داشت: خلوت کرده بود.

۷. کار من با سیاحان و... یعنی من دیگر نمی توانم به طور معمول نامه بفرستم مگر به وسیله سیاحان و قاصدان مخفی.

۸. والله... و خداوند دارنده چاره ساز است.

کرد با خواجه بزرگ و با من، چون خواجه نامه برید و نسخه پیغام بخواند گفت: زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد، دل از آلتوتاش بر باید داشت که ما را از وی نیز خیری نیاید و کاشکی فساد نکندی بدانکه با علی تگین یکی شود که به یکدیگر نزدیک اند و شری بزرگ پیای کند.

من گفتم نه همانا که وی این کند، و حق خداوند ماضی را نگاه دارد و بداند که این خداوند را بدآموزی بر راه کژ نهاد.

امیر گفت: خط خویش چکنم که به حجت به دست گرفتند، و اگر حجت کنند^۱ از آن چون باز توأم ایستاد؟ خواجه گفت: اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر کرده آید مگر بعاجل الحال^۲ این کار را لختی تسکین توان داد و این چیز را عوض است هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌یی باشد اما آلتوتاش و آن ثغر^۳ بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار برآید و دراز نگردد، و دریغ ندارم.

گفت: بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بندد که بنده به تعصب می‌گوید [و] بنده‌یی را از بندگان درگاه عالی نمی‌تواند دید، امیر گفت: به خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد، گفت: اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتوتاش از وی آزرده است، هر چند ملطّفه به خط خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد، او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند^۴ که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگاری در آن باید تا آن را در توان یافت و زهر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلوات امیر محمد برادر خداوند باز ستدند و دیگر که آلتوتاش را بدگمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حسب در گردن وی کرده شود، از خداوند

۱. اگر حجت کنند: اگر آن را مدرک سازند.

۲. بعاجل الحال: فعلاً، در حال حاضر.

۳. ثغر: مرز، سرزمین.

۴. نشاندن در اینجا به معنی توقیف کردن است (حاشیه غنی - فیاض)

درین باب نامه توان نبشت چنانکه بدگمانی آلتونتاش زائل شود هر چند به درگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه بتوانم نبشت و آینه فراروی او بتوانم داشت و بداند که مرا درین کار ناقه و جملی^۱ نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد.

گفت: سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بنشود و چیزی ضایع نگردد. گفت: چنین کنم، و ما بازگشتیم، خواجه در راه مرا گفت این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسد^۲ اما هم نیک است تا پیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگست خواجه به دیوان خویش رفت و بوسهل به دیوان عرض و من به دیوان رسالت خالی^۳ بنشستم و نامه‌ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید به خواجه بر زبان ابوالحسن کودیانی^۴ ندیم که نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع^۵ رفتند، خواجه کار آن مرد تمام کند. خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایبان دیوان عرض و شماره‌ها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند و پوشیده مثال داد^۶ تا حاجب نوبتی بر نشست و به خانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات^۷ خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم و در

۱. ناقه و جمل در کاری داشتن کنایه از سود داشتن و دخالت کردن است ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود درباره این مثل چنین نوشته است: «این مثل عرب است که چون از کاری تبری جویند گویند: «لا ناقتی لی فیها ولا جمل» (حاشیه ص ۳۳۰).

۲. رمه دور رسیدن: وقت کاری گذشتن (امثال و حکم دهخدا ص ۸۷۲) شاید: «رمه دیر برسد».

۳. خالی: تنها.

۴. شاید «کورانی» باشد منسوب به دهی از اسفراین (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مسرع: تندرو.

۶. پوشیده مثال داد: مخفیانه دستور داد.

۷. مشرفان: ناظران و مراقبان، ثقات: افراد مورد اعتماد (جمع ثقه).

پیوستگان او جمله که به بلخ بودند موقوف کردند^۱ و خواجه را باز نمودند آنچه کردند، خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز^۲ باید برد، حاجب نوبتی او را بر استری نشاند و با سوار و پیاده انبوه به قهندز برد، در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند و ایشان را به سرای آوردند و بوسهل را به قهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید، و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند. دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: حدیث بوسهل تمام شد و خیریت بود که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید گفت^۳ اکنون چه باید کرد؟ گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه نویسد هم اکنون به خوارزمشاه، چنانکه رسم است که وکیل در نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می کند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها^۴ کرد به اول که به درگاه آمد تا او را مترید^۵ گونه باز بایست گشت و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا^۶ می کرد، رأی عالی چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب^۷ و فساد وی از ملک و خدمتکاران دور شود و آنگاه بنده پوشیده او

۱. موقوف کردند: بازداشت کردند.

۲. قهندز: قهندز معرب کهن دژ است بر هر قلعتی کهنه می توان اطلاق کرد اما به روزگار گذشته چند جای بود که بدین نام خوانده آمدی، قهندز بلخ و قهندز سمرقند و قهندز بخارا و قهندز نشابور و قهندز مرو، و اکنون قهندز بلخ به این اسم باقی است به سمت در شرقی بلخ است و غزنی بدخشان و در تصرف امیر افغانستان است و عامه «قندوس» خوانند. (حاشیه ادیب پیشاوری)

۳. این «گفت» را قزوینی احتمال زیادی بودن داده است ولی با افزودن واو خالی از وجه نیست (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۴۱۵).

۴. تخلیط: میانه به هم زدن، دروغ آمیزی (معین).

۵. مترید: متغیر، ترش رو از مصدر ترید (معین).

۶. اغرا: تحریک کردن.

۷. تضریب: برای دیگران زدن، سخن چینی.

را بگوید^۱ تا به معما^۲ نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به خط عالی ملطفه‌یی شده و در وقت به خوارزم فرستاده و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطفه بازخواست وی گفته و به جان و سر خداوند سوگند خورده که هم وی اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آنرا پاره کرد و چون مقرر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید^۳ جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان^۴ بنشود و دانند که افروشه نان^۵ است باری مجاملتی^۶ در میانه بماند که ترک آرام گیرد، و این پسر او را، سستی^۷، هم فردا بیاید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پیر قرار گیرد. امیر گفت: این همه صواب است تمام باید کرد، و خواجه را بیاید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در ملک و مال و تدبیرها همه به اشارت

۱. یعنی سعدی را (حاشیه غنی - فیاض).

۲. به معما: به رمز.

۳. سدید: استوار.

۴. داهیان: زیرکان. سوختگان: تجربه بسیار دیدگان

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست خام بدم پخته شدم، سوختم

۵. افروشه: که در برهان قاطع به فتح اول ضبط شده در شعر رودکی:

«بنگریزد کس از گرم آفروشه» با الف ممدود آمده است نام حلوایی است یا شیرینی‌یی است که به نان

می‌زده‌اند... (حاشیه غنی - فیاض).

افروشه نان کنایه از دروغ، چه افروشه حلوایی است که از آرد و روغن و خرما سازند نه از نان (حاشیه

ادیب پشاورى ص ۳۳۱).

۶. مجاملت: خوش رفتاری کردن، چرب‌زبانی کردن (معین).

۷. این نام در چند جای این کتاب چنین ذکر شده ولیکن ابن‌الائیر این پسر را رشید نامیده است رک:

ابن‌الائیر ج ۹ ص ۸۸ (حاشیه غنی - فیاض).

او رود و مشاورت با وی خواهد بود. خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را
 نباید دانست که این پیری سه و چهار^۱ که اینجا مانده‌اند از هزار جوان بهتراند خدای —
 عزّ و جلّ — ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است^۲، ایشان را زود بیاد نباید داد.
 امیر او را به خویشتن خواند و در آگوش^۳ آگرفت و بسیار نیکوئی گفت و مرا همچنان بنواخت
 و باز گشتم و سعدی را بخواند و خالی کرد^۴ و من نسخت کردم تا آنچه نبشتمی بود به ظاهر و
 معما^۵ نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد
 تا به خوارزم رود، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی
 نبشت سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌یی نبشتم برین نسخت:

۱. پیری سه و چهار: سه چهار تن پیر.

۲. مانده است: گذاشته است.

۳. آگوش: آغوش.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. به ظاهر و معما: آشکارا و رمزی.

www.KetabFarsi.com

ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله ابوسعید مسعود — رضی الله
عنه — نَبَشْتَنَد بَه التَوْنَتَاش خَوَارِزْمِشَاه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، حَاجِبِ فَاضِلِ عَمِّ خَوَارِزْمِشَاه — اِدَامِ اللّٰهِ تَأْیِیْدَهٗ ۱ — مَا رَا
اَمْرُوْز بَه جَایِ پَدْرِ اِسْتِ و دَوْلَتِ رَا بَزْرَگْتَرِ رَکْنِی وِی اِسْت و دَر هِمَهٗ حَالِهَآ رَاسْتِی وِی کَدَلِی و
خُدَآیِ تَرْسِی خَوِیْشِ اَظْهَارِ کَرْدَه اِسْت و بِي رِیَا مِیَانِ دَلِ و اِعْتِقَادِ خَوِیْشِ رَا بَنَمُوْدَه کِه اَنچِه
بِه وَقْتِ و فَاَتِ پَدْرِ مَا اَمِیْرِ مَاضِی — رَحْمَهٗ اللّٰهِ عَلَیْهِ — کَرْد و نَمُوْد اَز شَفَقَتِ و نَصِیْحَتِهَا کِه
وَاجِبِ دَاشْتِ نُوخَاسْتِگَآنِ رَا بَه غَزَنِیْنِ اَن اِسْت کِه وَاجِبِ نَکَنْدِ هَر گَزِ فَرَا مَوْشِ شُوْد و پَس اَز
اَن اَمْدَنِی بَه دَر گَآه اَز دَلِ بِي رِیَا و نِفَاقِ و نَصِیْحَتِ کَرْدَنِی دَر اَسْبَابِ مَلْکِ و تَأْیِیْدِ اَن بَرِ اَن
جَمْلَه کِه تَارِیْخِی بَرِ اَن تَوَانِ سَاخْتِ، و اَن کَسِ کِه اِعْتِقَادِ وِی بَرِیْنِ جَمْلَه بَاشَدِ و دَوْلَتِی رَا کِه
پُوَسْتِ و گوْشْتِ و اَسْتِخْوَانِ خَوِیْشِ رَا اَز اَن دَالِدِ چِنِیْنِ و فَا دَارْدِ و حَقِ نَعْمَتِ خُدَاوَنْدِ گِذْشْتِه و
خُدَاوَنْدِ حَالِ رَا بُوَاجِبِی بَگَزَارْدِ و جَهْدِ کَنْدِ تَا بَه حَقِّهَآیِ دِیْگَرِ خُدَاوَنْدَانِ رَسْدِ تَوَانِ دَانِسْتِ کِه
دَر دُنْیَا و عَقْبِی نَصِیْبِ خُوْدِ اَز سَعَادَتِ تَمَامِ یَا فْتَه بَاشَدِ و حَاصِلِ کَرْدَه چِنَانکِه گُفْتَه اَیْدِ عَآشِ
سَعِیْدَا و مَاتِ حَمِیْدَا ۲، و جُوْدِشِ هِمِیْشَه بَادِ و لَقْد ۳ وِی هِیْچِ گوْشِ مَشْنُوَادِ، و چُوْنِ اَز جَانِبِ وِی

۱. خدا او را یاری دهد.

۲. زیست نیکبخت و مُرد پسندیده. چنانکه ملاحظه می شود در اینجا «مات حمیدا» مذکور است، در حالی
که این عبارت امروزه بدین صورت «عاش سعیدا و مات سعیدا» ذکر می شود.

همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هواخواهی بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواخت بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان^۱ و مضربان^۲ و عاقبت نانگران^۳ و جوانان کار نادیدگان^۴ نیز کارها رفته است نارفتنی^۵ ما خجل می‌باشیم و اعتقاد نیکوی خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم^۶ اما بر شهامت و تمامی حصافت^۷ وی اعتماد هست که به اصل نگردد و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانه راست یکدل می‌باشد، و اگر او را چیزی شنوایند یا شنوائیده‌اند یا به معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی - ادام الله برهانه^۸ - را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگردد نه اندر آنچه حاسدان و متسوقان پیش وی نهند که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت^۹ هست که زود زود سنگ وی را ضعیف در رود بتوانند گردانید، و ما از خدای - عز و جل - توفیق خواهیم که به حقهای وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی^{۱۰} به جاه وی یا کراهیتی به دل وی پیوسته است آنرا بواجبی دریافته شود^{۱۱} و هو

۳. فقد: نبودن، گم گشتن.

۱. متسوقان: بازار گرم‌کنان و هنگامه‌طلبان (حاشیه ادیب).

۲. مضربان: میانه به هم زندگان، سخن‌چینان.

۳. عاقبت نانگران: عاقبت نیندیشندگان.

۴. جوانان کار نادیدگان: مطابقه صفت و موصوف در افراد و جمع، جوانان بی تجربه.

۵. کارها رفته است نارفتنی: یعنی کارهایی انجام شده است که نباید انجام می‌شد.

۶. در (حاشیه غنی - فیاض) مذکور است: یعنی چه؟ شاید: با اعتقاد نیکویی که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم خویش را ملامت می‌کنیم.

۷. حصافت: استواری عقل.

۸. ادامه دهاد خداوند دلیل و حججش را. در طبع ادیب به جای این دعا «رضی الله عنه» و در طبع دکتر فیاض «انار الله برهانه» مذکور است.

۹. رویت: اندیشه و تفکر.

۱۰. وهن: سستی.

۱۱. بواجبی دریافته شود: به ضرورت جبران شود.

سبحانه ولی ذلک والمتفضل والموفق بمنه و سعة رحمته^۱. و ما چون از ری حرکت کردیم تا تخت ملک پدر را ضبط کرده آید و به دامغان رسیدیم بوسهل زوزنی به ما پیوست و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشیده و به قلعت غزنین مانده به ما چنان نمود که وی امروز ناصح تر و مشفق تر^۲ بندگان است و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدم تر بود آن روز در هر بابی سخنی می گفت و ما آنرا به استصواب^۳ آراسته می داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها در وی بستند چنانکه رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد^۴ گشتند و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما به هرات رسیدیم و برادر ما را جایی باز نشانند و اولیا و حشم و جملة لشکر به خدمت درگاه ما پیوستند و کارها این مرد می برگزارد و پدریان منخزل^۵ بودند و منحرف تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع می نمود و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیش آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم و آزموده، صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را — ادام الله تأییده — از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به کفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به شغل عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس ما از تسحب^۶ و تبسط^۷ وی برآساید [اما وی] راه رشد خویش را پندید^۸ و آن باد که در سر وی شده بود از

۱. و او خداوند منزهی است که دارنده آن (توان بر جبران) است و بخشنده و توفیق دهنده به نعمتش و بخشایش گسترده اش.

۲. ناصح ترین و مشفق ترین.

۳. استصواب: صواب دیدن، درست شمردن.

۴. منقاد: مطیع.

۵. منخزل: منقطع، بریده، با تبختر رونده (معین).

۶. تسحب: ناز کردن و دلیری کردن (تاج المصادر) حاشیه غنی — فیاض.

۷. تبسط: بستاخ (= گستاخ) وار از هر سوی رفتن (تاج المصادر) همان.

۸. پندید: آوردن حرف تأکید بر اول فعل منفی.

آنجا دور نشد و از تَسْحُب و تَبْطُط باز نایستاد تا بدان جایگاه که همه اعیان در گاہ ما بسبب وی دلریش و درشت گشتند و از شغلہایی کہ بدیشان مَفْوُض بود — کہ جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود کہ استقلال^۱ آن داشتنی — استعفا خواستند و دلہا از ما و کارہای ما برداشتند و خلل آن بہ ملک پیوست و با این ہمہ زبان در خداوندان شمشیر دراز می کرد و در باب ایشان تلبیسہا^۲ می ساخت چنانکہ اینک در باب حاجب ساخته است و دل وی را مشغول گردانیدہ و قائد منجوق را تعبیه^۳ کردہ و از وی بازاری ساختہ^۴ و ما را بر آن داشتہ کہ رأی نیکو را در باب حاجب کہ مرما را بہ جای پذیر و عم است بیاید گردانید، و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانتہای بزرگ وی ما را ظاہر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاہ کردند و ویرا جایی نشانند^۵ و نعمتی کہ داشت پاک بستند^۶ تا دیگر متهوران بدو مالیدہ گردند^۷ و عبرت گیرند و شک نیست کہ معتمدان حاجب، این حال را تقریر کردہ باشند و وجوہ آن را باز نمودہ، و اکنون بعاجل الحال^۸ فرزند حاجب را، ستی، ولدی و معتمدی^۹ نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، کہ کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی بہ حکم پسر پدری و نجابت و شایستگی و این در جنب حقہای حاجب سخت اندک است، و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما بہ حاجب نرسیدہ است اکنون پیوستہ بخواد بود تا ہمہ نفرتها و بدگمانیہا کہ این مُخْلِط^{۱۰} افکنندہ است زائل گردد، و

۱. استقلال: برداشتن و بلند کردن (معین).

۲. تلبیس: تزویر، نیرنگ.

۳. تعبیه کردہ: واداشته، برپا کردہ.

۴. بازاری ساختہ: ہنگامہیی بہ پا کردہ.

۵. نشانند: زندانی کردند.

۶. نعمتی کہ یعنی اموالش بہ کلی مصادره شد.

۷. تا دیگر متهوران بدو مالیدہ گردند: تا سرکشان دیگر با دیدن سرنوشت بوسهل مجازات و تنبیه را بنگرند.

۸. بعاجل الحال: عجالۃ، در حال حاضر.

۹. ولدی، معتمدی: فرزندان، مورد اعتمادان.

۱۰. مُخْلِط: آشوبگر، میان بہ ہم زنندہ (یعنی بوسهل).

خواجه فاضل به فرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده تر نبشت و پیغامها داد چنانکه از لفظ ما شنیده است باید که بر آن اعتماد کند و دل را صافی تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را بزودی باز گردانیده آید بعینه و آنچه درخواست است و به فراغ دل وی باز گردد بتمامی درخواست چه بدان اجابت باشد باذن الله.

این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد و فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد^۱ و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان^۲ می بود تا آنگاه که از حضرت، لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به دبوسی^۳ جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را فرمان یافت^۴ و خواجه احمد عبدالصمد - رحمه الله - آن مرد کافی دانای بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد^۵ با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرانی را برداشت و لطایف الحیل^۶ به کار آورد تا به سلامت به خوارزم باز برد رحمة الله علیهم اجمعین چنانکه بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضل کشتن قائد منجوق را تحقیق تر^۷ از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دینور^۸ رسید و کینه امیر شهید بازخواست و به غزنین رفت و

۱. تولد نکرد: به ظهور نرسید.

۲. پیچان: مضطرب، مشوش.

۳. دبوسی: دبوسیه یک آبادی از توابع سغد.

۴. فرمان یافت: درگذشت.

۵. پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد: پیش از آنکه مرگ خوارزمشاه آشکارا شود.

۶. لطایف الحیل: چاره جویی های باریک.

۷. ظاهراً: به تحقیق تر، اگر چه گاهی حذف این حرف دیده می شود مثلاً: آخر آمد، تعبیه رفت (حاشیه غنی - فیاض).

۸. دینور: در چند نسخه که اکنون حاضر دارم از خطی کهنه و نو و نیز نسخه چاپی که به کلکته ←

به تخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد و پس از وزارت، خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار^۱ بزیست و گذشته شد۔ رحمة الله عليه۔ یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم و به پیغامی رفته بودم و بوسهل زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود مرا گفت: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست ولیکن چنان باید که تا روزی ده^۲ برسد، گفت امیر، دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست ازو شایسته تر، به روزگار امیر شهید۔ رضی الله عنه۔ وی داشت» تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد منجوق رسید و از حالها می باز گفتم به حکم آنکه در میان آن بودم^۳، گفت: همچنین است که گفتمی و همچنین رفت اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستی است، گفتم اگر خداوند بیند باز نماید که بنده را آن به کار آید۔ و من می خواستم که این تاریخ بکنم هر کجا نکته بی بودی در آن آویختمی^۴۔ چگونگی حال قائد منجوق از وی باز پرسیدم گفت: روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی دادرسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشتمی و یک دو ساعت بیودمی اگر آواز دادی که بار دهید دیگران در آمدندی، و اگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتمی: دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی؟ که من چنین کردم، با خود گفتمی: این چه هوس است که هر روز خلوتی کند؟ تا یک روز به هرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامه بی رسید، در آن خلوت آن کار برگزاردہ آمد و کسی بجای نیاورد^۵ مرا گفتم من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم، با خود گفتم در

→ کرده اند «دینور» نوشته اند و بی شبهه غلط است و گویا در اصل پرشور [پیشاور] بوده است و به علت تصحیف که از اندازه خارج در این کتاب کرده اند دینور شده و دلیلش اینست که کشته شدن مسعود در پنجاب اتفاق افتاد و «مودود» پسرش که آفرین خدای بر آن خجسته فرزند دلیر باد در بلخ بود.... الخ (حاشیة ادیب).

۱. اندک مایه روزگار: مدتی کم.

۲. ده روزی طول می کشد.

۳. در میان آن بودم: در جریان کار بودم.

۴. و من می خواستم.... چون می خواستم کتاب تاریخ بنویسم هر جا نکته بی بود بدان دست می یازیدم.

۵. کسی به جای نیاورد: کسی متوجه نشد.

بزرگ غلطا^۱ که من بودم حق به دست خوارزمشاه است، و در خوارزم همچنین بود، چون معمای^۲ مسعدی برسد دیگر روز با من خالی داشت این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفت لعنت برین بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنویی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق، و من نیز نزدیک بودم به شبورقان، خدای - تبارک و تعالی - نگاه داشت، اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت^۳، و گرفتم که من برافتام ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده‌ام و ساعت ساعت مرگ در رسد. گفتم خود همچنین است اما دندانی باید نمود^۴ تا هم اینجا حشمتی افتد و هم به حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست^۵ و زود زود^۶ دست به وی دراز نتوان کرد. گفت: چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم: به ازین باید^۷، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد بیاید بریدن اگر نه زیانی سخت بزرگ دارد. گفت: این بس زشت و بی حشمت باشد. گفتم: این یکی بمن باز گذارد خداوند. گفت: گذاشتم. و این خلوت روز پنجشنبه بود و ملطفه به خط سلطان به قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده^۸ و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت، و روز آدینه قائد به سلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد خوارزمشاه احتمال کرد^۹ هر چند تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه

۱. بزرگ غلطا: الف در آخر الف فراوانی و کثرت است، چه اشتباه بزرگی؟!.

۲. معمای: نامه رمزی.

۳. مرا فرو نتواند گرفت: نمی‌تواند مرا از کار بیندازد و زندانی کند.

۴. دندان نمودن: قدرت نشان دادن.

۵. تا هم اینجا حشمتی معنای عبارت آن است که باید قدرت نشان داد تا هم اینجا از تو بترسند و هم در پایتخت بدانند که خوارزمشاه در خواب غفلت نیست.

۶. زود زود: به این آسانی‌ها.

۷. یعنی مجازاتی بالاتر از زندان برای او لازم است.

۸. غروری بزرگ در سر انداخته.

۹. احتمال کرد: تحمل و بردباری نشان داد.

وی را دشنام داد، من به خانہ خویش رفتم و کار او بساختم، چون به نزدیک من آمد بر حکم عادت که همگان هر آدینہ بر من بیامدندی بادی دیدم در سر او کہ از آن تیزتر نباشد من آغازیدم^۱ عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها^۲ گفت؟ وی در خشم شد و مردکی پر منش و ژاژخای^۳ و باد گرفته بود سخنهای بلند گفتن گرفت من دست بر دست زدم کہ نشان آن بود و مردمان کجاست اتبوه در آمدند و پاره پاره کردند او را و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت کہ بانگ غوغا از شهر برآمد در پای وی رسن کرده بودند و می کشیدند، و نائب برید را بخواندم و سیم و جامہ دادم تا بدان سخت کہ خواندهای آنها کرد^۴ خوارزمشاه مرا بخواند گفت: این چیست ای احمد کہ رفت؟ گفتم: این صواب بود، گفت: به حضرت^۵ چه گوئید؟ گفتم: تدبیر آن کردم، و بگفتم کہ چه نبشته آمد. گفت: دلیر مردی تو، گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین، و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد^۶.
چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر آمد فریضه داشتم قصه محبوسی کردن:

حکایت

چنان خواندم کہ چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان^۷ دست برداشت کہ دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر - صلوات اللہ علیہ - گرفت و برادران را وصیت کرد کہ در کتب خواندهام کہ آخرالزمان پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی - صلی اللہ علیہ و سلم - اگر روزگار یابم^۸ نخست کسی من باشم کہ بدو بگروم و اگر نیابم امیدوارم کہ

۱. آغازیدم: شروع کردم.

۲. سقطها: دشنامها.

۳. پر منش و ژاژخای: خودبین و بیہودہ گوی.

۴. آنها کرد: گزارش کرد.

۵. یعنی بہ پایتخت سلطان مسعود.

۶. یعنی پس از کشتن قائد منجوق، وحشتی دیگر دشمنان را فرا گرفت.

۷. گبرکان: زردشتیان.

۸. اگر روزگار یابم: اگر عمرم کفاف دہد.

حشر^۱ ما را با امت او کنند، شما فرزندان خود را همچنین وصیت کنید تا بهشت یابید، این خبر به کسری نوشیروان بردند کسری به عامل خود نامه نوشت که در ساعت چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بند گران و غل به درگاه فرست، عامل به فرمان او را بفرستاد و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد حکما و علما نزدیک وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستاره روشن ما بودی که ما را راه راست نمودی و آب خوش^۲ ما بودی که سیراب از تو شدیم و مرغزار پر میوه ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم، پادشاه بر تو خشم گرفت و ترا می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راه راست بازگردی ما را یادگاری ده از علم خویش. گفت: وصیت کنم شما را که خدای را — عزّ و جلّ — به یگانگی شناسید و وی را طاعت دارید و بدانید که کردار زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما به فرمان اوست و چون کرانه شوید^۳ بازگشت شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب، و نیکویی گوئید و نیکوکاری کنید که خدای — عزّ و جلّ — که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بد کننده را زندگی کوتاه باشد، و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مال مردم دور دارید و بدانید که مرگ خانه زندگانی است اگر چه بسیار زبید آنجا می باید رفت، و لباس شرم می پوشید که لباس ابرار است و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان، راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود، و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد نپذیرند. و حسد، کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیر خدای — عزّ اسمه — سدایم به جنگ باشد و اجل ناآمده مردم را حسد بکشد^۴. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی

۱. حشر: همنشینی، گرد آمدن، ضد نشر: پراکندن.

۲. آب خوش: آب شیرین در مقابل آب شور.

۳. کرانه شوید: یعنی از دنیا یکسو شوید، بمیرید.

۴. «اجل ناآمده...» یعنی در حالی که هنوز فرصت زندگی انسان به پایان نرسیده، حسادت او را می کشد.

می‌طلبد که شاید وی را نهاده‌اند^۱. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه‌ها ویران کنند، و هر که خواهد که زنش پارسا ماند گرد زنان دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید که هیچ کس بی عیب نیست، هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر^۲ عطاهای خدای است — عزّ و جلّ — و از خوی بد دور باشید که آن بندگراں است بر دل و پای، همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج و نیکو خوی را هم این جهان بود و هم آن جهان و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به زاد^۳ بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمت او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنانکه دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیهها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس^۴ شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما به قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدان کسری^۵ رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید چون پیش آوردند کسری گفت: ای بزرجمهر چه ماند از کرامات و مراتب که آن را نه از حسن رأی ما بیافتی؟ و به درجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود از دین پدران خویش چرا دست باز داشتی و حکیم روزگاری به مردمان چنان نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری؟^۶ ترا به کشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته‌اند که تو را گناهی است بزرگ و الا^۷ توبه کنی و به دین اجداد و آبادی خویش باز آیی تا عفو یابی که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن و دیگری چون تو نیست.

۱. «او چیزی می‌طلبد...» یعنی حسود چیزی می‌خواهد که شاید خداوند قسمت وی نکرده است.

۲. بزرگتر: بزرگترین.

۳. به زاد: یعنی از نظر سن.

۴. مدروس: کهنه.

۵. کسری: معرب خسرو، لقب انوشیروان.

۶. بیرون آوردن: معادل و ترجمه «خروج» عربی است که به معنای قیام علیه حاکم و سلطان وقت است.

۷. والا: مگر اینکه.

گفت: زندگانی ملک دراز باد مرا مردمان، حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند پس چون من از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم. کسری گفت: بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت: داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند، کسری چنان درخشم شد که به هیچ وقت نشده بود گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد، او را باز داشتند، چون خشم کسری بنشست گفت: دریغ باشد تباه کردن این، فرمود تا وی را در خانه‌یی کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را بیستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبویی آب او را وظیفه^۱ کردند و مشرفان^۲ آگماشت که انفاس وی می شمردند^۳ و بدو می رسانند. دو سال برین جمله بماند روزی سخن وی نشنودند پیش کسری بگفتند کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند یافتندش به تن قوی و گونه برجای گفتند: ای حکیم ترا پشمینه^۴ ستر^۴ و بند گران و جایی تنگ و تاریک می بینیم چگونه است که گونه برجای است و تن قویتر است سبب چیست؟ بزرجمهر گفت: که برای خود گوارشی^۵ ساخته‌ام از شش چیز هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده‌ام. گفتند: ای حکیم اگر بینی^۶ آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید گفت: نخست ثقه درست کردم^۷ که هر چه — عز ذکره — تقدیر کرده است، باشد؛ دیگر به قضاء او رضا دادم سوم پیراهن صبر پوشیده‌ام که محنت را

۱. وظیفه: مقرری، جیره.

۲. مشرفان: ناظران، مراقبان.

۳. انفاس وی می شمردند: که کارهای او را نظارت کنند و گزارش دهند.

۴. پشمینه ستر: لباس خشن.

۵. گوارش: خوراک و معجون گوارنده. خاقانی فرماید:

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
جوارشی (گوارشی) ز تحیت، مفرّحی ز ثنا

۶. بینی: صلاح بینی.

۷. ثقه درست کردم: خود را مطمئن ساختم.

هیچ چیز چون صبر نیست چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم ششم آنکه از خداوند — سبحانه و تعالی — نومید نیستم که ساعت تا ساعت فرج دهد. آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند با خویشان گفت چنین حکیمی را چون توان کشت؟ و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند^۱ و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ. هر که بخواند دانم که عیب نکند به آوردن این حکایت که بی فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد، اکنون به سر تاریخ باز شوم بمشیه الله و عونہ و بالله التوفیق^۲.

چون از نشانیدن^۳ بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود — رضی الله عنه — با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد به حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد^۴؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته ترست امیر گفت: وی را اشراف^۵ مملکت فرموده ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری^۶، کسی دیگر باید، خواجه گفت: این دیگران را خداوند می داند کرا فرماید؟ امیر گفت: بوالفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت: مردی دیداری^۷ و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار^۸ است و این کار را گشاده کاری باید امیر گفت: شاگردان، بد دل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند، و بیاید خواندن و بدین

۱. مثله کردن: گوش و بینی و اعضاء بریدن.

۲. به خواست خداوند و یاری او و توفیق از خداست.

۳. نشانیدن: زندانی کردن.

۴. چه کسی را برای این شغل انتخاب کنم که غم این کار بخورد و دلسوزی کند.

۵. اشراف مملکت: رئیس مشرفان و بازرسان شاه.

۶. کسی چون او نیست که به جای وی گمارده شود.

۷. شاید دیداری به معنی صائب رای و صواب اندیش باشد چه «دیدار» بدین معنی آمده است و هم ممکن است به معنی خوش منظر باشد (حاشیه غنی — فیاض).

۸. بسته کار: گویا یعنی کندکار و سست رای است چه در جای دیگر (در صفحات بعد) می گوید: «او بسته کار است و من شتابزده» (همان).

شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم.

چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است و روزگاری دراز است تا تو را آزموده‌ام این شغل تو در خواسته باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری نموده^۱، و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود، و در همه احوال من تو را این تربیت خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی، اکنون رواست و در گذشتم دل قوی باید داشت و کار بر وجه براند، و بهیچ حال توفیر فرانستانم^۲ که لشکر کم کنی که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر و شاگردان وی کرده‌اند در بابی و به بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت: از بیست سال باز^۳ من بنده مستوفی خداوند بوده‌ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می‌دیدم که خیانتها می‌رود و می‌خواستم که در روزگار وزارت خداوندگار اثری بماند این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم^۴ اگر رأی سامی^۵ بیند از بنده در گذرد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد^۶. گفت: در گذشتم باز گرد این شغل بر تو قرار گرفتست.

و روز دیگر شنبه بوالفتح را به جامه خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی^۷ بست و پیش آمد و خدمت کرد و به خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو و دیگر روز به درگاه آمد و کار ضبط کرد و مردی شهم^۸ و کافی بود و تا

۱. توفیری نموده: توفیر [در اینجا] یعنی صرفه‌جویی در مخارج و به اصطلاح حذف مقداری از ارقام هزینه (حاشیه ذکر فیاض ص ۴۲۹).

۲. فرانستانم: نمی‌پذیرم.

۳. از بیست سال باز: یعنی از بیست سال پیش تاکنون.

۴. معنی جمله: به درگاه سلطان ارائه کردم و نمایاندم.

۵. رای سامی: اندیشه بلند.

۶. بیش چنین سهو نیفتد: دیگر چنین اشتباهی نخواهم کرد.

۷. کمر هفتصدگانی: کمر بند هفتصد مثقال طلا یا هفتصد جواهری.

۸. شهم: جلد، چالاک، با شهامت.

خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد^۱ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد، به جای خود بیارم هر یک. و درین وقت ملطفه‌ها رسید از مُنهیان^۲ بخارا که علی تگین البته نمی‌آرامد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگتر یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان، حشمتِ خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد و دیگر او را امید کرده بود خداوند که ملک هنوز یکرویه نشده بود که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد او را ولایتی دهد چون بی‌جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تخت مُلک به خداوند رسید دانست که^۳ فرصتی یابد و شری به پای کند، هر چند تا خداوند به بلخ است بیاید اندیشید. چون امیر برین حال واقف گشت خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت^۴ امیر گفت: علی تگین دشمن بزرگ است و طمع وی که افتاده است محال^۵ است صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر برکنده آید، اگر بغراتگین پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما بنام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شتر این فرصت جوی دور شود و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتونتاش را بفرماییم تا روی به ماوراءالنهر کند با لشکر قوی که کار خوارزم مستقیم است یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسته باشند. خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است سامانیان که امراء خراسان بودند حضرت خود آنجا ساختند اگر بدست آید سخت بزرگ کاری باشد اما علی تگین گریز محتمل^۶ است سی سال تا وی آنجا می‌باشد، و اگر آلتونتاش را اندیشیده است صواب آن باشد که رسولی با نام^۷ نزدیک

۱. گامی فراخ نیارست نهاد: جرأت نداشت که کاری بیرون از حد و اندازه کند.

۲. مُنهیان: خبرگزاران جمع مُنهی از مصدر «انها».

۳. دانست که: عبارت ناقص به نظر می‌رسد (حاشیه غنی - فیاض).

۴. رفت: یعنی هرگونه سخن رفت (همان).

۵. محال: خطا، نادرست.

۶. گریز محتمل: فریبکار حیه‌گر.

۷. با نام: مشهور.

خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام داد^۱ اگر بهانه آرد و آن حدیث قائد منجوق در دل وی مانده است این حدیث طی باید کرد که بی حشمت وی علی تگین را بر نتوان انداخت تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید و اگر نشاط رفتن کند مقرر گردد که آن ریش^۲ نمانده است. امیر گفت: موجه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت: امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدای لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت: جزوی نشاید، در ساعت عبدوس را بخوانند و استاد نامها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی با نام که در آن پیل نر و ماده بود پنج سر خوارزمشاه را و خلعتهای دیگر خواجه عبدالصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را، و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد. و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارد همه با نام آنها را نیز می باید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است.

امیر روز آدینه دوم ربیع الاول سوی منجوقیان رفت به شکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود^۳ با این فرمود تا طرادها^۴ غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد و به باغ باز آمد در باقی ربیع الاول. و غره ربیع الاخر چند قاصد آمدند از نزدیک عبدوس که کارها بر مراد است و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد. و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود به کدخدایی لشکری که بر^۵ سپاه سالار تاش فراش است و صاحب برید و خازن نامزد شد و خلعت وی^۶ راست کردند و

۱. پیغام داد: شاید: پیغام رود (همان).

۲. ریش: جراحت، اشاره به رنجیدگی آلتونتاش (همان).

۳. جهانی سبز و زرد و سرخ بود: فصل بهار بود و گلها رنگارنگ.

۴. طراده: علم، درفش، رایت (معین).

۵. شاید: «با» یا «بر آن»، یا بر سپاه سالاری تاش.

۶. یعنی خلعت طاهر.

بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالحسن حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه‌دار را سالاری و حاجب جامه‌دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حُجَّاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد و سه‌شنبه ششم ربیع‌الآخر خلعتها راست کردند و در پوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بنواخت، روز پنجشنبه هشتم این ماه روان کردند.

و هم درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و گفتند: «با کالیجار» خالش با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند — و این کودک نارسیده بود — تا پادشاهی با کالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود به غزنین که از تبار مرد اویز و وشمگیر کس نمانده است نرینه، که ملک بدو توان داد اگر خداوند سلطان درین ولایت «با کالیجار» را بدارد که به روزگار منوچهر کار همه او می‌راند ترتیبی به جایگاه باشد، جواب رفت که صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید. و چون به بلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری با کالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استاد منشور با کالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کردند و به رسولان سپردند و ایشان را خلعت دادند، و طاهر را مثال بود تا مال ضمان گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با حمل نشابور به حضرت آرند. هژدهم این ماه نامه رسید به گذشته شدن والده بونصر مشکان و زنی عاقله بود و از استادم شنودم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته^۱ با چنان دوستی که او را داشت والدهام گفت: ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد از آن جهت که همباز^۲ او

۱. با او دشمن شده.

۲. همباز: هنباز، انباز، شریک.

شود در ملک، و پادشاهی به انبازی نتوان کرد^۱. و بونصر به ماتم بنشست و نیکو حق گزاردند و خواجه بزرگ درین تعزیت بیامد و چشم سوی این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین چنین شکفته و دیگر ریاحین و مورد و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت: نباستی که ما به مصیبت آمده بودیمی تا حق این باغچه گزارده آمدی چنانکه در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش به کرانه رواق^۲ که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و بر نشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت: خداوند باقی باد، آن فخر که بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس^۳ نشود، و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد. و هر چند امیر بر زبان بوالحسن عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه به خدمت رفت^۴ امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم یکی آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر^۵ با بزرگی احمدحسن، به تعزیت و دعوت نزدیک وی آمد. از استادم شنوادم که امیر ماضی به غزنین روزی نشاط شراب کرد و بسیار گل آورده بودند و آنچه از باغ من از گل صدبرگ بخریدید شبگیر آن را به خدمت امیر فرستادم و بر اثر^۶ به خدمت رفتم خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند امیر در شراب بود خواجه را و مراباز گرفت^۷ و بسیار نشاط رفت و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد شرط آن است که وقت گل ساتگینی^۸ خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود، امیر گفت بونصر فرستاده است از باغ خویش، خواجه گفت: بایستی که این باغ را دیده شدی، امیر گفت:

۱. پادشاهی با شراکت ممکن نیست.

۲. رواق: پیشگاه خانه، پیشخانه، ایوان طبقه دوم (معین).

۳. مدروس: کهنه.

۴. یعنی بونصر.

۵. وزیر: شاید وزیری.

۶. بر اثر: در پی، به دنبال.

۷. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۸. ساتگینی: پیاله و قلع بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

میزبانی میجوئی؟ گفت: ناچار، امیر روی به من کرد گفت: چه گویی؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، رویاهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود که صید به یوزان نمایند که این در سخت بسته است امیر گفت اگر شیر دستوری دهد گفتم: بلی بتوان نمود، گفت: دستوری دادم بپاید نمود، هر دو خواجه خدمت کردند و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت و آن شراب خوردن به پایان آمد، پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به باغ آمد و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند، نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم فردا صبح^۱ باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد، و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط رفت و نماز دیگر^۲ پیرا کردند.

روز سه شنبه بیستم این ماه نامه عبدوس رسید با سواران مسرع^۳ که خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانب آموی و مرا سوی درگاه باز گردانید بر مراد، امیر روز دیگر بر نشست و به صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتونتاش پیوندند دیدن گرفت و تا نماز دیگر سواران می گذشتند و با ساز و سلاح تمام، و پیاده انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است، چون لشکر به تعبیه^۴ بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بکتگین چوگانی پدری^۵ و پیری آخور سالار^۶ مسعودی را و سرهنگان را که هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند و چون به سپاه سالار آلتونتاش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت نکنید. همه بگفتند فرمان برداریم و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و

۱. صبح: شراب صبحگاهی.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. مسرع: تندرو.

۴. تعبیه: لشکر آرای، صف آرای.

۵. پدری: از پدریان (اطرافیان محمود غزنوی).

۶. آخور سالار: میرآخور، سرپرست اصطبل.

امیرک بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند و با وزیر و بونصر مشکان خالی کرد و در همه معانی مثال داد و او هم خدمت کرد^۱ و روان شد. روز دوشنبه غرة ماه جمادی الاولی این سال علی دایه را به جامه خانه بردند و خلعت سپاه سالاری پوشانیدند که خواجه بزرگ گفته بود که از وی وجیه تر مردی و پیری نیست و آلت و عدت و مردم و غلام دارد، و چنان خلعتی که رسم قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند، دیگر روز سوی خراسان رفت با چهار هزار سوار سلطانی چنانکه جمله گوش به مثالهای تاش فراش سپاه سالار دارند و از آن طاهر دبیر و به طوس مقام کنند و پشتیبان آن قوم باشند و همگان را دل می دهد^۲ و احتیاط کند تا در خراسان خلل نیفتد.

و معمایی^۳ رسید از آن امیرک که خوارزمشاه چون لشکر سلطانی بدید اول بشکوهید^۴ که علی تگین تعبیه است^۵ خود را فراهم بگرفت و کشتی از میان جیحون باز گردانیده بود تا کدخدایش احمد عبدالصمد او را قوه دل داد و هر چند چنین است خوارزمشاه چون دلشده یی^۶ می باشد و بنده چند دفعت به نزدیک وی رفت تا آرام گونه یی^۷ یافت، مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریک می نماید. وزیر گفت: «خوارزمشاه باز نگشت و برفت این کار برخواهد آمد و خللی نزاید»، و بر راه بلخ اسگدار^۸ نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسگدار می رسید، تا چاشتگاه اسگداری رسید حلقه افکنده و بر در زده

۱. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۲. علی دایه همه را دل و جرأت می دهد.

۳. معما: نامه رمزی.

۴. بشکوهید: بترسید.

۵. علی تگین تعبیه است: علی تگین خود را آماده جنگ کرده است.

۶. چون دلشده: پریشان وار (کلمه چون در اینگونه موارد استعمال خاصی در نثر کهن است که پیش ازین نیز از آن سخن گفته شد).

۷. آرام گونه: آرامش نسبی.

۸. اسگدار: اسب گذار، پیک و قاصد.

که چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا به غازیان ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خف^۱ داشت با خویشان برد به دبوسی تا آنجا جنگ کند، و غلامی صد و پنجاه را که خیاره^۲ آمدند مثال داد تا به قهندز ایشان را نگاه دارند، خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سوی بخارا تاختنی بدادند^۳ و خود به تعبیه رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزیاید و چون به بخارا رسید شحنة علی تگین به دبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر به طاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم ملک الاسلام شهابالدوله^۴ ادام الله سلطانه باشند، خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به قهر و شمشیر بستند و غلامی هفتاد ترک خیاره بدست آمدند جدا کردند تا به درگاه عالی فرستند و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار غنیمت و ستور به دست لشکر افتاد و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به دبوسی^۵ خواهد کرد که به جانب صغانیان^۶ پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار، و به دولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود.

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا^۷، صفه‌یی سخت بلند و پهنا در خورد بالا^۸ مشرف بر باغ و در پیش حوض بزرگ و صحنی فراخ چنانکه لشکر دو رویه

۱. خف: اموال سبک (و سنگین قیمت).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. و مقام مقتضی آن است که فعلی باشد از خوارزمشاه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. لقب مسعود غزنوی.

۵. دبوسیه: قریه‌یی است از مضافات صفد سمرقند (حاشیه ادیب پشاور).

۶. صغانیان: معرب چغانیان است (همان).

۷. خضرا: عرصه چمن باغ.

۸. «پهنا در خورد بالا»: عرض متناسب با طول. مسعود سعد در وصف آسمان گفته:

بایستادی، و مدتی بود تا برآورده بودند این وقت تمام شده بود، فرمودند خواجه عبدالله الحسین بن علی المیکائیل را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه هژدهم ماه جمادی‌الاولی درین صفت نو خواهد نشست، و این روز آنجا بار داد چندان نثار کردند که حد و اندازه نبود و پس از مجلس بار بر نشست به میدانی که نزدیک این صفت بود چوگان باختند و نیزه انداختند. و درین صفت خوانی نهادند سخت بزرگ و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به خوان رفت و اعیان و ارکان را به خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان، مستان باز گشتند و امیر نشاط خواب کرد و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که نشاط شراب خواهد بود، و از گلشن استادم به دیوان آمد اسگدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده^۱ استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسید رقعتی نبشتی و بونصر دیوانبان را دادی تا به خادم رساند و اگر مهم بودی به من دادی، این ملطفه خود برداشت و به نزدیک آغاجی خادم برد خاصه^۲ و آغاجی خبر کرد پیش خواندند در رفت مطربان را باز گردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند و امیر از سرای برآمد و برایشان خالی داشت تا نماز دیگر، وزیر بازگشت و استادم به دیوان نشست و مرا بخواندند و نامه نسخت کردن گرفتم نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که آلتونتاش چون به دبوسی رسید طلیعه علی تگین پیدا آمد فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند با تعبیه تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ^۳ و

→ آینه رنگ عیبهی دیدم راست بالاش درخور پهنا

(دیوان مسعود سعد چاپ رشید یاسمی ص ۱۹)

۱. اسگدار بیهقی.... در اینجا اسگدار به معنای کیهی است که در آن قاصدنامه می‌آورد و حلقه بر آن افکنده و مهر می‌کردند.

۲. خاصه صفت خادم است.

۳. محتمل است که آب عطف به خصم باشد یعنی برابر آبی بزرگ و شاید عبارتی مانند «برلب» یا «برکنار» افتاده یا به اختصار حذف شده باشد. بهر حال مرسوم چنان بوده است که لشکرگاه را نزدیک آب انتخاب می‌کرده‌اند و بعلاوه در سطور بعد تصریح دارد که لشکرگاه خوارزمشاه برکناره رودی بوده

دست آویزی^۱ به پای قوی و هر دو لشکر را که طلوعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع^۲ باز گشتند خوارزمشاه بر بالای بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت فردا جنگ باشد به همه حال به جای خود باز روید امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید^۳ و نزدیک دیگر^۴ مروید که من احتیاط در کید کردن^۵ و طلوعه داشتن و جنگ به جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال و مشاهدت را باشد، و امیرک بیهقی را با خود برد و نان داد و کدخدا و خاصگانش را حاضر نمودند چون از نان فارغ شد با احمد و تاش سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است از بیم سلطان ماضی آرامیده بود او را امیدی کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی این مرد فسادی نیوستی و مخالفتی اظهار نکردی، چون منهبان^۶ نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد چه چاره بود از فرمان برداری که مضربان^۷ صورت من زشت کرده بودند، اکنون کار به شمشیر رسید فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفس خود به خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست در طاعت خداوند خویش شهادت یابم اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید. همگان

→ است. احتمال آن که آب به معنی آبرو باشد و دستاویز هم عطف بر آن باشد داده شده است (حاشیه غنی - فیاض).

۱. دست آویز: آنچه از معنای دست آویز، امروز معلوم و معروف است وسیله و توشل است ولی در اینجا احتمال می‌رود به معنای سنگر باشد، یعنی دیواره یا خاکریزی به اندازه‌ی که دست به بالای آن برسد مثل کلمه دست‌انداز (همان).

۲. طلایع: جمع طلوعه، عده‌ی از لشکر که پیشاپیش می‌روند تا وضع دشمن را بررسی کنند.

۳. معنی جمله: اگر خبر نامساعدی شنیدید نومیید و مأیوس مشوید.

۴. ظاهراً نزد یکدیگر است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. کید کردن: حيله جنگی به کار بردن.

۶. منهبان: خبرگزاران، گزارش دهندگان.

۷. مضربان: میان به هم زندگان.

گفتند انشاءالله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد و قوم بازگشتند و مخالفان به چند دفعه قصد کردند آوازه افتاد دشمنان کور و کبود^۱ بازگشتند.

چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالایی بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش، گفت ای آزاد مردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز^۲ پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جانرا^۳ بخواهند زد، و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم، هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذا بالله^۴ سستی کنید خلل افتد، جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دور است و به حقیقت من به هزیمت نخواهم رفت اگر مرا فراقگذارید^۵ شما را به عاقبت روی خداوند می‌باید دید، من آنچه دانستم گفتم. گفتند خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزیم^۶. و خوارزمشاه در قلب ایستاد و در جناح آنچه لشکری قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره^۷ را به مردم حاجب افتد می‌فرستد و بکنگین چوگانی و «پیری»^۸ آخور سالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی و تاش سپاه سالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی، و ساقه قوی بگماشت هر دو طرف را، و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هر کس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند^۹، و برابر^{۱۰}

۱. کور و کبود: اصطلاحی بوده است یعنی خایب و خاسر (حاشیه طبع دکتر فیاض از قول علامه قزوینی).

۲. شوخ: گستاخ: گریز: فریبکار.

۳. یعنی از جان، یا تا جان چنانکه در عبارت بعد هم هست که: تا جان بزیم (حاشیه غنی - فیاض).

۴. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۵. فراقگذارید: رها کنید.

۶. جان بزیم: یعنی تا جان داریم با دشمن بجنگیم.

۷. میمنه و میسره: طرف راست و طرف چپ لشکر.

۸. «پیری» نام میرآخور.

۹. معنای جمله: یعنی هر کس بگریزد کمرش را با شمشیر دو نیم کنند.

۱۰. یعنی در مقابل طلیعه خصم، و شاید «برائر» بوده است یعنی دنبال طلیعه خود و شاید برابر ←

طلیعه سواران گزیده تر فرستادن گرفت، چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد، خوارزمشاه به تعبیه راند چون فرسنگی کناره رود برفت آب پایاب^۱ داشت و مخوف^۲ بود سواری چند از طلیعه بتاختند که علی تگین از آب بگذشت و در صحرایی سخت فراخ بایستاد از جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورا دور لشکر که جنگ اینجا خواهد بود و چنین می گویند که سه جای کمین سوی بنه و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی دهند. هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بنه و ساقه قوی ایستانیده بود هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند یا آن قوم، و نقیبان تاخت^۳ سوی احمد و ساقه ایستانید و سوی مقدمان که بر لب رود مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است پس براند با یکدیگر رسیدند و امیرک را با خویشان برد تا مشاهده^۴ حال باشد و گواه وی، و امیرک را با خویشان در بالایی بایستانید و علی تگین هم بر بالایی بایستاد از علامت سرخ و چتر به جای آوردند و هر دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزشی^۵ بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد، میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسره خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت^۶ بر خوارزمشاه افتاد خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برقتند تاش ما هروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشان را در رود افکندند و همه بگذشتند^۷ خوارزمشاه میمنه خود را بر میسره ایشان فرستاد نیک ثبات کردند دشمن سخت چیره شد چنانکه از هر دوروی

→ به معنی «به اتفاق و معیت» باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۱. پایاب: به گفته برهان محلی است از آب که پای به زمین آن برسد و قابل عبور باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می توانست از این پایاب عبور کند (همان).

۳. تاختن به معنی متعدی (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مشاهده: ناظر و شاهد.

۵. آویزش: درگیری.

۶. هزیمت: شکست.

۷. در جای دیگر پس از این خواهد آمد که تاش در این جنگ کشته شد (همان).

بسیار کشته شد و خسته آمد^۱، و لشکر میمنه بازگشت و بکتگین حاجب چوگانی و «پیری»
 آخور سالار با سواری پانصد می آویختند و دشمن انبوه تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که
 همگان تباه شوند خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به قلب علی تگین نهادند و
 بکتگین و «پیری» بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان^۲، و علی تگین نیز با قلب و میسر^۳ خود
 درآمد و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن
 درآمدند و چندان کشته شد از دور روی که سواران را جولان دشوار شد و هر دو لشکر بدان بلا
 صبر کردند تا به شب پس از یکدیگر بازگشتند چنانکه جنگ قائم ماند، و اگر خوارزمشاه آن
 نکردی لشکری بدان بزرگی به باد شدی. و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاد بر
 جایی که از سنگهای قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود، آن شهامت
 بین که آن درد بخورد و در معرکه^۴ اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و
 جراحت بیست چون به لشکرگاه رسید یافت قوم^۵ را بر حال خویش هیچ خللی نیفتاده بود و
 هزیمتیان^۶ را دل داده و به جای خویش بداشته هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواه
 احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود،
 خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را
 بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پذیرفت گفت باز
 گردید و ساخته پگاه بیاید تا کار خصم فصل کرده آید^۷ که دشمن مقهور شده است و گر شب

۱. خسته آمد: مجروح شد.

۲. هزیمتیان: شکست یافتگان.

۳. میسر: میدان جنگ.

۴. یعنی لشکری را که بنه و ساقه گماشته بود.

۵. «و هزیمتیان... بداشته» این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و
 کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به اشتباه افتاده و جمله را به اینجا آورده است. به این
 فرض عبارت چنین می شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به:
 کرده بودند) و به جای خویش بداشته (حواشی دکتر قیاض).

۶. فصل کرده آید: فیصله داده شود.

نیامدی فتح بر آمدی^۱. گفتند چنین کنیم. احمد را و مرا^۲ باز گرفت^۳ و گفت این لشکر امروز به باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است فردا به جنگ روم.

احمد گفت «روی ندارد مجروح به جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی در میان جهد^۴ تا نگریم که خصم چه کند که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلیعه‌ها نامزد کرد مردم آسوده، و من باز گشتم. وقت سحر کسی آمد و به تعجیل مرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به حيله بر نشینیم و پیش رویم، احمد گفت تا خواجه^۵ چه گوید؟ گفتم اعیان و سپاه را بیاید خواند و نمود که به جنگ خواهد رفت تا لشکر بر نشیند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان در آید از طلیعه گاه تا گوید که خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می آید، تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم.

خوارزمشاه گفت: صواب است، اعیان و مقدمان را بخوانند و خوارزمشاه را بدیدند و باز گشتند و سوار بایستادند، و کوس جنگ بزدند خوارزمشاه اسب خواست و به جهد بر نشست اسب تندی کرد از قضا آمد بيفتاد هم بر جانب افگار^۶ و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت: مرا چنین حالی پیش آمد و به خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا

۱. وگر شب نیامدی.... اگر شب فرا نرسیده بود پیروز شده بودیم.

۲. مرا یعنی امیرک بیهقی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۴. مگر مصلحتی باشد.... یعنی گویا مصلحت آن است که قدری متارکه شود و به اصطلاح بادی بخورد (همان).

۵. یعنی امیرک (همان).

۶. هم بر جانب افگار: یعنی همان طرف که قبلاً مجروح شده بود.

دشمن کامی نباشد و این لشکر به باد نشود، احمد بگریست و گفت: به ازین می باشد که خداوند می اندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را به نزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلیعه لشکر دُماذم اکنید تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند: سخت صواب است، و روان کردند و کوس می زدند و حزم نگاه می داشتند. این گرگ پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش، در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین محمود بیک و پیغام داده و نموده و گفته که اصل تهوّر و تعدّی از شما بود تا سلطان، خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسطها^۲ که سلطان ازو بیازرد تا خوارزمشاه در میان آمدی و به شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی، قضا کار کرد، این از عجر نمی گویم که چاشنی دیده آمد^۳ و خداوند سلطان به بلخ است و لشکر دُماذم، ما کدخدایان پیشکار محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن، و هر چند که خوارزمشاه از اینکه گفتم خبر ندارد و اگر بداند به من بلائی رسد اما نخواهم که بیش، خونی ریخته شود، حق مسلمانی و حق مجاورت ولایت از گردن خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید می کنید^۴.

کدخدای علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی وجیه^۵ از محتشمان سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاه این روز لشکر به تعبیه^۶ برنشته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که چه کردم، هر چند

۱. دُماذم: دنبال هم، پی در پی.

۲. تبسط: گشاده کاری، گستاخی.

۳. چاشنی دیده آمد: طعم آن چشیده شد.

۴. می کنید: می بکنید.

۵. وجیه: خوشنام، نیکنام.

۶. تعبیه: صف آرایی.

به تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد^۱ گفت: احمد من رفتم نباید که فرزندانم را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت^۲ کردم. احمد گفت کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته ام تا صلح پیدا آید و از اینجا به سلامت حرکت کرده شود جانب آموی [و] از آن جانب جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نمایم، معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی، خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت نباید نشست تا رسول پیش آرند. خوارزمشاه موزه^۳ و کلاه پوشید و به خیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه^۴ بزرگ و لشکر و اعیان، رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند چنانکه به خوارزمشاه نزدیکتر بود، در صلح سخن رفت، رسول گفت: که علی تگین می گوید مرا خداوند سلطان ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصد برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود؟ اکنون خوارزمشاه پیر دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به رضای سلطان به آموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه شود تا خداوند سلطان عذر من پذیرد و حال لطیف شود چنانکه در نوبت^۵ خداوند سلطان ماضی بود تا خونی ریخته نشود.

خوارزمشاه گفت: سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به جای آرم، و جنگ برخاست، ما سوی آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت و باز گردانیدندش و به خیمه بنشانند و خوارزمشاه بکتگین و «پیری» آخور سالار را و دیگر مقدمان را گفت: چه گوید و چه بینید؟ گفتند: فرمان خداوند سلطان آن است که ما متابع^۶ خوارزمشاه باشیم و بر

۱. آن شب کرانه خواست کرد: آن شب در حال احتضار بود.

۲. مطابقت: موافقت و هم آهنگی.

۳. موزه: کفش.

۴. کوبه: اطرافیان و همراهان سلطان. کوبه به معنی ستاره است و ظاهراً کوبه یعنی ستارگانی که در اطراف ماه (سلطان) هستند.

۵. نوبت: عهد و دوره.

۶. متابع: پیرو.

فرمان او کار کنیم و یکسوارگان^۱ ما نیک به درد آمده [اند] و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان نشستی خللی افتادی که دریافت نبود، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت اکنون گفتگویی مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید^۲ و حزم تمام به جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند: چنین کنیم. و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنانکه اسهال افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کار من بود^۳ کار رسول زودتر بگزار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر وصله‌یی بسزا بداد و رسول را باز گردانید و مردی جلد سخن‌گوی از معتمدان خویش بدو فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند^۴ که چون علوی نزدیک علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بر^۵ منزل باز پس نشیند چنانکه پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سوی آموی بخواهیم رفت.

و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعف خوارزمشاه زیادت تر شد «شکر» خادم مهتر سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان، چون احمد را بدید گفت: من رفتم^۶، روز جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شما یان مردمان پشت به پشت آرید^۷ چنان کنید که مرگ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکم مشاهدت شما راست^۸ که اگر عیاذاً بالله^۹ خبر

۱. یکسوارگان: یکه‌تازان، سواران زبده.

۲. بر تعبیه می‌باشید: یعنی آرایش نظامی خود را بر هم مزینید.

۳. کار من بود: یعنی کار من گذشت، واقعه من (مرگ من) واقع شد (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب: کار من شد.

۴. سخن بر آن جمله قرار دادند: تصمیم بر این شد.

۵. شاید: یک (حاشیه غنی - فیاض).

۶. من رفتم: من در حال مرگم.

۷. پشت به پشت آرید: متحد شوید، پشتیبان همدیگر باشید.

۸. حکم مشاهدت شما راست: فرمان آشکارا شدن به دست شماست.

۹. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذارہ^۱ نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید، و امیرک حال من چون با لشکر به درگاہ نزدیک سلطان رود باز نماید کہ هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم کہ حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند، بیش طاقت سخن نمی دارم^۲ و بہ جان دادن و شہادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و بہ ضبط کارها مشغول شدند و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاہ کہ بیش امید نماند، احمد بہ خیمہ بزرگ خود آمد و نقیان^۳ را بخواند و بہ لشکر پیغام داد کہ کار صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانب سمرقند و رسول تا نماز خفتہ بہ طلیعہ ما رسید و طلیعہ را باز گردانید کہ خوارزمشاہ حرکت خواهد کرد متظر آواز کوس باشید و باید میمنہ و طلیعہ و ساقہ^۴ تعبیه ساخته روید کہ ہر چند صلح باشد بہ زمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود، و مقدمان خواہان این بودند. و این است عاقبت آدمی چنانکہ شاعر گفته است:

و ان امرأ قد سار سبعین حجة الی منہل من وردہ لقسریب^۵

خردمند آن است کہ دست در قناعت زند کہ برہنہ آمدہ است و برہنہ خواهد گذشت، و در خبر آمدہ است: من اصبح آمنا فی سربہ معالی فی بدنہ و عنده قوت یومہ فکانما حاز الدنیا بحذا فیرھا^۶ ایزد تعالی توفیق خیرات دہاد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کناد.

۱. گذارہ: عبور.

۲. دیگر طاقت سخن گفتن ندارم.

۳. نقیان: سرداران لشکر.

۴. میمنہ: ستون طرف راست لشکر. طلیعہ: پیش آہنگ کہ پیشاپیش می رود تا از لشکر دشمن خبر آورد. ساقہ: ستون وسط لشکر در ضلع ادیب پیشاوری: «میمنہ و میسرہ و طلیعہ و ساقہ».

۵. و اگر مردی ہفتاد سال سیر کردہ باشد بہ آبشخور مقصد [مرگ] همانا نزدیک شدہ است.

۶. کسی کہ صبح کند در امن و آسایش و خانہ خویش در حالیکہ بدن او در عاقبت و سلامت است و خوراک روزش را دارا باشد پس همانا مانند کسی است کہ دارا شدہ است دنیا را با ہمہ بلندپہا و گستردگی اش.

چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی^۱ مهدپیل^۲ راست کردند و شبگیر^۳ وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه می‌داشت و گفتند از آن جراحات نمی‌تواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی می‌رود، و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامان، شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید، تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سراپرده بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد^۴ و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به شستن و تابوت ساختن مشغول شوید، احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هر کس فوجی لشکر با خود آرید، همگان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت، غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند گفت اکنون خود را زودتر بآموی افکنیم، خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به آموی رسیده باشیم، و غلامان گردن آورتر^۵ خوارزمشاه از مرگ شمتی^۶ یافته بودند شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید، و نماز دیگر بر نشینیم و همه شب برانیم چنانکه روز به رُود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان و بیم به هر چه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر شدند سرهنگان را

۱. که خبر فاش شدی: زیرا که اگر تابوت می‌آوردند خبر مرگ او آشکار می‌شد.

۲. مهدپیل: هودج پشت پیل.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. گوشا گوش افتاد: شایع گشت.

۵. گردن آور از قبیل دلاور و نام آور است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. شمتی: بویی.

بنشانند و حشمت می‌داشتند^۱ پس احمد نمی‌نشستند جهد بسیار کرد تا بنشستند گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید، وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به جای است، و او فرزندان شایسته دارد و خدمت‌های بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطانند هر آینه چون به درگاه رسند و حال باز نمایند فرزند شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و به خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر برخوایم داشت^۲ تا به آموی رسیم زودتر، این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرایی حجت کنید تا بخرد باشند، که چون به آموی رسیم از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکو نام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی^۳ و تشویشی کنید پیدا است که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما بر آرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری به جایی^۴، این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید^۵، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند - و روی به قوم کرد که شما همین می‌گوئید؟ گفتند: ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به سوگندان گران بیست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ بر آوردند و سوی اسب و سلاح شدند، این مقدمان برنشستند و فرمود تا لشکر بر نشست بجمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت از خواجه عمید عهدی می‌خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان داردشان که به روزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از

۱. حشمت می‌داشتند: احترام و هیبت او را رعایت می‌کردند.

۲. برخوایم داشت: حرکت خوایم کرد.

۳. شغب: شور و غوغا.

۴. عطف است به «قدری» یعنی و به هیچ جایی قرار نتوانید گرفت (حاشیه غنی - فیاض) این جمله (و قراری به جایی) در طبع ادیب نیست.

۵. خوابی دیده نیاید: خیال نامطلوبی در سر نپرورانید.

آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت: یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی^۱ ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله باز گشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب برانندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به غلامان باز ندادند و همچنین می آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا بود^۲ احمد گفت چون این لشکر بزرگ به سلامت باز رسید من خواستم که به درگاه عالی آیم به بلخ اما این خبر به خوارزم رسد دشوار خلل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماست با سلطان باز گوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید^۳. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به غلامان باز دادند و بنده ملطفه‌یی پرداخته بود مختصر این مشرح^۴ پرداختم تا رأی عالی بر آن واقف گردد انشاء الله تعالی».

اگر چه این اقاویص^۵ از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند اما من آنچه واجب است به جای آرم.

و خواجه بزرگ و استاد در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به کالف و زم^۶ بیاشند و لشکر ما از رعیت دست

۱. وثاق: حجره و اطاق.

۲. یعنی همانند (حاشیه غنی - فیاض).

۳. تربیت فرماید: یعنی سرپرستی و عنایت خود را شامل کند.

۴. مشرح: مفصل، مشرح.

۵. اقاویص: قصه‌ها، حکایات.

۶. کالف: بر وزن فاعل دژی بوده است بر کنار جیحون... زم: به فتح اول نیز شهرکی بوده است در همان حدود (از مرصع) حاشیه همان.

کوتاه دارند، و محمد اعرابی می آید تا به آموی^۱ بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت به امیر چغانیان با شرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقریب او قبول خواهد بود تا فسادى تولد نگردهد، و به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت مخاطبه شیخنا^۲ بود شیخی و معتمدی کردند با بسیار نواخت به احمد — و گفت آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقه‌های آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش مانند و مهذب^۳ گذشته در خدمت و یکی را که رای واجب کند بر اثر فرستاده می شود تا آن کارها بواجبی قرار گیرد، و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم به احمد این خدمت که کردند، این نامه‌ها به توقیع^۴ و خط خویش مقید کرد و یک روز بار داد و هارون پسر خوارزمشاه را که از رافعیان^۵ بود از جانب مادر [بخواند] — امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع بن سیار^۶ داشت و نشست او به پوشنگ^۷ بود خوارزمشاه مادرش را آن وقت بزنی کرده بود که به هرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی — هرون یک ساعت در بارگاه ماند مقرر گشت مردمان را که به جای پدر او خواهد بود، و میان دو نماز پیشین و

۱. آموی: شاید «آمل» شهر معروف کنار جیحون (همان).

۲. شیخنا: شیخ ما، بزرگ ما.

۳. مهذب: پاک گشته، از مصدر تهذیب.

۴. توقیع: خط و دستخط سلطان.

۵. رافعیان: منسوبان رافع بن سیار.

۶. رافع بن لیث بن نصر بن سیار مردی انقلابی و از خاندانی بزرگ بود و در عهد هارون الرشید عباسی در سمرقند نیابت حکومت داشت و به علنی عزل و حبس گردید ولی از زندان گریخت و حاکم سمرقند را کشت و به سال ۱۹۰ ق بر آنجا تسلط یافت و از اطاعت هارون الرشید سر پیچید و خود ادعای خلافت کرد هارون حاکم خراسان علی بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد تا هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به سوی او روی آورد... رافع در سال ۱۹۳، شکست خورد و کارش به ضعف گرایید... (لغت نامه دهخدا).

۷. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ۱۰ فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه واقع بود و از آن گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (معین).

دیگر^۱ به خانه‌ها باز شدند منشور هرون بولایت خوارزم به خلیفتی خداوند زاده امیر سعید بن مسعود نسخت کردند، در منشور، این پادشاه زاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هارون را خلیفة الدار خوارزمشاه خواندند. منشور تویق شد^۲ و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای باشد، و مخاطبه هرون ولدی و معتمدی کرده آمد، و خلعت هرون پنجشنبه هشتم جمادی الاولی سنه ثلث و عشرين و اربعمائه^۳ بر نیمه آنچه خلعت پدرش بوده بود راست کردند و در پوشانیدند و از آنجا رفت به خانه و نیکو حق گزار شدند. وستی پسر دیگر خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری تر^۴، و چشم داشته بود^۵ که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بنواخت و گفت: تو خدمت‌های با نام تر ازین را بکاری^۶، وی زمین بوسه داد و گفت: صلاح بندگان آن باشد که خداوند بیند، و بنده یک روز خدمت و دیدار خداوند را به همه نعمت ولایت دنیا برابر نهد. و روز آدینه هرون به طارم آمد و بونصر سوگند نامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را امیر گفت: هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاہت زیادت شود و احمد تو را به جای پدر است مثالهای او را کار بند باش^۷ و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس و حق اصطناع^۸ بزرگ ما را فراموش مکن، عاقبت او آن حق را فراموش کرد پس به چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت

۱. دیگر عطف است به پیشین یعنی و نماز دیگر. در حاشیه ادیب می‌گوید هنگام نماز عصر را به لغت پارسی دیگر گویند انتهی، و ظاهراً نماز دیگر گویند نه دیگر تنها. و نیز می‌گوید این محاورات مخصوص مردم غور و غرش و زابل و تخارستان است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. منشور تویق شد: فرمان و حکم به امضاء رسید.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دیداری تر: خوش چهره تر، برازنده تر.

۵. چشم داشته بود: انتظار داشت.

۶. تو خدمت‌های..... یعنی تو برای کارهای مهمتر به کار می‌آیی.

۷. مثالهای او را..... یعنی فرمانهای او را عملی ساز.

۸. اصطناع: برگزیدن و برگزیدن.

ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد، و به جای خود بیارم که از گونه گون چه کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بتدل وی به نزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، چنین است حال آن که از فرمان خداوند تحت، امیر مسعود بیرون شود، آنگاه این باب پیش گیرم و باز پس شوم و کارهای سخت شگفت برانم انشاءالله تعالی. و امیرک بیهقی برسد و حالها بشرح باز نمود، و دل امیر با وی گران کرده بودند^۱ که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فرو گرفتن بو عبدالله به بلخ و صاحب بریدی^۲ به روزگار محنت خواجه، و خواجه همه روز فرصت می جست، ازین سفر که به بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که شغل بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه^۳ بر راه دره گز^۴ با نشاط و شراب و شکار، یازدهم جمادی الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است به غزنین مقام کرد و نیمه این ماه به باغ محمودی رفت و اسبان به مرغزار فرستادند و اشتران سلطانی به دیولاخهای^۵ رباط کرنان^۶ بر رسم رفته گسیل کردند والله اعلم بالصواب^۷.

۱. یعنی امیر را نسبت به او آشفته کرده بودند.

۲. صاحب بریدی: مسؤولیت پیکان و چا پارخانه.

۳. سال چهار صد و بیست و سه.

۴. دره گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره گز که اکنون به خراسان است نیست (حاشیه ادیب).

۵. دیولاخ: صحرائی که از آبادی دور باشد، جایگاه خراب (معین).

۶. این کلمه معلوم نشد شاید کرزوان باشد در حدود غور (حاشیه غنی - فیاض).

۷. و خداوند به درستی دانایتر است.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار خلافت رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسول القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه^۱ امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که خلیفه، آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است. از حضرت مسعودی سالاری محتشم^۲ نامزد شود و حاج خراسان و ماوراءالنهر بیایند، مثالها رفت به خراسان به تعجیل ساخته شدن^۳، و مردمان آرزومند خانه خدای - عز و جل - بودند، خواجه، علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاری حاج و او از حد و اندازه بیرون، تکلف^۴ بر دست گرفت که هم عُدَّت^۵ و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسن برمکی را نامزد رسولی کرد که رسولیها کرده بود به دو سه دفعه و به بغداد رفته، و به خلیفه و وزیر خلیفه نامهها استادم پپرداخت و به تاش فراش سالار عراق و به طاهر دبیر و دیگران نامهها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل

۱. بستگی راه: بسته بوده راه مکه.

۲. سالاری محتشم: منظور تعیین سالار حج یا امیرالحاج است.

۳. ساخته شدن: آماده شدن.

۴. تکلف: تشریفات.

۵. عُدَّت: ساز و برگ و وسائل.

خلعتی فاخر پوشید چنانکه درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه^۱ و مخاطبه خواجه، و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن روزگار اکنون خواجگی طرح^۲ شده است و این ترتیب گذشته است، و یکی حکایت که به نشاپور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت

خواجه که او را بوالمظفر برغشی^۳ گفتندی و وزیر سامانیان بود چون وی در آخر کار دید که آن دولت به آخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد، طیبی از سامانیان را صلت^۴ نیکو داد پنج هزار دینار و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ بند^۵ عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش ببرد و به محفه^۶ او را به خانه ببردند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازه آن وقت پیغام آوردند و به پرسش امیر آمد و او را به اشارت خدمت کرد و طیبیک چوب بند و طلی^۷ آورد و گفت: این پای بشکست. و هر روز طیب را می پرسید امیر و او می گفت عارضه بی قوی افتاد، و هر روز نوع دیگر می گفت و امیر نومید می شد و کارها فرود می بماند تا جوانی را که معتمد بود پیشکار

۱. غاشیه: زین پوش اسب و مرکب.

۲. طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن.

۳. برغشی: این کلمه در بعضی از نسخه های بیهقی «بزغشی» است بازاء معجمه و در عتبی با راء است مثل متن، بهر حال اشتقاق آن و نیز چگونگی حرکت با و غین آن معلوم نشد همین قدر از شعر مضراب فوشنجی منقول در عتبی معلوم است که اول و سوم متحرک و دوم ساکن است..... (حاشیه غنی - فیاض).

۴. صلت: جایزه.

۵. یخ بند: یخندان.

۶. محفه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند (معین).

۷. طلی: مساله طلاست و آن پارچه آلوده به زفت (قطران) است (حاشیه غنی - فیاض).

امیر کرد به خلافت خود و آن جوان باد وزارت در سر کرد امیر را بر وی طمع آمد و هر روز طبیب امیر را از وی نومید می کرد چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه خیف^۱ بود به گوزگانان به وقت و فرصت می فرستاد و ضیعتی^۲ نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق^۳ و ستور و برده^۴ داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به گوزگانان دارد و این نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت به دست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی سازد تا آنجا دعاء دولت گویم، و امیر را استوار آمد و موافق و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع^۵ گوزگانان به وی ارزانی داشت و مثال نبشت به امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد، و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان بر افتادند وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست به نشابور رفت و آنجا قرار گرفت^۶، من که بوالفضلیم این بوالمظفر را به نشابور دیدم در سنه اربعمائه^۷ پیری سخت بشکوه^۸، دراز بالای و روی سرخ، و موی سفید چون کافور، دراعه^۹ سپید پوشیدی با بسیار طاقهای ملحم^{۱۰}

۱. خیف: سبک، خفیف (معین).

۲. ضیعت: آب و ملک.

۳. صامت و ناطق: کتابه از اموال بی صدا (چون زر و سیم) و با صدا (چون رمه و گله).

۴. برده: غلام و کنیز زر خرید.

۵. ضیاع: جمع ضیعه، املاک.

۶. قرار گرفت: ساکن شد.

۷. سال چهارصد.

۸. بشکوه: با شکوه، با هیبت.

۹. دراعه: جبهه، بالا پوش.

۱۰. ملحم یک نوع قماش بوده است (حاشیه غنی - فیاض) رودکی گوید:

خز به جای ملحم و، خرگاه بدل باغ و بسوستان آمد

مرغزی^۱ و اسبی بلند بر نشستی بناگوشی و بر بند^۲ و پاردم^۳ و ساخت آهن سیم کوفت^۴ سخت پاکیزه و جناغی^۵ ادیم^۶ سپید و غاشیه^۷ رکابدارش در بغل گرفتگی و به سلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی سه پیر بودند ندیمان وی همزاد^۸ او با او نشستندی و کس به جای نیاوردی. و باغی داشت [در] محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی به ماتم آمدی، و دیدم او را که به ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود و من پانزده ساله بودم خواجه امام سهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بکتگین حاجب امیر سپاه سالار^۹ حاضر بودند صدر به وی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند چون بازگشت اسب خواجه بزرگ خواستند، و هم برین خویشتن داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبستی^{۱۰} و چند بار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد. و مردی بود به نشابور

۱. مرغز: به فتح اول و ثالث بر وزن مرکز نام جایی و مقامی است و به ضم ثالث هم آمده است (صحاح) حاشیه غنی - فیاض.

۲. در نسخه ادیب: زیر بند. «بر بند» که به عربی «لب» می گویند همان اسب که امروز سینه بند می نامند یعنی تسمه‌یی که زین را به سینه اسب می بندد (حاشیه دکتر فیاض).

۳. پاردم: چرمی که بر زین یا پالان می دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چارپا می اندازند؛ رانکی، قشقون. (معین).

۴. سیم کوفت: نقره کوبی شده.

۵. جناغ: به فتح و به ضم اول، طاق پیش زین اسب و نیز روی حاشیه زین که به گفته فرهنگ رشیدی اکثر، آن را از پوست پلنگ سازند معزی گوید:

پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام از آن قبل که جناغت بود ز چرم پلنگ

(حاشیه غنی - فیاض)

۶. ادیم: چرم.

۷. غاشیه: یا زین پوش پارچه‌یی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می پوشانیده‌اند (همان).

۸. همزاد: هم سن.

۹. مقصود از امیر سپاه سالار، امیر نصر برادر محمود است و به همین جهت در نسخه ادیب کلمه «نصر» را در متن پس از کلمه امیر افزوده است. (همان).

۱۰. یعنی سلطان محمود بالای نامه او را «خواجه» خطاب می کرد.

که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این ابوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیر نصر آوردی و با صله باز گشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیر نصر ابوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت نامه بی نبشت نشابوریان او را تهنیت کردند و نامه بیاورد به مظالم^۱ برخواندند، از پدر شنودم که قاضی بوالهیشم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاح^۲ بود - ای ابوالقاسم یاد دار، قوادی^۳ به از قاضی گری. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمد آباد می آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی^۴ گران افکنده زراندد و غاشیه^۵ فراخ پر نقش و نگار، چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد بوالمظفر گفت: مبارک باد خلعت سپاه سالاری، دیگر باره خدمت کرد^۵، بوالمظفر براند چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفکن، بیفکند و زهره نداشت^۶ که پیرسیدی، هفته بی درگذشت بوالمظفر خواست که برنشیند رکابدار ندیمی را گفت: در باب غاشیه چه می فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت، گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفة زین پوشید^۷ همچنین کردند تا آخر عمرش، و ندمای قدیم^۸ در میان مجلس این حدیث باز افکندند بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه دار^۹ شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث به نشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید تیره^{۱۰} شد و برادر را ملامت کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناح فرمان رسید و تشدیدها

۱. مظالم: دادگاه.

۲. فراخ مزاح: شوخ طبع.

۳. قوادی: جاکشی.

۴. ساخت: ساز و وسائل اسب.

۵. دیگر باره..... دوباره تعظیم کرد.

۶. زهره نداشت: جرأت نداشت.

۷. پوشید عطف است به نهاد یعنی باید پوشی (حاشیه غنی - فیاض).

۸. ندمای قدیم: همشینان قدیمی.

۹. غاشیه دار: کسی که زین پوش را روی اسب می نهاد و برمی گرفت.

۱۰. در بعضی نسخه ها: طیره (همان).

رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما مُنهیان^۱ و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها^۲ نپوشانند، اما هر چه بر کاغذ نبشته آید بهتر از کاغذ باشد اگر چه همچنین برود، آمدیم به سر تاریخ:

امیر مسعود پس از خلعت علی میکائیل به باغ صد هزاره رفت و به صحرا آمد و علی میکائیل بر وی گذشت با اهبتی^۳ هر چه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد و استاد منهی مستور^۴ با وی^۵ نامزد کرد چنانکه دُمادُم قاصدان^۶ آنها^۶ می‌رسیدند و مزد ایشان می‌دادند تا کار فرو نماند چه جریده^۷ داشتی که در آن مهمات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آیتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان سوی بلخ برفتند تا به حضرت خلافت روند به بغداد.

و سلطان یک هفته به باغ صد هزاره بود^۸ و مثال داد تا کوشک کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر کنند^۹ و بیاراستند به چندگونه جامهای بزر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین و عنبرینها و کافورینها و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند و آن تکلف کردند که کس به یاد ندارد، و غُرّه^{۱۰} ماه رجب مهمانی بود همه اولیا و حشم را و پنجشنبه سلطان بر نشست و به کوشک سپید^{۱۱} رفت با هفت تن از خداوندزادگان و

۱. مُنهیان: خبرگزاران.

۲. دقایق: جمع دقیقه، نکات باریک و حساس.

۳. اهبت: ساز و برگ (معین).

۴. منهی مستور: یعنی شغل «خبرگزار مخفی».

۵. با وی: به وی.

۶. قاصدان: پیکهای خبررسانی.

۷. جریده: نامه حاوی خبرها و گزارشها.

۸. بیود: بماند، اقامت داشت.

۹. تطهیر: در حاشیه ادیب پیشاوری به معنی «ختنه کردن» ذکر شده است.

۱۰. غُرّه: اول هر ماه هجری.

۱۱. کوشک سپید: کاخ سفید.

مقدمان و حُجَّاب^۱ و اقربا^۲ و یک هفته آنجا مقام کردند که تا این شغل پرداختند پس بازگشت و به سرای امارت^۳ باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیک خواجه بوالقاسم حصیری و بوطاهر تبائی و یاد کرده بودند که مدتی دراز ما را به کاشغر^۴ مقام افتاد و آنجا بداشتند^۵. فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتها فرمود تا بیاسودند، و خود نیت^۶ هرات کرد تا بر آن جانب برود و سرای پرده بر جانب هرات بزدند، غُرَّة ماه ذی الحججه به رباط شیر و بز^۷ شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به دست خود و شراب خورد. نیمه ماه به هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام، و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به خوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرين و اربعمائه^۸ در آمد، غُرَّة ماه و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامه صاحب برید ری رسید که اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسر کاکو و همگان که به اطراف بودند سر در کشیدند^۹ و ظاهر دبیر شغل کدخدایی نیکو می راند و هیچ خللی نیست و پسر گوهر آگین شهره نوش^{۱۰} بادی در سر کرده بود و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته یارق تغمش جامه دار را با سالاری چند قوی گوهر آیین خازن و خمار تاش و خیلی از

۱. حُجَّاب: پرده داران، جمع حاجب.

۲. اقربا: خویشاوندان.

۳. امارت: فرماندهی.

۴. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی در ساحل کاشغر دریا در بین سه کشور چین، ترکستان، افغانستان... (اعلام معین).

۵. بداشتند: نگاه داشتند، پذیرایی کردند.

۶. نیت: قصد و اراده.

۷. شیر و بز: نادرست به نظر می آید شاید همان کلمه مشکوک «شیرنر» باشد... (حاشیه غنی - فیاض).

۸. سال چهار صد و بیست و چهار.

۹. در کشیدن به معنی پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (همان).

۱۰. نام این مرد در ابن الاثیر «شهریوش بن ولکین» است رک: کامل ج ۹ ص ۱۶۰ (همان).

ترکمانان فرستاد و شغل این مخذول^۱ کفایت کرد و تاش بدان عزم است که حال طوفی کند تا حشمتی افتد^۲، و هزاهزی^۳ در عراق افتاده است»، جوابها رفت به احماد^۴ که ما از بست قصد هرات کرده ایم چون آنجا سیم معتمدی نامزد کنیم و بر دست وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه که بجنگ [پسر] گوهرا آگین شهره [نوش] رفته بودند و مثالهای^۵ رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به هرات رسید، مسعود محمد لیث که با همت و خردمند و داهی^۶ بود و امیر را به هرات خدمت کرده و از فحول الرجال^۷ شده و به جوانی روز گذشته شد^۸، بر دست وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایت عالی بر اثر، قصد نشابور خواهد کرد چنانکه این زمستان و فصل بهار آنجا باشد، و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان^۹ شد نالانی سخت قوی که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی توانست آمد و به سرای خود می نشست و قومی را می گرفت و مردمان او را می خائیدند^{۱۰} و ابوالقاسم کثیر را که صاحب دیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنانکه بفرمود تا عقابین^{۱۱} و تازیانه و جلاد آوردند و

۱. مخذول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۲. حالی طوفی کند... یعنی در شهر گردش کند تا مردم از او بترسند.

۳. هزاهز: جنبش.

۴. احماد: ستودن و تحسین.

۵. مثال: فرمان.

۶. داهی: زیرک.

۷. فحول الرجال: مردان بسیار دانا (فحول: جمع فحل: جنس نر از هر حیوان، گشن، نیک دانا... معین).

۸. به جوانی روز گذشته شد: در روزگار جوانی درگذشت.

۹. نالان: بیمار.

۱۰. مردمان او را می خائیدند: یعنی درباره او ژاژخایی (بیهوده گویی) می کردند.

۱۱. عقابین: (به ضم عین مهمله و فتح با به صیغت مثنی) آلتی است که مجرم و مبعوض را بر آن بندند و

تازیانه زنند و چون بر بالای آن صورت دو عقاب کرده بودند بدین سبب عقابینش خواندندی شیخ عطار

خواسته بود تا بزنند او دست به استادم زد^۱ و فریاد خواست استادم به امیر رقعتی نبشت و بر زبان عبدوس پیغام داد که بنده نگوید که حساب دیوان مملکت نباید گرفت^۲، و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را بپاید داد^۳، فاما چاکران و بندگان خداوند بر کشیدگان سلطان پدر نباید که به قصد ناچیز گردند^۴، و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته می خواهد که پیش از گذشته شدن^۵ انتقامی بکشد، بوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد و وجیه گشته است اگر رأی عالی بیند وی را دریافته شود^۶.

امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به بهانه عیادت نزدیک خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت چون به سرای وزیر رسید ابوالقاسم کثیر را دید در صفا با وی مناظره مال می رفت و مستخرج^۷ و عقابین و تازیانه و شکنجه ها^۸ آورده و جلاد آمده و پیغام درشت می آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت یک ساعت این حدیث در توقف دارید چندانکه من خواجه را ببینم، و نزدیک خواجه رفت او را دید در صدری، خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشمند و نالان بونصر گفت: خداوند چگونه می باشد؟

→ گفته است:

می رفت دلم به فرق تابوک از لعل تو یک شکر کند دین
زلفت چو عقاب در عقب بود بر بود و کشیدش در عقابین

(حواشی ادیب پیشاوری ص ۳۶۷)

۱. دست به استادم زد: دست به دامن استادم (بونصر مشکان) شد.
۲. معنی جمله: من نمی گویم که طلب دولت را نباید وصول کرد.
۳. معنای جمله: و مالی را که باید به صندوق دولت پرداخت باید با کمال میل و رغبت پرداخت.
۴. نباید که به قصد ناچیز گردند: نباید که عمداً نابود شوند.
۵. پیش از گذشته شدن: قبل از مُردن.
۶. وی را دریافته شود: او را دریابند.
۷. مستخرج: بیرون آورنده... در اینجا مراد کسی است که تعیین دین و بدهی شخصی را به دیوان کند. مأمور وصول (حواشی دکتر خطیب رهبر).
۸. شکنجه ها: منظور اسباب شکنجه است با توجه به «عقابین» و «تازیانه» که پیش از آن آمده است.

خواجه گفت: امروز بهترم و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نسه^۱ کثیر، این مردک مالی بدز دیده است و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم^۲ از دیده و دندان وی برخوادم کشید و می فرمایم تا بر عقابینش کشند و می زنند^۳ تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت خداوند در تاب چرا می شود؟^۴ ابوالقاسم به هیچ حال زهره ندارد که مال بیت المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیک وی روم و پنبه از گوش وی بیرون کنم، گفت کرا نکند^۵، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت: خداوند سلطان می پرسد و می گوید که امروز خواجه چگونه است؟ بالش بوسه داد و گفت: اکنون به دولت خداوند بهتر است، یکی درین دو سه روز چنان شوم که به خدمت توام آمد. عبدوس گفت: خداوند می گوید می شنویم خواجه بزرگ رنجی بیرون طاقت بر خویش می نهد و دل تنگ می شود و به اعمال ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهت مال، و کس زهره ندارد که مال بیت المال را بتواند برد، این رنج بر خویشش نهد، آنچه از ابوالقاسم می باید ستد مبلغ آن بنویسد و به عبدوس دهد تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند^۶ تا آنگاه که مال بدهد. گفت: مستوفیان را ذکر می نداشتند و به عبدوس دادند و گفت: ابوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند: اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامة^۷. گفتند: پیر است و حق خدمت دارد، ازین نوع بسیار گفتند تا دستور داد پس ابوالقاسم

۱. نسه: نوه، نیره.

۲. من پیش تا بمیرم: من پیش از آنکه بمیرم.

۳. می زنند: بززند.

۴. «خداوند...» یعنی چرا خواجه خود را ناراحت می کند؟.

۵. کرا نکند: یعنی سود نکند و نیرزد و منوچهری این کلمه را به طور اماله گفته است آنجا که می فرماید:

از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکندی
گو بیاید و ببیند این شریف ایام ما تا شما را شاعری کردن کند هرگز کری

(حاشیه ادیب پشاور ص ۳۶۸)

۶. یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به سایه رود. (حاشیه غنی - فیاض).

۷. لا و لا کرامة: نه و گرامی نمی دارم او را گرامی داشتی (مقصود آنکه پیش من نیاید که گرامی و

را پیش آوردند سخت نیکو خدمت کرد و بنشانندش.

خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هر چه به حق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم. گفت: آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و باد وزارت از سر بنهی کس را به تو کار نیست. گفت: فرمانبردارم هر چه بحق باشد بدهم و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت: از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به ساق موزه^۱ فرو کرد و نامه‌یی بر آورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آن را برد برداشت و بخواند و فرو می‌پیچید به دست خویش^۲ چون پایان رسید باز بنوشت^۳ و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل گونه‌یی^۴ شد پس عبدوس را گفت باز گرد تا من امشب مثال دهم تا حاصل و باقی^۵ وی پیدا آرند و فردا با وی به درگاه آرند تا آنچه رأی خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت چون به یکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده^۶ و عقابین حاضر آورده و کار به جان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی به دست وی داد بخواند این نقش بنشست^۷. بونصر بخندید گفت: ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند

→ عزیز نیست) کرامه به صورت مفعول مطلق منصوب است و در رد خواهش به کار می‌رود (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۱. ساق موزه: ساق چکمه.

۲. معنای جمله آن است که همانطور که خواجه نامه را می‌خواند می‌پیچید تا آن قسمت خوانده شده آشکار نباشد.

۳. وقتی که نامه را تمام خواند دوباره آن را پیچید.

۴. چون خجل گونه: اندکی شرمسار.

۵. حاصل و باقی: باقی مانده حساب.

۶. پیچیده: درگیر شده، در افتاده.

۷. نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم خورد.

و بوالقاسم می آید به خانه من تو نیز در خانه من آی.

نماز شام بوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند^۱ و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت و درخواست که به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت المال بر وی چیزی باز نگشت^۲ اما مثنی زوائد فراهم نهاده اند^۳ و مستوفیان از بینم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب دیوانی و مشاهره بی که استده اند^۴ آنرا جمع کردند و عظمی نهادند^۵، آنچه دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند^۶.

بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین، اما بازگویی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند تا فردا عبدوس با امیر بگوید، گفت فرمان امیر محمود بود به توفیع وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید^۷ چه قصاص خونها که به فرمان وی ریخته آمده است واجب شده است، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که «کار من نیست» تا مرد زنده بماند^۸، و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردندی، چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست. و عبدوس رفت و آنچه رفته بود باز گفت.

۱. بر آن تیمار که داشتند: بر آن غمخواری که درباره او کردند.

۲. معنی جمله: یعنی به امیر بگویند که معلوم شد از بیت المال چیزی نزد او نیست.

۳. اما مقداری حرف خارج از حساب روی هم ریخته اند.

۴. و این مطالبات واهی را حسابداران از ترس خواجه و حقوقی که از او گرفته اند صورت سازی کرده اند و مهم قلمداد کرده اند.

۵. عظمی نهاده اند: مهم و عظیم جلوه داده اند.

۶. من هر چه دارم در اختیار و فرمان سلطان است که نگذاشتند مورد قصد سوء قرار گیرم.

۷. معنای عبارت: مضمون آن نامه فرمان سلطان محمود به ابوالقاسم کثیر که خواجه احمد حسن را از بین ببرید.

۸. من فرمان سلطانی چون محمود را مخالفت کردم و گفتم کشتن او کار من نیست تا در نتیجه او زنده بماند.

امیر گفت: «خواجه بر چه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طبیب پرسیدم گفت زار بر آمده است و دو سه علت^۱ متضاد، دشوار است علاج آن، اگر از این حادثه بجهت نادر باشد. امیر گفت «بوالقاسم کثیر را بیاید گفت تا خویشتن را بدو دهد و لجوجی و سخت سری نکند که حیضی^۲ بر او گذاشته نیاید، و ما درین هفته سوی نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود تا حال نالانی چون شود» و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانب نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمال. و امیر غزّه صفر به شادیاخ فرود آمد و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی، و مثالها داده بود تا وثاق غلامان و سرایچهها ساخته بودند به نشابور نزدیک بدو و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسگدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد^۳ پس از آنکه بسیار عمال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوند عالم را بقاباد خواجه بزرگ احمد، جان به مجلس عالی داد.

امیر گفت دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته می شود و بسیار تأسف خورد و توجع^۴ نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی^۵. بونصر گفت این بنده را این سعادت بسنده است که در خشنودی خداوند گذشته شد و به دیوان آمد و یک دو ساعت اندیشمند بود و در مرثیه او قطعه‌یی گفت در میان دیگر نسخهها بشد مرا این یک بیت به یاد بود، شعر:

یا ناعياً بکسوف الشمس و القمر بشرت بالنقص والتسويد والکمد^۶

۱. علت: بیماری.

۲. حیض: ستم.

۳. یک هفته پس از حرکت سلطان، خواجه میمندی درگذشت.

۴. توجع: نالیدن از درد، دردناک شدن، اندوه خوردن برای کسی (معین).

۵. معنای عبارت: اگر جان او را می فروختند به هر قیمتی می خریدیم.

۶. ای کسی که خبر گرفتگی آفتاب و ماه را می دادی، تو را بشارت باد به کمبودی و سیاهی و ←

به مرگ این محتشم، شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود^۱ نیست و همه بر کاروان گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم به هرات بمرد، به جای خود بیارم، و پسر رومی^۲ درین معنی نیکو گفته است، شعر:

و تسلبنی الایام کل ودیعة و لا خیر فی شیء یرد و یسلب
کستنی رداءً من شباب و منطقاً فسوف الذی ماقد کستنی ینهب^۳

و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین و زر و وبال و حساب و تبع^۴ که درویش گرسنه در محنت و زحیر^۵ و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند، رودکی گفت، قطعه:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود این رسن را اگر چه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی خواهی اندر امان به نعمت و ناز

→ گرفتگی. این بیت از قطعه‌یی بوده است که ابونصر مشکان در مرثیه وزیر، احمدحسن میمندی گفته است (مقاله آقای حبیب‌اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۶۳).

۱. خلود: جاودانگی.

۲. پسر رومی: ابن الرومی؛ علی بن عباس، اصلاً رومی و از موالی بنی عباس و شاعری معروف و صاحب دیوانی بزرگ است (فوت ۲۸۶ یا ۲۸۶ هـ. ق) اعلام معین.

۳. تصحیحی که استاد قیاض در مصرع اول از بیت دوم کرده‌اند بسیار بجا است و به احتمال قوی چنان است که ایشان حدس زده‌اند، یعنی باید چنین خواند: «وسوف الذی قدماً کستنی ینهب». معنی دو بیت این است: هر سپرده‌ای را روزگار از من پس می‌گیرد و فایده و چیزی نیست در چیزی که پس گرفته می‌شود. جامه‌یی از جوانی و شباب به من پوشانید و بزودی آن جامه را خواهد ربود (مقاله آقای حبیب‌اللهی. یادنامه بیهقی ص ۷۶۴).

۴. تبع: فرجام بد.

۵. زحیر: ناله.

خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر
خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه باد دیو برجان است
خواب را حکم نی مگر که مجاز^۱
این همه روز مرگ یکسانند
شناسی ز یک‌دگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلغاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پُردان و با حشمت قدیم بود و ما را بی‌دردسر می‌داشت، و ناچار وزیری می‌باید که بی‌واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند: خداوند بندگان را می‌داند^۲ از آن خود و آنان که برکشیده خداوند ماضی‌اند هر کرا اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رأی رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دبیران^۳ رسالت بود. بونصر را باز خواند و گفت پدرم آن وقت که احمد را بنشانند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت^۴، آن کسان را بگوی. بونصر گفت: بوالحسن سیاری سلطان محمود گفت مردی کافی است اما بالا^۵ و عمامه او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت، و طاهر مستوفی را گفت او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار^۶ است و من شتاب‌زده در خشم شوم دست و پای او از کار بشود^۷ و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع

۱. مصراع اول این بیت بدین صورت نیز آمده است: این همه باد و بود تو خواب است (محیط زندگی و

احوال و اشعار رودکی - استاد سعید نفیسی - چاپ دوم، ص ۵۰۳).

۲. می‌داند: می‌شناسد.

۳. شاید: دیوان (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قرار گرفت: یعنی تصمیم بر انتخاب حسنک قرار گرفت.

۵. بالا: قامت، هیکل.

۶. بسته کار: کندکار.

۷. بشود: برود.

است و پیغامها که دهم جزم نگزارد^۱ و من بر آنکه او بی محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب ستده باز آرد^۲، و بوسهل حمدوی بر کشیده ماست و شاگری احمدحسن بسیار کرده است هنوز جوان است مدتی دیگر شاگردی کند تا مهذب تر گردد آنگاه کاری با نام را شاید و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی دردرس دارد، و حسنگ حشمت گرفته است شمار و دبیری نداند هر چند نایبان او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌تواند کرد، احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است آلتونتاش چنویی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است^۳، احوال این قوم زندگانی خداوند درازباد برین جمله رفت سلطان آخر به حسنگ داد و پشیمان شد.

اکنون همه بر جای اند مگر حسنگ، و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دازد. امیر گفت: نام این قوم بیاید نبشت و بر اعیان عرضه کرد. بونصر نبشت و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته‌ترند و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد. امیر بونصر را گفت بوالحسن سیاری صاحب‌دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت^۳ دیگر کاری بر نیاید، و طاهر مستوفی دیوان استیفا^۴ را به کار است و بوالحسن عقیلی مجلس ما را، و چنانکه سلطان به آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار می‌گیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموی داند^۵ آورد و دبیری و شعار و معاملات نیکو داند و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است، در ایام خلفاء بنی‌عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا و حجاب را وزارت داده‌اند و کثیر کدخدای بوالحسن

۱. پیغامهای مرا محکم نمی‌رساند.

۲. عبارت: «من بر آنکه...» در نسخه ادیب چنین آمده است: «و من بر آنکه او بی محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب بسته باز آرد، خو کرده‌ام» (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۷۳).

۳. رعونت: خودپسندی.

۴. دیوان استیفا: اداره‌ای که مستوفیان و محاسبان در آن به کار مشغول بودند (معین).

۵. داند: تواند.

سیمجور بود که بوالقاسم نِسَه^۱ اوست و چند بار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعیان انگیخت که جز وی کس ندارد، و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد چون پدرش درجه وزارت یافت بسر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند و به خط خویش ملطفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که با خواجه ما را کاری است مهم بر شغل مملکت و این خیل‌تاش را به تعجیل فرستاده آمد، چنان باید که در وقت^۲ که برین نبشته که به خط ماست واقف گردی از راه ناسوی درگاه آبی و به خوارزم درنگ نکنی. و ملطفه به بونصر داد و گفت به خط خویش چیزی بنویس خطاب شیخی و معتمدی که دارد^۳ و یاد کند^۴ که اگر به غیبت وی خللی افتد به خوارزم معتمدی به جای خود نصب کند و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد که چون حرمت بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به خوارزم باز گردد، و از خویشان نیز نامه‌یی بنویس و مُصْرَحِ باز نمای^۵ که از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سِرِّ سلطان با من گفته است، تا مرد قوی دل شود. و بونصر نامه سلطان نبشت چنانکه او دانستی نبشت که استاد زمانه بود درین ابواب، و از جهت خود^۶ ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سید دراز باد و در عزّ و دولت سالهای بسیار بزیاد، بدانند که در ضمیر زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سِرِّ خدای عزوجل واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطان بزرگ ولی النعم که به اختیار این دوست^۷ بونصر مشکان را جایگاه آن سِرِّ داشته است^۸ و نامه سلطان من نبشتم به فرمان

۱. نِسَه: نبیره، نوه.

۲. در وقت: همان دم، فوراً.

۳. معنی جمله: یعنی عنوان او را که شیخ یا معتمد یا... است بالای نامه بنویس.

۴. شاید: «یاد کن» (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مُصْرَحِ باز نمای: به صراحت منعکس کن.

۶. از جهت خود: از طرف خود.

۷. شاید: دوست وی (همان).

۸. جایگاه این... یعنی مرا محرم راز خود شمرده است.

عالی زاده الله علوا^۱ به خط خویش، و به توفیق موکد گشت^۲، و به خط عالی ملطفه بی درج آن است^۳ و این نامه از خویشتن هم به مثال عالی نبشتم، چند دراز باید کرد، سخت زود آید که صدر وزارت^۴ مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سید است بزودی اینجا رسد و چشم کهران به لقای وی روشن گردد و الله تعالی یمده ببقائه عزیزا مدیدا و یبلغه غایه همه و یبلغنی فیہ ما تمنیت له بمنه^۵، و این نامه ها را توفیق کرد و از خیلانشان و دیوسواران^۶ یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی^۷ به خوارزم رود و به نشاپور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست به اسگدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان^۸ مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامر الله به ری رسید بوبکر سلیمانی و با وی خادمی است از خویش خدمت خلیفه کرامات به دست وی است و دیگر مهمات به دست رسول فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند و یک هفته مقام کردند و سخت نیکو داشت. و بر جانب نشاپور آمدند با بدرقه تمام و کسانی که وظایف ایشان راست دارد امیر فرمود تا به تعجیل کسان رفتند و به روستای بیهق علوفات^۹ راست کردند، هشتم ربیع الاخر فقها و قضاة و اعیان

۱. خداوند بلندی (مقام) او را افزونی دهد.

۲. و به دستخط او استوارتر شد.

۳. ملطفه بی درج آن است: یعنی دستخطی هم ضمیمه جوف نامه است.

۴. صدر وزارت: جایگاه وزارت.

۵. و خداوند بلند مرتبه یاری دهد او را به زندگی پایدار با عزت دراز مدتی و برساند او را به نهایت آرزویش و به من رساند درباره او آنچه آرزو کرده ام درباره او به بخشش و کرمش.

۶. دیوسوار: چابک سوار، قاصد تندرو (چون درباره دیر می گفتند که بسیار سریع السیر است و طی الارض می کند).

۷. در نسخه ادیب: ده روز. و قاعده ده روز یا به ده روز (حاشیه غنی - فیاض).

۸. نالان: بیمار.

۹. منظور از «علوفات» مطلق آذوغه است چه غذای انسان و چه حیوانات.

نشابور به استقبال رفتند، چهارشنبه مرتبه‌داران و رسولداران^۱ برفتند از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند همچنان به بازارها بسیار درم و دینار و شکر و طرایف^۲ نثار کردند و انداختند و به باغ ابوالقاسم خزانی فرود آوردند و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل^۳ بسیار با تکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه^۴ و هر روز لطفی دیگر، چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوکبه‌یی^۵ ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه‌داران دورسته^۶، و در صقه امیر - رضی الله عنه - بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دو شاخ^۷، و روزی سخت با شکوه بود، و حاجبی و چند سپاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیبتان^۸ و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه به سرای رسول رفته بود و برده، رسول و خادم را برنشاندند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر، و اسبان هشت سر^۹ که به مقود^{۱۰} بردند بازین و ساخت زر، بسته لوا به دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به دست سواری دیگر در پیش رسول به ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه‌داران پیش ایشان، آواز بوق و دهل

۱. رسولدار: مهماندار سفیر.

۲. طرایف: جمع طریقه، اشیاء بدیع و ارزشمند که امروزه بدان «اجناس کادویی» در تداول عامه می‌گویند.

۳. نزل: خوردنی و آشامیدنی که جلو مهمان می‌آورند.

۴. سیم گرمابه: پول حمام رفتن، یکی از جوهری که میزبان به مهمان خود (خصوصاً اگر در مرتبه از او پایین تر بود) می‌پرداخت نظیر: «دندان مزد» که پس از مهمانی و صرف غذا داده می‌شد.

۵. کوکبه: اطرافیان و خدم و حشم سلطان.

۶. دو رسته: دو ردیف، دو صف.

۷. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی‌گری یا دهقانی یا سپاهی‌گری بوده می‌دادند. (لغت نامه دهخدا به نقل از سبک‌شناسی بهار).

۸. جنیبتان: کسانی که اسبهای بدکی را می‌آوردند.

۹. اسبان هشت سر: ظاهراً یعنی هشت رأس اسب (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. مقود: به کسر اول و سکون دوم و فتح سوم اسم آلت است به معنی افسار و پالهنک (همان).

بخاست و نعره برآمد گفתי قیامت است آن دهشت بر لشکر و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت: خداوند ولی نعمت امیرالمؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت: با تن درستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفه نزدیک تخت آورد و بنشانند و درین صفه سپاه سالار علی دایه بود نشسته و عارض، و وزیر خود نبود چنانکه باز نموده‌ام^۱ رسول گفت: زندگانی خداوند دراز باد چون به حضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت از بجای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت بزرگی امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایط بیعت چگونه بجای آورد و بنده را بسزا باز گردانید، امیرالمؤمنین چنانکه از همت بلند از سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته چنانکه هر که پیش تخت او رسید وی را بدید سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله^۲ ابوسعید مسعود است و هم در آن مجلس فرمود به نام سلطان منشور نبشتن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه به تازگی گیرد، و بر ملا بخواند و دوات آوردند و به خط عالی و تویق بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه فرمود مهر کردند و پس به خادم دعا [گو] بسپردند با نامه، و لوا خواست بیاوردند و به دست خویش بیست و طوق و کمر و یاره^۳ و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای - عزّ و جلّ - مبارک گرداند و جامه‌های دوخته پیش آوردند در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است و همچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در عقب این، فذلک^۴

۱. یعنی بیش از این معلوم شد که هنوز وزیری در کار نبوده است (همان).

۲. «ناصر دین الله...» یاری دهنده دین خدا و نگهدارنده شهرهای خداوند، انتقام گیرنده از دشمنان خدا.

۳. یاره: دستبند، دستاورنجن.

۴. فذلک: خلاصه.

آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه که دست بسته ماست باید بدین بستگی^۱ به دست ناصر دین آید و وی بر سر نهاد پس از تاج، شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه^۲ را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدولة والدین درین باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که به دست مخالفان است بگرفت، و این همه در آن مجلس به من تسلیم کردند، و امروز پیش آوردند تا آنچه رأی سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید. امیر - رضی الله عنه - اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستد. بونصر از صف بیرون آمد و به تازی رسول را گفت: تا بر جای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده پیش امیر برد و بر تخت بنهاد و بونصر بستد و ز آن سو تر شد و بایستاد و رسول ایستاده سلطان را گفت اگر بیند^۳ به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیر المؤمنین بپوشد. گفت: مصلی بیفکنید. سلاح دار با خویشان داشت بیفکند. امیر روی به قبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بد میدند و آواز به آواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آینه پیلان^۴ بجنبانیدند گفتمی رستخیز است و بلگاتگین و دیگر حجاب در دویدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست و رسول صندوقهای خلعت بخواست پیش آوردند، هفت قرچی^۵ بر آوردند یکی از آن دیبای سیاه و

۱. بدین بستگی: یعنی با همین حال بستگی.

۲. قرامطه: فرقه‌یی از اسماعیلیه و معمولاً به معنای همه اسماعیلیان به کار می‌رفته است.

۳. بیند: صلاح بیند.

۴. آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند (معین)

ز آینه پیل و هندی درای خروش و نوا رفته تا دور جای

(لغت نامه دهخدا به نقل از یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی)

۵. قرچی: به فتح اول و دوم، نوعی از قبای بی‌بندگشاد و در پیش آن بعضی تکه‌ها افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند (آندراج)

صوفی بدید جبّه در حرج پیش آمد بعد بدیدن فرج

گفت نام آن دریده فرجی آن لقب شد فاش از آن مرد نجی

(مولوی) (لغت نامه دهخدا)

دیگر از هر جنس و جامه‌های بغدادی مرتفع^۱، امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و به تخت آمد و تاج مرصع به جواهر و طوق و یاره^۲ مرصع^۳ همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند و عمامه^۴ بسته^۳ خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد و لوا برداشت بر دست راستش و شمشیر و جمایل^۴ بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد، و بونصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد و منشور^۵ بخواند و نثار کردن گرفتند چنانکه میان صُقه^۶ زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه‌ها، و رسول را باز گردانیدند و طرایف^۷ انداختند که حد نبود. و نماز دیگر رسول به خانه رسید با چنین آرایش، و چندین روز پیوسته همواره نشاط و رامش بود شب و روز به شادی و نشاط مشغول می‌بودند و به هیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار عراق را مثال^۸ داد تا ایشان را بکشند بدان وقت که سوی ری می‌رفت از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر [و] قصد اطراف مملکت می‌دارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر - رضی الله عنه - سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا به طوس رود و حاجب بزرگ بلکاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلکاتگین از نشابور برفت با غلامان و خیل خود، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه‌ها رفت به باکالیجار با مجمزان^۹ تا هشیار و بیدار باشد و لشکر قوی

۱. مرتفع: گرانبها، رفعت و بلندی یافته.

۲. یاره مرصع: دستبند جواهرنشان.

۳. عمامه بسته: دستار پیچیده در مقابل دستارهایی که باز و بسته می‌شد.

۴. جمایل: بندهای شمشیر، آنچه به شانه و پهلوی آویزند (معین).

۵. منشور: فرمان و حکم.

۶. صُقه: سکو، ایوان.

۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و تازه و دیدنی و مرغوب.

۸. مثال: فرمان.

۹. مجمزان: شترسوار تندرو. از «جمازه» شتر سریع.

به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند، و همچنین نامه‌ها رفت به نسا و باورد تا شحنه و مردم آن نواحی گوش به سپاه سالار علی و حاجب بلگاتگین دارند.

و خیل‌تاش مُسرع^۱ که به خوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید و گفت بر اثر^۲ به سه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که فرمان عالی رسید به خط خواجه بونصر مشکان، آراسته به توقيع^۳، و درج آن ملطفه^۴ به خط عالی و بنده آن را بر سر و چشم نهاد، و بونصر مشکان نیز ملطفه^۵ نبشته بود به فرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید^۵ بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز به خاطر نگذشته است و خویشتن را محل آن نداند، خیل‌تاش را باز گردانید و این شغل را که بنده می‌راند به بونصر برغشی مفوض^۶ خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است، و هرون سخت خردمند و خویشتن دار است انشاءالله تعالی که در غیبت بنده همچنین بماند. و عبدالجبار را با خویشتن می‌آرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته^۷ باز گردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته^۸. بنده بر اثر خیل‌تاش به سه روز ازینجا برود تا بزودی به درگاه عالی برسد و جواب استاد نبشته بود هم به مخاطبه^۹ معتاد^۹ الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضعیه^{۱۰}، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنانکه بونصر از آن شگفت

۱. مُسرع: شتابنده.

۲. بر اثر: به دنبال.

۳. توقيع: دستخط.

۴. درج آن ملطفه: در جوف آن نامه.

۵. شکوهیدن: ترسیدن، به هراس افتادن.

۶. مفوض: وا گذاشته، واگذار.

۷. در طبع ادیب پیشاوری به جای «پخته»، «بخیره» مذکور است و «خیوه» نام خوارزم شهری در آسیای مرکزی (ازبکستان).... اعلام معین.

۸. در حاشیه غنی - فیاض: عطف است به کلمه پخته [خیوه].

۹. مخاطبه معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت.

۱۰. صغیره و وضعیه: کوچک و پایین درجه.

داشت و گفت: «تمام مردی است^۱ این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه^۲ است»، و نامه‌ها به نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نشابور رسید امیر فرمود تا همگان به استقبال وی روند، همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به درگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره^۳ ماه جمادی‌الاولی^۴، مردم که می‌رسیدند وی را سلام می‌گفتند، و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است فرمود که پیش باید آمد، دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن صُفّه بایستاد، امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشاره کرد و مثال داد تا وی را به صُفّه آورد و سخت دور از تخت بنشاند و هزار دینار از جهت خواجه احمد نثار بنهادند و وی عقدی گوهر^۴ - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بونصر را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی^۵ گفت: به فر دولت عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت: رنج دیدی^۶ بیاید آسود. خدمت کرد و بازگشت و اسب بکنیت خواستند^۷ به تعجیل مرتب کردند و بازگشت به سرای ابوالفضل میکائیل، که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده،

۱. تمام مردی است: مردی کامل و تمام است.

۲. جایگاه: منزلت و مقام.

۳. در حاشیه ادیب آمده است: «غره جمادی‌الاولی: در همه نسخ که حاضر دارم جمادی‌الاولی نوشته‌اند و چنان پندارم که غره ربیع‌الاول بوده و از نسخ سهوی و تخلیطی رفته باشد زیرا که خبر گذشته شدن خواجه احمد در غره صفر بود و بعد از دو روز خیلش رفت به خوارزم و مطلقاً احضار برد و فرمان بود وی را که به ده روز رود و وی نیز آنجا دو روز بیود و سوی نشابور راند و بعد از آن به سه روز خواجه از خوارزم بر اثر وی روان شد به حکم این ترتیب باید غره ربیع‌الاول باشد. والله اعلم.

۴. عقد گوهر: رشته جواهر.

۵. ماندی: گذاشتی، انجام دادی.

۶. رنج دیدی: رنجه شدی، زحمت کشیدی.

۷. در نسخه ادیب: «اسب وی بکنیت خواستند» استعمال «کنیت» که نوعی لقب در عربی است و خاص

انسان در اینجا مفهومی روشن نیست.

فرود آمد و پسرش به سرای دیگر نزدیک خانه پدر، و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل^۱ فرستادند سخت تمام. و هر روز به درگاه می آمد و خدمت می کرد و باز می گشت چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به طارم^۲ نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد^۳ و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در معنی وزارت، تن در نمی داد و گفت: بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد وی را همین شاگردی و پایکاری^۴ صوابتر است و آن قصه اگر رانده آید دراز گردد - آخر قرار گرفت^۵ و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک یافت و بازگشت بدانکه مواضعه^۶ نویسد برسم و درو^۷ شرایط شغل درخواهد، ر اسبش هم به کنیت خواستند، و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرّب نمودند و خدمت کردند، و مواضعه نشست و نزدیک استادم فرستاد و امیر به خط خود جواب نشست و هر چه خواسته بود و التماس نموده این شرایط اجابت فرمود و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الاولی خلعت پوشانیدند کمر هزارگانی^۸ بود در آن و حاجب بلغاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند امیر گفت: مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت، خواجه بر پای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد امیر یک انگشتری،

۱. نزل: آنچه برای پذیرایی مهمان از خوردنی و آشامیدنی آورند.

۲. طارم: ایوان سقف دار.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. پایکاری: شاگردی، پادویی.

۵. قرار گرفت: قرار بر این شد، تصمیم گرفت.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. درو: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی روح در متون کهن مرسوم بوده است.

۸. کمر هزارگانی: کمربندی که هزار دینار (سکه طلا) می ارزد. استعمال کلمه «هزار» از وجه مبالغه متداول

بوده و هست مثل: هزار آوا (بلبل) هزارها، هزارستان، هر چند کمربند هزاردیناری با توجه به گوهرها

که در آن مرصع بوده است مبالغه آمیز هم نیست.

پیروزه نام امیر نبشته بر آنجا به دست خواجہ داد گفت: این انگشتری مملکت است به خواجہ دادیم و وی خلیفہ ماست، بہ دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت کہ پس از فرمان ما فرمان وی است در ہر کاری کہ بہ صلاح دولت و مملکت باز گردد.

خواجہ گفت: بنده فرمان بردار است و آنچه جہد باید کرد و بندگی است بکنند تا حق نعمت خداوند را شناختہ باشد، و زمین بوسہ داد و بازگشت، و غلامی از آن وی را خلعت دادند بہ رسم حاجبی و با وی برفت. و چون بہ خانہ فرود آمد ہمہ اولیا و حشم و اعیان حضرت بہ تہنیت رفتند و بسیار نثار کردند، و زر و سیم و آنچه آورده بودند ہمہ را نسخت کردہ پیش امیر فرستاد سخت بسیار، و جداگانہ آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماہروی کہ چون پدر و پسر در جمال نبودند^۱ - و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاہ کشتہ شد - و امیر آن ہمہ پسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد کہ چون او سہ چہار تن نبودند در سہ چہار ہزار غلام، و او را حاسدان و عاشقان خاستند ہم از غلامان سرای تا چنان افتاد کہ شبی ہم وثاقتی^۲ از آن وی بہ آہنگ وی کہ بر وی عاشق بودی نزد وی آمد. وی کارد بزد آن غلام کشتہ شد نعوذ باللہ من قضاء السوء^۳ امیر فرمود کہ قصاص باید کرد مہتر سرای گفت: زندگانی خداوند دراز باد دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن امیر گفت: وی را ہزار چوب بیاید زد و خصی^۴ کرد، اگر بعیرد قصاص کردہ باشند اگر بزید نگریم^۵ تا چہ کار را شاید، بزیت و بہ آب^۶ خود باز آمد در خادمی، ہزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر، دوات دار امیر شد و عاقبت کارش آن بود کہ در روزگار امارت عبدالرشید تہمت نہادند کہ با امیر مردانشاہ - رضی اللہ عنہ - کہ بہ قلعت باز داشتہ بودند موافقتی کردہ

۱. در نسخہ ادیب: «پدر و پسر در جمال مردم نبودند» یعنی محبوب و وجیہ المملہ نبودند.

۲. ہم وثاقتی: ہم اطاقی.

۳. پناہ می بریم بہ خدا از سرنوشت بد.

۴. خصی: مردی کہ بیضہ اش را کشیدہ باشند، اختہ (فرہنگ معین).

۵. در نسخہ ادیب: بگویم (حاشیہ غنی - فیاض).

۶. آب: آبرو.

است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند^۱ با چند تن از خُجّاب و اعیان و سرهنگان و از میدان بیرون آوردند و پینداختند رحمة الله علیهم اجمعین.

و خواجه احمد به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد که سخت کافی و شایسته و آهسته^۲ و ادیب و فاضل و معاملات دان^۳ بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام، و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود گویی این دو بیت درو گفته‌اند، شعر:

اتته الوزارة متقادة الیه تجرّ باذیالها
فلم تک تصلح الاله و لم یک يصلح الاله^۴

و با این کفایت، دلیر و شجاع و با زهره که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهای با نام^۵ کرد، و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی^۶، و آدمی معصوم

۱. دندان پیل: نیش فیل. از اینجا دانسته می‌شود که پس از کشتن محکومان، گاه پیکر بی‌جان آنها را بر دندان فیل می‌نهادند و از میدان بیرون می‌افکندند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۲. آهسته: ملایم و خونسرد و موقر.

۳. معاملات دان: اهل حساب و کتاب و منطق.

۴. این دو بیت از «ابوالعتاهیه» است که در مدح مهدی خلیفه گفته است (رک: ابن خلکان ج ۱ ص ۱۰۰) و بیت اول آن چنین است:

اتته الخلافة متقادة الیه تجرّ باذیالها

و معلوم است که برای مناسبت مقام، کلمه «خلافت» را «وزارت» کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض) در مقاله آقای حبیب‌اللهی آمده که: مطلع قصیده چنین است:

الا ما لسیدی مالها ادلاً فاجمل ادلالها

(رجوع شود به اغانی ج ۴ چاپ بیروت)

می‌گوید: خلافت با اطاعت و انقیاد دامن‌کشان به سوی او آمد. برای خلافت شایسته‌تر از او کسی نبود و برای او نیز کاری شایسته‌تر از خلافت نبود (یادنامه بیهقی ص ۷۶۴)

۵. با نام: مشهور.

۶. دو چیز گرفتند بر وی: دو ایراد و عیب در کار او گرفتند.

نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز برملا^۱ خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم سبک بر زبان آورد، مردمان - شریف و وضعی^۲ - ناپسند شدند، و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که خود او را برداشت^۳ سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است و این الرجال المهدبون.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت^۴ پوشانیدند و در حال، فرمود که مال ضمان از با کالنجار والی گرگان بیاید خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است باید آورد پیش از آنکه از نشابور حرکت باشد، و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزیر را آنجا به رسولی فرستاده آید با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است، و گفت امیر که این نخستین خدمت است که فرزند ترا فرموده شد. و استاد بونصر نامه ها و مشافهات^۵ نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسن قطان از فحول^۶ شاگردان قاضی امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمري خادم معتمد محمودی، و مهد^۷ راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنانکه عادت و رسم است، دوازدهم جمادی الاولی عبدالجبار سوی گرگان از نشابور با این قوم روانه شد.

۱. برملا: آشکارا، در میان جمع.

۲. شریف و وضعی: شرافتمند و دون.

۳. در نسخه ادیب: «که خواهر او را داشت» یعنی خواهر او همسرش بود.

۴. خلعت: لباس منصب و مقام.

۵. مشافهات: جمع مشافهه به معنای رو در رو سخن گفتن است اما در اینجا منظور دستورهایی است کتبی که سلطان به محتشمان می داد که با دیگران در مذاکرات چه سخنانی بگویند و نوشته و مکتوب مذاکره بود تا فراموش نشود.

۶. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۷. مهد: هودج بر روی مرکب و چهارپا.

فصل در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمت دنیا محال است^۱، و متنبی گوید، شعر:

و من صحب الدنيا طويلا تقلبت على عینه حتی یری صدقها کذباً^۲

این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخ زاد جان شیرین و گرامی به ستاننده جانها داد و سپرد و آب بروی ریختند و شستند^۳ و بر مرکب چوبین^۴ بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای^۵ جد و پدر و برادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند، دقیقی می گوید درین معنی، شعر:

دریغاً میر بسوتصراً دریغاً که بس شادی ندیدی از جوانی

۱. محال: بیهوده، نادرست.

۲. این بیت از قصیده‌یی است از آن متنبی در مدح سیف الدوله حمدانی با این مطلع:

فدیناک من ریح وان زدتسنا کرباً فانک کنت الشرق للشمس والغرباً

(دیوان متنبی ص ۳۲۶)

می گوید: کسی که مدتی طولانی با دنیا مصاحبت کند دنیا را دگرگون خواهد یافت بطوری که راست دنیا را دروغ خواهد دید.

(مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۵)

۳. آب بر وی ریختند و شستند: او را غسل می‌ت دادند.

۴. مرکب چوبین: تابوت.

۵. بناها و کاخها: در نسخه ادیب: «بناهای جانفزا و کاخهای رفیع».

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوه زندگانی

شعر

این کسری کسری الملوک انوشروان ام این قبله سابور
و بنوالاصفر الکرام ملوک الارض [الروم] لم یبق منهم مذکور
واخو الحضرة اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور
لم یهبه ریب المنون فباد الملک عنه فبا به مهجور
ثم صار و کانتهم ورق جف فالوت به الصبا والد یور^۱

لابی طیب المصعبی

جهانا هـمانا فسوسی و بازی که برکس نیایی و باکس نسازی
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن به گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن چو باد از بزدن^۲ چو الماس گازی^۳

۱. این چند شعر از قصیده عدی بن زید عبادی است و وی مرد دانا و باکفایت بود به روزگار ملوک حیره و در حضرت ملوک عجم نیز منزلتی داشت و به درگاه قیصره روم از جانب ملوک حیره سفارتها کردی و نیکو دیدار و خویش سخن عربی بود که ملوک آن روزگار همه بر او اقبالی کردند... (حاشیه ادیب پشاورى).
ترجمه ابیات: کجاست خسرو؟ شاه شاهان انوشیروان؟ یا کجا رفت شاپور که پیش از او بود و کجا هستند بنوالاصفر (فرزندان اصفر) یعنی شاهان بزرگ روم [در نسخه دکتر فیاض «ملوک الارض» و در نسخه ادیب پشاورى «ملوک الروم» ضبط است که با توجه به اینکه عربها به شاهان روم «بنوالاصفر» می گفتند ضبط ادیب صحیح است و در مقاله آقای حبیب اللهی در یادنامه بیهقی نیز که شعر از اغانی نقل شده است ملوک الروم آمده است] که از آنها کسی باقی نمانده است (و کجاست) صاحب حضر (نام قصری در کنار دجله) که آن قصر را بنا کرد که در آن زمان دجله و خابور به او خراج می دادند مرگ از او نرسید و سلطنتش از بین رفت و درگاهش متروک گشت پس چنین گشت و مثل اینکه آنها خشک برگی بودند که بادشمال و باد جنوب آنها را پراکنده ساخت.

۲. بزدن: صورت کهن «وزیدن» ابدال «ب» و «و».

۳. گاز: فیچی و مقراض و «الماس گاز» یعنی: الماس برنده مرحوم دکتر فیاض احتمال داده اند ←

چو عود قماری^۱ و چون مشک تبّت
 به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر^۲
 یکی را تعیمی یکی را جحیمی^۳
 یکی بوستانی پراگنده نعمت
 همه آزمایش همه پر نمایش
 هم از تست شه مات شطرنج بازان
 چرا زیرکانتند بس تنگ روزی
 چرا عمر طاووس و درّاج^۸ کوته
 صد و اند ساله یکی مرد غرچه^۹
 چو عنبر سرشته یمان و حجازی
 به باطن چو خوک پلید و گرازی
 یکی را نشیبی یکی را فرازی
 بدین سخت بسته بر آن مهر بازی
 همه پردریش^۴ چو گرگ طرازی^۵
 ترا مهره زاده^۶ به شطرنج بازی
 چرا ابله‌انند بس بسی‌نیازی^۷
 چرا مار و کرکس زید در درازی
 چرا شصت و سه زیست این مرد غازی^{۱۰}

→ که شاید مصرع چنین باشد: «چنان کز بریدن چو الماس گازی» (تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر فیاض ص ۴۸۱).

۱. قمار: به فتح اول، قماره، کمار، موضعی است در جزیره جاوه که عود منسوب بدان است یا قوت در معجم البلدان آن را موضعی در هند می‌دانند... (اعلام معین).

۲. آزر: عموی ابراهیم (ع) که بت تراش بود.

۳. جحیم: دوزخ، جهنم.

۴. پردریش: در نسخه دیگر: «پردرانس» (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۴۸۲) ظاهراً «درایش» از مصدر «دریدن» ساخته شده که صفت گرگ است.

۵. گرگ طرازی: مرحوم دکتر فیاض احتمال داده‌اند که شاید «ترک طرازی» بوده است که در این صورت معنای «درایش» در این مصرع آن طور که آقای دکتر خطیب رهبر حدس زده‌اند از مصدر «درآیدن» به معنی بانگ کردن و گفتن مناسبتر است.

۶. در نسخه دکتر فیاض: «مهره داده».

۷. در نسخه ادیب: چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی.

۸. درّاج: پرنده‌یی از تیره ماکیان جزو راسته کبکها که در حدود چهل گونه از آن در قاره‌های قدیم در نواحی گرم و معتدل می‌زیند جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر است (فرهنگ معین).

۹. غرچه: نامرد، بی‌حمیت.

۱۰. در نسخه ادیب: چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟

اگر نه همه کار تو باژگونه چرا آنکه ناکس ترا او را نوازی
 جهاننا همانا ازین بی نیازی گسنگار ماییم و تو جای آزی^۱
 امیر فرخ زاد را رحمة الله علیه مقدر الاعمار و خالق اللیل و النهار العزیز الجبار مالک
 الملوک جل جلاله و تقدست اسماؤه^۲ روزگار عمر و مدت پادشاهی این مقدار نهاده بود و
 دردی بزرگ رسید به دل خاص و عام از گذشته شدن او به جوانی و چندان آثار ستوده و
 سیرتهای پسندیده و عدلی ظاهر که به اقطار عالم رسیده است، شعر:
 [و] انما الناس حدیث حسن [و] کن حدیثا حسنا لمن وعی^۳

چون وی گذشته شد خدای - عز و جل - یادگار خسروان و گزیده تر پادشاهان
 سلطان معظم ولی النعم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله را در سعادت و فرخی و همایونی
 به دارالملک رسانید و تخت اسلاف را به نشستن بر آنجا بیاراست پیران قدیم آثار مدروس^۴
 شده محمودی و مسعودی بدیدند همیشه این پادشاه کام روا باد و از ملک و جوانی برخوردار

۱. در نسخه ادیب: که ما جای آزیم و تو جای نازی

۲. [خداوندی که] اندازه عمرها تعیین کند و آفریننده شب و روز بزرگ و قدرتمند، دارنده همه سلاطین، بزرگ است عظمتش و پاک است نامهایش.

۳. این بیت از مقصوره مشهور «ابن درید» است که چنین شروع می شود:

اما تری راسی حاکی لونه طسرة صبح تحت اذیال الدجی

صحیح بیت متن چنانکه در مقصوره ابن درید چاپ تهران و دیگر کتب آمده است چنین است:

و انما المرء حدیث بعده فکن حدیثا حسنا لمن وعی

خلاصه مضمون این است: انسان بعد از مرگ افسانه‌یی بیش نیست پس سعی کن که افسانه و حدیث خوبی باشی. این مضمون در شعر فارسی هم آمده است، در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعد از نقل شعر ابن درید این رباعی هم آورده شده است:

گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد افسانه شمر زیستن بی مر خود

بباری چو فسانه می شوی ای بخرد افسانه خوب شونه افسانه بد

(مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)

۴. مدروس: کهنه.

باد. روز دوشنبه نوزدهم صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۱ که من تاریخ اینجا رسانیده بودم سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مملکت این اقلیم بزرگ را به وجود خویشتن بیاراست زمانه به زبان هر چه فصیح تر بگفت، شعر:

پادشاهی برفت پاک سرشت	پادشاهی نشست حور نژاد
از برفته همه جهان غمگین	وز نشسته همه جهان دلشاد
گر چراغی ز پیش ما برداشت	باز شمعی به جای آن بنهاد
یافت چون شهریار ابراهیم	هر که گم کرد شاه فرخ زاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمت قلعتی^۲ آفتابی بدین روشنی که به نوزده درجه رسید^۳ جهان را روشن گردانید دیگر چون به سرای امارت رسید اولیا و حشم و کافه^۴ مردم را بر ترتیب و تقریب^۵ و نواخت براندازه بداشت چنانکه حال سیاست و درجه ملک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهاندازی نمود^۶ و ظاهر گردانید، اول، اقامت^۷ تعزیت برادر فرمود و به حقیقت بدانید که این رمه را شبانی آمد که ضرر گرگان و ددگان بیش نبینند^۸، و لشکری که دلهای ایشان جمع نشده بود به بخشش^۹ پادشاهانه همه را زنده و یک دل و یک دست کرد، و سخن متظلمان و متحنان^{۱۰} شنید و داد بداد نوشیروانی^{۱۱}

۱. چهارصد و پنجاه و یک.

۲. در نسخه ادیب: «از ظلمت قلعتی بدان تاری»

۳. در نسخه ادیب: «به نوزده درجه سعادت رسیده بود» کتابه از اینکه نوزده ساله شده بود.

۴. کافه: عموم.

۵. تقریب: نزدیک داشتن.

۶. نمود: نشان داد.

۷. اقامت: برپا داشتن.

۸. بیش نبینند: دیگر نبینند. در نسخه ادیب به جای «بیش نبینند»، «بسته گشت» آمده است.

۹. در نسخه ادیب به جای «...جمع نشده بود به بخشش...» چنین است: «بشده بود و مُرده به تخسین...».

۱۰. متحن: رنجدیده، محبت کشیده.

۱۱. در نسخه ادیب: چشم بد دور که نوشیروانی دیگر است.

دیگر است و اگر کسی گوید بزرگا و با رفعتا که کار امارت است^۱ اگر بدست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد به وجهی بسر برد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد او بر خود درماند و خلق بر وی. معاذالله که خریده نعمت‌هایشان^۲ باشد کسی و در پادشاهی ملوک این خاندان سخن ناهموار گوید، اما پیران جهان‌دیده و گرم و سرد روزگار چشیده از سر شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدم الی یومنا هذا^۳ چنین بوده است، و در خبر است: «ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال له بش شیء الامارة فقال علیه السلام نعم الشیء الامارة ان اخذها بحقها و حلها و این حقها و حلها^۴»

سلطان معظم به حق و حل گرفت و آن نمود که پادشاهان محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغمبر - علیه السلام - رسید گفت: من استخلفوا؟ قالوا ابته پوران دخت قال - علیه السلام - لن یصلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة^۵، این دلیل بزرگتر است که مردی شهم^۶ کافی محتشم باید ملک را که چون برین جمله نباشد مرد و زن یکی است. و کعب احبار^۷ گفته است: مثل سلطان و مردمان چون خیمه محکم به یک

۱. «بزرگا و با رفعتا... اگر» یعنی چه بزرگ و بلند مرتبه است کار فرمانروایی اگر....

۲. خریده نعمت: پرورده نعمت، رهین منت.

۳. از آدم الی یومنا هذا: از زمان حضرت آدم تا این زمان ما.

۴. ترجمه حدیث: همانا، مردی آمد نزد پیامبر که سلام خداوند و درود بر او خاندانش باد گفت که بدترین چیزها فرمانروایی است پس پیامبر - درود بر او باد - فرمود: بهترین چیزها فرمانروایی است اگر بگیرد آن را به حق و روا و کجاست حق آن و روایش؟

۵. ترجمه خبر: چه کسی جانشین او (خسرو پرویز) شد؟ گفتند: دخترش پوران دخت. پیغمبر - بر او درود باد - فرمود: اصلاح نمی شود کار قومی که اتکاء دادند کارشان را به زنی.

۶. شهم: با شهامت، چالاک.

۷. کعب الاحبار: ابواسحاق کعب بن مافع حمیری، تابعی (فوت ۳۲ هـ. ق) وی در عهد جاهلیت از بزرگان علمای یهود در یمن بود و در زمان ابوبکر اسلام آورد و در عهد عمر وارد مدینه شد و صحابه و جز آنان، بسیاری از اخبار امتهای گذشته را از او آموختند.... (اعلام معین).

ستون است برداشته و طنابهای آن باز کشیده و به میخهای محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی ملک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان به پای است هر گه که او نست شد و بیفتاد نه خیمه ماند و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم و آبی روان نباشد و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز^۱ گشت، تدور هذه الامور بالامير كدوران الكرة على القطب والقطب هو الملك^۲، پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد، و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضدالدوله والدین پسر ابوالحسن بویه بود که سرکشیده پیش سامانیان آمد^۳ از میان دیلمان و از سرکشی به نفس و همت و تقدیر ایزدی — جلت عظمته ملک یافت آنکه پسرش عضد به همت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جل و علا — گفته است و هو اصدق القائلین^۴ در شأن طالوت^۵ «و زاده بسطه فی العلم والجسم^۶» و هر کجا عنایت آفریدگار — جل جلاله —

۱. ناچیز: نابود.

۲. کارها بر گرد پادشاه می گردد مانند گردش کره به دور محور و محور همان پادشاه است.

۳. در حاشیهٔ ادیب پیشاوری آمده است: «نه عضدالدوله پسر ابوالحسن است و نه ابوالحسن پیش سامانیان آمد گویا اصل عبارت بر این گونه بوده است که عضدالدوله پسر حسن بود که سر برکشید و بر سامانیان برآمد چه حسن را که وی را رکنالدوله خواندندی با قواد آل سامان چون ابوعلی محتاج و محمدبن ماکان نبردها است در اطراف ری و از بهر همین ری خونریزیها کردند و آخر آن بود که با رکنالدوله نتوانستند برآمدن و ری وی را مسلم گشت» (طبع ادیب حاشیه ص ۳۸۷).

۴. «و هو اصدق القائلین»: و او (خداوند) راستگوترین گویندگان است.

۵. طالوت: معرب شائول به معنی مطلوب، ابن قیس از سبط «بن یامین» اولین پادشاه اسرائیل که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم قبل از میلاد حکومت داشت... پس از او داوود [که دامادش بود] جانشینش گردید (اعلام معین).

آمد و همه هنرها و بزرگیها ظاهر کرد از خاکستر آتشی فروزان کرد.
 و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی^۱ درخواستم تا قصیده‌یی
 گفت به جهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن
 مسعود، و بغایت نیکو گفت، و فالی زده بودم که چون بی‌صلت و مشاھرہ این چنین قصیده
 گوید^۲ اگر پادشاهی به وی اقبال کند بوحنیفه سخن به چه جایگاه رساند، الفال حق^۳، آنچه بر
 دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود، چون تخت^۴ به خداوند سلطان معظم ابراهیم رسید به خط
 فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته^۵، چون
 به تخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید^۶ و شعر خواست وی قصیده‌یی گفت و صلّت یافت و بر
 اثر آن قصیده دیگر درخواست و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی‌تربیت^۷ و باز

۶. قسمتی از آیه شریفه ۲۳۷ از سوره البقره که وصف طالوت است: و یفزدوش (خداوند) وسعت و عظمتی در دانش و پیکر. آغاز آیه چنین است: «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا.....»
 ۱. اسکافی: نام این شاعر در چهار مقاله نظامی عروضی ابوحنیفه اسکافی آمده است که از شعرای عصر سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) است در حواشی چهار مقاله استاد دکتر معین (ص ۱۰۸ به بعد) درباره او و اشعارش سخن رفته است (چهار مقاله طبق نسخه مصحح مرحوم قزوینی - به کوشش دکتر معین ص ۱۰۸ تا ۱۱۳) ضمناً در چهار مقاله، اسکافی دیگری نامبردار است که ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری است که وی از شاعران عصر سامانی است و در حدود ۳۴۵ فوت کرده است.

۲. معنای جمله: «که چون بی‌صلت....» یعنی در حالی که برای خواهش من که به او جایزه و پاداشی و حقوقی نداده بودم قصیده‌یی بدان خوبی گفت پس اگر....

۳. تفأل حقیقت دارد.

۴. در حاشیه (غنی - فیاض) با توجه به پایان عبارت حدس زده‌اند که به جای «چون تخت» شاید: «پیش تا تخت» بوده است.

۵. فال خلاص گرفته: یعنی سلطان پیش از به سلطنت رسیدن و در ایام گرفتاری، شعر بوحنیفه را تفألی برای رهایی خود گرفته بود.

۶. پرسید: یعنی از حال او جو یا شد.

۷. بی‌تربیت: بدون پروردن، بدون آنکه تحت حمایت سلطان قرار گیرند.

جست^۱ و صلت مانده بودند صلت یافتند، بوحنیفه منظور^۲ گشت، و قصیده‌های غرا^۳ گوید، یکی از آن این است: قصیده،

صد هزار آفرین ربِّ علیم	باد بر ابر رحمت، ابراهیم
آفتابِ ملوکِ هفت اقلیم	که بدو نوشد این جلال قدیم
از پی خرمی باغ ثنا	باز باران جود گشت مقیم
عندلیب هنر به بانگ آمد	و آمد از بوستان فخر نسیم
گرچه از گشت روزگار جهان	در صدف دیرماند دُر یتیم
شکر و منت خدای را کآخر	آن همه حال صعب گشت سلیم
ز آسمان هنر درآمد جم	باز شد لوک و لنگ ^۴ دیورجیم ^۵
شیر، دندان نمود و پنجه گشاد	خویشتن، گاوِ فتنه کرد سقیم ^۶
چکند کار جادوی فرعون	کاژدهایی شد این عصای کلیم
هر که دانست ^۷ مر سلیمان را	تخت بلقیس را نخواند عظیم
داند از کردگار کار که شاه	نکنند اعتقاد بر تقویم ^۸
ره نیابد بدو پشیمانی	زانکه باشد به وقت خشم حلیم
دارد از رای خوب خویش وزیر	دارد از خوی نیک خویش ندیم
ملکا خسروا خداوندا	یک سخن گویمت چو در نظیم ^۹

۱. باز جست: جویای حال شدن، بازرسی حال.

۲. منظور: مورد نظر، مورد توجه.

۳. غرا: فصیح و استوار.

۴. لوک و لنگ: آنکه دست و پایش معیوب باشد (معین).

۵. دیورجیم: شیطان رانده شده.

۶. سقیم: بیمار.

۷. دانست: شناخت.

۸. معنای بیت: سلطان، پیش آمد روزگار را از خدا می‌داند نه از تقویم و پیش بینی منجمان.

۹. دُر نظیم: مروارید منظوم و به رشته کشیده شده.

پادشا را فتوح کم ناید
 کار خواهی به کام دل بادت
 هر کرا وقت آن بود که کند
 خویشان دارد او دو هفته نگاه
 تا نکردند در بن چه سخت
 باز شطرنج ملک با دو سه تن
 تا چه بازی کند نخست حریف
 تیغ برگیر و می ز دست بسنه
 با قلم چونکه تیغ یار کنی
 نه فلان جرم کرد و نی بهمان
 هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد
 مرد باید که مار گرزه^۹ بود
 چون زند لهر را میان به دو نیم
 صبر کن بر هوای دل تقدیم^۱
 مادر مملکت ز شیر فطیم^۲
 هم بر آن سان که از غنیم غنیم^۳
 پاک نامد ز آب هیچ ادیم^۴
 به دو چشم دو رنگ بی تعلیم^۵
 تا چه دارد زمانه زیر گلیم^۶
 گر شنیدی که هست ملک عقیم^۷
 در نمائی ز ملک هفت اقلیم
 نه به کس بود امید و نرکس بیم
 باشد از حکم یک خدای کریم^۸
 نه نگار آورد چو ماهی شیم^{۱۰}

۱. معنای بیت: اگر می خواهی کارها به مراد تو باشد صبر و شکیبایی را بر میل و هوای دل مقدم بدار.
۲. فطیم: از شیر باز گرفته، از مصدر فطام.
۳. غنیم: دشمن. در نسخه دکتر فیاض «غریم غریم» آمده که غریم از اضداد است یکی به معنی طلبکار و دیگری بدهکار.
۴. ادیم: جرم، شاید اشاره به این باشد که ادیم را باید مدتی در بن چاه آب گذاشت تا خوب دباغت شود و پیرایش پذیرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).
۵. در نسخه ادیب: با دو چشم و دو رنگ بی تعلیم.
۶. گلیم: پوشش پشمین. معنای مصراع آن است که معلوم نیست روزگار در زیر لباس خود چه دارد؟ یعنی چه قصد و نیتی دارد.
۷. «الملک عقیم»: مثل عربی است، سلطنت نازا است یعنی عاقبت خوشی در پی ندارد.
۸. یک خدای کریم: یکتا خداوند بخشنده.
۹. گرزه: نوعی افعی دارای سنی مهلک. «و بیاید دانست که انواع افعی بسیار است آنچه در تریاق به کار آید مارگیران آن را به پارسی گرزه گویند» (ذخیره خوارزمشاهی) فرهنگ معین.
۱۰. ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد (معین از آندراج).

مـار و مـاهی نـبایدش بـودن
 دـون تـر از مـرد دـون کـسی بـمدان
 عـادت و رـسم ایـن گـروه ظـلوم^۲
 نـه کـسش یـاور و نـه ایـزد یـار
 قـصه کـوته بـه اسـت از تـطویل^۴
 سـرکش و تـند هـمچو دـیوان بـاش
 تـا بـود قـد نـیکوان چـو الف
 سـر تو سـبز بـاد و رـوی تو سـرخ
 بـاد مـیدان تـو ز مـحتشمان
 هـمچو جـدّ جـد و چـو جـدّ پـدر
 کـه نـه ایـن و نـه آن بـود خـوش خـیم^۱
 گـرچه دارنـد هـر کـسش تـعظیم
 نـیک مـاند چـو بـنگری بـه ظـلیم^۳
 هـر کـرا نـفس زـد بـه نـار جـحیم
 کـان نـیاورد دُر و دریا سـیم
 زین هـنر بـر فلک شـده اسـت رـجیم^۵
 تـا بـود زلف نـیکوان چـون جـیم
 آنکـه بـدخواست در عـذاب الـیم
 چـون بـه هـنگام حـج رکن حـطیم^۶
 بـاش بـر خاص و عـام خـویش رـحیم

ایضاله

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم^۷

۱. خیم: خوی، طبیعت. در نسخه مصحح استاد فیاض به جای «خوش خیم»، «چون نیم» مرجح آمده است و در حاشیه نوشته‌اند: «چون نیم، اشاره است به حرفی که علمای حساب دارند که می‌گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیه پایین است و نه حاشیه بالا و تعریفی که برای عدد هست، «نصف مجموع حاشیتین»، بر آن صدق نمی‌کند» (تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۴۸۸).
۲. ظلوم: بسیار ستمکار.
۳. ظلم: «ظلم بجهت شتر مرغ است و این بیت اشارت است بدان مثل که عرب زده است: اذا قیل للحباری طبری تقول انا جمل و اذا قیل لها احملى تقول انا طایر [هنگامی که گفته شود به شتر مرغ، پرواز کن می‌گوید من شتر مرغ و هنگامی که گفته شود به او بار بردار می‌گوید من پرنده‌ام] و مقصود بیان حالت دورویی و نفاق مردم است.....» (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۳۸۸).
۴. تطویل: به درازا کشیدن.
۵. این بیت که مصراع دوم آن ابهام دارد در نسخه ادریب نیست.
۶. حطیم: دیوار کعبه میان رکن و زمزم و مقام.
۷. زلفهای سیاه تو مانند حلقه جیم مجعد است.

از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
 بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب
 از خوشی دو لب تو از ان نشاند
 دوستدار تو ندارد به کف از وصل تو هیچ
 ماه و ماهی را مانی تو ز زوی و اندام
 به یتیمی و دورویت همی طعنه زنند
 گر نیارآمد زلف تو عجب نبود ز انک
 مبر از من خورد، آن بس نبود کز پی تو
 دژم و ترسان کنی بودی آن چشمک تو
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم ترا
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
 خسرو ایران میر عسرب و شاه عجم
 آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
 ننمایند به جهان هیچ هنر تا نکند
 طالب و صابر و بر سر دل خویش امین
 همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب

اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم
 که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم^۱؟
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم^۲
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم^۳
 نه گل است آنکه دور وی ونه دُراست آنکه یتیم؟
 بر جهانندش همه آن دُر بناگوش چو سیم
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
 یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم
 گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
 قصه موجز به، سلطان جهان ابراهیم^۴
 ذاکر و شاکر یابیش تو از ربّ علیم
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم^۵
 در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم
 غالب و قادر و بر منهزم^۶ خویش رحیم
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم

۱. در نسخه‌ی بی به جای «برسیم»، «پرسیم» آمده (حاشیه دکتر فیاض ص ۴۹۰).

۲. این بیت به همین صورت نامفهوم در سه نسخه هست و ادیب آن را حذف کرده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ماهی شیم: ماهی کوچک دارای نقطه‌های سفید.

۴. مصراع دوم در نسخه ادیب چنین است: «قصه موجز، شه و سلطان جهان، ابراهیم».

۵. سقیم: دردمند و بیمار.

۶. منهزم: شکست خورده و رو به فرار گذاشته. از مصدر انهزام.

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال اگر مآند در خلد کسی
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 هم خدا داشت مر او را زید خلق نگاه
 چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
 خسروا شناها میرا ملکا دادگرا
 بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی

سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم^۱
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
 گر چه بسیار جفا دید ز هرگونه ز بیم^۲
 پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم^۳
 پس ازین طیل چرا باید زد زیر گلیم^۴
 که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم
 که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم^۵
 که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم^۶

۱. ذمیم: مذموم، ناپسند.

۲. در نسخه ادیب به جای «ز بیم»، «ز نیم» آمده است که نظر ادیب مانند بسیاری موارد دیگر مرجح است. کلمه «ز نیم» که یکبار در قرآن مجید به کار رفته است: عَتَلْ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ (سوره القلم آیه ۱۳) به معنای: بی تبار (ترجمه آقای محمد کاظم معزی) بدنام، بدکار، ... یا او که نسب خود را به دروغ به خانواده بی ملحق می کند (فرهنگ لغات قرآن، تألیف پروفیسور عباس مهرین شوشتری) ذکر شده است. در قاموس قرآن (تألیف سیدعلی اکبر قرشی) به نقل از مجمع از حضرت علی علیه السلام به معنای: شخص بی اصل و نانجیب مذکور آمده است.

۳. الملک عقیم: مملکتداری عقیم و بی عاقبت است.

۴. طیل زیر گلیم زدن: کنایه از آن است که بخواهند چیزی را که نمی شود مخفی کرد پنهان دارند. سعدی فرموده:

آواز دهـل نـهـان نـمـانـد
 در زیر گلیم و، عشق پنهان
 و حافظ فرماید:

دلم گرفت ز سالوس و طیل زیر گلیم
 خوشا دمی که به میخانه برکنم علمی
 (مثالها از امثال و حکم دهخدا)

۵. منظور از مصراع دوم اینست که پیشرفت خط هر کس در پی کج نوشتن و بد نوشتن اوست یعنی هر آموزنده خط در آغاز بد می نویسد تا در اثر تکرار و درک نیکی و بدی خط، خطش قوام و استحکام می یابد.

۶. در حاشیه (غنی - فیاض) حدس زده اند که به جای «زمانه» در این مصراع «و زمانه» درست باشد یعنی

تیغ بر دوش نه وازدی و از دوش میپرس
 قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین
 کیست از تازک^۲ و از ترک درین صدر بزرگ
 یا چنین پیران لابل^۳ که جوانان چنین
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی
 چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
 بستمای ز عدو پای نباید شد از آنک
 حاسد امروز چنین متواری^۷ گشت و خموش

گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم^۱
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
 که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم^۴
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم^۵
 وقت باشد که نکو ماند نقطه بدو نیم^۶
 دی همی باز ندانستمی از دابشلیم^۸(؟)

→ دشمن با پیغام و نامه دست از دشمنی بر نمی دارد. به همین صورت نیز معنا و مفهوم دارد که: پیغام و عبرت روزگار، دشمن را از دشمنی کردن باز نمی دارد.

۱. رکن حطیم: محلی در کعبه میان زمزم و مقام ابراهیم.

۲. تازک: مخفف تازی که در اصل «تازیک» و سپس «تاجیک» شده است به معنای «ایرانی» در مقابل «ترک». واژه «تازیک» با «تازی» به معنای «عرب» یکی نیست.

۳. لابل: بل که. رودکی فرموده:

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود نبود دندان لابل چراغ تابان بود

۴. زعیم: سالار و پیشوا. از مصدر زعامت.

۵. کلیم: کلیم الله، لقب حضرت موسی علیه السلام که با خدا سخن گفت معنای بیت آن است که حضرت

موسی (ع) را زبانی نبود اگر در تکلم گره و عقده‌یی داشت (به سبب سوختگی زبان در دوران کودکی)

که بهمین سبب به خداوند دعا کرد که: رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و اجلل عقدة من لسانی....

(آیات ۲۵ تا ۲۷ سوره طه) در حالی که از اعجاز پیامبری عصا را می توانست به مار و اژدها مبدل کند.

۶. در نسخه ادیب:

به تمامی ز عدو پای نباید بر کند وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم

و در هر صورت نامفهوم است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. متواری: پنهان شوند.

۸. استاد فیاض احتمال داده‌اند شاید «ندانستمی»، «ندانستیش» بوده است یعنی دیروز از بس حرف می زد

به دابشلیم می ماند(؟)

مرد کسورا نه گهر باشد نه نیز هنر
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
 نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
 تا بگویند که سلطان شهید از همت
 شاد و خرم زی و می می خور از دست بتی
 دشمن خسته و بشکسته و پابسته ببند
 تسو کن از داد و دل شاد ولایت آباد
 این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد، و پادشاهان محتشم و بزرگ ماجد^۶ را
 چنین سخن باز باید گفت درست و درشت و پند تا نبشته آید، و پادشان محتشم را حث^۷ باید
 کرد برافراشتن بناء معالی^۸ که هر چند در طبع ایشان سرشته است به سخن و بعث کردن آنرا
 بجنابانند، و امیران گردن کش با همت بلند از آن بوده اند که سخن را خزینه داری کرده اند، و
 به ما نزدیکتر سیف الدوله ابوالحسن علی است نگاه باید کرد که چون مردی شهم^۹ و کافی
 بود و همه جند محض، متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن
 تازی است آن مدروس^{۱۰} نگرود و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده

۱. غنیم: شاید «غریم» یعنی بدهکار و مدیون (همان).

۲. تقویم: سالنامه پیشگویی های منجمان.

۳. خیم: خوی، طبیعت.

۴. جایگه بوسه: دهان.

۵. سقیم: بیمار و ناسالم.

۶. ماجد: بزرگ. از مجد: بزرگی و عظمت.

۷. حث: برانگیختن، تشویق کردن (معین).

۸. معالی: بلندیها، جمع معلاة.

۹. شهم: با شهامت، جلد و چابک.

۱۰. مدروس: کهنه، مندرس.

است چنانکه گفته است:

شعر متنبی^۱

خلیلی^۱ انسی لا اری غیر شاعر فکم منهم الدعوی و منی القصائد

۱. این ابیات از متنبی است از قصیده‌یی که در مدح سیف‌الدوله گفته است و مطلع آن قصیده چنین است:
عواذل الخال فی حواسد وان ضحیح الخرد منی لماجد
(شرح عکبری ج ۱ ص ۱۸۵)

اینک ترجمه ابیات:

ای دوستان، من در اینجا غیر از شاعر کسی را نمی‌بینم، پس تاکی آنها دعوی شعر و شاعری می‌کنند و من قصیده می‌سرایم.

تعجب نکنید زیرا شمشیرها بسیارند و لکن سیف‌الدوله امروز یکی است شارحان دیوان گفته‌اند که متنبی در این تخلص هم خود را ستوده است و هم ممدوح را و این تخلص را از تخلصهای زیبا شمرده‌اند. کرم طبع این شمشیر را در روز جنگ برهنه می‌کند و عادت احسان و عفو آن را در غلاف می‌کند یعنی این شمشیر مانند شمشیرهای معمولی نیست.

چون دیدم مردم همه در مقام و منزلت کمتر از او هستند، یقین کردم که روزگار مردم را بر می‌گزیند و به هر کس به اندازه شایستگی او لیاقت او می‌دهد.

شایسته‌ترین مردم به داشتن شمشیر کسی است که با آن شمشیر گردنها بزند و سزاوارترین مردم به امارت و سروری، کسی است که شاداند و دشواریها نزد او آسان باشد.

بدبخت‌ترین شهرها بواسطه جنگهای تو شهرهایی هستند که رومیان در آنجا بسر می‌برند و در آن شهرها هیچکس بزرگی تو را منکر نیست. چنان بر شهرهای آنها از همه جانب حمله کرده‌ای که چشم کسی که در دورترین نقاط روم بسر می‌برد از ترس تو خواب ندارد.

حصارها و قلعه‌هایی که سر به فلک افراشته‌اند، سپاه تو مانند قلاده آنها را در میان گرفته و بر آنها احاطه کرده است.

جنگجویی (یعنی سیف‌الدوله) که هیچگاه شمشیرش از گردن دشمنان دور نمی‌شود مگر وقتی که رود سیحان یخ می‌بندد (مقصود از این سیحان، رود سیحون معروف نیست).

از مردم روم کسی زنده نماند مگر آنانکه سرخی لبها و برجستگی پستان آنها را از شمشیر جنگجویان در

فلا تعجبا ان السیوف كثيرة
 له من کریم الطبع فی الحرب منتض
 و لما رأیت الناس دون محله
 احقهم بالسيف من ضرب الطلی
 واشقی بلاد الله ماالروم اهلها
 شننت بها الغارات حتی ترکتها
 وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری
 اخو غزوات ما تغب سیوفه
 ولكن سيفالدوله اليوم واحد
 و من عادة الاحسان والصفح غامد
 تبینت [تبیقت] ان الدهر للناس ناقد
 وبالامر من هانت علیه الشدائد
 بهذا و ما فیها لمجدک [بمجدک] جاحد
 و جفن الذی خلف الفرنجة ساهد
 و خیلک فی اعنا قهن قلائد
 رقابهم الا و سیحان جامد

→ پناه داشت، یعنی زنان و دخترانی که اسیر شده بودند.

بر حال این زنان و دختران اسیر، سرداران و بزرگان روم شبها گریه می‌کنند در صورتیکه آنان نزد ما در کمال خواری و بی‌مقداری بسر می‌برند.

چنین است حکم روزگار در بین مردم، مصیبت‌های گروهی برای گروه دیگر فوایدی دربر دارد. از شرف شجاعت و دلیری این است که با اینکه تو آنها را شکستی آنها تو را مانند کسی که به آنها احسان کند دوست می‌دارند، یعنی شخص شجاع و دلیر همیشه محبوب است حتی پیش دشمنانش. به اندازه‌ی از دشمنان، عمر و جان گرفته‌ای که اگر عمر کشتگان را به تو بدهند باید به دنیا تهنیت گفت از اینکه تو در وی جاویدان خواهی زیست.

عکبری در شرح دیوان می‌گوید در اینجا متنبی از چند جهت سیف‌الدوله را ستوده است، یکی به کثرت شجاعت و دلیری و قتل دشمنان و دیگر اینکه اگر او در دنیا جاویدان بماند باعث سعادت و صلاح دنیا و اهل آن خواهد بود (شرح دیوان متنبی ج ۱ ص ۲۳۶).

تو برای مملکت بمنزله شمشیری هستی لکن خداوند زننده آن شمشیر است و تو برای دین مانند پرچم هستی و خداوند آن پرچم را بسته است.

ای آفتاب و ماه روزگار، من تو را دوست دارم اگرچه دشمنان تو که چون ستارگان کوچک در مقابل آفتاب هستند مرا ملامت کنند.

علت این دوستی این است که برتری و فضل تو بر همه آشکار است و به جهت این نیست که زندگی من نزد تو در رفاه و خوشی می‌گذرد، یعنی دوستی من به علت فضائلی است که در تو می‌بینم نه به علت احسانی که به من می‌کنی.

(مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی، ابوالقاسم نوید. یادنامه بیهقی ص ۷۶۶)

فمن [فلم] یبق الا من حماها من الطبای
 تیکی علیهن البطاریق فی الدجی
 بذات قسفت الا یام ما بین اهلها
 و من شرف الاقدام انک فیهم
 نهبت من الاعمار ما لو حیوته
 فانت حسام الملک واللّه ضارب
 احبک یا شمس الزمان و بدره
 و ذاک لان [سان] الفضل عندک باهر
 و اگر این مرد به این هنر نبودی کی زهره داشتی متنبی که وی را چنین سخن گفتی که
 بزرگان طنز فرستاندند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ کنند و
 شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را - رضی الله عنه - نگاه باید کرد که
 عنصری در مدح وی چه گفته است چنانکه چند قصیده غراء [وی] درین تاریخ بیاورده‌ام، و
 دلیل روشن و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند تا
 سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند و جولانهای غریب نمایند چنانکه پیشینگان را
 دست در خالک ماند^۱، واللّه عز ذکره بفضل و قدرته یسر ذلک و یسهله فانه القادر علیه و ما
 ذلک علی الله بعزیز^۲.

و آنچه دقیقی گفته است بر اثر^۳ این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون
 بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند، و پس از آن به سر تاریخ روزگار سلطان شهید
 مسعود - رحمة الله علیه - باز گردم تا از آنجا که رسیده بودم قلم را بداشته آغاز کرده آید
 انشاء الله - عزّ و جلّ - دقیقی گوید، شعر:

۱. ظاهراً «مانند» به قرینه دیگر موارد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. و خداوندی که یادش بزرگ است به فضلش و توانایش ممکن و میسر و آسان سازد آن راه، پس
 بدرستی که او بر آن تواناست و این کار بر او سنگین و دشوار نیست.

۳. بر اثر: در پی، به دنبال.

ز دو چیز گیرند مر مملکت را
 یکی زرّ نام ملک بر نبشته^۲
 کرا بویه^۵ و صلت ملک خیزد^۶
 زبانی سخن گوی و دستی گشاده
 که ملکت شکاری است کو را نگیرد
 دو چیز است کو را به بند اندر آرد
 به شمشیر باید گرفتن مر او را
 کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنجا وجود و شجاعت
 یکی پرنیانی^۱ یکی زعفرانی^۲
 دگر آهن آب داده یمانی^۴
 یکی جنبشی بایدش آسمانی
 دلی همش کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده و شیر ژبانی
 یکی تیغ هندی دگر زرّ کانی
 به دینار بستنش پای ارتوانی
 بسبالا تن نیزه پشت کیانی^۷
 فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنانکه پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم و ما پیران اگر عمر یابیم بسیار آثار ستوده خواهیم دید که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه برچه جمله آید، و من که بوالفضلم درین دنیای فریبنده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بز یاد چون آنجا رسم بهره از نبستن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش

۱. پرنیانی: همچون پرنیان و ابریشم تیز، کنایه از شمشیر.

۲. زعفرانی: کنایه از طلا (به رنگ زعفران).

۳. زرّ نام ملک بر نبشته: مسکوک طلا.

۴. آهن آب داده یمانی: شمشیر آبداده فولادین یمنی.

۵. بویه: آرزو.

۶. در طبع ادیب به جای «خیزد»، «باشد» مرقوم است.

۷. مصرع دوم در لغت فرس اسدی (به تصحیح و تحشیۀ دکتر مجتبیای - دکتر علی اشرف صادقی) چنین

ضبط شده است: «و بالا و تن تهم و نسبت کیانی» که بدین صورت معنای مناسب دارد و بیت با بیت بعد

موقوف المعانی می شود که معنایش چنین است: کسی که بخت و اقبال و شمشیر (قدرت) و ثروت داشته

باشد و قامت رشید و بدن نیرومند و اصل و نسب شاهانه، [با همه اینها] باید خرد و بخشش و شجاعت

هم داشته باشد زیرا گردون و فلک به آسانی کشورداری و سلطنت به کسی نمی دهد.

گرفته‌ام به نامش زربفت گردانم، واللہ عز ذکرہ ولی التوفیق فی النیة والاعتقاد بمنہ و فضلہ^۱.

www.KetabFarsi.com

۱. و خداوند که یادش بزرگ است دارنده و دهنده توفیق است در نیت و اعتقاد (خیر) به بخشش و کرمش.

بقیت سال اربع و عشرين و اربعمائه^۱

تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود — رضی الله عنه — عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را به رسالت گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعت^۲ با کالیجار را از آن پرده به پرده این پادشاه آرد، و آن روز که من نیشتم این قصه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به قرار تاریخ باز رفتم:

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد و بدانجای تهتک^۳ است که یک روز وقت گل، طاهر گل‌افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند چنانکه میان برگ گل دینار و درم بود که برانداختند و تاش و همه مقدمان نزدیک وی بودند و همگان را دندان مزد^۴ داد، چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار^۵ کرد و تا بدان جایگاه سُخف^۶ رفت که فرمود تا

۱. سال چهارصد و بیست و چهار.

۲. ودیعت: امانت. در اینجا منظور دختر با کالیجار است که به ازدواج امیر مسعود درآمد.

۳. تهتک: پرده‌داری، بی‌شرمی، رسوائی (معین).

۴. دندان مزد: پول یا جنسی که میزبان به مهمان فروتر از خود پس از اطعام بدهد.

۵. خلع عذار: افسارگسیختگی.

۶. سُخف: به ضم اول و سکون دوم به معنی سفاقت و خلی (حاشیه غنی — فیاض).

مشربه‌های زرین و سیمین آوردند و آنرا در علاقه ابریشمین^۱ کشیدند و بر میان بست چون کمری، تاجی از مورد^۲ بافته با گل سوری بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت^۳ و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزهای^۴ بر سر، و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند، و اگر این اخبار به مخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت ماند و جز درد و شغل دل^۵ نیفزاید، و ناچار آنها^۶ بایست کرد این بی‌تیماری که زیان داشتی پوشانیدن، رأی عالی برتر در آنچه فرماید.

امیر، سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست^۷ وزیر را باز گرفت و استادم بونصر را و گفت که نامه‌ها که مهر کرده بودند بیاوردند و با این دو تن خالی کردند^۸ و حالها باز گفتند، امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت^۹ و نابکاری، و مجال^{۱۰} بودی وی را آنجا فرستادن، خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت به انکار وی و ملامت تا نیز^{۱۱} چنین نکند و سوگند دهد تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت: این خود باشد و بونصر نویسد اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت، کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند به یک خطاکزوی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت: شما حال آن دیار

۱. علاقه ابریشمین: بند و پارچه ابریشمی.

۲. مورد: درختچه‌یی زینتی و پر برگ و همیشه سبز.

۳. پای کوفتن: پای کوبی، رقص.

۴. گرز: تاج.

۵. شغل دل: پریشانی، دل مشغولی.

۶. آنها: خبر دادن - گزارش کردن.

۷. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۸. خالی کردند: خلوت کردند.

۹. رعونت: خودپسندی.

۱۰. مجال: خطا، بیهوده.

۱۱. نیز: دیگر.

ندانید و من بدانسته‌ام، قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند، آنجا حشمتی باید هر چه تمامتر، به آن کار پیش رود و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن همه قواعد زیر و زبر شود. گفتند: خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم، و ابوالقاسم کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهل حمدوی^۱ نیز مردی شهم و کافی^۲ است، و بوسهل زوزنی هم محتتی دراز کشید و بنده خداوند است و هم نامی دارد، و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این اند محتشم تر بندگان خداوند که بنده نام برد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رأی و دل قرار گیرد می‌فرماید^۳. امیر گفت: هنوز ابوالقاسم کثیر از عهده شغل بیرون نیامده است حساب او پیش باید گرفت و برگزارد که احمدحسن نرسید و چون حساب وی فصل شود^۴ آنچه رأی واجب کند در باب وی فرموده آید، و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب^۵ و فساد و زیر و زبری کارها^۶ را، آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما بکار است^۷، بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغل‌های بزرگ کرده است.

خواجه گفت: خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان، بر حکم فرمان بخوانند و بیامد و پیش رفت و بنشست، امیر گفت: ما ترا آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم تر شغلهاست و از ظاهر آن می‌نیاید، و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا بروی آنچه باید فرمود ما

۱. حمدوی: «حمدوی و حمدونی هر دو نوشته‌اند اما از بیت فرخی که گفته است: آری رئیس و سید بوسهل حمدوی، بلاتون صحیح می‌نماید (حاشیه ادیب پشاور ص ۳۹۴).

۲. شهم: با شهمت. کافی: با کفایت، لایق.

۳. می‌فرماید: می‌بفرماید.

۴. حساب وی فصل شود: حساب خود را فیصله و تسویه کند.

۵. تضریب: سخن چینی، میان بهم‌زنی.

۶. زیر و زبری کارها: درهم ریختن کارها، آشوب و تخلیط.

۷. عبدوس پیش ما به کار است: عبدوس در نزد ما وجودش لازم است.

بفرماییم. بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی می کند^۱ اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد، اگر رأی خداوند بیند تا بنده با خواهی و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضع^۲ بنویسد و آنچه درخواستنی است درخواست کند که چنانکه بنده شنود آن شغل خلق گونه^۳ شده است تا بر قاعده درست رود. امیر گفت: صواب چنین باشد. هر سه تن خالی بنشستند^۴ و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و پیرا گنجدند.

بوسهل حمدوی مواضعی بنیشت در هر بابی با شرایط تمام چنانکه او دانستی بنیشت که مرد سخت کافی و دریافته بود و بونصر مشکان عرضه کرد امیر به خط خویش جواب بنیشت یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که دراز و با دیدار و بصارت تمام بود^۵، و همه نکت بنیشت و آن را تویق^۶ کرد و نزد وی^۷ بردند با چهل و اند پاره نامه تویقی که من بنیستم که بوالفضلم آن همه و نسخت آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنانکه وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد^۸ بود و ده غلام ترک سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبه وی الشیخ العمید فرمود^۹ و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد و بیامدم و بگزاردم و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر

۱. می کند: بکند.

۲. مواضع: قرارداد.

۳. خلق گونه: کهنه مانند.

۴. خالی بنشستند: خلوت کردند.

۵. دکتر فیاض این جمله را بدین صورت تصحیح قیاسی کرده اند: «و دیگر که در آن با دیدار و بصارت تمام بود».

۶. تویق: دستخط و امضاء.

۷. یعنی نزد بوسهل (حاشیه غنی - فیاض).

۸. کمر: کمر بند مرصع. مهد: هودج.

۹. مخاطبه وی الشیخ العمید فرمود: یعنی دستور داد که عنوان او را بالای نامه «شیخ عمید» بنگارند.

سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی پس گفت که «مکاشفت در چنین ابواب
احمقان کنند که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی
سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستانیده باشد او را، اگر خامل ذکر^۱ باشد و اگر
نباشد. و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضانمندی که
وهنی^۲ بجای^۳ وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت خواجه بزرگ را بگوی که من خداوند
خواجه بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با
کمال خرد است و اگر بدین صفت نبودی آن درجه بزرگ نیافتی که از چندان مرد [ان] فحول^۴
که نام نبسته بودند و او داند که همه بزرگانند و به جاه و خدمت سلاطین تقدیم داشتند اختیار
امیر بر وی افتاد، و رسوم خدمت پادشاهان، باشد که^۵ بر رأی وی پوشیده مانده است که
به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سروکار
نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است، و نگویی که در کتب می‌خوانده است،
در چنین ابواب حال کتب دیگر است و حال مشاهدت دیگر^۶، و این سلطان ما امروز نادره
روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن، و مخاطبه این بوسهل به لفظ
عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد^۷
بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند درین گفتار بر حق است ولیکن اگر انصاف خواهد
داد بوسهل حمدوی به جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زریافتست و
صاحب دیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که به غزنین نزدیک است بوده و
مدتی دراز شاگردی وزیری چون احمد حسن کرده و به روزگار امیر محمد که قدم بر تخت

۱. خامل ذکر: گننام.

۲. وهنی: مستی.

۳. به جای وی: در حق او.

۴. فحول: جمع فحل: بسیار دانا.

۵. باشد که: شاید که.

۶. معنای جمله آن است که آنچه در نوشته‌ها می‌خوانیم با آنچه در عمل می‌بینیم با هم تفاوت دارد.

۷. صاحب عباد: صاحب بن عباد (متوفی ۳۸۵ هـ ق) وزیر دانشمند دیلمیان.

بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتوتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم، پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب^۱ من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی که به استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نو^۲ است مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد، و هر چند چنین است فرمان خواجه بزرگ را درین باب به هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به مجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز بگویم.»

من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم زمانی اندیشید پس گفت: «حق به دست^۳ خواجه بونصر است درین باب، روا نیست، به مجلس، عالی این حال باز نمودن که محال^۴ است؛ و نیز باید که این حدیث به بوسهل نرسد که از من نیازارد، و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها^۵ از من باز نگیرد که هر چه گوید مقبول القول^۶ و موجب الشکر^۷ باشد، و من^۸ بازگشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد و دیگر روز به مشافهه^۹ درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرا بُرید^{۱۰}».

روز سه شنبه شش روز از جمادی الاخری گذشته پس از بار، بوسهل حمدوی خلعت پوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش، امیر گفت:

۱. استصواب: صوابدید.

۲. نو: تازه کار.

۳. به دست: به جانب.

۴. محال: بیهوده و نادرست.

۵. نصیحت: خیرخواهی.

۶. مقبول القول: پذیرفته گفتار.

۷. موجب الشکر: لازم کننده سپاس، قابل تشکر.

۸. من: یعنی بوالفضل (حاشیه غنی - فیاض).

۹. مشافهه: رودر رو سخن گفتن.

۱۰. حدیث فرا بُرید: یعنی موضوع خاتمه یافت و قطع شد.

«مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بر وی^۱ نبشته به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال^۲ تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندد، آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت: فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد - عزّ ذکره - توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر - رضی الله عنه - بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان، امیر بوسهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم صواب چنان نمود ما را که فرزند امیر سعید را با تو بفرستیم ساخته^۳ با تجملی بسزا تا وی نشانه بود و تو به کدخدایی قیام کنی چنانکه حل و عقد^۴ و خفض و رفع^۵ و امر و نهی به تو باشد و فرزند گوش به اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد.

بوسهل گفت: رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست، اگر دستوری باشد بنده به مقدار دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است^۶ وی را و داند باز گوید و پس از آن به فرمان عالی کار می کند^۷. امیر گفت: بشرح^۸ باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است. گفت: زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها^۹ افتاده است و بدین قوم که آنجا

۱. بر وی: استعمال ضمیر شخصی برای غیر ذی روح.

۲. مثال: فرمان.

۳. ساخته: مجهز و آماده.

۴. حل و عقد: گشودن و بستن (کارها).

۵. خفض و رفع: فرو افکندن و برکشیدن، پست کردن و بالا بردن.

۶. آنچه دیدار افتاده است یعنی به نظر رسیده است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. می کند: می بکند.

۸. بشرح: مشروحاً.

۹. فترت: سستی.

رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنانکه مقرر است که اگر گشته بودی بنده را بتازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال پر از مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند و خزائن آل سامان همه در سر ری شد تا آنگاه که بوالحسن سیمجور با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسر کا کو که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی^۱ است و گریز^۲ هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق^۳ و حیل و مکر، تا دندان بدو نموده نباید^۴ چنانکه سزای خویش بیند و بر نعمت و ولایت نماند و یا سر بر خط آرد و پسر را به درگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار باشد و مال قوی که با وی نهاده آید سال به سال می دهد و اصحاب اطراف بدو نگرند و دم در کشند؛ جز چنین کاری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجا اند به شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بباشم و قصد سپاهان و پسر کا کو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم دل به ری نهم، و اگر خداوند زاده با من باشد به هیچ حال روان دارم که وی را به ری مانم^۵ که بر رازیان^۶ اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشان برم و چشم از وی برنتوانم داشت، و چون روی به خصمی نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک^۷ و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند در طاعت خویش باشد^۸

۱. داهی: زیرک.

۲. گریز: فریبکار.

۳. زرق: ظاهر سازی.

۴. دندان نمودن: ترساندن.

۵. مانم: بگذارم.

۶. رازیان: اهل ری.

۷. خود نیک: بسیار خوب.

۸. منظور از این عبارت آن است که: اگر جنگ پیش آید، افراد هر یک برای انجام وظیفه شرکت در جنگ و نیز نجات جان خود در فکر کار خویش هستند و از خود اطاعت می کنند و در نتیجه از امیرزاده

ندانم تا حال خداوندزاده چون شود، و از آن مسافت دور تا به نشابور رسد صد هزار دشمن بیش است، اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به خلیفتی وی برود و به نام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بیاشد تا عمال بر کار شوند و کارتاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود، و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را به صلح یا به جنگ بر قاعده راست بداریم و فارغ دل سوی ری باز گردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوند زاده بر قاعده درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد، بنده را آنچه فراز آمد باز نمود رأی عالی برتر است.

امیرم خواجه بزرگ و بونصر را گفت: شما چه گوید؟ احمد گفت: رای، سخت درست است و خود جز این شاید، واجب است امضا کردن^۱. بونصر گفت هر چند این نه نبسته^۲ من است من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست، و آنجا لشکری قوی است و زیادت چند باید و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که به درگاهند. بوسهل گفت: هر چند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر [تا] هم جانب بنده را حشتمی افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری دمام است و حشتمی تمام افتد. امیر گفت: نیک آمد، و اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نبستن گرفت، پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد^۳ و هم به تن خویش مرد است، اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی محتشم نیز بخواست با دو بیست غلام سرایی گردن کش مبارزتر به ریش نزدیک^۴، اجابت یافت، گفت زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده

→ سعید کسی حفاظت نخواهد کرد. در جمله بعد هم می گوید: «ندانم تا حال خداوندزاده چون شود؟» و در حقیقت به امیر می گوید در هنگام جنگ من نمی توانم از فرزند شما حراست کنم پس بهتر است فعلاً او را همراه من نفرستید.

۱. امضاء کردن: اجراء کردن.

۲. ظاهراً: پیشه (حاشیه غنی - فیاض).

۳. نام دارد: شهرت و معروفیت دارد.

۴. به ریش نزدیک: یعنی نزدیک به سن بلوغ، نوجوان.

دیوارافکن دروازه شکن باید، باشد که بکار آید شهری را که حصار گیرند^۱، اجابت یافت. و از عمال بوالحسن سیاری و بوسعد غسان و عبدالرزاق مستوفی را درخواست اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: به دیوان رو و شغل لشکر و عمال همه راست کن تا ما بفرماییم کار غلامان و پیلان راست کردن چنانکه غره^۲ رجب را سوی ری رود که ما به همه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانب هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانب ری و عراق فارغ کرده باشیم. بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نماز شام به دیوان بماند تا این مقدمان را بخواندند و بیستگانی^۳ بدادند و گفت ساخته باشید^۴ که با بوسهل سوی ری بروید، ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند، و امیر مهتر سرای و دبیر غلامان را بخواند و دوست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره^۵ و مبارز و اهل سلاح بگزید و نام نبشتند و پیش آوردند با دو سرهنگ گردن کش و همگان را آزاد کرد و صلّت و بیستگانی بدادند و اسبان نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیک بوسهل رفتند و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند و بوسهل به گرم^۶ ساختن گرفت و تجمل و آلت بسیار فراز می آورد و کار می ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید تا با ری برفت.

و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ در رسید با ودیعت و مال ضمان^۷ و همه مرادها حاصل کرده و مواضعتی درست با باکالیجار بنهاد، و نزدیک امیر به موقعی سخت تمام افتاد^۸ و فرمود تا رسولان گرگان را بروز در آوردند^۹ و پس مهدها که راست کرده بودند با زنان

۱. حصار گیرند: محاصره کنند.

۲. غره: اول ماه قمری.

۳. بیستگانی: عشرینیه، مواجبی که سالی چهار بار به لشکریان می دادند.

۴. ساخته باشید: آماده و مجهز باشید.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. به گرم: با شتاب و تعجیل.

۷. با ودیعت و مال ضمان: ودیعت چنانکه قبلاً گفته شد منظور عروس یعنی دختر باکالیجار است و مال ضمان احتمالاً جهیزیه اوست.

۸. به موقعی سخت تمام افتاد: موقعیت و منزلتی بسیار خوب و کامل یافت.

۹. در نسخه ادیب: رسولان و گرگانیان را به خوبی در آوردند.

محتشمان نشابور از آن رئیس و قضات و فقها و اکابر و عمال [به شب^۱] پیش مهد دختر با کالیجار بردند و بر نیم فرسنگ از شهر بود و خدمت و قوم گرگانیان را به عزیزها^۲ در شهر درآوردند و سرای و کوشکهای حسنی چون درجات فردوس الاعلی^۳ بسیاراسته بودند به فرمان امیر مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان^۴ و خدمتکاران و زنان و خادمان و کنیزکان، و محتشمان نشابور بازگشتند، و آن شب، نشابور چون روز شده بود از شمعه و مشعلها، و خادمان حرم سلطانی به در حرم بنشستند، و نوبتی^۵ بسیار از پیادگان به درگاه سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم، و چندان چیز ساخته بودند به فرمان عالی که اندازه نبود و فرود فرستادند و نیم شب همه قوم سرای حرم سلطانی از شادیاخ^۶ آنجا آمدند و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف^۷ آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها و زنان محتشمان نشابور را بجمله آنجا بردند و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند و ودیعت را که ساکن مهد بود کس ندید^۸ و نماز خفتن امیر از شادیاخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنی آمد و فرود سرای حرم رفت با خادمی ده

۱. کلمه «به شب» را مرحوم دکتر فیاض به قرینه «به روز» که در عبارت قبل است افزوده است و اگر آن چنان که در نسخه «ادیب» به جای «به روز»، «به خوبی» ضبط شده، باشد. طبعاً افزون «به شب» موردی ندارد.
۲. به عزیزیها: به عزت و احترامها.
۳. فردوس الاعلی: بهشت، اعلی علیین.
۴. دادگان: در نسخه ادیب: ددگان. در برهان قاطع دادا: با دو دال با الف کشیده هر کنیزک را گویند عموماً و پیر کنیزکی را که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً. انتهى و «دده» را نیز به همین معنی نوشته اند (حاشیه غنی - فیاض).
۵. نوبتی: نگهبان، قراول.
۶. شادیاخ: از اعمال نیشابور و در سمت راست آن، شهر واقع بود و پس از ویرانی نیشابور به سال ۵۴۸ هـ ق شادیاخ جای آن را گرفت و چون باز آن موضع در حمله مغول ویران شد، نیشابور به محل قدیم خود عودت یافت (اعلام معین).
۷. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.
۸. ودیعت را که..... یعنی عروس که در محمل و هودج بود کسی او را ندید.

از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی^۱ و این خدم و غلامان به وثاقها که گرد بر گرد درگاه بود فرود آمدند که وزیر حسنگ آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را، و آفتاب دیدار^۲ سلطان بر ماه^۳ افتاد و گرگانیان را از روشنائی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به خوبی چنانکه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده بود و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد^۴ نه در آن روزگار و نه امروز و مراهم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر به شادی باخ رفت و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی که با وی نامزد بودند جامه^۵ راه پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه بنواخت^۶ و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره^۷ رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه^۷.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ به ری بود بر دست وی از هر لونی^۸ پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد^۹ رفتند تا آنگاه که به نشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان^{۱۰} اتفاق افتاد و

۱. یعنی با ده تن خادم خاص که مجاز بودند وارد حرم سلطان بشوند.

۲. دیدار: چهره امیر مسعود که به آفتاب تشبیه شده است.

۳. ماه: استعاره از عروس (دختر باکالیجار).

۴. بیرونیان را با... یعنی کسانی که جزو حرم و سرپرده سلطان نیستند با مراسم ازدواج او کاری ندارند که وصف کنند.

۵. جامه راه: لباس سفر - در نسخه ادیب «جامه سفر نیز».

۶. تازه بنواخت: یعنی مجدداً و از نو (حاشیه غنی - فیاض) در نسخه ادیب: «باز بنواخت» مذکور است (ص ۴۰۲).

۷. چهارصد و بیست و چهار.

۸. لون: رنگ.

۹. استبداد: خودسری.

۱۰. دندانقان: دندانگان، شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در ده فرسنگی مرو، در این محل

یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها را بابتی به حکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک رفته چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود، و ازین دو باب نخست باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد متواری^۱ شد که درین دو باب غرائب و نوادر^۲ بسیار است. اکنون تاریخ آنکه در آن بودیم بر سیاق خویش برانیم و آنچه شرط است بجای آریم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم با کالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند، و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات^۴ را دهند بنام با کالیجار بدیشان سپردند، و دیگر روز الاحد الثالث من رجب^۵ سوی گرگان برفتند. و با دختر با کالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از سستی^۶ زرین مطربه شنودم — و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنانکه چون حاجبهیی شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را به سرائیان در هر بابی — می گفت که دختر تختی داشت گفتمی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن^۷ تخته های سیمین درهم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان

→ جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ هـ ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۱. متواری: پوشیده، مخفی.

۲. غرائب و نوادر: جمع غریب و نادره، چیزهای شگفت انگیز و کمیاب.

۳. تاریخ: قاعده: تاریخی که.. الخ. مثل این است که حذف این یاء در خط تسامحی بوده است مرسوم ناسخین که در بسیار موارد دیده می شود (حاشیه غنی — فیاض).

۴. ولات: جمع والی، حاکم، استاندار.

۵. الاحد الثالث من رجب: یکشنبه سوم رجب.

۶. سستی: مخفف سیدتی، سرور بانوی من، همین کلمه در نام مهستی (مهستی) به کار رفته است.

۷. زمین آن: کف آن (تخت).

پیروزه بود با زمرد و بار^۱ آن انواع یواقیت^۲ چنانکه امیر اندر آن بدید و آنرا سخت پسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگس دان نهاده و همه سپر غمهای^۳ آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانها سیم، طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شامه‌های کافور^۴، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقیلی را در آخر این جمادی‌الآخری عارضه‌یی افتاد و بر پشت وی — نعوذ بالله من ذلک^۵ چیزی پیدا شد، امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده^۶، روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت^۷ رحمة الله علیه.

۱. بار: میوه.

۲. یواقیت: جمع مکسر یاقوت.

۳. سپرغم: اسپرغم: ریحان، گل.

۴. شمامه کافور: گلوله‌های کافور که برای استنشام به دست می‌گرفتند.

۵. پناه می‌بریم به خدا از آن.

۶. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر محتوم.

۷. فرمان یافت: درگذشت.

ذکر آنچه به نشابور تازه گشت در تابستان این سال از نوادر و عجایب

امیر مسعود - رضی الله عنه - یک روز بارداد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید^۱ ری رسیده بود که ترکمانان به هیچ حال آرام نمی گیرند و تا خبر پسر یغمر بشنوده اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان باز خواهد از لونی دیگر شده اند^۲، و از ایشان زمان زمان^۳ فسادی خواهد رفت، و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می باشند و گفتند باز باید نمود^۴ بنده آنها کرد^۵ تا مقرر گردد. من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید، من وکیل در را بتاختم^۶، در ساعت بونصر بیامد و بیگاه گونه^۷ شده بود، امیر با وی خالی کرد تا

۱. صاحب برید: دارنده شغل گزارش نویسی.

۲. از لونی دیگر شده اند: یعنی رفتارشان دگرگون شده است. لون: رنگ.

۳. زمان زمان: لحظه به لحظه، هر لحظه

حافظ فرموده:

نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
(حافظ تصحیح علامه قزوینی - دکتر غنی ص ۲۰۴)

۴. باز باید نمود: موضوع را باید اطلاع داد.

۵. انهاء کردن: گزارش دادن.

۶. بتاختم: او را فوری روانه کردم.

۷. بیگاه گونه: تقریباً دیر.

نزدیک شام، پس^۱ پوشیده مرا گفت اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتمی است نبشته آید». و نماز شام بازگشت گفت: «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار فساد تولد خواهد کرد» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم نماز شام و با وی کاغذ بردند. گفت: رقعتی از خویشان بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد^۲ تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من بازگشتم و رقعت نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ^۳ پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی^۴ بود دو بدو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند و احمد به دیوان خویش رفت و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری^۵ افکندند و مرا بخواند نزدیک وی رفتم نسختی کرده سوی طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفه خرد^۶ باید نبشت، مثال بود طاهر را^۷ که عزیمت^۸ ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی با نام فرستاده آید و سخت زود خواهد آمد بر اثر^۹ این ملطفه، و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در

۱. «پس پوشیده..... نبشته آید» خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد از این بوده است. پس از عبارت: «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به یکدیگر نامید زیاد است. (حاشیه استاد فیاض - ص ۵۱۱)

۲. نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد: یعنی پیش‌نویس آن را باید نوشت ولی پاک‌نویس نباید کرد.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نزدیک ظهر.

۴. دکان: سکو.

۵. محفوری: منسوب به محفور، فرشهای مخصوص از قبیل زیلو و قطیفه خواب‌دار و غیره که در شهر محفور می‌باقتند (معین).

۶. ملطفه خرد: نامه کوچک.

۷. مثال بود طاهر را: فرمانی بود به طاهر.

۸. عزیمت: عزم، اراده.

۹. بر اثر: به دنبال.

ضمان سلامت^۱ آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید آنجا و بنه‌های ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و به بهانه آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد اشارت وی درین باب نگاه داشته آید، این مهم را که نه خرد حدیثی است^۲ و این ملطفه خرد به توفیق ما مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آنرا در اسب نمد^۳ یا میان آستر موزه^۴ چنانکه صواب بیند پنهان کند، و نامه‌ایست توقیعی با وی فراخ نبشته^۵ در معنی شغل‌های آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است، و نامه دیگر بود در خبر شغل فریضه‌یی^۶ به جانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر^۷ کردم و استادم پیش برد و هر دو توفیق کرد^۸ و باز آورد و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلت و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها^۹ داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند، و گشادنامه^{۱۰} نبشتم، و رکابدار برفت، و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود باز گفت و امیر برخاست و فرود سرای رفت و نشاط^{۱۱} شراب کرد خالی، و بونصر هم بر

۱. ضمان سلامت: در پناه تندرستی نظیر: انشاءالله به سلامت.

۲. نه خرد حدیثی است: ماجرای کوچکی نیست.

۳. اسب نمد: نمد اسب، تقدیم مضاف الیه.

۴. آستر موزه: جوف چکمه.

۵. فراخ نبشته: نامه آشکار در مقابل نامه محرمانه.

۶. درباره کاری واجب و ضروری.

۷. تحریر: اصطلاح اداری بوده است یعنی: «مبیضه کردن» و از حال مسوده به بیاض آوردن نوشته را،

چنانکه در «مفاتیح العلوم» آمده است (حاشیه غنی - فیاض).

۸. توفیق کرد: امضاء کرد.

۹. مثالها: دستورها.

۱۰. گشادنامه: یعنی نامه سرگشاده و مقصود حکمی بوده است که به دست خود مأمور می‌داده‌اند و

مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند بمنزله اعتبارنامه (همان).

۱۱. نشاط: عزم.

آنجای^۱ باز آمد و خالی بنشست و مرا گفت: نامه‌یی نویس از من به وکیل گوزگانان و کروان^۲ تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افکند و به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد.

من نامه نبشتم و وی آن را به خط خویش استوار کرد و خریطه^۳ آوردند در اسکدار^۴ گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند^۵ و گسیل کردند و استادم به اندیشه دراز فرو شد و من با خویشتن می‌گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را به ری فروگیرند^۶ این گوسپندان را به رباط کروان به نرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت: همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فروگرفتن ایشان و نامه من تا گوسپندان را فروخته آید، گفتم: والله به جان و سر خداوند که همین می‌اندیشم، گفت: بدان که این فروگرفتن ترکمانان رأیی است نادرست و تدبیری خطا که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار را فروگرفتن، و ز آنجا سلطان را نامه نارسیده^۷ که ترکمانان را به چه حيله فرو گرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فروگیرند و بنه‌های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه‌اند بجنبانند و خبر به ری رسد و ایشان را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه در آید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان بهم پیوندند و به خراسان در آیند و هر چه دریابند از چهارپای در ربایند و بسیار فساد کنند، من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشدند تا اگر چه به ارزان بهاتر

۱. یعنی بر همان کنار چمن (همان).

۲. کروان: در نسخه‌های دیگر: کرزوان. پس از این، دو جا این کلمه را با کلمه «ریاط» ذکر می‌کند و به همین جهت کلمه «کروان» صحیح خواهد بود چه در کتب جغرافیا، مضاف‌الیه ریاط، کروان است نه کرزوان، اگر چه هر دو از شهرهای گوزگانان است رک: حدودالعالم ص ۶۰ (همان).

۳. خریطه: کیسه چرمی.

۴. اسکدار: در اینجا به معنی کیسه نامه‌رسان و قاصد است.

۵. حلقه برافکندند و بر در زدند: یعنی کیسه اسکدار را سر به مهر ساختند.

۶. فروگیرند: بازداشت کنند.

۷. نامه نارسیده: جمله حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند. الخ (حاشیه طبع دکتر

بفروشد باری چیزی به من رسد و خیر خیر^۱ غارت نشود که این تدبیر خطا پیش گرفته‌اند، و خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتیم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون^۲ و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سرجباری و پادشاهی خویش گفتم و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی^۳ و دشنام دادی باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی، و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می‌کند تا اندیشه^۴، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد؟

این بگفت و باز گشت به خانه. و من با خویشتم گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقائق^۵ که همچنان آمد که وی اندیشیده بود که تدبیر فرو گرفتن ترکمانان به ری راست نیامد و در رمیدند، چنانکه آن قصه بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر براندند^۶. و پس یک سال به غزنین با استادم نان می‌خوردم بره‌یی سخت فربه نهاده بودند مرا و بونصر طیفور [را] که سپاه سالار شاهنشاهان بوده بود گفت: بره چون است؟ گفتم؟ بغایت فربه، گفت از گوزگانان آورده‌اند، ما در یکدیگر نگرستیم، بخندید گفت: این بره از بهای آن گوسپندان خریده‌اند از آنکه به رباط کروان فروخته‌اند، و این قصه که نبشتم باز گفتم.

و هم درین تابستان حال دیگر رفت از حدیث ینالتگین سالار هندوستان و به ستم^۷ مردی را عاصی کردند که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله

۱. خیر خیر: بیهوده، بی سبب (معین).

۲. حرون: سرکش.

۳. مشغله کردن: یعنی قال و مقال کردن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. استبدادی می‌کند تا اندیشه: خود رایی دارد بدون فکر.

۵. حقائقاً: تکرار برای تأکید حقیقتاً.

۶. منظور از راندن چهارپا، سرقت و بردن چهارپایان است.

۷. به ستم: یعنی به اجبار و اکراه.

عز ذکرہ^۱ آن بود، هرکاری را سببی است. خواجہ بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب کہ پیش ازین باب باز نموده ام کہ وی قصدها کرد در معنی کالای وی بدان وقت کہ آن مرافعه افتاد با وی، و با قاضی شیراز ہم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود کہ قاضی وزارت را شاید. احمد حسن بہ وقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیدہ بود کہ از قاضی شیراز نباید اندیشید کہ تو سالار هندوستانی بہ فرمان سلطان و وی را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد کہ افسونی بر تو خواند و ترا بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر اغرا^۲ و زہرہ^۳ برفت و دو حبہ^۴ از قاضی نیندیشید در معنی سالاری، این احمد مردی شہم^۵ بود و او را عطسہ^۶ امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی^۷، و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی، و بودہ بود میان آن پادشاہ و مادرش حالی بہ دوستی، حقیقت خدای — عز و جل — داند. و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن، چون بہ هندوستان رسید غلامی چند گردن کش مردانہ داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت: سالاری، عبداللہ قراتگین را باید داد و در فرمان او بود^۸، احمد گفت: «بہ هیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرمودہ است و از عبداللہ بہ ہمہ روزگار وجیہ تر و محتشم تر بودہ ام و وی را و دیگران را زیر علامت^۹ من باید رفت»، و آن حدیث دراز کشید، و حشم

۱. بعد قضاء اللہ عز و جل: پس از خواست خداوند بزرگ و جلیل.

۲. اغراء: تحریک و برانگیختن.

۳. زہرہ: با فتح اول، جرأت.

۴. دو حبہ: دو دانہ، ذرہ بی.

۵. شہم: دلاور، با شہامت.

۶. عطسہ: زادہ. عطسہ کسی بودن: سخت بہ او شبیہ بودن (لغت نامہ دہخدا).

۷. بدو نیک بمانستی: بہ او بسیار شبیہ بودی.

۸. کلمہ «باید» در فعل جملہ قبل بہ این جملہ نیز تسری می یابد یعنی باید بود.

۹. علامت: پرچم. زیر علامت بودن یعنی تحت فرمان بودن.

لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظه^۱ قاضی برفت با غازیان و قصد جای دور دست کرد و قاضی به شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به بست رسیدند و ما به سوی هرات و نشابور خواستیم رفت امیر مسعود خواجه بزرگ، احمد حسن را گفت: صواب چیست درین باب؟ گفت: احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید^۲، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر چه کار است، احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران^۳ بستاند از خراج و مواضعت^۴ و پس به غزا^۵ رود و مالی بزرگ به خزانه رسد و مابین الباب والدار^۶ نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند و احمد ینالتگین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت». و با غازیان و لشکر لوهور رفت^۷ و خراجها از تکران به تمامی بستد و در کشید و از آب گنگ^۸ گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آنرا بنارس^۹ گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود شهری

۱. بر مغایظه... یعنی در حالتی که با هم خشمناک و بر یکدیگر غضب آلود بودند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۸) در طبع غنی - فیاض معنای بر مغایظه یعنی علی رغم او، با وجود خشم و رنجش او.
۲. به شاید: بهتر شایسته است.
۳. تکران: جمع تکر. تکر به فتح تا و کاف مفتوح مشدد در لغت هند به معنی مردمان صاحب ثروت و جاهت و رؤسای ایل و صاحبان حشم که پایه شان پست تر از «رای»ها باشد و از اوساط الناس بالاتر. و اینکه مجدالدین در قاموس به ضمّ تاء ضبط کرده گویا برحسب لهجه عرب باشد و در معنی این کلمه هم اشتباهی کرده است (حاشیه ادیب ص ۴۰۹).
۴. مواضعت: قرارداد.
۵. غزا: جنگ.
۶. مابین الباب والدار: میان در و خانه، که هر دو به هم پیوستگی و نسبت دارند.
۷. یعنی احمد ینالتگین (حاشیه غنی - فیاض).
۸. گنگ: به هر دو کاف عجمی و نون ساکن که به غنه می خوانند نهر بزرگی است که از جبال نیپال خیزد و به خلیج بنگاله ریزد. (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۰۹).
۹. بنارس: به فتح با و نون و راء أخت الزاء و سین ساکن شهر معروفی است از هند، و هندوان زمین آن

فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار، و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن، لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند، و قاضی از برآمدن این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود قاصدان مُسرع^۱ فرستاد به نشابور به ما رسیدند و باز نمودند که احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت^۲ بود از تکران و خراج گذاران بستد و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی به درگاه عالی فرستاد و معتمدان من با وی بوده اند پوشیده چنانکه وی ندانست و از آن مُسرف^۳ و صاحب برید^۴ نیز بودند و هر چه بستد نسخت کردند و فرستاده آمد تا رای عالی بر آن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس نداند کرد^۵، و به ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهر^۶ تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده اند و دیگر دُمادُم است^۷، و ترکمانان را که اینجانند همه را با خویشان یار کرد و آزرده اند^۸ و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید: من پسر محمودم. بندگان به حکم شفقت آگاه کردند، رای عالی برتر است. این نامه ها بر دل امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنانکه کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشران رسیدند و نامه های سالار

→ شهر را مبارک و محترم شمردند چون مسلمانان مر مگه را و خانه های عظیم و بسیار باشد آنها را بدانجا و به اعتقاد هنود آن زمین جای ولادت رام و لچمن است که دو خداپرست بزرگ و صاحب کتابند.... (حاشیه ادیب پیشاوری).

۱. مُسرع: تندرو، شتابنده.

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. مُسرف: ناظر، بازرس.

۴. صاحب برید: مسوؤل گزارش خبرها به سلطان.

۵. تلبیس نداند کرد: نیرنگ و ظاهر سازی نتواند کرد.

۶. پنجهر: محلی بوده است بر سر راه بلخ به غزنین.

۷. یعنی بقیه غلامها هم پی در پی خواهد آمد.

۸. در نسخه ادیب پیشاوری: «یار کرده و از ره بیرده» (طبع ادیب ص ۴۰۹).

نگریستن و بر صوابدیدهای وی اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری^۱ بایست شد از بیم جان و هر دو در سر یکدیگر شدند، و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنانکه از آن باب بتمامی همه دانسته آید انشاءالله.

روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفتن بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن کمخیان [کمخیان] همچنین تا به ولوالج و فنج آب^۲ رود و شحنة نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را بر مانند. و امیر وی را به زبان بناخت و نیکویی گفت، و وی به خانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند، و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا به صاحب برید لشکری با وی برفت به فرمان امیر، و نامه‌ها نبشته آمد به همه اعیان حشم تا گوش به مثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثالی دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به مصالح ملک باز گردد هر روز به سلطان می نویسد^۳، و وزیر بر راه بڑ غوزک^۴ رفت، و بیارم پس ازین به جای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای با نام چنانکه رسم تاریخ است. و دیگر روز امیر به باغ صد هزاره رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بیاشد و بنه‌ها بجمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می رسید که احمد ینالتگین به لوهور باز آمد با ترکمانان، و

۱. متواری: پنهان.

۲. فنج آب: ظاهراً فنج آب معرب پنج آب است در حاشیه ادیب نوشته: این پنج آب غیر از آن پنجاب معروف است که به هندوستان است و اقلیمی وسیع، و این «پنج آب» آنجاست که در اطلسها، مزار شریف نویسنده و به طرف شرقی آن چند نهر است که از ماوراءالنهر به آمویہ ریزد آن را در سابق پنجاب گفتندی (حاشیه ادیب ص ۴۱۰).

۳. می نویسد: بنویسد.

۴. بڑ غوزک: «بڑ» به معنای گردنه است و غوزک نام آن گردنه بوده است، گردنه غوزک.

هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند به خبر فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تکران بستده بوده است و چند پیل حاصل گشت، و بندگان نامه‌ها از اندر بیدی^۱ نشستند و وری به لوهور نهادند و خوش خوش می آیند و آنچه رفته بود باز نموده بودند^۲.

از عجایب که درین اثنا رخ نمود سستی پسر آلتوتاش روزی مستان به بام برآمد تا تفرّج کند [از] قضای آمده^۳ از بام به زیر افتاد و جان داد و آن برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه سستی شایسته و شهیم و باقد و منظر و هنر بود و عیش همه شراب دوستی تا جان در سر آن کرد. و بتر آن آمد که مضرّبان^۴ و فساد جویان پوشیده نامه نشستند سوی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر غادری فرا کرد^۵ تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت و بجای یک یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه^۶. هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و از تسحبها و تبسطهای^۷ پسرش عبدالجبار سر زده گشته^۸ چون این نامه بدو رسید و خود لختی شیطان در او دمیده بود بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید آب^۹ عبدالجبار را خیر خیر^{۱۰} ریختن و به چشم سبکی درو

۱. در نسخه ادیب «اندر دربندی» (همان).

۲. دکتر فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ تاریخ بیهقی مرقوم داشته‌اند: «... از این کلمه به بعد افتادگی بی در کتاب هست و افتادگی بزرگی که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است از رجب ۴۲۴ تا جمادی الاخرای ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به صورت بیاضی به مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند...» (طبع فیاض ص ۵۱۸).

۳. قضای آمده: حکم و سرنوشت نازل شده.

۴. مضرّبان: سخن چین، میان بهم‌زن.

۵. غادری فرا کرد: حيله کاری را واداشت.

۶. بجای یک یک یعنی در حق همه فرزندان خوارزمشاه همین کار را خواهند کرد.

۷. تسحب: ناز کردن و دلیری کردن. تبسط: گستاخ‌وار به هر سوی رفتن.

۸. در نسخه ادیب: نیز آزرده شده بود.

۹. آب: آبرو.

۱۰. خیر خیر: بیهوده.

بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بروی گرد آمد، و اگر شغل او را بزودی گرفته نیاید^۱ کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است. امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشانیدن فتنه این خارجی و عاصی چنانکه دل بتمامی از کار وی فارغ گردد، سپاه سالار گفت احمد^۲ را چون از پیش وی بگریخته بود نمانده بود بس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیره او رود با سانی شغل او کفایت شود که به لوهور لشکر بسیار است، و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفته هر چند هوا سخت گرم است. امیر گفت: بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که به خراسان فتنه است از چند گونه و به ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هر چند وزیر رفته و وی آنرا کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بست یا به بلخ رفتن و ترا با رایت ما باید رفت، سالاری فرستیم بسنده باشد، سپاه سالار گفت: فرمان خداوند راست و سالاران و گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بر درگاه اند کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک^۳ هندو گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم که تا شکر نواخت و نعمت گزارده باشم و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رأی عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید.

امیر او را بستود بدین مسابقت^۴ که نمود و حاضران را گفت: چه گوئید؟ گفتند: مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که تیغ^۵ و آلت و مردم دارد و چون به فرمان عالی زیادت نواخت یافت این کار بسر تواند بُرد. امیر گفت: باز گردید تا درین بیندیشم. قوم بازگشتند، و امیر با خاصگان خویش فرود سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل پیش این کار نداشت»^۶

۱. اگر شغل او..... یعنی اگر چاره او نکنند و فتنه او را جلوگیری نکنند.

۲. در نسخه ادیب به جای عبارت «احمد را..... شوکتی» چنین ذکر شده است: «او را چه زهره عصیان و اگر کند.....» (ص ۴۱۱).

۳. تلک: نام خاص از سران لشکر.

۴. مسابقت: پیشی گرفتن.

۵. ظاهراً «تبع» است به قرینه سایر موارد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. در نسخه ادیب: «از دل با پیش این کار نداشت».

و به حقیقت رغبت صادق ننمود تاتلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد. و عراقی دبیر را پوشیده نزدیک تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند اکنون تو ایشان را باز مالیدی ناچار ما ترا راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به جای آریم و مال و بسیار مردم بی شمار و عدت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود و مخالفت برافتد بی ناز و سپاس ایشان و تو وجیه تر گردی که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را برکشیم، تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند، و در برکشیدن^۱ تو بسیار اضطراب کرده اند، اکنون پای افشار^۲ بدین حدیث که گفتی تا بروی، و این خطا که رفته است به گفتار و تضریب^۳ ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد. تلک زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد^۴ این بندیدی^۵ پیش خداوند در مجمعی بدان بزرگی چنین دلیری نکردی، اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأی عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخذول^۶ را برانداخته آید، عراقی بیامد و این حال باز گفت و امیر گفت: «سخت صواب آمد بیاید نبشت» و عراقی درین کار جان بر میان بست^۷ و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رأی امیر عرضه داد و امیر دست تلک را گشاده گردانید که چون از پزپژان^۸ بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن

۱. برکشیدن: رفعت دادن، ترقی دادن.

۲. پای افشار: اصرار کن، پایداری کن.

۳. تضریب: سخن چینی.

۴. بیرون شد: بیرون شدن، یعنی خوب از عهده برآمدن و خارج شدن از تعهد. در چهار مقاله نظامی عروضی در اوصاف شاعر خوب می گوید: «..... و پیوسته دواوین استادان همی خوانند و یاد همی گیرد که درآمد و بیرون شد ایشان از مضایق و دقایق سخن بر چه وجه بوده است.»

(چهار مقاله - به کوشش دکتر معین - ص ۴۷)

۵. بندیدی: نمی دید (نمی دیدم)، آوردن باء تأکید بر سر فعل منفی در متون کهن معمول بوده است.

۶. مخذول: زیان دیده، خوار شده، از مصدر خذلان.

۷. جان بر میان بست: گویی تلفیقی است از «کمر همت بستن» و «جان بر کف نهادن».

۸. در نسخه ادیب «پزغوزک».

هندوان، و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامه‌های تلک بیاید
 نبشت، و بونصر را عادتی بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هر چه
 خداوندانِ تخت فرمودندی تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی، هرچه نبشتنی بود نبشته آمد و
 اعیان درگاه را این حدیث سخیف^۱ می نمود ولیکن رمیه من غیر رام^۲ افتاد و کشته شدن احمد
 ینالتگین را سبب این مرد بود چنانکه پیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجای آرم [و]
 و حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده‌ها
 حاصل شود از نبستن چنین چیزها.

۱. سخیف: پست، دون.

۲. رمیه من غیر رام: تیراندازی بدون تیرانداز در مجمع الامثال میدانی (ج ۱ ص ۳۱۰) این مثل مشهور
 چنین است: رَبِّ رَمِيَةٍ مِنْ غَيْرِ رَامٍ (چه بسا تیری که بدون تیرانداز [ماهر] به هدف رسد) نظیر آن در
 فارسی این بیت سعدی است:

گاه باشد که کودکی نادان به غلط بر هدف زند تیری

ذکر حال تلک الہندو

این تلک پسر حجّامی^۱ بود ولیکن لقائی^۲ و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو به ہندوی و فارسی، و مدتی دراز به کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوہ^۳ و جادویی آموخته، و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو بگروید^۴ کہ ہر مہتر کہ او را بدید ناچار شیفتہ او شد و از دست وی عملی کرد^۵ و مالی ببرد و تن پیش نهاد^۶ و قاضی فرمود تا او را از ہر جانبی باز داشتند^۷ و تلک حیلہ ساخت تا حال او با خواجہ بزرگ احمد حسن — رضی اللہ عنہ — رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجہ و قاضی بد بود، خواجہ توقیعی سلطانی فرستاد با سہ خیلش تا علی رغم قاضی تلک

۱. حجّام: حجامت کنندہ، خون گیرندہ، رگزن.

۲. لقاء: چہرہ، رخسار.

۳. زرق و عشوہ: ظاہر سازی و فریبکاری.

۴. یعنی قاضی بہ تلک بگروید (حاشیہ غنی — فیاض).

۵. یعنی تلک برای قاضی عاملی کرد (ہمان).

۶. یعنی خود را جلوہ داد. استاد فیاض مرقوم داشته اند یعنی تن خود را در گرو بلا و مؤاخذہ قرار داد (طبع استاد فیاض حاشیہ ص ۵۲۳).

۷. شاید در جایی باز داشتند (ہمان) بہ نظر می رسد معنا این باشد کہ با توجہ بہ اینکہ تلک در ہنہ کارها می خواست خودنمایی کند قاضی دستور داد کہ او را از ہر طرف و جانب مواظب باشند و از دخالتها او را باز دارند.

را به درگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه به دیه برد^۱ و در ایستاد تا رقعت او را به حیلت به امیر محمود - رضی الله عنه - رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساختست^۲ و امیر، خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات^۳ بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی باهندوان همچنان که بیربال^۴ به دیوان ما و کارش بالا گرفت و به دیوان خواجه من که بوالفضلم وی را بر پای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی^۵ پیغامها بردی و آوردی و کارها سخت نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد - که بیاورده ام - و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را پسندید و با بهرام ترجمان^۶ یار شد^۷ و مرد، جوانتر و سخن گوی تر بود و امیر محمود چنین

۱. راه به دیه (ده) بردن: گویا به معنی موفق شدن و به مقصد رسیدن است (حاشیه غنی - فیاض) در دیوان حافظ طبع علامه قزوینی و دکتر غنی ذیل این بیت حافظ:

زهد رندان نور آموخته راهی به دهی است من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
آمده است: راه به ده و راهی به ده بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخنی یا کاری یا امری است.
کمال اسماعیل گوید:

مقصود بسنده ره به دهی می برد هنوز گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی
انوری گوید:

آخر این هر یکی رهی به دهی است کفر محض این نجیبک طوسی است
و در تاریخ بیهقی آمده: «بر آن قرار دادند که قاضی بونصر را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نبوده و راه به دیهی می برد آنچه گفته اند درخواند»

(دیوان حافظ طبع قزوینی - غنی - ص ۲۳۴)

۲. چنانکه به جای.... یعنی سلطان محمود نفهمید که این کار، کار خواجه احمد حسن میمندی است.
۳. دارات: به معنی کز و فرّ و بزن و بکوب. معزی گوید: «دارات نمودی چو علی در صف صفین» (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۱۴).

۴. بیربال: در نسخه ادیب: «دیربال» مترجم هندی در دیوان رسالت.

۵. بیرون دبیری و مترجمی: یعنی علاوه بر شغل نویسندگی و مترجمی.

۶. بهرام ترجمان: مترجمی دیگر در دیوان رسالت.

۷. یار شد: همکار گشت.

کسی را خواستی کارش سره شد^۱، سلطان مسعود را در نهان خدمت‌های پسندیده کرد که همه هندوان کتور^۲ و بعضی را از بیرونیان در عهد وی آورد و وی با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد^۳، چون شاه مسعود از هرات به بلخ رسید و کار ملک یکرویه شده بود و سوندر^۴ سپاه سالار هندوان بر جای نبود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع به جواهر در گردن وی افکند و وی را خیل داد و مرد، نام گرفت^۵ و سرای پرده خرد و چتر ساخت و با وی طنیک^۶ می زدند طبلی که مقدمان هندوان را رسم است و علامت منجوق^۷ با آن یار شد و هلم جرا^۸ تا کارش بدان پایه رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها تا به چنین شغل که باز نمودم از آن احمد ینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکل امر سبب والرجال یلاحقون^۹. و خردمندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند. و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجّامی بود^{۱۰}، و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی که عظامی و عصامی^{۱۱} بس نیکو باشد ولیکن عظامی به یکک پیشیز نیرزد چون فضل و

۱. کارش سره شد: کارش رونق گرفت (کاروانی زده شد کار گروهی سره شد).

۲. کتور: به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام جایی در هندوستان (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۳. یعنی در زمان محمود، عده‌یی را به بیعت و عهد مسعود کشید.

۴. سوندر: این «واو» علامت ضمّ سین است نه حرف بالاستقلال به رسم خطوط فرنگیان (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۱۴).

۵. نام گرفت: مشهور شد.

۶. طنیک: در نسخه ادیب: طبلک.

۷. منجوق: ماهچه و قبه بالای علم و پرچم.

۸. هلم جرا: به همین نحو.

۹. ولکل یلاحقون (شاید: «یتلاحقون» حاشیه غنی - فیاض) برای هرکاری سببی و علتی است و مردان به هم ملحق می شوند.

۱۰. زیانیش نداشت که... یعنی پسر حجّام بودن برای او زیانی نداشت.

۱۱. عظامی و عصامی: عظامی به کسر اول منسوب به عظام، آنکه به استخوانهای پوسیده یعنی مفاخر ←

ادب نفس و ادب درس ندارد^۱ و همه سخنش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا^۲

و درین عصامی و عظامی از جریر و متنبی^۳ چند شعر یاد داشتم نبشتم، شعر:

نفس عصام سوّدت عصاماً و علمته الكرو الاقداما

و صیرته ملکا هماما^۴

و قول الاخر فی العظامی الاحمق^۵:

اذا ما المرء عاش بعظم میت فذاک العظم حی و هو میت

تسقول بنی لی الابیاء بیتا فهدمت البناء فما بنیت

و مسن یک بیته بیتاً رفیعاً و یهدمه فلیس لذاک بیت^۶

→ پدران بالذ، مقابل «عصامی» به کسر اول یعنی آنکه به نفس خود بالذ (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۱. معنای عبارت: «ولیکن عظامی...» یعنی کسی که به اجداد و نیاکان خود افتخار می کند اگر خود فضل و

دانش و آداب خویشتن داری و اخلاق و آداب آموختن نداشته باشد یک پرگاه ارزش ندارد.

۲. آنچه گفتم درباره نسب اگر بگویی درباره حسب خود همانا راست گفته ای اما چه بد زانند (فرزندی

چون تو را).

۳. در نسخه طبع استاد فیاض (مشهد ۱۳۵۰) کلمات: «از جریر و متنبی» بنا بر نسخه صحیح تر: «ارجوزه

و یبتی» مرقوم است که در نسخه های تاریخ بیهقی به اشتباه ناسخان مبدل به «از جریر و متنبی» شده بود.

بنابراین معنای عبارت صحیح این است: درباره عصامی و عظامی (مفتخر به حسب و نسب) رجز و یبتی

چند....

۴. سه مصراع مزبور را صاحب اغانی در شرح حال نابغه ذبیانی آورده است و راجع به «عصام» چنین

می گوید: عصام حاجب نعمان بن منذر بود و شاعر در حق او چنین می گوید: «نفس عصام سوّدت عصاماً»

.... معنی این است: شخص عصام خود را به بزرگی رسانید و به او حمله کردن و شجاعت آموخت و او

را پادشاهی بزرگوار گردانید (مقاله آقای حبیب اللهی یادنامه بیهقی ص ۷۷).

۵. و قولی دیگر درباره به نیاکان تفاخرکننده احمق.

۶. معنای ابیات: هنگامی که مردی زندگی کند به استخوان مرده پس آن استخوان زنده است و او مرده.

و چنان خواندم که مردی حامل ذکر^۱ نزدیک یحیی بن خالد البرمکی آمد و [در] مجلس عام از هرگونه مردم کافی^۲ و حامل حاضر، مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن، تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند: زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصل قوی»^۳ و این مرد را برکشید^۴ و از فحول^۵ مردمان روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام^۶ و جامه‌های گران مایه و غاشیه و جناغ^۷ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر بر یخ بمانند^۸ و حالت و سخنان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد، و طرفه^۹ آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج‌اند، واللہ ولی الکفایه^{۱۰}.

و چون شغل نامه‌ها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم^{۱۱} بود. او خلعت

→ می‌گویی ساختند برای من پدران خانه‌یی پس خراب کردم آن خانه را و خود خانه ساختم. کسی که او را خانه‌یی رفیع باشد و خراب کند آن را پس دیگر او را خانه‌یی نیست.

۱. حامل ذکر: گمنام.

۲. کافی: لایق و کارآمد، با کفایت.

۳. او در نفس و ذات خویش نهادی نیرومند است.

۴. برکشید: رفعت مقام داد.

۵. فحول: جمع فحل، بسیار دانا.

۶. استام: ستام، زین و افسار.

۷. غاشیه و جناغ: غاشیه: زین پوش. جناغ: دامنه زین اسب.

۸. خر بر یخ ماندن: نظیر خر در گیل ماندن. شاید هم لغزیدن بر روی یخ و دور خود چرخیدن مراد بوده است که متضمن بر جای ماندن هم هست.

۹. طرفه: عجیب.

۱۰. معنای عبارت: «و طرفه آنکه...» و شگفت آن است که دانایان و هنرمندان دچار سخن چینی و سرمستی اینان می‌شوند و به رنج می‌افتند و خداوند کارها را به سرانجام می‌رساند.

۱۱. کوس و علم: طبل و پرچم (که نشان سرداری و فرماندهی لشکر بوده است).

پوشید و امیر وی را به زبان بناخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد^۱ و به باغ فیروزی^۲ آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت^۳ بسیار سوار و پیاده آراسته به سلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی^۴ نیکو، که قاضی شیراز نبشته بود که آنجا مردم بتمام هست سالاری باید از درگاه که وی را نامی باشد. و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب سالار هندوان خواستند و برفت روز سه‌شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر و دیگر روز به کوشک سپید رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس به باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند، و روز دیگر خلوت کرد گفتند مثالها داد پوشیده در باب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را به کوشک کهن محمودی باز آمد به شهر، و روز سه‌شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صفة بار با ندیمان.

و غلامی که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد، غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که

۱. تعبیه کرد: لشکر خود را صف آرایی کرد.

۲. باغ فیروزی: باغ و قصر مشهور سلطان محمود غزنوی که در همانجا هم مدفون گشت. فرخی سیستانی در قصیده مرثیه سلطان محمود گوید:

آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید باغ فیروزی پر لاله و گل‌های ببار

(دیوان فرخی - به اهتمام دکتر دبیر سیاقی ص ۹۱)

۳. لشکر هندو بر وی بگذشت: یعنی لشکر «تلک» جلو سلطان رژه رفتند.

۴. اهبت: ساز، برگ.

کودک بود و در دل کرده^۱ که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار^۲، چالاکی با رامش داشت که به پوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن^۳ و ساقی‌گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملک او را بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که به نوبت شب و روز با او بودند، و ز همه کارهای او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهترسرای بود. چنان افتاد که بونعیم ندیم مگر به حدیث این ترک دل به باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن می دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بونعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان، دسته شب بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده، نوشتگین آنرا به بونعیم داد بونعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظی^۴ بر دست غلامان سلطان فشردن، و امیر از آن سخت در تاب شد و ایزد - عز ذکره - توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نیارد آورد، بونعیم را گفت به غلامبارگی^۵ پیش ما آمده‌ای؟ جواب زفت^۶ باز داد - و سخت استاخ^۷ بود - که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین تر ازین، امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بونعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره باز داشتند و اقبال را گفت: هر چه این سگ نا حفاظ را هست

۱. عطف است به فرموده بود (حاشیه غنی - فیاض).

۲. زیادت از دیدار: علاوه بر چهره زیبا.

۳. چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن.

۴. نا حفاظی: بی شرمی، بی عفتی.

۵. غلامبارگی: بچه بازی، نظیر زن بارگی.

۶. زفت: درشت و خشن.

۷. استاخ: گستاخ، این واژه به سه صورت: استاخ - بستاخ، گستاخ در متون کهن فارسی به کار رفته است.

صامت و ناطق^۱ همه به نوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمتهایش موقوف^۲ کردند و اقبال نماز دیگر این روز به دیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری و توقیعی^۳ تا جمله اسباب و ضیاع^۴ او را به سیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و به کسان نوشتگین سپارند. و بونعیم مدتی بس دراز درین سخط^۵ بماند چنانکه ارتفاع^۶ آن ضیاعها به نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست^۷ و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به خانه باز بردند و پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه ستده بودند. و گاه از گاهی می‌شنودم که امیر در شراب بونعیم را گفتی: سوی نوشتگین نگری^۸؟ و وی جواب دادی که از آن یک نگریستن بس نیک نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی — و زو کریمتر و رحیم‌تر — رحمة الله علیه — کس پادشاه ندیده بود و نخوانده — و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری^۹ داد و سخت وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد بارخان گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به سالاری لشکرها کشید تا مردمان پتھای صابی را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق معزالدوله تگین جامه‌دار را بسالاری لشکر فرستاد، والایات:

۱. صامت و ناطق: (مال) بی صدا و باصدا، کنایه از اموال و غلام و کنیز و چهارپایان.

۲. موقوف: توقیف.

۳. منشوری و توقیعی: فرمان و دستخط.

۴. ضیاع: جمع ضیعه، آب و ملک.

۵. سخط: خشم و غضب.

۶. ارتفاع: محصول زمین زراعتی.

۷. بادی در میان جستن: یعنی فاصله زمانی که باعث شود خشم و غضب فرو نشیند.

۸. سوی نوشتگین نگری؟: یعنی باز هم به نوشتگین نگاه بد می‌کنی؟.

۹. دوات‌دار: کسی که دوات یا خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می‌شده است و

وظیفه وی تبلیغ رسائل از سلطان و ابلاغ عامه امور و تقدیم شکایات و اخذ خط و امضای سلطان برای

مناشیر و توقیعات بوده است (اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ... دکتر انوری ص ۳۸).

طسفل یرف الماء من و جناته و یرق عوده
و یکاد من شبه العذاری فیہ ان یبدو نہودہ
ناطوا بمعقد خصرہ سیفا و منطقة تؤدہ
جعلوه قائد عسکر، ضاع الرعیل و من یقوده^۱

و پس بر بونعیم و نوشتگین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنان که گرم و سرد روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به جای خود و اینجا این مقدار کفایت است.
روز شنبه شانزدهم شعبان امیر - رضی اللہ عنہ - به شکارژہ^۲ رفت، و پیش به یک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر^۳ را از بهر نخجیر راندن و رانده بودند و بسیار نخجیر

۱. آقای حبیب اللہی در مقاله مآخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی درباره این ابیات نوشته اند: «این ابیات که مؤلف آنها را به ابواسحاق صابی، صاحب دیوان رسالت معزالدوله، نسبت می دهد از او نیست بلکه صابی این ابیات را در کتاب تاجی خود از وزیر مہلبی نقل می کند. ثعالبی در یتیمۃ الدهر (ج ۲ ص ۲۲۵) راجع به این اشعار ضمن شرح حال مہلبی وزیر چنین می نویسد: به نقل از کتاب تاجی صابی، معزالدوله دیلمی، غلامی به نام تکین جامه دار که جوانی بسیار زیبا و خوش منظر بود و چنان در بادہنوشی مستغرق بود که هیچگاه روی هشیاری نمی دید و کاری بجز لہو و لعب نداشت، معزالدوله از فرط محبتی که نسبت به این جوان داشت او را فرماندہ سپاہی کرد و به جنگ یکی از بنی حمدان فرستاد. مہلبی وزیر که او نیز شیفته زیبایی این جوان بود به چشم دیگری در او می نگریست و عقیدہ داشت که این جوان برای مجلس بزم مناسب است نہ میدان رزم، و این اشعار را درباره او گفت. در کتاب یتیمہ در بیت اول به جای «طفل»، «ظلی» آمده است و به جای «یرف»، «یرق» اینک ترجمہ ابیات: کودکی که آب طراوت و جوانی در چہرہ اش می درخشد و اندامش بسیار باریک است و از شباهتی که به دوشیزگان دارد نزدیک است که پستانهای او نمودار شود. در کمرگاہ این جوان شمیر و کمری بستند که باعث رنج و خستگی او می شود. این جوان را فرماندہ سپاہی قرار دادند، تباہ شد لشکر و تباہ شد سالار آن.

سپس صابی می نویسد همانطوری که مہلبی حدس زده بود آن لشکر شکست خورد (یادنامہ بیهقی ص ۷۷۱-۷۷۲).

۲. شکارژہ: در طبع استاد فیاض: «شکار پرہ» مذکور است و شکارپرہ: شکار جرگہ، نوعی شکار که سواران و پیادگان حلقه وار گردشکار برآیند (گزیدہ تاریخ بیهقی - دکتر دبیر سیاقی ص ۲۱۶).
۳. حشر: قشون پراکنده، چریک، افراد نظامی نامنظم و غیر ثابت.

آمده، و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به باغ محمودی باز آمد. و دو روز مانده از شعبان صاحب‌دیوان ابوالفضل سوری معتز از نشابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینار نشابوری نثار و عقدی گوهر سخت گران مایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشک کهن پدر باز آمد به شهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان [و] روزه گرفتند.

و سوم ماه رمضان هدیه‌ها که صاحب‌دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد جمل^۱ هدیه‌ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد و ز نشابور به بلخ رسید، و چندان جامه و طرایف^۲ و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری^۳ و قالی و کیش^۴ و اصناف نعمت بود درین هدیه سوری^۵ که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و زی و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها به دست آورده بود، و خوردنیها و شرابها درخور این، و آنچه زر نقد بود در کیسه‌های حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌های زرد دیداری^۶. و ز بوم‌نصور مستوفی شنودم — و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید^۷ و نفسی بزرگ و رایبی روشن داشت — گفت: امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا — که بوم‌نصورم — گفت: نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی، گفتم: «همچنان است» و زهره نداشتم که گفتمی از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده

۱. جمل: بار، احتمالاً مالی که به خزانه می‌فرستادند (حاشیه غنی — فیاض).

۲. طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع.

۳. محفوری: نوعی فرش.

۴. کیش: خیش، پرده نازک کتانی، خیشخانه نیز از همین واژه است.

۵. سوری: ابوالفضل سوری.

۶. محتمل است که دیداری صفت رنگ و مراد صورتی باشد. در جای دیگر «دیپای دیداری» می‌گوید (حاشیه غنی — فیاض).

۷. موی در کار او نتوانستی خزید: نظیر «مو، لای درزش نمی‌رود» یا «مو را از ماست می‌کشد» کنایه از بسیار دقیق و درستکار.

باشد، به شریف و وضع^۱، تا چنین هدیه ساخته آمده است^۲، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود. و راست همچنان بود که بو منصور گفت که سوری مردی متهور و ظالم بود چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا را برکند و مالهای بی اندازه ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید و آنچه ستد از ده ذرم پنج سلطان را داد و آن اعیان مستأصل^۳ شدند و نامه‌ها نوشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا ایشان اغرا^۴ کردند ترکمانان را، و ضعفا نیز به ایزد - عز ذکره - حال خویش برداشتند، و مَنهیان^۵ را زهره نبود که حال سوری را به راستی آنها کردند و امیر - رضی الله عنه - سخن کس بر وی^۶ نمی شنود و بدان هدیه‌های بافراط وی می نگریست تا خراسان به حقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی بشد. و چون آن شکست^۷ روی داد سوری با ما به غزنین آمد و به روزگار ملک مودودی صاحب دیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات^۸ خراسانی برود و بنرفت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید به جای خویش. خدای - عز و جل - بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سر بسر بجهد که با ستمکاری مردی نیکو

۱. شریف و وضع: آبرومند و دون.

۲. معنای عبارت آنست که: باید از مردم خراسان پرسید که بر سر بزرگ و کوچک چه آورده تا این مال و هدایا را جمع کرده است بیهقی در دامتان. هارون الرشید و یحیی برمکی که به عنوان شاهد و مثالی تاریخی به دنباله همین مطلب آورده است چنانکه خواهیم دید می نویسد یحیی برمکی در جواب هارون الرشید که وقتی هدایای عظیم علی بن عیسی بن فاهان را که پس از فضل پسر یحیی به حکومت خراسان رسید آوردند پرسید: «این چیزها کجا بود در روزگار پسر فضل؟» جواب داد: «این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان».

۳. مستأصل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره.

۴. اغرا: برانگیختن، تحریک کردن.

۵. مَنهیان: خبرگزاران از مصدر انهاء خبر دادن.

۶. بر وی: علیه وی.

۷. مراد شکست مسعود است از ترکمانان، شکست دندانقان (حاشیه غنی - فیاض).

۸. دارات: کز و فرویزن و بکوب (حاشیه ادیب ص ۴۱۴).

صدقه و نماز بود^۱ و آثارهای خوش وی را به طوس هست از آن جمله آنکه مشهد علی بن موسی الرضا - علیه السلام - که بوبکر شهرد کدخدای فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد و به نسابور مصلی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امراء و آن اثر برجای است، و در میان محلت بلقباد^۲ و حیوة^۳ رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس^۴ نشود، و به رباط فراوه^۵ و نسا^۶ نیز چیزهای با نام فرمود و بر جای است، و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار ازین، برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر، شعر:

كسارقة الرمان من كوم جبارها تعود بها المرضى و تطمع في الفضل^۷

۱. مگر سر بسر بجهد که... معنای عبارت یعنی امید است گناه و ثوابش سر بسر و مساوی شود زیرا با آنکه متمکار بود اما صدقه و نماز هم نیکو به جا می آورد.
۲. بلقباد: نام محله‌یی بوده است در شهر نیشابور.
۳. مرحوم دکتر فیاض این کلمه را به «حیره» تصحیح قیاسی کرده‌اند که نام محله بزرگ و معروفی بوده است در نیشابور.
۴. مدروس: کهنه.

۵. رباط فراوه: از بناهای عبدالله بن طاهر است که در زمان خلافت مأمون، آنجا را آباد کرد مابین خوارزم و نسا (حاشیه ادیب ص ۲۲۰).

۶. نسا: شهری بوده است تقریباً نزدیک عشق آباد که درین زمان روس آباد ساخت (همان).

۷. این بیت را ثعالبی در یتیمه الدهر به ابو عبدالله العزیز الایوردی از شعرای دوره سامانی نسبت داده است و جزء قصیده‌ای که امثال فرس را به عربی منظوم کرده است (رجوع شود به یتیمه الدهرج: ج ۲، ص ۹۰). برای ترجمه این بیت باید ابیات پیش از آن را هم ترجمه کرد.....

خلاصه معنای ابیات: روزه گرفتن من در صورتی که به حرام افطار کنم گمراهی است. و علم من در صورتی که به آن عمل نکنم نوعی از نادانی است. و زکاة دادن مالی که از ربا جمع کرده‌ام ریاست و ای بسا بخششی که بدتر از از بخل و اساک است. مانند زنی که از باغ همسایه انار می دزدد و با آن انار

نان همسایگان دزدیدن و به همسایگان دادن در شرع نیست و بس مزدی^۱ نباشد. و ندانم تا این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فراخیزند و مثنی حُطام^۲ آگرد کنند و ز بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با جسرت بروند، ایزد - عز ذکره - بیداری کرامت کناد بمتہ و کر مه^۳.

و بوالفضل^۴ جُمحی به آخر روزگار سوری به نشاپور رفت به صاحب بریدی به فرمان امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجہ بزرگ احمد عبدالصمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی، و مثال داد او را پوشیده تا اینها کند^۵ بی محابا آنچه از سوری رود، و می کردی^۶، و سوری در خون او شد و نبشته های او اثر کرد بر دل امیر و فراخ تر سوی این وزیر نبستی. وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر، آن را دیدم و این دو سه بیت که از آن یاد داشتم نبستم و خواجہ حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نبشته بود و سخن کارگر آمد، این است، شعر:

امیرا به سوی خراسان نگر	که سوری همی بند ^۷ و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز	به پیش ^۸ تو کاری دراز آورد
هر آن کار ^۹ کائرا به سوری دهی	چو چوپان بد داغ ^{۱۰} باز آورد

→ به عیادت بیمار می رود و از این کار توقع اجر و ثواب دارد (مأخذ اشعار عربی تاریخ بیهقی - یادنامه بیهقی ص ۷۷۲).

۱. شاید: پس مزدی.
۲. حُطام: ریزه گیاه خشک، کنایه از مال دنیا (چه کم و چه زیاد) فرهنگ معین.
۳. به بخشش و جودش.
۴. در تاریخ بیهق: ابوالمظفر (حاشیہ غنی - فیاض).
۵. اینها کند: خیر دهد.
۶. یعنی اینها می کرد.
۷. در تاریخ بیهق (ص ۱۷۸): مال و ساز (حاشیہ غنی - فیاض).
۸. در نسخه بدل تاریخ بیهق: به روی تو (همان).
۹. در تاریخ بیهق: هر آن مملکت کآن، تصحیح آقای نفیسی: هر آن گله کان را الخ (همان).
۱۰. در همه نسخه ها «دوغ» نوشته شده است و تصحیح متن از روی تاریخ بیهق است (همان).

و آخر آن آمد که مخالفان پیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید.
و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فایده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن
آن که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود
هر چند سخن دراز گردد.

الحکایة: در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالا گرفت و امیرالمؤمنین
هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر
برکشید و به درجه‌های بزرگ رسانید - چنانکه معروف است و در کتب مثبت - مردی
علوی^۱ خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان و کارش سخت قوی شد،
هارون بی‌قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت
عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی^۲ پیدا آید از علویان، پس یحیی بن خالد
البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آن است که
به سالاری راست شود، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن توفضل یا جعفر.

یحیی گفت: روا نیست به هیچ حال که امیرالمؤمنین به هر ناجمی که پیدا آید حرکت
کند، و من پیش خداوند پیایم^۳ تا تدبیر مرد و مال می‌کنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش
فرمان عالی اند چه فرماید؟ گفت: فضل را بیاید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال و
خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی را داد تا به ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل
این ناجم پیش گیرد و کفایت کند، به جنگ یا به صلح باز آرد. و شغل وی و لشکر وی راست
باید کرد چنانکه فردا خلعت پوشد و پس فردا برود و به نهران مقام کند تا لشکرها و مدد و
آلت بتامی بدورسد. یحیی گفت: فرمان بردارم، و بازگشت و هر چه بایست ساخت و پوشیده
فضل را گفت: ای پسر، بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجه‌ی تمام که ترا ارزانی

۱. در طبع ادیب پشاورى پس از کلمه علوی آمده: «یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ابن‌الامام حسن
المجتبی ابن امیرالمؤمنین و امام المتقین، اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام بود».

۲. ناجم: عاصی، طاغی (معین).

۳. در نسخه ادیب: بمانم.

داشت این جهانی، ولیکن آن جهانی با عقوبت قوی که فرزندی را از آن پیغامبر
— علیه السلام — بر می باید انداخت، و جز فرمانبرداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و
متهم به علویانیم^۱ تا از چشم این خداوند نیوفتیم.

فضل گفت: دل مشغول مدار که من در ایستم و اگر جانم بشود تا این کار به صلح راست
شود. دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هارون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست بنام فضل
و با منشور بدو دادند و خلعت پوشید و بازگشت با کوبه سخت بزرگ و به خانه باز آمد، همه
بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند، و دیگر روز برفت و به نهروان
آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند پس
در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنیاوند^۲
به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراکند و پس رسولان فرستاد
به یحیی علوی و تلافیها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هارون او را عهدنامه‌یی
فرستد به خط خویش بر آن نسخه که کند^۳، و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد
و سخت شاد شد تا یحیی^۴ نسخه فرستاد با رسول از ثقات خویش و هارون آن را به خط
خویش نبشت و قضات و عدول^۵ را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و
یحیی بدان آرام گرفت به نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هارون وی
را بناوخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال بود^۶ و مالی سخت
به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد و هارون
به راستای^۷ وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت، حال آن علوی باز نمودن که چون شد

۱. یعنی نزد آنان به دوستی آل علی متهم هستیم.

۲. دنیاوند: دماوند.

۳. یعنی بر نسخه‌یی که خود علوی کند (حاشیه غنی - فیاض).

۴. یعنی یحیی علوی (همان).

۵. عدول: شاهدان عادل.

۶. بود: بماند.

۷. به راستای: در حق، درباره.

دراز است غرض من چیزی دیگر است نه حال آن علوی بیان کردن.
 فضل، رشید را هدیه‌یی آورد به رسم پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت^۱ و رأی خواست یحیی گفت: علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست — و خلل به حال آل برمک راه یافته بود — رشید بر مغایظه^۲ یحیی، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می‌نہشتند او فرصتی نگاه داشتی و خیلتی ساختی تا چیزی از آن بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی^۳ تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی‌داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی^۴ فرستد، و یحیی و همه مردمان خاموش شدند، علی، خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت پس از آن مال، هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به تعجب بماند، و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را^۵ و پایمردی^۶ علی عیسی می‌کرد، رشید، فضل را گفت: چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت: خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بیستانند^۷ تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بترقد^۸ و مقرر گردد خاص و عام

۱. فاعل جمله «هارون» است.

۲. مغایظه: علی رخم.

۳. ستم‌دیده‌یی را پیش انداخت.

۴. یعنی نزدیک علی بن عیسی بن ماهان.

۵. «میان بسته بود تعصب آل برمک را»: یعنی کمر دشمنی برمکیان بسته بود.

۶. پایمردی: شفاعت.

۷. در طبع ادیب: بنشانند و بایستائند (ص ۲۲۴).

۸. بترقد: بترکد.

را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی، هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر پیش از آن آرد و علی چندین فرستد.

این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد، دیگر روز بر خضراء^۱ میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند.

هزار غلام ترک بود به دست هر یکی دو جامه ملون^۲ از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملجم دیباجی و دیبای ترکی و دیداری^۳ و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هر یکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها، و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو بغایت نیکو رو و شاره‌های^۴ قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند هر چه خیاره‌تر^۵ و کنیزکان شاره‌های باریک در سفظهای^۶ نیکوتر از قصب^۷، و با ایشان پنج پیل نر آوردند و دو ماده^۸، نران با برگستوانهای^۹ دیبا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر^{۱۰} و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی و پیروزه، و اسبان گیلی و دویت اسب خراسانی با جل‌های دیبا، و بیست عقاب و بیست شاهین^{۱۱}، هزار اشتر آوردند دویت با پالان و

۱. خضراء: چمن باغ.

۲. ملون: رنگارنگ.

۳. ششتری: نام چند نوع پارچه فاخر و گرانبها در قدیم.

۴. شاره: پارچه نازکی که هنوز در هندوستان مرسوم است.

۵. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.

۶. سفظ: سبد.

۷. قصب: کتان.

۸. در طبع ادیب: پنج پیل می‌آوردند سه نر و دو ماده (ص ۴۲۴).

۹. برگستوان: زره اسب.

۱۰. مهدهای زر: هودج‌های طلا.

۱۱. در طبع ادیب: «بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین» «بهله»: دستکش چرمی که میرشکاران ←

افسارهای ابریشمین دیباها در کشیده در پالان و جوال سخت آراسته و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد^۱ بیست با مهدهای بزر، و پانصد هزار و سیصد پاره بلور از هر دستی^۲، و صد جفت گاو و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری^۳ از صحن^۴ و کاسه و غیره که هر یک از آن^۵ در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند، و دو هزار چینی دیگر از لنگری^۶ و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری^۷. چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنانکه کس مانند آن یاد نداشت و نتوانسته بود نشنوده، هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟

یحیی گفت: زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت^۸ پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هارون الرشید ازین جواب سخت طیره^۹ شد چنانکه آن هدیه بر وی منقص^{۱۰} شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت و آن چیزها از مجلس و میدان ببردند

→ بر دست کنند و بدان باز و چرخ و غیره را بر دست گیرند (معین) ظاهراً استعمال بهله (دستکش) مثل کلمه (دست) واحد شمارش بوده است چنانکه می‌گوییم: یک دست بشقاب.

۱. محمل و مهد: عماری و هودج.

۲. از هر دستی: از هر نوعی.

۳. فغفوری: منسوب به فغفور، بفقور (پسر خدا) لقب پادشاهان چین.

۴. صحن: قدح بزرگ.

۵. هر یک از آن: به زبان امروز: هیچ یک از آن (حاشیه غنی - فیاض).

۶. لنگری: قاب غذاخوری بزرگ را گویند که شبیه به سینی است (همان).

۷. محفوری: نوعی فرش.

۸. امارت: فرمانروایی.

۹. طیره: خشمگین، ناراحت.

۱۰. منقص: از مصدر «تنقیص»، تیره گردانیده، مکدر (معین).

به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساریبانان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هارون الرشید عاقل بود غور آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به خانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند: که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رأی پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی‌محابا^۱ که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی.

یحیی گفت: ای فرزندان ما از شدگانیم و کار ما به آخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله شماست، تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم که به افتعال^۲ و شعبده، قضای آمده^۳ باز نگرود که گفته‌اند إذا انتهت المدة كان الحتف فی الحيلة^۴، آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به شما رسانم آنچه گفته آید، باز گردید و دل مشغول مدارید ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کار نادیدگان^۵ بودند و این پیر، مجرب جهان‌دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد و کتابی بود که آنرا «لطایف حیل الکفاة^۶» نام بود بخواست و خوشک خوشک^۷ می می خورد و نرمک نرمک سماعی^۸ و زخمه‌یی و

۱. بی‌محابا: بی‌پروا.

۲. افتعال: به معنی دروغ ساختن و ریاکردن و به قول امام بیهقی در تاج المصادر: «فرا بافتن» است ناصر خسرو می‌فرماید:

دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم زیشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم
(حاشیه غنی - فیاض)

۳. قضای آمده: حکم نازل شده خداوند.

۴. هنگامی که به پایان رسد مدت (عمر) چاره و حیلت‌اندیشی خود موجب مرگ است.

۵. جوانان کار نادیدگان: مطابقت صفت و موصوف در جمع که در متون کهن معمول بوده است.

۶. لطایف حیل الکفاة: چاره‌جویی‌های ظریف افراد کافی و لایق (نام کتاب بوده است).

۷. خوشک خوشک: آرام آرام.

۸. سماع: آواز خوش.

گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت پس با خویشان گفت به دست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و به خدمت رفت.

چون بار بگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت: ای پدر چنان سخن درشت دی در روی من بگفتی چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت: زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق، درشت باشد، و بود در روزگار پیشین ازین که ستوده می آمد، اکنون دیگر شده است و چنین است کار دنیای فریبده که حالها بر یکسان نگذارد، و هر چند حاسدان رأی خداوند درباره من بگردانیده‌اند و آثار تنگرا^۱ و تغیر می بینم ناچار تا در میان کارم البسته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم.

هارون گفت ای پدر، سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست^۲ همه ما را خوش است و پسندیده، و آن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.

یحیی بر پای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه^۳ بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح تر^۴. گفت: نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می کند و منہیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را ناچیز^۵ کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستند و لشکر خداوند را درویش کرد، و خراسان ثغری^۶ بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین

۱. تنگرا: دگرگون گشتن.

۲. ظاهرأ: درشت و نادرشت (حاشیة غنی - فیاض).

۳. دینه: دیروزی.

۴. بشرح تر: مشروح تر، مفصل تر.

۵. ناچیز: نابود.

۶. ثغرا: سرزمین، مرز.

هدیّه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بسته است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آنرا در نتوان یافت^۱ که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد - عزّ ذکره - سززند و فتنه بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آنرا در تواند یافت و به هر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات^۲ باید کرد یا زیاده تا آن فتنه بنشیند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را بنامد، و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم.

هارون الرشید گفت: همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک الله خیراً^۳، آنچه حاجت است درین کرده آید، باز گرد و آنچه گفتی بنمای. قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و گفت خلیفه را به سی^۴ بار هزار هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر. گفتند: سخت نیک آمد، به دولت خداوند و عدل وی اگر کسی به سی بار هزار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست و ماده تن این چه می خواهد داریم و نیز بیادت.

یحیی گفت: بارک الله فیکم^۵ باز گردید و فردا با جواهر به درگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رأی عالی واجب کند کرده آید.

گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز باسقطهای^۶ جواهر به درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید، کرده آمد، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و

۱. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۲. نفقات: خرج و هزینه.

۳. خداوند تو را پاداش نیک دهد.

۴. ظاهراً یعنی به قدر این مبلغ (حاشیه غنی - فیاض).

۵. خداوند افزونی و برکت دهد شما را.

۶. سقط: سبد.

خلیفہ پسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و ہفت ہزار ہزار درم و ہارون الرشید آنرا توقیع کرد^۱ و گفت باز گردید تا رأی چه واجب کند درین و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرمودہ باشیم تمام کند. گوہر فروشان باز گشتند و سفظها را قفل و مهر کردند و بہ خزانہ ماندند^۲.

ہارون الرشید گفت: این چیست کہ کردی ای پدر؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد جوہر نگاہ دار تا فردا خط بستانم و پارہ کنم و خداوندان گوہر زہرہ ندارند کہ سخن گویند، و اگر بہ تظلم پیش خداوند آیند حوالہ بہ من باید کرد تا جواب دہم.

ہارون گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد - عز ذکرہ - در عرصات قیامت چه حجت آریم و رعایا و غربا ازین شہر بگریزند و زشت نام شویم در ہمہ جہان. یحیی گفت: پس حال علی عیسی برین جملہ است در خراسان کہ بنمودم. و چون خداوند روا نمی دارد کہ دہ تن از وی تظلم کنند و بہ درد باشند چرا روا دارد کہ صدہزار ہزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند.

ہارون گفت: احسنت ای پدر نیکو پیدا کردی^۳، [سفظها] بہ خانہ برو بہ خداوندان جوہر باز دہ و من دانم کہ در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی باز گشت و دیگر روز گوہر فروشان بیامدند و سفظها فرمود تا بدیشان باز دادند بہ قفل و مهر و بیع، اقالت^۴ کردند و خط باز ستدند و گفت: این مال گشادہ نیست^۵ چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاہ این جوہر خریدہ آید. ایشان دعا کردند و باز گشتند.

و این حدیث در دل رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون براندازد، و دولت آل برمک بہ پایان آمدہ بود ایشان را فرود برد^۶ چنانکہ سخت معروف است و رافع لیث نصر

۱. توقیع کرد: امضاء کرد.

۲. ماندند: گذاشتند.

۳. پیدا کردی: نشان دادی.

۴. اقالت: فسخ کردن معاملہ.

۵. مال گشادہ نیست: یعنی فعلاً پول برای خرید جوہرات نداریم.

۶. فرود برد: از کار انداخت و زندانی کرد.

سیار که از دست علی عیسی امیر بود به ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار ممکنان^۱ از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که فرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هارون مدد خواست هارون «هر ثمة اعین»^۲ را با لشکری بزرگ به مدد عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد^۳ و به خط خود منشوری دادش به ولایت تا علی را بگیرد ناگاه، و بند کند و انصاف رعایای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کار رافع را پیش گیرد تا به جنگ با صلح کفایت کرده آید و هر ثمة برفت و علی را به مغافصه^۴ به مرو فرو گرفت و هر چه داشت بستد^۵ پس بسته با خادمی از آن رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه بی^۵ کرد و هر روز کار رافع قویتر می بود و هر ثمة عاجز شد از کار وی تا حاجت آمد رشید را که مایه عمر به آخر رسیده^۶ و آن تن در مانده^۷ بتن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مأمون پسرش بر مقدمه وی، درین راه به چند کزت^۸ گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می آید، ما استوزر الخلفاء مثل یحیی^۹ و آخر کارش آن

۱. ممکنان: یعنی صاحبان تمکین (حاشیه غنی - فیاض).

۲. هر ثمة اعین: از سرداران معروف و از والیان هارون الرشید است. هارون نخست او را به افریقا و سپس به خراسان فرستاد و تا بروز فتنه امین و مأمون در این شغل بود و در جنگ بین دو برادر بجانب مأمون را گرفت، لکن سرانجام مأمون نسبت به او بدگمان شد و وی را زندانی کرد. (وفات سال ۲۰۰ هـ ق) اعلام معین.

۳. بنهاد: قرار گذاشت.

۴. مغافصه: ناگهانی بازداشت کرد و هر چه ثروت داشت گرفت درباره میزان ثروت او، ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود به نقل از کامل ابن اثیر می نویسد: «ابن اثیر در تاریخی که کرده است چنین نگاشته که خزانه علی عیسی را هشتاد بار هزار هزار یافتند و خامه نگهداشت و نراند تا مقرر گرداند که این شمار درهم است یا دینار...» (حاشیه طبع ادیب ص ۲۲۹).

۵. ضبط گونه: نظم و ترتیب نسبی.

۶. جمله حالیه است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. تن در مانده: دردمند (همان).

۸. کزت: دفعه، مرتبه.

۹. وزارت نکرد کسی خلفا را مثل یحیی (برمکی).

آمد که مأمون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه به سمرقند فرستاد و هارون الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز می شود، که ازین حکایات فایده ها حاصل شود تا دانسته آید والسلام.

و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه^۱ سیاحتی رسید از خوارزم و ملطفه^۲ خرد^۳ آورد و در میان رکوه^۴ دوخته از آن صاحب برید^۵ آنجا مقدار پنج سطر حوالت به سیاحت کرده که از وی باز باید پرسید احوال را، سیاحت گفت: صاحب برید می گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است و عبدالجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود می جویند او را و نمی یابند که جایی استوار دارد، و هارون جباری شده است و لشکر می سازد و غلام و اسب بسیار زیادت بخیرید و قصد مرو دارد و کسان خواجه بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است^۵ که عصیان آشکارا نکرده است و می گوید که: «عبدالجبار از سایه خویش می بترسد و از درازدستی خویش بگریخته است» و من که صاحب بریدم به جای خویش بداشته اند و خدمت ایشان می کنم و هر چه باز می نویسم به مراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و

۱. سال چهارصد و بیست و پنج.

۲. ملطفه خرد: نامه کوچک.

۳. رکوه: این رکوه با کاف تازی و بر وزن غرغه است به معنی کوزه آب سفری، و معمولاً غلافی از نمک یا پارچه دارد و بنا برین ظاهر آن است که ملطفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. این «رکوه» ظاهراً غیر از «رگوه» و «رگوی» فارسی است که با گاف پارسی به معنی لئه و جامه کهنه است. نزاری گوید:

ای شاه سرفراز که در جنب رایتت
بر چرخ نیست اطلس ازرق رگوست آن

(حاشیه غنی - فیاض)

۴. صاحب برید: یا صاحب دیوان برید متصدی دیوان برید (وظیفه اش رسانیدن اخبار و نامه های دولتی چه اخبار علنی رسمی و چه اخبار مخفی یا به عبارت دیگر نوعی جاسوسی نیز جزو وظایف متصدیان این دیوان بوده است....) اصطلاحات دیوانی - دکتر انوری ص ۱۸۶.

۵. هنوز خطبه.... یعنی هنوز نام سلطان را در آغاز سخن و نامه می آورد و یاغی نشده است.

آیتگین شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدمان محمودی این را سخت کاره^۱ اند اما به دست ایشان چیست که با خیلها بر نیایند، و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به کار است که هر روز شرش زیادت است، تا دانسته آید والسلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل^۲ شد و خالی کرد^۳ با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیاح را باز گردانیده آید و به مقدمان نامه نبشته شود تا هارون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نیبوندند تا چندانکه رایت عالی به خراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوی بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به خواجه احمد عبدالصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن^۴ بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطفهها به خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توفیق کرد^۵ و سیاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوی خوارزم را مفرد^۶ از این تمامتر، اینجا حالها بشرح نمیکنم.

و نیمه این ماه نامهها رسید از «لهور» که احمد ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه «مند ککور» رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می کنند^۷ و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب به سبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامهها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غایب است قصد

۱. کاره: اکراه دارنده، ضد خشنود.

۲. مشغول دل: نگران، مشوش.

۳. خالی کرد: خلوت کرد.

۴. یعنی از طرف خود به خوارزم نام بنویسد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. توفیق کرد: امضاء کرد.

۶. مفرد: به تنهایی، جداگانه.

۷. می کنند: از کندن یعنی خراب کردن، جای دیگری گذشت که «علی خراسان بکند و بسوخت» (حاشیه

غنی - فیاض).

داشته بودند وفات یافت. و چنان شنودم که ویرا بر قلعت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت: غازی حیلتی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و شمعجی می‌کند^۱ بشب و خاک آن در زیر شادروان^۲ که هست پهن می‌کند تا بجای نیارند^۳ و وی شمعج را پوشیده دارد به روز، تا به شب کوتوال^۴ مغافصه^۵ نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست. جواب داد که او را گناهی نبود، مر خداوند سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد چون در نیافت و حبس دراز کشید^۶ چاره ساخت چنانکه محبوسان و درماندگان سازند، اگر خلاص یافتی خویشان را پیش خداوند افکندی ناچار رحمت کردی. کوتوال وی را از آن خانه به خانه دیگر بُرد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن شمعج به خشت و گل استوار کردند و حال باز نمود جواب باز رسید که غازی بی‌گناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد. و دریافت او را نظر امیر^۷ اما قضاء مرگ، که از آن چاره نیست آدمی را، فراز رسید و گذشته شد رحمة الله علیه، و نیک سالاری بود.

۱. سمج کردن: سوراخ و گودال کردن، نقب زدن.

۲. شادروان: چادر، سایبان.

۳. بجای نیارند: متوجه نشوند، پی نبرند.

۴. کوتوال: رئیس قلعه و دژ، زندانبان.

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. دراز کشید: به طول انجامید.

۷. «دریافت او را...» یعنی توجه امیر شامل حال او شد.

خواهند کرد و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می سازد جنگ ایشان را. امیر - رضی اللہ عنہ - سوری را فرمود که بزودی سوی نساہور باید رفت، گفت: فرمان بردارم و روز چهارم این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو. و روز سه شنبه عید کردند و امیر - رضی اللہ عنہ - فرمود تا تکلفی عظیم کردند و پس از آن خوان نهاده بودند و اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان^۱ بازگشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به چند گونه منزلت^۲ و ملطفه‌ها رسید از «لہور» سخت مهم که احمد بنالتگین قلعه بستدی^۳ اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی به این جانب دارد این مخدول را دل بشکست و دو گروهی^۴ افتاد میان لشکر او. امیر ہم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامہ فرمود به تلک هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج^۵ آن نهادند و مثال داد تا بزودی قصد احمد کرده آید، و نامہ را امیر تویع کرد^۶ و به خط خویش فصلی زیر نامہ نشست سخت قوی چنانکہ او نبشتی ملکانه^۷، و مخاطبہ تلک درین وقت از دیوان ما المعتمد بود، و به تعجیل این نامہ را بفرستادند.

و روز پنجشنبه ہژدہم شوال از گردیز^۸ نامہ رسید کہ سپاہ سالار غازی را کہ آنجا باز

۱. مستان: در حالت مستی، مستانہ.

۲. این کلمہ مشکوک است در «فا» ہم آن را بی نقطہ نوشته است (حاشیہ غنی - فیاض) در طبع ادیب «منزلات» است کہ اگر معطوف «ملطفہ‌ها» باشد یعنی: «منزلات و ملطفہ‌ها رسید» شاید در اصل «مرسلات» بودہ است.

۳. این فعل جزائی است کہ شرط آن محذوف و عبارت بعد مفسر آن است و تقدیرش آنکہ: احمد اگر خبر نشدی قلعه بستدی (حاشیہ غنی - فیاض).

۴. دو گروهی: دو دستگی.

۵. درج: جوف.

۶. تویع کرد: امضاء کرد.

۷. بیہقی قبلاً نیز نوشته بود کہ هیچ پادشاهی خط و انشائش همچون امیر مسعود نبود.

۸. گردیز: قصبہ و قلعه‌یی است در مشرق غزنین (اعلام معین).